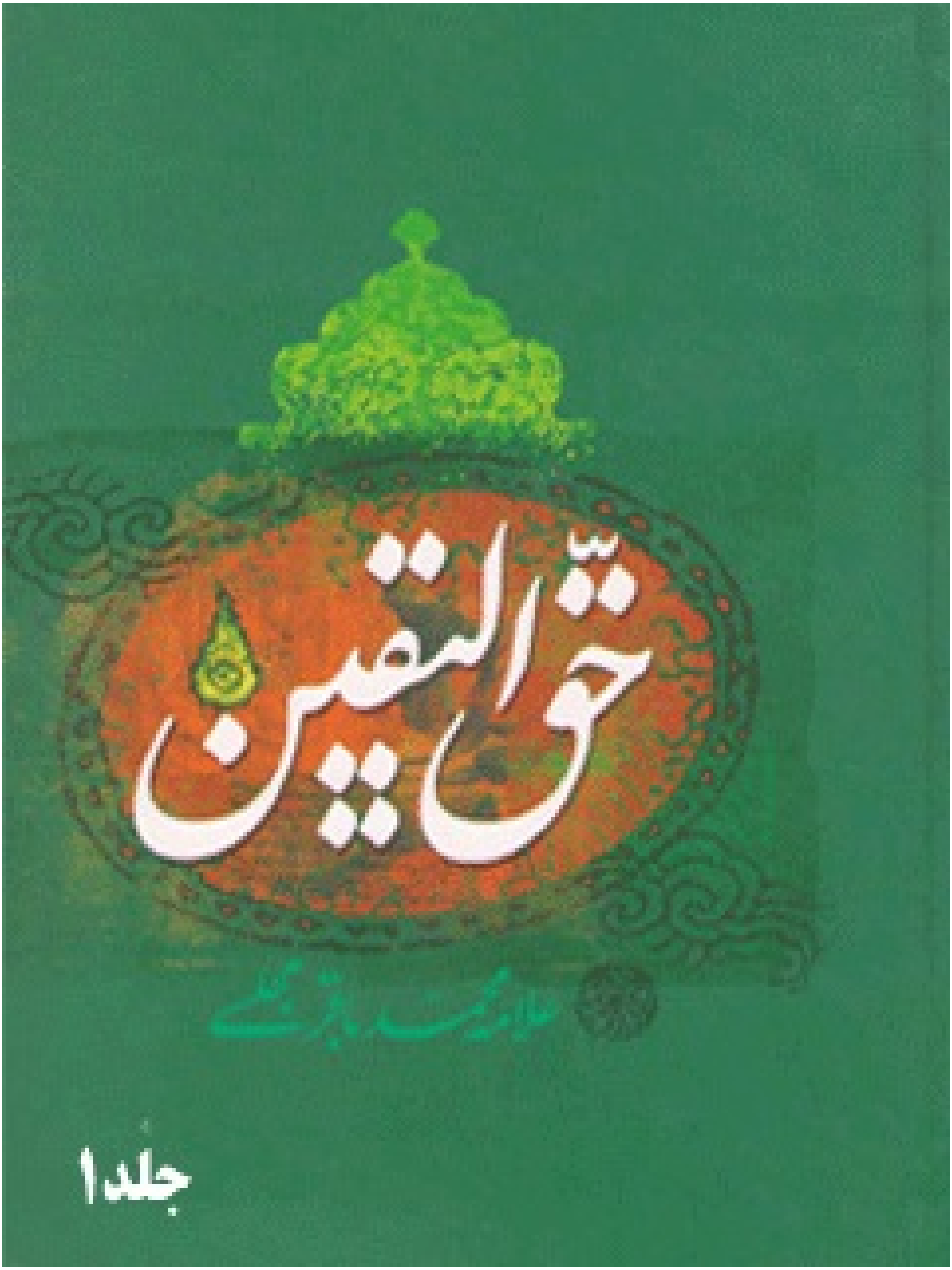

حق الیقین
جلد ۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حق الیقین

نویسنده:

محمدباقر بن محمدتقی علامه مجلسی

ناشر چاپی:

علمیه اسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حق الیقین – جلد اول

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.

عنوان و نام پدیدآور : حق الیقین/ از تألیفات مجلسی.

مشخصات نشر : تهران: علمیه اسلامیه، [۱۳XX].

مشخصات ظاهری : ۶۳۶ ص.

شابک : ۲۰۰ ریال

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع : شیعه -- اصول دین

موضوع : شیعه -- عقاید

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۱۱ق.

رده بندی کنگره : BP۲۱۱/م۳ح۷ ۱۳۰۰ی

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۴۰۶۵۷

[مقدمه کتاب]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* کتاب حقّ الیقین الحمد للّه الواحد الاحد الفرد الصمد العلیم القدیم القدیر الذی لیس کمثله شی ء و هو السمیع البصیر و الصلاه علی اشرف العارفین و فخر النبیین محمد و عترته الطیبین الطاهرین الذین فازوا بالقدح المعلی من الفضل و العلم و الیقین و لعنه اللّه علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید خامه شکسته زبان و بیان ابکم نشان تراب اقدام ارباب یقین و خادم اخبار ائمه طاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین محمد باقر بن محمد تقی حشر هما اللّه مع موالیهما الاکرمین بر صحایف قلوب و صفایح الواح طالبان منهاج حق و یقین تصویر و تحریر مینماید که چون بدلائل عقلیه و نقلیه ظاهر و هویدا گردیده که حقتعالی این جهان فانی را عبث نیافریده و انسان که چشم و چراغ این جهان و علت غائی آفریدن آنست برای معرفت و عبادت خلق کرده است که باین دو قدم روحانی عروج بر معارج بهشت جاودانی نماید و بلذات فانیه این دار غرور مغرور نگردیده بواسطه این دو حبل متین خود را بسعادت باقیه آخرت رساند و از اخبار و آیات بسیار معلوم

است که عبادت بدون

معرفت که ایمان عبارت از آنست صحیح و

مقبول نیست پس اول چیزی که در ابتدای تکلیف بر مکلف واجب است تحصیل ایمان است و اکثر خلق از این معنی غافلند و ارکان دین را نمیدانند و قلیلی را که از ناقص چند امثال خود فرا گرفته اند بنظر تحقیق در آن نظر نکرده اند و بمحض تقلید اکتفا نموده اند و قدم از درگه سافله گمان بدرجه عالیه یقین و اذعان نگذاشته اند اگر چه این فقیر در کتب مبسوطه عربی و فارسی این مطالب عالیه را ببینات وافیه و دلائل کافیه ایراد نموده ام اما اکثر خلق باعتبار عدم اعتنا و اهتمام در امور دین با قلت بضاعت با وفور اشغال باطله با عدم قابلیت ادراک آنها انتفاع بسیاری نمییابند لهذا این فقیر اراده نمود که در این رساله مختصره کافیه عمده آن مطالب عالیه را ببیانهای واضح قریب بافهام ایراد نمایم بتوفیق اللّٰه سبحانه فی الجمله بر وفق مرام بانجام رسید و مسمی به حق الیقین گردید و چون از برکات عهد حق و اوان و ثمرات امن و امان ایام سعادت فرجام دولت عظمی و سلطنت کبری اعلا- حضرت شاهنشاه ملایک سپاه ظل اللّٰه سید و سرور سلاطین جهان باسط مهاد امن و امان مظهر الطاف ربانی مهبط فیوضات سبحانی وارث میراث سلیمانی ملجأ سلاطین کامکار ملاذ خواقین جم اقتدار چراغ دودمان مصطفوی و نونهال گلستان مرتضوی انجمن افروز محفل عدل و داد و شعله جانسوز نهال جور و بیدار ممهد قواعد عدل و تمکین مشید بنای والای شرع مبین سلطان انجم سپاه گردون بارگاه مصدوقه السلطان العادل ظل اللّٰه الفائز بدرجه علیه نرفع

درجات من نشاء مصداق آیه کریمه یختص برحمته من یشاء اعنی السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان مسمی بثالث اجداده الاکرمین الشاه سلطان حسین بهادر خان مد اللّه ظلال جلاله علی رءوس العالمین و شیع المؤمنین ببقائه الی ظهور دوله خاتم- الوصیین صلوات اللّه علیه و آله و علی آبائه الطاهرین بود بنظر الهام منظر اشرف رسانید امید که مقبول طبع اقدس گردد و مثوبات آن بروزگار فرخنده آثار عاید گردد- چون ایمان عبارتست از تصدیق بوجود حقتعالی و صفات کمالیه و تنزیه و اقرار بحقیقت انبیائی که از جانب حقتعالی برای تکمیل خلایق بر ایشان مبعوث گردیده اند خصوصا پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبد اللّه (ص) و اقرار بآنچه آن حضرت از جانب خداوند آورده است ضروریات دین را بتفصیل و آنچه ضروری نیست باجمال و اقرار بحقیقت جمیع اوصیای پیغمبران خصوصا دوازده امام که اوصیای پیغمبر آخر الزمان اند و اقرار بعدالت حقتعالی و منزه بودن او از افعال قبیحه و اقرار بحشر و معاد و توابع آن پس تحقیق این مطالب عالیه در چند باب میشود:

حق الیقین، ص: ۴

باب اوّل در اقرار بوجود حقتعالی و صفات کمالیه اوست و در آن چند فصل است

فصل اوّل در اقرار بوجود صانع عالم است

و آن از همه چیز هویداتر است زیرا که هر که نظر میکند در خلق آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره ها و بادها و ابرها و بارانها و دریاها و کوهها و حیوانات و خلقت بدن و روح خود و غرائب صنع که در هر یک از اینها بکار برده بیقین میداند که اینها خود بی صانعی بهم نرسیده اند کسی که اینها را آفریده مثل آنها نیست و کامل بالذاتست و هیچ گونه نقص در ذات و صفات او نیست و این

دلیل اجمالیست که برای اکثر خلق کافیست و از دلائل تفصیلیه بچند دلیل قریب بفهم اکتفا مینمائیم:

دلیل اول آنکه هر مفهومی که آدمی تعقل آن مینماید یا آنست که نظر بذات او بدون ملاحظه امر خارجی و علتی بودن آن در خارج واجب است او را واجب الوجود خوانند یا آنکه نظر بذات او محال است او را ممتنع الوجود گویند یا نظر بذات او نه واجبست بودن او و نه ممتنعست بودن او و او را ممکن الوجود گویند که بودن و نبودن هر دو بذات او رواست پس اگر علتی بهم رساند موجود میشود و الا معدوم خواهد بود پس گوئیم که شک نیست که در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات منحصر باشند در ممکنات و واجب الوجودی در میان آنها نباشد پس همه را با هم که ملاحظه کنی بمنزله یک شخصند و عدم بر مجموع اینها رواست هم چنانچه زید بی علت محالست که موجود شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم می آید و آن ببدیهه عقل محالست همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محالست و آن علت باید موجود باشد زیرا که بدیهی است که چیزی که خود موجود نباشد علت وجود دیگری نمیتواند بود و موجودی که خارج از جمیع ممکناتست واجب الوجود است- پس ثابت شد که واجب الوجودی البته موجود هست و اگر گویند که هر یک از اجزاء علت وجود دیگریست الی غیر النهایه و علت مجموع مجموع علل اجزاء است جواب گوئیم که هر یک بشرط وجود علت لازم است وجودش اما عدم او با عدم جمیع عللش ممکن است

هرگاه واجب الوجودی نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم می آید.

دلیل دوم- بعضی از محققین گفته اند همچنانکه تواتر در محسوسات افاده علم میکند از برای آنکه محالست عاده که این عدد کثیر اتفاق کنند بر کذب یا صدق و همه غلط کنند پس هرگاه جمیع انبیا و اوصیا و اولیا و عقلا اتفاق کنند بر وجود صانع عالم و حدوث او و

حق الیقین، ص: ۵

آنکه او کامل است من جمیع الجهات و نقص بر او روا نیست البته این کس را علم بهم میرسد که این حق است و این جماعت بسیار اتفاق نکرده اند بر کذب و باین عقول کامله اتفاق بر غلط نکرده اند ایضا اتفاق ایشان دلیل بر اینست که این مقدمات ما بدیهی اند یا اگر نظریند دلایل آنها واضحست بحیثیتی که راه خطا در آنها نیست و این دلیل در نهایت متانت است.

دلیل سیم معجزاتست که از پیغمبران و اوصیاء ایشان ظاهر گردیده مانند عصا را اژدها کردن و دریا را شکافتن و مرده را زنده کردن و کور را بینا کردن و ماه را بدونیم کردن و آب بسیار از میان انگشتان یا از سنگ کوچک جاری ساختن و امثال اینها چه بر هر عاقلی ظاهر است که اینها فوق طاقت بشر است پس باید خدائی باشد که اینها را برای اظهار حقیقت ایشان بر دست ایشان جاری گرداند و عوام بلکه اکثر خواص را دلیل اجمالی که از تفکر در غرایب صنع الهی در آفاق و انفس ظاهر میگردد و حقتعالی در اکثر قرآن مجید بآن اشاره فرموده کافیست بلکه علم بوجود صانع بدیهیست و همه عقول بر این مفطورند چنانچه حقتعالی

فرموده است که اگر از کافران سؤال کنی که کی آفریده است آسمانها و زمین را هرآینه گویند که خدا آفریده است و باز فرموده است که أَ فِی اللَّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آیا در خداوند شکی هست که آفریننده آسمانها و زمین است ایضا فرموده است که دین حق فطرت خداست که مردم را بر آن مفطور و مخلوق گردانیده است لهذا پیغمبران که مبعوث گردیدند مردم را امر بتوحید و یگانه پرستی و گفتن «لا ـ اله الا ـ الله» نمودند نه اقرار بصنایع و بینه بر این معنی اینست که همه خلق در وقت الجا و اضطرار که دست ایشان از وسایل ظاهره کوتاه میگردد البته پناه بصانع خود میبرند و اقرار مینمایند که خدای یگانه دارند چنانچه این مضمون در احادیث معتبره وارد شده است یکی از عارفان گفته است که اکثر کفار و جهال اگر چه در ظاهر حال منکر وجود مبدءاند اما باطنا بحقیقت و ثبوت وجودش مقر و معترفند و لهذا اختلاف در وجود مبدء از هیچ عاقل معتد به مروی نیست و توضیح کلام در این مرام آنکه باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت حقتعالی و تقدس از آن برتر و بزرگوارتر است که بکنه ذات محاط عقل غیر گردد اما بواسطه رابطه اضافی که میان مالک و عبید متحقق است بجهت علاقه افاضه رحمت بی غایت که زلال نوایش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته جاری و روانست جبلت و طبیعت مخلوقات مجبول و مفطور است بر اذعان و قبول صانع و از این جهت در هنگام صدمت و وقوع

وقایع و وقت اضطرار بی سبق رؤیت روی استعانت و فزع بنگاه دارنده خود می آورند بتوجه طبیعی

حق الیقین، ص: ۶

که تأمل و تکلفی در آن نیست و از این جهت این حالت مظهر استجابت دعا میباشد چنانچه آیه کریمه أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ بآن ناطق است و انزعاج حیوانات عجم درگاه عروض خوف و گریز ایشان در حال استیلای وهم و هراس بحقیقت از این قبیل است و لهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در هر عهد و اوان و در هر دین از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبدء از هیچ عاقلی مروی نیست بلکه محال خلاف احوال و اوصاف او است و فخر رازی از شخصی نقل کرده است که در بعضی ازمنه خشکسال عظیم و قحط شدید بهم رسید مردم از برای استسقاء بصحرا رفتند و دعا کردند و دعای ایشان مستجاب نشد آن شخص گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهویی را مشاهده کردم که از شدت عطش بسوی غدیر آبی میدوید و چون بغدیر رسید آن را خشک دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد سر را حرکت داد ناگاه ابری پدید آمد و آن قدر بارید که غدیر مملو گردید و آهو آب خورد و سیراب گردید و بر گردید و صاحب رساله اخوان الصفا نقل کرده است که مکرر دیده اند که حیوانات در سالهای خشک سال سر بسوی آسمان بلند میکنند و طلب باران میکنند از صیادی نقل کرده اند که گفت گاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت و گریخت من

بچه او را گرفتم چون نظر کرد بچه را بدست من دید مضطرب شد و سر بسوی آسمان بلند کرد چنانچه گویا استغاثه بحق تعالی میکند ناگاه گودالی پیش آمد من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها شد مادرش آمد و او را برد و آنچه از احادیث شریفه در این باب وارد شده ذکر آنها در این مقام مناسب نیست پس معلوم شد که وجود مبدء در وضوح و ظهور بمرتبه ایست که بر حیوانات عجم نیز مخفی نیست.

فصل دوم آنکه حقتعالی قدیم و ازلی و ابدیست

و عدم بر او محال است همیشه بوده است و خواهد بود زیرا که اگر حادث باشد و عدم و فنا بر او روا باشد هرآینه محتاج بصانع دیگر خواهد بود و واجب الوجود و صانع عالم نخواهد بود و باید دانست که وجود او واجب است و لازم ذات اوست و محالست که از او منفك شود و جمیع ارباب ملل مختلفه اتفاق کرده اند بر آنکه او کامل من جمیع الجهات است و عجز و نقص و فنا بر او محال است.

فصل سیم آنکه حقتعالی قادر مختار است

و هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون نیست و چنان نیست که زیاده بر آنچه آفریده است نتواند آفرید بلکه مصلحت در خلق اینها بوده و اگر خواهد اضعاف آنچه را آفریده است از آسمان

حق اليقين، ص: ٧

و زمین و غیر اینها ایجاد می تواند کرد و اگر خواهد جمیع اشیاء را معدوم می تواند کرد و فاعل مختار است و آنچه کند باراده و اختیار میکند و مجبور نیست در کارها و چنان نیست که تأثیر او در اشیاء بدون اراده او باشد مانند سوختن آتش و هر ممکن را که اراده حقتعالی بایجاد او تعلق گیرد البته موجود میشود چنانچه خود فرموده است که إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و این منافات ندارد با آنکه اراده حقتعالی تعلق بامور قبیحه نگیرد و یك دلیل بر این مضامین آنست که مذکور شد که اتفاق کرده اند ارباب عقول باقوال مختلفه بر آنکه عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست و چنین امری یا بدیهی است یا نظری است که در مقدماتش راه شبهه نیست.

فصل چهارم آنکه خداوند عالم عالمست بهر معلومی

و تغییری در علم او نیست و علم او باشیاء پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها و در اول میدانست آنچه در ابد الآباد بهم میرسد و جمیع اشیاء مانند ذرات هوا و قطرات دریاها و عدد مثقال کوهها و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد علم او هویداست زیرا که خالق همه چیز اوست یا بواسطه یا بی واسطه و هر که باراده و اختیار و از روی حکمت چیزی را آفریند البته بآن چیز و

صفات و آثار آن علم دارد باندک تأملی این مقدمه نهایت ظهور دارد و دیگر آنکه مجرد است و نسبت مجرد بهمه چیز مساویست دیگر آنکه همچنانکه همه ممکنات اثر وجود اویند علم آنها و جمیع کمالات آنها باو منتهی میشود و کسی که همه علمها از او باشد جاهل بچیزی نمیباشد و جناب مقدس او اشاره بهمه دلایل در سه کلمه قرآن مجید فرموده است أَ لا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ یعنی آیا نمیداند همه اشیاء را آنکه همه چیزی را آفریده است و او است لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل و رحمت شامل بالنسبه بجمیع موجودات حافظ و خالق و مربی همه اوست و همه را بمنتهای کمال او میرساند و او داناست بخفایای امور و کسی که نیک تأمل کند در غرایب صنع خالق عالم در آفتاب و ماه و ستارگان و حرکات مختلفه آنها بر قانون حکمت در تربیت جمادات و نباتات و رسانیدن هر یک بحد کمال آن و در تشریح بدنهای انسان و حیوانات و ترکیب اعضای آنها بر یکدیگر و آلات و ادوات تغذیه و تنمیه و ادراکات حواس خمسه ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکما در آنها فکر کرده اند و کتابها در هر باب نوشته اند و بعشری از اعشار آنها پی نبرده اند به عین الیقین میدانند که بر چنین خداوندی هیچ امری مخفی نیست و از هیچ امری عاجز نیست و بر همه چیز قادر است و آیه کریمه اشاره باین مراتب همه دارد و باید دانست که

حق الیقین، ص: ۸

علم او ازلی و ابدی است و او غافل نمی شود

و سهو و نسیان و فراموشی در او نمیباشد و خواب و پینکی که مقدمه خوابست در او محال است زیرا که اینها همه عجز و نقص است و او کامل من جمیع الجهاتست چنانچه دانستی و هرگاه عموم علم و قدرت و تنزه او از ارتکاب امور قبیحه ثابت شد بمعجزه حقیقت پیغمبران و اوصیای ایشان ثابت میشود چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی پس سایر صفات کمالیه باختیار ایشان ثابت میشود و احتیاج بدانستن دلایل عقلیه نیست لهذا در این مقام کلام را بسط دادیم.

فصل پنجم آنکه حقتعالی سمیع و بصیر است

یعنی عالم بآنچه شنیدنی است از آوازها و آنچه دیدنیست از دیدنیها بی آنکه او را آلت شنیدن و گوشی بوده باشد و بدون آنکه او را آلت دیدن و چشم بوده باشد زیرا که اگر محتاج باین ها بوده باشد جسم مرکبی خواهد بود و محتاج و ممکن بوده و خواهد بود و در کمال خود محتاج بغیر خواهد بود و او کامل بذات خود است و علم او بر اینها موقوف به وجود این ها نیست بلکه پیش از وجود آنها و بعد از برطرف شدن آنها می داند بهمان نحو که در وقت وجود آنها میداند و این دو صفت بعلم بر میگردد چون حقتعالی خود را باین دو صفت ستوده جدا ذکر کرده اند شاید حکمتش آن باشد که در ضمن آنها رد بر حکما میشود که خداوند را عالم بجزئیات نمی دانند یا چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از قبیل مسموعات و مبصرات است این دو صفت را از مطلق علم تخصیص بذکر فرموده که داخل در زجر ایشان در معاصی و ترغیب

ایشان بطاعت بوده باشد و بعضی این دو صفت را وراء صفت علم می دانند و ذکر آن ثمره ندارد.

فصل ششم آنکه حقتعالی حی است

یعنی زنـده است و مراد از حی صـفتی است که از آن توانائی آیـد و دانائی چون معلوم شد که حقتعالی عالم و قادر است پس صفت حیات نیز او را خواهـد بود اما حیات در ممکنات بعارض شـدن صـفتی میباشـد و جناب مقـدس الهی بـذات خود زنـده است بدون آنکه صفت موجودی عارض او گردد در حقیقت این صفت بعلم و قدرت بر میگردد.

فصل هفتم آنکه حقتعالی مرید است

یعنی کارها از او باراده و اختیار صادر میشود نه مانند افعال اضطراریه که بدون اراده و اختیار صادر میشود مثل سوختن آتش و فرود آمـدن سـنگ از هوا و از مـا فعلی که باختیـار صادر شود اول تصور آن فعل میکنیم و بعـد از آن فائـده از برای آن تخیل میکنیم و آن محرک ما میشود تا بحد عزم و جزم

حق الیقین، ص: ۹

میرسـد پس آن فعـل از ما صادر میشود و در جناب مقـدس الهی چون اختلاف احوال و عوارض نمیباشـد پس همان علمی که حقتعـالی دارد که وجود فلان امر در فلان وقت برای نظام عالم اصـلح است سـبب وجود آن میشود در آن وقت لهـذا متکلمین امـامیه گفته انـد که اراده بعلم بر میگردد و علم با صـلح اراده است و در احادیث این باب سـخن بسـیار است و از برای مکلف همین بس است که بدانـد که افعـال از حقتعـالی بـاراده و اختیار موافق حکمت و مصـلحت صادر میشود و در آن افعال مجبور نیست.

فصل هشتم آنکه حقتعالی متکلمست

یعنی ایجاد حروف و اصوات مینمایـد در جسم بی آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشـد چنانچه بقـدرت کامله ایجاد سخن در درخت کرد و حضـرت موسـی علیه السّلام شنید و ایجاد کلام در آسمان میکند و ملائکه میشنوند و وحی می آورند یا ایجاد نقوش میکنـد در الواح آسـمان و ملائکه میخواننـد و وحی می آورنـد و ایجاد آنها در قلوب ملائکه و انبیاء و اوصـیاء مینماید و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعل است و حادث است زیرا که آنچه کمال حقتعالی است علم بآن معانی و

حروف است و قـدرت بر ایجاد حروف و اصوات در هر چه خواهد دارد و این دو صـفت قدیمند و عین ذاتند و این صـفات را جـدا ذکر کرده انـد برای آنکه بنـای بعثت انبیا و تکالیف حقتعالی و انزال کتب و وحیهای الهی بر اینست و کلامهای خـدا که در قرآن مجید و سایر کتب آسمانیست همه حادث است و علم حقتعالی بآنها قدیمست و این غیر کلام است و کلام نفسی که اشاعره قائلند باطلست

فصل نهم باید دانست که حقتعالی صادقست

و کذب و دروغ مطلقا بر او روا نیست زیرا که عقل حکم میکند که کذب قبیح است و او از قبایح منزه است و دروغ مصـلحت آمیز که بر مـا رواست باعتبـار ارتکـاب اقـل قبیحی است و این از عجز مـا است که قـادر نیستیم که مفسـده کلام راست را دفع کنیم و خـدا بعجز موصوف نمیشود و ایضـا اجمـاع ملیین و اربـاب عقول منعقـد است بر آنکه حقتعـالی صـادق است در جمیع افعال و اقوال و احوال و کتب الهیه مشحونست بآن و از جمله ضروریات دین است.

فصل دهم آنکه صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس او است

باین معنی که او را صـفت موجودی نیست که قائم بذات مقدس او باشد بلکه ذات او قائم مقام جمیع صـفات است چنانچه در ما ذاتی هست و صفت قدرت موجودیست که عارض آن ذات

حق الیقین، ص: ۱۰

شده است و در حقتعالی ذات مقدس او قائم مقام جمیع صفاتست و همچنین در سایر صفات کمالیه ذات مقام همه است و بغیر ذات مقدس بسیط مطلق چیزی نیست زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهد بود یا حادث و هر دو محالست زیرا که اگر قـدیم باشـد تعـدد قدما لازم آید و قدیمی بغیر از خدا نمیباشد پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشـد لازم آیـد که واجب الوجود محل حوادث باشـد و این محال است چنانچه ان شاء اللّه مـذکور خواهـد شـد و ایضا لازم آید که حق سـبحانه و تعـالی در کمالاـت خود محتـاج بغیر باشـد و آن مسـتلزم نقص و عجز است چنـانچه حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است من وصفه فقد قرنه و من قرنه

فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله یعنی هر که وصف کند خدا را بصفات زائده پس بتحقیق که مقارن گردانیده او را با صفات دهر و هر که وصف کرد خدای را با صفات دهر پس اعتقاد کرده بدو خدای و یا دوئی در ذات خدا قائل شده و هر که این اعتقاد کرد خدا را صاحب جزوها دانست و هر که این اعتقاد دارد خدا را نشناخته است و ایضا فرموده است که اول دین شناختن خدا است و کمال شناختن خدا آنست که او را یگانه داند و کمال یگانه دانستن او آنست که صفات زایده را از او نفی کند و در عدد صفات کمالیه الهی خلاف کرده اند بعضی گفته اند علم است و قدرت و اختیار و حیوه و اراده و کراهت و سمع و بصر و کلام و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن و بعضی از این دو صفت تعبیر بسرمد کرده اند پس باید دانست که حق تعالی عالم است و قادر است و مختار وحی و مرید و کاره و سمیع و بصیر و متکلم و صادق و ازلی و ابدی چون بعضی از صفات ببعضی دیگر بر میگردد و بعضی داخل صفات تنزیهیه است در عدد آنها خلاف کرده اند و همه بر میگردد بآنچه مذکور شد.

باب دویم در بیان صفاتیست که از حقتعالی نفی باید کرد و در آن چند مبحث است

مبحث اول آنست که او یگانه است

و شریکی ندارد نه در خداوندی و نه در خلق اشیاء چنانچه مجوس بیزدان و اهرمن و نور و ظلمت قائل شده اند و نه در استحقاق عبادت و پرستیدن چنانکه کفار مکه بتها را شریک کرده بودند با خدا و پرستیدن و سجده کردن و

این مطلب باخبار جمیع انبیاء و ضرورت جمیع ادیان حقه ثابت

حق الیقین، ص: ۱۱

شده است و ببدیهه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال آن بدون وحدت الهی میسر نمیشود هرگاه تعدد دو کدخدا در خانه ای و دو حاکم در شهری و دو پادشاه در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها گردد چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین و کارخانه ایجاد باین وسعت بدو اله منتظم تواند شد بلکه باندک تأملی معلوم میشود که جمیع عالم باعتبار ارتباط ان باجزاء یکدیگر بمنزله یک شخص است و همچنانکه عقل تجویز نمیکند که دو نفس متعلق بیک بدن باشد تجویز نمیکند که دو اله مدبر عالم باشد- محقق دوانی گفته است که اگر کسی دیده تبصر و اعتبار بگشاید و گرد سر و پای عالم برآید از مفتتح آنکه عالم روحانات است تا آنکه منتهای عالم جسمانیاتست همه را یک سلسله مشبک منتظم بیند بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک بتالی خود مرتبط چنانچه پنداری یک خانه است و بر اصحاب بصیره نافذه مخفی نیست که مثل این ارتباط و التیام جز بوحدت صانع صورت انتظام نپذیرد چنانچه از ملاحظه صناع متعدده متبصر تیزهوش را این معنی منکشف گردد که با وجود آنکه بحقیقت موجد همه یکی است چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقرر است که مؤثر حقیقی در همه اشیا جز واحد احد نیست بواسطه آنکه مصور صور مختلف است بسی منافرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این معنی و اخوات آن متفطن هوشمند را معلوم گردد که این چنین وحدت و انتظام

که در اجزاء عالم واقع است جز بوحدت صانع آن نمیتواند بود چنانچه مضمون آیه کریمه لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا مبنی از آنست و اهل اعتبار را ادنی تنبیهی کافیست که إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ تمام شد سخن محقق دوانی و از تحقیقات سابقه معلوم شد که همچنانچه وجود صانع بدیهی و فطریست وحدت او نیز بدیهی و فطرتی است و همگی رو بیک اله دارند و مقیم یک درگاهند و اتفاق عقول مستقیم بر این معنی واقع است و اکثر ثنویه نیز مبدأ اصلی را یکی میدانند و میگویند که نور و یزدان قدیم است و ظلمت و اهرمن از او بهم رسیده حادث است و قلیلی از ایشان بظاهر اظهار قدم هر دو میکنند و در باطن اگر اندک تأملی کنند اذعان بوحدت میکنند و ترهات واهیه ایشان را هر جاهلی بشنود بطلان آنها را بالبدیهه میداند و ذکر آنها موجب تطویل کلام است و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده که اگر خدای دیگر میبود بایست کتابها و رسولان او نیز نزد ما آید و این برهانیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیاض مطلق باشد هرگاه یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را هدایت کند که اگر العیاذ باللّه خدای دیگر میبود او نیز باید پیغمبری برای شناسانیدن

خود و عبادت خود بفرستد پس یا قادر نیست و عاجز است یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است و هیچ یک از این

صفات بر واجب الوجود روا نیست و بر این مطلب دلایل بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و اما اینکه بتها که جمادی چندند و نفع و ضرری از ایشان متصور نیست یا مخلوقی چند که مقهور و مغلوب قادر مطلق اند مستحق عبادت نیستند از آن واضح تر است که احتیاج به بیان داشته باشد و نفی آن ضروری دین اسلام است.

مبحث دویم آنکه حقتعالی مرکب نیست

و جسم و جوهر و عرض نیست و او را مکانی و جهتی نیست باید دانست که موجود یا مرکب است یا بسیط و مرکب آنست که اجزا داشته باشد در خارج مانند آدمی که مرکبست از اعضاء و اخلاط بدنی و عناصر اربعه یا در ذهن مانند جنس و فصل- و بسیط آنست که جزوی نداشته باشد و حقتعالی بسیط مطلق است و او را جزوی نیست زیرا که اگر جزو داشته باشد محتاج بآن جزو خواهد بود در وجود و ممکن خواهد بود و جوهر نیست زیرا که جوهر از اقسام ممکن است و او واجب الوجود بالذاتست و عرض نیست مانند سفیدی و سیاهی زیرا که عرض محتاج است بمحل و هر محتاجی ممکن است و جسم نیست زیرا که جسم مرکب است از اجزا و مرکب محتاج است باجزاء و در مکان و جهت نیست زیرا که هر چه در مکان و جهت است یا جسم است یا در جسم حلول کرده است و خدا منزه است از هر دو و حرکت و انتقال از مکانی بمکانی یا از محلی بمحلی بر او محال است زیرا که اینها از لوازم جسم و جسمانیست.

مبحث سیم آنکه صانع عالم مثل ندارد

چنانچه فرموده است لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و شبیه و نظیری ندارد که در حقیقت ذات و کنه صفات با او شریک باشد و ضدی ندارد که با او معارضه تواند کرد و در آفریدن اشیاء معینی و یاری نداشته و اعتقادی که بعضی از غلات دارند که حقتعالی رسول و ائمه هدی را آفرید و خلق عالم را بایشان واگذاشت کفر است و خلق

همه چیز بغیر از افعال بندگان او است

مبحث چهارم آنست که صانع عالم دیدنی نیست

و بدیده سر ادراک نتواند کرد نه در دنیا و نه در آخرت و این ضروری دین شیعه است و آیات و احادیث بسیار بر این معنی وارد شده است آنچه توهم میکنند بر خلاف این وارد شده است مؤولست بادراک بدیده دل چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود نه بینند او را دیده ها بمشاهده دیدن و لیکن دیده است او را دلها بحقیقتهای ایمان و بباید دانست که کنه ذات و صفات کمالیه خدای عالم را بغیر او کسی نمیداند و پیغمبر آخر الزمان که اشرف مکونات است و افضل

حق الیقین، ص: ۱۳

عارفانست اقرار بعجز نموده و فرموده است که «ما عرفناک حق معرفتک» یعنی نشناخته ایم ترا چنانکه سزاوار شناختن تست و حقتعالی فرموده است که وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ یعنی اندازه نکرده اند خدا را و تعظیم او نکرده اند چنانکه سزاوار او است و فرموده است لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ یعنی ادراک نکند او را دیده ها و او ادراک میکند دیده ها را در احادیث وارد شده است که یعنی دیده دلها ادراک کنه او را نمیکند چه جای دیده سر ایضا بسایر حواس ظاهره ادراک او نتوان کرد یعنی شنیدن و بوئیدن و لمس کردن و چشیدن بحواس باطنه نیز ادراک او نتوان کرد مانند وهم و خیال.

مبحث پنجم آنست که جناب مقدس الهی محل حوادث نیست

که احوال مختلفه بر او وارد میشود مانند سهو و نسیان و خواب و دلتنگی و ماندگی و لذت و الم و درد و بیماری و جوانی و پیری و لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و محل هیچ مقوله از مقولات عرض نیست زیرا

که اتصاف باین عوارض همه دلیل عجز و نقص و احتیاج است و حقتعالی از عجز و نقص و احتیاج مبرّاست و مجمل سخن در این باب آنست که آنچه از صفات کمالیه الهی است حادث نتواند بود و از او منفک نتواند شد مانند علم و قدرت زیرا که اگر اینها حادث باشد حقتعالی پیش از عروض این صفات ناقص و عاجز و جاهل خواهد بود و اگر از او منفک شوند بعد از آن ناقص خواهد بود و در هیچ حال نقص بر او روا نیست و اگر آنچه حادث میشود و صفت نقص باشد عروض از محال خواهد بود و آنچه از صفات ذات نیست و صفت فعل است حادث میتواند بود مانند خالق و رازق و محیی و ممیت زیرا که در ازل حقتعالی خالق نبوده و الا باید که عالم قدیم باشد و خلق الهی همیشه بوده باشد و این صفت کمال حقتعالی نیست که از عدم آن نقص او لازم آید بلکه آنچه صفت کمال است قادر بودن بر ایجاد است که در هر وقت که مصلحت داند ایجاد نماید و آن قدیم است و هرگز از او منفک نمیشود و گاه باشد که دوام صفت فعلی نقص حقتعالی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد زید در این روز بوده باشد اگر پیش از این روز ایجاد کند خلاف مصلحت است و موجب نقص است و همچنین زید را معدوم کردن هرگاه خلاف باشد و بعمل آورد نقص او خواهد بود نه کمال او و چنانچه گفته اند که صفت ذات آنست که حقتعالی بآن صفت موصوف گردد و بضد

آن موصوف نتواند بود و صفت فعل آنست که به آن صفت و بضد آن موصوف تواند بود.

و اما اول مثل علم که علم الهی بهمه چیز تعلق گرفته است و بجهل مطلقا موصوف

حق الیقین، ص: ۱۴

نتواند بود و همچنین قدرت جناب حقتعالی قادر بر هر ممکن است و عجز را به هیچ وجه نسبت باو نتوان داد.

دویم مثل خلق میتوان گفت که خداوند عالم هفت آسمان آفریده و زیاده از هفت آسمان چون مصلحت نبوده خلق نکرده و زید را خلق کرد و پسر او را خلق نکرده و بزنده کردن موصوف گردیده و بمیرانیدن موصوف گردیده و یکی را غنی و دیگری را فقیر گردانیده هیچ یک از اینها موجب تغییر در ذات مقدس او و نقص او نیست زیرا که کمال ذات مقدس او قدرت کامل و علم سابق و خیریت محض است و اختلاف در قابلیت مواد ممکناتست و هر چیزی را در خور قابلیت ماده و مصلحت نظام کل بهره از فیض شامل خوردن است اما زیاده از آن عطا فرماید مخالف علم شامل او خواهد بود بکل مصالح و مصالح کل بلا- تشبیه از بابت باران رحمت که چون میبارد بر همه چیز نیکو میبارد اما باعتبار اختلاف مواد و قابلیات در یک زمین گل و سنبل میرویاند و در یک زمین خار بیمقدار ظاهر میگرداند و در یک زمین اشجار و اثمار و در دیگری آبها و انهار بعمل می آورد و یک خانه را آبادان می گرداند- و دیگری را ویران و همه از یک باران است.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ور نه تشریف تو بر بالای

کس کوتاه نیست

و در این رساله زیاده از این بیان مناسب نیست

مبحث ششم آنکه جناب مقدس الهی را نامهای بسیار هست

چنانکه فرموده است لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها یعنی خداوند عالم را نامهای بسیار نیکو هست پس بخوانید او را بآن نامها و اسماء بسیار که در آیات و اخبار و ادعیه وارد شده است و احوط آنست که خدا را بغیر نامها که در آیات و اخبار وارد شده است نخوانند و حق آنست که نامهای خدا حرفی چندند و مخلوقند و حادثند و بعضی از سنیان قائل شده اند که نامهای او عین او است و این سخن بهذیان شبیه است و در اخبار وارد شده است که هر که بر این قول قائل شود کافر است و هر که عبادت نام کند بی معنی کافر است و هر که عبادت نام کند و معنی هر دو با خدا شریک قرار داده و هر که عبادت نام کند ذاتی را که این نامها بر او اطلاق میکنند خدا را بیگانگی پرستیده است.

مبحث هفتم آنکه حقتعالی با چیزی متحد نمیشود

زیرا که اتحاد اثنین محالست و او را زن و فرزند نمی باشد و در چیزی حلول نمیکند چنانکه

حق الیقین، ص: ۱۵

نصاری میگویند که حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) فرزند خدا است یا خدا در او حلول کرده است یا با او متحد شده است و اینهمه مستلزم عجز و نقص حقتعالی است و عین کفر است و آنچه بعضی از صوفیه میگویند که حقتعالی عین اشیاء است یا آنکه ماهیات ممکنه امور اعتباریه اند و عارض ذات حق شده اند یا آنکه خدا در عارف حلول می کند- و با او متحد میشود همه این اقوال عین کفر و زندقه است و همچنین آنچه بعضی از غالیان شیعه گفته اند که حقتعالی در

رسول خدا و ائمه هدی حلول کرده است یا با ایشان متحد شده است یا بصورت ایشان ظاهر شده است همه کفر است و ائمه از ایشان تبرا کرده اند و بر ایشان لعنت کرده اند و امر بقتل بعضی از ایشان نمودند و حضرت امیر المؤمنین (ع) جمعی از ایشان را بدود هلاك كرد.

مبحث هشتم آنکه حقتعالی در قدیم بودن شریک ندارد

و هر چه غیر ذات جناب مقدس اوست حادث است و جمیع ارباب ملل بر این معنی اتفاق کرده اند و اگر چه حدوث و قدم را در عرف حکما بر چند معنی اطلاق میکنند اما آنچه اتفاقی ارباب ملل است آنست که آنچه غیر حقتعالی است وجودش ابتدائی دارد و ازمنه وجودش از طرف ازل متناهیست و بغیر حقتعالی وجودش ازلی نیست و این معنی اجماعی مسلمانان بلکه جمیع اهل ادیانست و آیات و اخبار که دلالت صریح بر این معنی دارد بسیار است و فقیر در کتاب بحار الانوار قریب به دویست حدیث از کتب معتبره خاصه و عامه در این باب ایراد نموده ام بادله عقلیه و جواب شبهه فلاسفه در احادیث معتبره وارد شده است که هر که قائل شود بقدیمی غیر از حقتعالی کافر است.

باب سیم در بیان صفاتیست که متعلق است بافعال حقتعالی و در آن چند مبحث است

مبحث اول آنکه مذهب امامیه آنست که حسن و قبح افعال عقلیست

و مراد از حسن آنست که فاعل و قادر اگر آن فعل را بکند مستحق مدح و ثواب باشد و قبیح آنست که فاعل و قادر اگر آن فعل را بکند مستحق مذمت و عقاب باشد و فعل را فی نفسه قطع نظر از وارد شدن شرع جهه حسنی و قبحی میباشد که مستحق مدح یا ثواب و مذمت یا عقاب گردد و آن جهت را گاهست ببدیهه عقل همه کس می داند مانند نیکی راست گفتنی که

نفع رساند و قباحت دروغ گفتنی که ضرر رساند و گاهست که بفکر معلوم میشود مانند راستی که ضرر بکسی رساند یا دروغی که نفع رساند که علم بحسن و قبح آنها محتاج بنظر و فکر است و گاه است که عقول اکثر عاجز است از فهم آنها

و لیکن بعد از ورود شرع حسن و قبح آنها را میدانند مثل حسن روزه روز آخر ماه رمضان و قبح روزه روز اول ماه شوال و اشاعره از اهل سنت میگویند که حسن و قبح اعمال بامر و نهی شارع است هر چه را شارع امر کرده حسن میشود و هر چه را نهی از آن کرده قبیح میشود پس اگر مردم را امر بزنا میکرد حسن میشد و اگر نهی از نماز میکرد قبیح میشد و بطلان این مذهب قطع نظر از حکم عقل بآن از روایات و آیات و اخبار بسیار ظاهر است.

مبحث دویم آنکه صانع عالم فعل قبیح نمیکند

و محال است که از او صادر شود زیرا که فاعل قبیح یا عالم بقبح آن فعل نیست یا هست اما قادر بر ترک آن نیست یا محتاج است بآن فعل قبیح و قادر بر ترک آن هست و یا احتیاج بآن ندارد اما بعبث آن فعل را میکند بنابر اول جهل خدا لازم می آید و بنابر دوم عجز و بنابر سوم احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و هر چهار بر حق سبحانه و تعالی محالست پس قبیح از او صادر نتواند شد.

مبحث سیم آنکه حقتعالی بندگان را بر افعالی که اختیاری ایشان نیست تکلیف نمیکند بآن

نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها و بندگان در فعل خود مختارند و خود فاعل فعل خودند خواه اطاعت باشد و خواه معصیت و اکثر امامیه و معتزله بر این قول قائلند و اشاعره که اکثر اهل سنت اند میگویند که فاعل همه افعال بنده خداست و بندگان مطلقا در آنها اختیار ندارند بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میگرداند و در آن فعل مجبورند اما بعضی از ایشان میگویند که اراده از بنده مقارن آن فعل میباشد اما آن اراده مطلقا دخلی در وجود آن فعل ندارد و این مذهب باطل است بچند وجه:

وجه اول آنکه ما ببدیهه عقل و وجدان خود می یابیم که فرقست در افعال ما میان حرکت رعشه که بی اختیار ما است و حرکتی که باختیار خود میکنیم و همچنین فرق می یابیم میان آنکه کسی از بام بزیر افتد یا کسی از بام بزیر آید و اگر هیچ فعل باختیار ما نباشد باید که اصلا فرق نباشد میان این افعال ما.

وجه دویم آنکه حقتعالی امر کرده است بطاعت و وعده ثواب بر آن

کرده است و نهی کرده است از معصیت و وعید عقاب بر آن نموده است اگر افعال عباد باختیار ایشان نبوده باشد تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح میباشد مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که برو فلانه چیز را بیاور و او را زند که چرا

حق الیقین، ص: ١٧

نیاوردی و گوید که بآسمان برو و بزند که چرا نرفتی و دانستی که فعل قبیح بر خدا روا نیست و کیست ظالم تر از کسی که کفر و معصیت را بر دست و دل و زبان کسی بی اختیار او جاری کند و او را ابد الآباد بسبب این در جهنم بسوزاند و خود در بسیاری جای از قرآن میفرماید که خدا ظلم کننده نیست بر بندگان.

وجه سیم آنکه حقتعالی در مواضع بیشمار از قرآن مدح مقربان بارگاه احدیت کرده است بر طاعت و ذم مردودان درگاه عزت نموده است بر کفر و معصیت پس اگر ایشان فاعل خود نباشند مدح و ذم ایشان سفاهت و بی خردی خواهد بود و بر خدا محال است و بدان که در احادیث بسیار وارد شده است که نه جبر است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشند و نه تفویض است که ایشان را بخود واگذاشته باشند بلکه امریست میان دو امر و اکثر گفته اند مراد آنست که خدا جبر نکرده است بنده را و بنده باراده خود حرکت کرده است اما اسبابش همه از خدا است مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و روحانی و آلات و ادواتی که در فعل در کار است از جانب

خداست و امر بین الامرین که در حدیث وارد شده است این است مؤلف گوید که حق آنست که مدخلیت حق تعالی در اعمال عبید زیاده از اینست زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسی که مستحق آنها باشد بنیات و اعمال حسنه او دخلیست در فعل طاعات و خذلان خدا و واگذاشتن او را دخلیست در فعل معاصی اما هیچ یک بحدی نمیرسد که سلب اختیار از او بشود و او مضطر باشد در فعل یا ترک مانند آقائی که دو غلام داشته باشد و هر دو را بیک فعل مأمور سازد مثل آنکه بهر دو بگوید که فردا بروید و فلان متاع را هر یک از برای من بخرید و هر یک این کار را بکنید صد دینار باو میدهم نکند ده تازیانه باو میزنم اگر بهمین اکتفا کند در باب هر دو یکی بکند و یکی نکند آنکه کرده است مستحق صد دینار است و آنکه نکرده است مستحق تازیانه است و اگر یک غلام فرمانبردارتر است و خدمات بیشتر کرده است او را دوستتر میدارد بعد از آنکه بهر دو آن تکلیف ادا کرد و حجت را تمام کرد او را بتنهائی میطلبد و ملاطفتها و مهربانیها میکند که البته فردا آن خدمت را بکن و شب از برای او طعام میفرستد و الطاف زیاده نسبت باین غلام میکند و فردا این غلام خدمت را میکند و او نمیکند اگر این را صد دینار بدهد و او را صد تازیانه بزند کسی او را مذمت نمیکند زیرا که این غلام نه در کردن مجبور شده است و نه او

در نکردن و هر دو باختیار خود کرده اند و حجت آقا بر هر دو تمام است این قدر مدخلیت حق سبحانه و تعالی

حق اليقين، ص: ۱۸

در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم میشود بهمین قدر اکتفا باید کرد و خوض بسیار در این مسأله نباید کردن که در غایت اشکال و محل لغزش اقدام است و نهی بسیار در اخبار از تفکر در این مسأله وارد شده است.

وجه چهارم آنست که لطف بر حقتعالی واجب است بحسب عقل و لطف امریست که مکلف را نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و وعد و وعید و ثواب و عقاب و امثال اینها.

وجه پنجم آنکه حقتعالی حکیم است و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است و فعل عبث و بی فایده از او صادر نمیشود و او را در افعال اغراض صحیحه و حکمتهای عظیمه ملحوظ میباشد و لیکن غرض در افعال الهی عاید به بندگان میگردد و غرض او تحصیل نفع برای خود نیست و بر این قول اتفاق کرده اند امامیه و معتزله و حکما و اشاعره گفته اند افعال خدا معلل باغراض نیست و آیات و اخبار بسیار بر بطلان این قول دلالت میکند و اکثر امامیه را اعتقاد آنست که آنچه اصلح باشد از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است و بعضی از متکلمین را اعتقاد آنست که میباید افعال الهی متضمن مصلحت باشد و اصلح بودن ضرور نیست و ظاهرا تفکر در این مسأله نیز ضرور نیست.

باب چهارم در مباحث نبوتست و در آن چند مبحث است

[مقصد] اول آنکه امامیه را اعتقاد آنست که بعثت پیغمبران بر حقتعالی واجبست عقلا

زیرا که لطف بر خدا واجبست باجماع شیعه و نصوص متواتره وارد

است بر آنکه جمیع انبیاء از اول عمر تا آخر عمر معصومند از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا و در این باب ادله عقلیه و نقلیه قائم است و سهو و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی البته جایز نیست و الا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد و اما در غیر از امور عادیه و عبادات باز مشهور میان علمای امامیه آنست که جایز نیست و بعضی دعوی اجماع بر این کرده اند و این بابویه و بعضی از محدثین گفته اند که سهو شیطانی بر ایشان جایز نیست اما جایز است که حقتعالی ایشان را بر سهو بدارد از برای مصلحتی چنانچه حضرت رسول در نماز عصر یا ظهر سهو کرد و در تشهد اول سلام گفت چون بخاطر آن حضرت آوردند برخاست و دو رکعت دیگر کرد گفته اند برای شفقت بر امت چنین کرد که اگر کسی بر نماز سهو کند مردم او را سرزنش نکنند و دیگر آنکه در ایشان گمان خدائی نکنند و دیگر اکثر علما آن سهو را واقع

حق الیقین، ص: ۱۹

نمیدانند و احادیثی که در این باب واقع شده حمل بر تقیه کرده اند باید دانست که معصوم بر ترک گناه مجبور نیست و لیکن حقتعالی لطفی چند نسبت باو میکند که او باختیار خود ترک معصیت کند بسبب قوه عقل و فطانت و ذکاء و کمال اهتمام در طاعت حقتعالی و تصفیه باطن از اخلاق ذمیمه و تحلیه آن باخلاق حسنه بمرتبه رسد که محبت جناب اقدس الهی در دل او مستقر گردد و از قید شهوات نفسانی و خیالات جسمانی رهائی یابد و پیوسته مشغول

مطالعه جمال حق باشد و جلال و عظمت الهی بر دل او جلوه کند پس بسبب کمال معرفت پیوسته خود را منظور نظر پروردگار خود گرداند و غیر آنچه رضای محبوب او در آن است برگرد خاطرش نگردد و اگر نادرا خیال معصیتی در خاطر درآید ملاحظه جلال الهی نگذارد که پیرامون او گردد ایضا شرم کند از آنکه حضور چنین خداوند جلیلی که پیوسته مراقب اوست مرتکب معصیت او گردد و باین اسباب معصیت از او صادر نتواند شد و اگر چنان باشد که جمعی گمان کرده اند که حقتعالی او را مجبور میسازد بر ترک معصیت هرآینه عصمت برای او کمال نخواهد بود و بر ترک آن ثوابی نخواهد بود و بدان که آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از انبیاء که متضمن خطای ایشان است مؤول است بارتکاب مکروه و ترك اولی و چون نسبت بجلال مرتبه ایشان این نیز عظیم است تعبیر از آن معصیت نموده اند و وجوه دیگر دارد که در حیوه القلوب ذکر کرده ام و آنچه در تفاسیر و تواریخ ذکر کرده اند از قصص انبیاء متضمن خطای ایشان است و اکثر از موضوعات و مفتریات سنیانست که از کتب یهود برداشته از برای آنکه خطاهای خلفاء جور خود را هموار کنند در کتب خود ایراد نموده اند و جمعی از ناقصان شیعه نیز آنها را در کتب خود ذکر کرده اند و احادیث بر رد آنها از طریق اهل بیت (ع) بسیار است که در کتب عربی و فارسی ایراد نموده ام این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و بآنها اعتماد و اعتقاد نباید کرد.

مقصد دویم بدان که طریق دانستن حقیقت پیغمبران معجزاتست

زیرا که هر که دعوی

مرتبه بلندی میکند بمحض دعوی او باور نتوان کرد چنانچه

گفته اند: ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست- چنانکه شخصی

دعوی کند که من از جانب پادشاه بر شما حاکمم باید اطاعت من کنید بمحض گفته او از او کسی قبول نمیکند تا حجتی از جانب پادشاه مانند رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد نداشته باشد و معجزه فعلی است که بشر از اتیان بآن عاجز باشد و بر خلاف مجرای عادت باشد و مقارن دعوی پیغمبری صادر شود پس اگر فعلی باشد که از بشر ظاهر شود آن معجزه

نیست مثل آنکه صنایع غریبه و حیل از باب شعبده و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد آن معجزه نیست مثل آنکه گوید در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست که الحال آفتاب طلوع میکند و اگر مقارن دعوی پیغمبری نباشد آن را کرامت گویند نه معجزه مثل مائده حضرت مریم و هرگاه شخصی دعوی پیغمبری کند و گوید که خدا مرا برای ریاست دین و دنیای خلایق فرستاده دلیل من اینست که حقتعالی باشاره من ماه را بدونیم میکند یا مرده را زنده میکند و در همان ساعت آن امر واقع شود البته ما میدانیم که آن راست میگوید زیرا که خداوند عالم بر همه چیز قادر است و علمش بهمه چیز احاطه کرده است چنانچه بیان کردیم پس اگر این مرد کاذب باشد دعوی او قبیح خواهد بود و اطاعت ما او را قبیح است پس خدا اغوای همه بر قبیح کرده خواهد بود و این قبیح است و قبیح بر خداوند محال است

چنانکه معلوم شد و باید که معجزه بر طبق مدعا باشد تا دلالت بر صدق پیغمبر کند و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب صاحبش کند چنانچه نقل کرده اند که مسیلمه کذاب دعوی پیغمبری میکرد باو گفتند که محمد برای کوری دعا کرد روشن شد او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود دعا کرد آن چشم روشنش کور شد گفتند که محمد آب دهان مبارکش را در چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پرآب شد آن ملعون در چاه کم آبی آب دهن انداخت خشک شد و این را معجزه مکذبه خوانند.

مقصد سیم باید که پیغمبر افضل از جمیع امت خود باشد و اعلم از همه باشد

زیرا که تفضیل مفضول عقلا- قبیح است و باید که عالم باشد بجمیع علومی که امت بآنها محتاجند و باید بصفات کمال موصوف باشد مانند کمال عقل و زیرکی و فطانت و قوت و عفت و رأی و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران بر خود و غیرت در دین و رأفت و رحم و مروت و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و رعایت صلحا و علما و اهل دین و منزه باشد از صفات ذمیمه مانند کینه و بخل و حسد و حرس و محبت دنیا و حب مال و کج خلقی و جبر از امراضی که موجب نفرت خلق باشد مانند خوره و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها و از قذف در نسب که ولد الزنا نباشد و شبهه نباشد و پدرانش دنی نباشند بلکه صنعتهای دنی نداشته باشند مثل جولائی و حجامی و بیطاری و کارهائی که منافی مروت باشد از او صادر نشود مانند چیزی

خوردن در میان بازارها و در حالت راه رفتن و امثال آنها و این امور را بعضی از علما ذکر کرده اند و در بعضی سخن میرود و پدران پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول (ص) بوده اند همیشه مسلمان بوده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد

شد اما پدر سایر پیغمبران اگر چه از کلام بعضی ظاهر میشود که باید مسلمان باشند اما نزد بنده ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی بر آن قائم نشده و بعضی از اخبار که در باب احوال حضرت خضر و غیر او وارد شده است دلالت بر خلافش دارد و توقف در این باب اولی است.

مقصد چهارم آنکه علمای امامیه اتفاق کرده اند بر آنکه انبیاء و ائمه علیهم السلام افضلند از جمیع ملائکه

و بر این مضمون احادیث بسیار است و ادله عقلیه نیز بسیار گفته اند و میان مخالفان خلاف بسیار در این مسأله هست و عدد انبیاء (ع) ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است باید مجملا اعتقاد کرد که جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان برحقند و آنچه در قرآن مجید واقع شده است و نبوت ایشان ضروری دین اسلام شده مانند آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و لوط و موسی و عیسی و اسماعیل و اسحاق و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس و الیاس (ع) اقرار به نبوت و حقیقت ایشان واجبست و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است و تفاوت در مراتب فضل ایشان بسیار است و افضل از همه پنج نفرند و نوح علیه السّلام و ابراهیم علیه السّلام و عیسی علیه السّلام و موسی علیه السّلام و

محمـد صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم و ايشان را اولو العزم مى نامنـد و شـريعت ايشان ناسـخ شـريعت پيش است و افضل از همه حضرت رسالت است و بعد از آن حضرت ابراهيم عليه السّلام از ساير انبياء افضل است و فرق ميانه نبى و رسول بوجوه مختلفه ذكر كرده انـد كه رسول آنست كه ملـك در بيـدارى باو نازل شود و نبى شامل آنست كه در خواب بر او نازل شود و بعضـى گفته انـد كه رسـول آنست كه مبعوث شود بر جمـاعتى و نـبى شامـل آن هست كه بر كسـى مبعوث نباشـد و بعضـى گفته اند رسول آنست كه كتابى يا شـريعتى داشته باشد و نبى شامل آن هست كه حافظ شريعت ديگرى باشد و در احاديث معتبره وارد شده است كه پيغمبران چهار قسـمند پيغمبرى بود كه بر خود مبعوث شده است و بر ديگرى مبعوث نبوده و پيغمبرى بوده است كه در خواب ميديـده و صـداى ملك را مى شـنيده و در بيـدارى ملك را نميديده و مبعوث بر احدى نبوده است و بر او امامى بوده است يعنى تابع پيغمبر ديگرى بوده است مثل لوط كه تابع ابراهيم عليه السّلام بود و پيغمبرى بوده كه در خواب ميديده و صـدا مى شـنيده و ملك را ميديده است و بر گروهى مبعوث بوده است اما تابع پيغمبر ديگر بوده است مثل يونس عليه السّلام آنكه در خواب به بينـد و صـدا بشـنود و ملـك را در بيـدارى نه بينـد و خود صاحب شـريعت باشـد او امام است و در احاديث معتبره وارد شده است كه نبى آنست كه در خواب مى بيند و صداى ملك را

می شنود اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدا را میشنود و در خواب ملک را می بیند و

حق الیقین، ص: ۲۲

در بیداری هم می بیند و امام علیه السّلام صدای ملک را میشنود اما ملک را نمیبیند بدان که خلاف کرده اند در آنکه آیا از جن پیغمبری مبعوث شده یا نه و اکثر انکار کرده اند و بعضی گفته اند که پیغمبری یوسف نام بر ایشان مبعوث گردیده و آن ثابت نیست و توقف در این باب اولیست.

مقصد پنجم در بیان حقیقت پیغمبری محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است

و دلیل پیغمبری او آنست که دعوی نبوت نمود و معجزات باهره بسیار بر طبق دعوی خود ظاهر ساخت و هر دو متواتر است اما دعوی پیغمبری پس همه ارباب ملل و نحل قائلند که او دعوی پیغمبری کرد و اما معجزه پس معجزه آن حضرت زیاده از حد و احصا است بلکه جمیع اقول و احوال و افعال و اخلاق آن حضرت معجزه بود و معجزات آن حضرت دو نوع است اول قرآن مجید است و از متواترترین معجزات آن حضرتست و تا روز قیامت باقی است و در هر زمان پیغمبری مبعوث شد غالب معجزه آن از جنس آن فنی بود که در آن زمان شایع تر بود و اهل آن زمان ماهرتر بودند تا آنکه حجت بر ایشان تمام تر باشد چنانکه در زمان موسی علیه السّلام چون مدار بر سحر بود حقتعالی باو عصا و ید بیضاء و امثال آنها را داد که قوم او از اتیان بمثل آنها عاجز بودند با آنکه در آن فن ماهر بودند و در زمانی که حضرت عیسی علیه السّلام مبعوث شد چون امراض مزمنه بسیار بود و طبیبان حاذق مثل

جالینوس و امثال او بودند پس حقتعالی معجزه مرده زنده کردن و کور روشن کردن و خوره و پیسی را شفا دادن و امثال اینها را باو کرامت فرمود که شبیه بفعل ایشان بود اما از فعل نوع بشر نبود و در زمانی که حضرت رسالت پناه محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مبعوث گردید در میان عرب چون مدار بر فن فصاحت و بلاغت بود و اشعار و سخنان فصیح و بلیغ می آوردند و بر کعبه می آویختند و بآنها فخر میکردند حضرت قرآن مجید را آورد و تحدی نمود و فرمود که اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن بیاورید و نتوانستند پس فرمود که سوره ای مثل این قرآن بیاورید و ایشان متوجه شدند و اتفاق کردند و مثل سوره کوچکی نیاوردند با آن حرصی که در تکذیب آن حضرت داشتند و ارتکاب جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیر شدن کردند و آنچه از ایشان خواسته بود نیاوردند اگر قادر بودند البته می آوردند با وفور فصحا که در میان عرب و علما و دانایان در میان اهل کتاب و در زمانهای بعد از آن تا حال با آن که در همه اعصار دشمنان آن حضرت اضعاف دوستان آن حضرت بودند و نیاوردند و نتوانستند

حق الیقین، ص: ۲۳

آوردن آن پس معلوم شد که از جنس فعل بشر نیست و فعل خالق عالم است اگر آن حضرت پیغمبر نبود حقتعالی چنین امری را بر زبان او جاری نمیکرد و الا اغرای بر کذب و دروغ و اضلال خلق و انواع قبایح لازم می آمد و آن قبیح است و بر حقتعالی

اتیان بقبیح محال است و در وجه اعجاز قرآن مجید خلافست که آیا از غایت فصاحت و بلاغت است یا آنکه هرگاه اراده معارضه میکردند حقتعالی صرف قلوب و سد اذهان ایشان مینمود که اتیان نمی توانستند نمود اگر چه اعجاز بهر دو وجه حاصل میشود و لیکن حق آنست که اعجاز آن از چندین وجه بود.

وجه اول از جهه فصاحت و بلاغت و طلاقت که هر عجمی که قرآن را میشنود امتیاز آن را از سخنان دیگر می دهد و هر فقره از آن که در میان کلام فصیح واقع شود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد و جمیع فصحای عدن و بلغای قحطان اذعان فصاحت و بلاغت آن نموده اند و روایت کرده اند که هر که سخن بسیار بلیغی یا شعر فصیحی میگفت برای مفاخرت بر کعبه معظمه می آویخت و چون آیه و قیل یا ارض ابلعی مائك و یا سماء اقلعی نازل شد همه از بیم رسوائی در شب آمدند و نوشته های خود را آوردند و پنهان کردند.

وجه دویم از جهه غرابت اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شبیه باین اسلوب غریب نمییابد و جمیع بلغای آن زمان از غرایب آن متعجب و حیران بودند.

وجه سیم عدم اختلاف چنانکه حقتعالی فرموده است لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً یعنی قرآن اگر از نزد غیر خدا میبود هرآینه می یافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از بشر هرگاه کلامی باین طور صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف بسیار نباشد از دو جهه یکی از جهه

اختلاف حکم و مضمون خصوصا وقتی که انشاء کننده آن سخن صاحب خط و سواد نباشد و دیگران آیه آیه و سوره سوره نویسند و اکثر نویسندگان منافق و دشمنان او باشند و دیگر اختلاف در فصاحت زیرا که قصاید و خطب افصح فصحا اگر یک فقره اش فصیح است فقره دیگرش فصیح نیست و اگر یک بیت عالی است بیت دیگر واهی است اگر یک جزوش در تحقیق است جزو دیگرش لهو و باطل و تزریق است و کلامی که از اول تا آخر همه در اعلاء درجات بلاغت بوده باشد و همه بر حقایق

حق الیقین، ص: ۲۴

و معارف مشتمل باشد صادر نمیگردد مگر از کسی که هیچ گونه اختلاف در ذات و صفات و افعال و اقوالش نیست.

وجه چهارم از جهه اشتمال بر معارف ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصا در اهل مکه علم برطرف شده بود و آن حضرت پیش از بعثت با هیچ یک از علماء اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمیفرمود و مسافرت ببلاد دیگر ننمود که طلب علم کند و آنچه حکما در چندین هزار سال در معاریف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه به احسن وجوه بیان فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد مطلقا در آن نیست و ببرکت آن حضرت طایفه عرب که بعدم فهم و علم و ادب مشهور آفاق بودند از وفور علم و محاسن آداب و مکارم اخلاق مقبول ساکنان سبع طباق گردیدند و علماء جهان در اکتساب علم و ایمان محتاج بایشان شدند.

وجه پنجم از جهه اشتمال بر آداب کریمه و شرایع

قویمه زیرا که در مکـارم اخلاـق آنچه علمـاء و حکمـاء در سالها فکر کرده بوده انـد در هر سوره اضـعاف آن بیان شـده و در شریعت قانونی چند برای انتظام احوال عباد و رفع نزاع و فساد در معاملات و مناکحات و معاشرات و حدود و احکام و حلال و حرام مقرر گردانیـده که در هر باب هر چنـد علماء زمان و عقلاء جهان تفکر نماینـد خدشه در آن نمیتواند یافت و در هیچ امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شـریعت سـید انام علیه و آله السـلام مقرر گردیده نمیتوانند ساخت و اگر کسی بعقل خود رجوع نماید میداند که از این معجزه عظیم تر نمیباشد.

وجه ششم از جهه اشتمال بر قصص انبیاء سالفه و قرون ماضیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصا اهل مکه را بر آنها اطلاع نبوده و بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب خصوصا اهل کتاب نتوانستند تکذیب آن حضـرت نماینـد در هیـچ جزوی از اجزاء آن قصه هـا و آنچه مخـالف مشـهور میـان ایشـان بـود حقیقت آن را بر ایشـان ظـاهر گردانیده مانند کشـتن و بر دار کشیدن حضرت عیسی علیه السّلام و آنچه در کتب ایشان بود و برای مصلحت مخفی میداشتند بر ایشان ثابت گردانید مانند قصه سنگسار و حلال بودن گوشت شتر و غیر اینها که بتفصیل در حیوه القلوب ذکر کرده ام.

وجه هفتم از جهه خـواص سـور و آیـات کریمه و آن آنست که شـفای جمیـع دردهـای جسـمانی و روحـانی و رفع تسویلاـت نفسانی و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی دشمنان اندرون و بیرون

در آیات و سور فرقانی هست و بتجارب صادقه معلوم گردیده

حق الیقین، ص: ۲۵

و تأثیرات قرآن مجید را در اجلاء قلوب و شفاء صدور و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات از ضرر شبهات نفسانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را مجال تأمل باشد.

وجه هشتم از جهت اشتمال قرآن مجید است بر اخبار معینه که غیر حقتعالی را بر آن اطلاعی نیست و آنها زیاده بر آنست که احصاء توان کرد و آن بر دو قسم است:

(قسم اول) آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بآنچه کافران و منافقان در خانه های خود میگفتند و یا با یکدیگر براز و پنهان مذکور میساختند و یا در خاطرهای خود میگذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آن حضرت نمیکردند و اظهار ندامت و انابت میکردند چون سخن میگفتند خائف میشدند و میگفتند در این ساعت جبرئیل بآن حضرت خبر خواهد داد و از این نوع بسیار است و اکثر را در حیوه القلوب ذکر کرده ام.

(قسم دویم) آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده بامور آینده که غیر خدا را بر آنها اطلاعی نیست پیش از وقوع آنها مگر بوحی و الهام الهی مانند خبر دادن از عدم ایمان ابو لهب و جمع دیگر و خبر دادن از مذلت یهودان تا روز قیامت و چنان شد و تا حال پادشاهی در میان ایشان بهم نرسیده است و در شهر و دیار ذلیل ترین اهل روزگارند و بمذلت ایشان مثل میزنند و خبر دادن از فتح بلاد برای اسلام و خبر دادن دخول مکه معظمه برای عمره و از فتح

مکّه مشرفه و برگشتن آن حضرت بسوی آن بلده طیبه و خبر دادن از عصمت حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از شر مردم و خبر دادن از غلبه رومیان بر گبران عجم و خبر دادن بسوره کوثر از کثرت اتباع و اولاد آن حضـرت و بر افتادن بنی امیه و نسـل آنهـا که حضـرت را ابـتر می گفتنـد و خبر دادن از عـدم آرزوی یهودان مرگ را و چنـان شـد و اکثر در حیوه القلوب مذکور است.

قسم اول در بیان مجملی است از سایر معجزات آن حضـرت- بـدان که حقتعالی هیـچ پیغمبری را معجزه عطا نکرده مگر آنکه مثـل آن را و زیاده بر آن بآن حضـرت عطا کرده است و معجزات آن حضـرت را احصا نمیتوان کرد و زیاده از هزار معجزه در سایر کتب ایراد نموده ام و سایر معجزات آن حضرت چند قسم است و بعضی از آن معجزات بدن شریف آن حضرتست و آن بیست و چهار معجزه است (معجزه اول) آنکه پیوسـته نور از جبین نورانیش ساطع بود و چون ماه شعاع جبین آن معدن انوار بر در و دیوار میتابید و گاه دست مبارک را بلند میکرد

حق الیقین، ص: ۲۶

انگشـتان مبـارکش ماننـد ده شـمع روشـنی میـداد (معجزه دویم) بوی خوش آن جناب بود چنانکه هر وقت آن جناب از راهی میرفتنـد تـا دو روز و زیاده هر که از آن راه میرفت میـدانست حضـرت از آن راه رفته است از عطر او و از عرق آن جناب جمع می کردند بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر می کردند و دلو آبی طلبید بنزد آن حضرت آوردند و کف

آبی در دهان مبارک کرد و مضـمضه کرد و در دلو ریخت آب از مشک خوشبوتر شد (معجزه سیم) آنکه چون در آفتاب می ایسـتاد یا راه رفت او را سایه نبود (معجزه چهارم) آنکه هر که با آن حضـرت راه میرفت هر چند او بلندتر بود حضرت یک سر و گردن از او بلندتر می نمود (معجزه پنجم) آنکه ابر پیوسته در آفتاب سایه بر سرش می افکند و با او حرکت می کرد (معجزه ششم) آنکه مرغی از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر اینها بر آن حضرت نمی نشست (معجزه هفتم) آنکه از عقب میدید چنانچه از پیش رو میدید (معجزه هشتم) آنکه خواب و بیداری او یکسان بود و خواب قوای او را از ادراک معطل نمی کرد و سخن ملائکه را می شنید و دیگران نمی شنیدند و ملائکه را میدید و دیگران نمی دیدند و هر چه در خاطرها میگذشت میدانست (معجزه نهم) آنکه هرگز بوی بد به مشام آن حضرت نرسیده (معجزه دهم) آنکه آب دهان بهر چاهی که می افکند در آن برکت بهم میرسید و پرآب میشد و بهر صاحب دردی که میمالید شفا می یافت و دست مبارک او بهر طعامی که میرسید با برکت میشد و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر می کرد چنانچه از بزغاله و یک صالح جو جابر هفتصد نفر را سیر کرد (معجزه یازدهم) آنکه جمیع لغتها را میفهمید و بجمیع لغتها سخن می گفت (معجزه دوازدهم) آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید (معجزه سیزدهم) مهر نبوت بر پشت مبارکش جا گرفته بود و نور آن بر

نور آفتاب زیادتی می کرد (معجزه چهاردهم) آنکه آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب شدند (معجزه پانزدهم) آنکه باشاره انگشت ماه را بدونیم کرد (معجزه شانزدهم) آنکه سنگریزه در دستش تسبیح میگفت و مردم می شنیدند (معجزه هفدهم) آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و غیره متولد شد و در وقت ولادت از پا بزیر آمد نه از سر و چون بزمین آمد بوئی بهتر از بوی مشک از اولایح و فایح گردید و جهان را معطر کرد- پس روی به کعبه بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت دست بسوی آسمان بلند کرد و اقرار نمود بوحدانیت خدا و برسالت خود پس نوری از او ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن نمود (معجزه هیجدهم) آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید (معجزه نوزدهم)

حق الیقین، ص: ۲۷

آنکه فضله که از آن حضرت جدا میشد بوی مشک از آن می آمد و کسی آن را نمیدید بلکه زمین مأمور بود که آن را فرو میبرد (معجزه بیستم) آنکه هر چارپائی که آن حضرت بر آن سوار میشد را هوار میشد و پیر نمی شد (معجزه بیست و یکم) آنکه در قوت کسی با او مقاومت نمیتوانست کرد (معجزه بیست و دوم) آنکه جمیع مخلوقات رعایت حرمت آن حضرت می کردند و بر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند از برای تعظیم و بر آن حضرت سلام می کردند و در طفولیت ماه گهواره آن حضرت را میجنبانید (معجزه بیست و سیم) آنکه بر زمین نرم که راه میرفت جای پایش نمیماند و گاه که

بر سنگ سخت راه میرفت اثر پایش میماند. (معجزه بیست و چهارم) آنکه حقتعالی از آن حضرت مهابتی در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست نگاه نمیتوانست کرد و هر کافر و منافقی که آن حضرت را میدید از بیم بر خود میلرزید و از دو ماه راه رعب او در دلهای کافران اثر میکرد.

و اما معجزات دیگر آن حضرت پس چند قسم است:

قسم اول معجزات ولادت با سعادت آن حضرت است- خاصه و عامه بطرق متکاثره روایت کرده اند که در شب میلاد کثیر الاسعاد آن حضرت شیاطین را از صعود بآسمانها منع کردند و باین سبب شهب از آسمانها ظاهر شد حتی آنکه مردم ترسیدند که قیامت برپا خواهد شد و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف شد و هر بتی که در عالم بود برو در افتاد و طاق کسری که پادشاه عجم با نهایت استحکام بنا کرده بود و هنوز باقیست بلرزید و چهارده کنگره اش ریخت و از میان شکست و تا زمین دو حصه شد و تا حال شکستگی بغیر آنها ندارد و قصری که بر دجله بنا کرده بود خراب شد و آب در او جاری شد و دریاچه ساوه که آن را میپرستیدند خشک شد و الحال نمک زار است که نزدیک کاشان است و آتشکده فارس که هزار سال بود میپرستیدند در آن شب خاموش شد و رودخانه ساوه که سالها خشک بود آب در آن جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ساطع شد و در تمام عالم

منتشـر گردید و تخت هر پادشاهی سـرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سـخن نمیتوانسـتند گفت و ملائکه مقربـان و ارواح اصـفیای پیغمـبران در هنگـام ولاـدت وافر السـعاده آن منبـع سـعادات حاضـر شدنـد و رضوان خـازن بهشت با حوریـان نـازل شدنـد و ابریقها و طشـتها از طلا و نقره و زمرد بهشت حاضـر کردنـد و از برای حضـرت آمنه شـربتها از بهشـت آوردند که او آشامید و آن حضرت را بعد از ولادت بآبهای بهشت غسل دادند و از عطرهای فردوس معطر

حق الیقین، ص: ۲۸

گردانیدند و مهر نبوت را بر پشت آن حضـرت زدند که نقش گرفت و در حریر سـفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیون عرض کردند و جمیع ملائکه سـماوات بخدمت آن حضـرت رسـیدند و بر آن حضـرت سلام کردند و در ساعت ولادت آن حضرت چهار رکن کعبه معظمه از زمین جدا شد و بجانب حجره مقدسه بسجده افتاد و غرایب ولادت و معجزاتی که در آن حـالت و بعـد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شـد زیاده از حـد وعـد و احصا است و برخی در حیوه القلوب مذکور است.

(قسم دوم) معجزاتی که متعلق بامور سماویه است و آن بسیار است.

(اول) از آنها شق القمر است که حقتعالی فرموده است اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ یعنی نزدیک شد قیامت و شـکافته شد ماه و اکثر مفسـران گفته انـد که این آیه وقتی نازل شـد که قریش از آن حضـرت معجزه طلب کردند حضـرت با انگشت اشاره بماه کرد بقدرت الهی بدونیم شد و باز بهم پیوست چون از اهل

بلاد دیگر پرسیدند ایشان نیز خبر دادند که نیمی بر پشت خانه کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابو قبیس (دویم) بر گردانیدن آفتابست خاصه و عامه بسندهائی که زیاده از حد و احصاست از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را که برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول (ص) از نماز فارغ شد و حضرت امیر المؤمنین (ع) مراجعت نمود حضرت رسول سر مبارک خود را بر دامن آن حضرت گذاشت و خوابید و بر آن حال وحی بر آن جناب نازل شد تا آنکه نزدیک شد که غروب کند چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده ای عرض کرد نه یا رسول اللّه نتوانستم سر مبارک ترا بر زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را بر گردان اسماء گفت و اللّه دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد پس باز آفتاب بیک دفعه فرو رفت و مثل این معجزه از برای امیر المؤمنین (ع) بعد از وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم واقع شد (سیم) ریختن ستارگان و بسیاری شهب در هنگام ولادت با سعادت آن حضرت چنانچه مذکور شد (چهارم) نازل شدن مائده برای اهل بیت از آسمان (پنجم) صواعق و عقوباتی که بر بعضی از دشمنان آن حضرت نازل شد (ششم) اطاعت جمادات و

نباتات آن حضرت را و سایر آنچه از آن حضرت ظاهر شد از معجزات مانند ناله کردن چوب خرمائی که حضرت بر آن پشت میداد چون منبر را ساختند از مفارقت آن حضرت و طلبیدن آن حضرت درخت را و اجابت کردن و آمدن بسوی آن حضرت و بر رو

حق الیقین، ص: ۲۹

افتادن بتها باشاره آن حضرت و سبز شدن و میوه دادن درخت خشک در یک ساعت و سلام کردن درخت و سنگ بر آن جناب و کشتن درخت خرما برای مسلمانان و در ساعت بلند شدن و میوه دادن و فرو بردن زمین پاهای اسب سراقه را و این قسم از معجزات زیاده از حد و عد و احصاست (قسم سیم) از معجزات سخن گفتن حیواناتست با آن حضرت مانند سخن گفتن آهوان و شیر و گرگ و سوسمار و بزغاله بریان و ناقه آن حضرت در شب عقبه دلالت کردن شیر سفینه مولای آن حضرت را بر راه و گواهی دادن انواع حیوانات بر رسالت آن جناب و از این نوع بسیار است.

(قسم چهارم) مستجاب شدن دعای آن حضرت است در زنده شدن مردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن بیماران و این نوع زیاده از آنست که حصر توان کرد.

(قسم پنجم) استیلاء آن جناب است بر دشمنان و دفع شر ایشان و نازل شدن ملائکه از آسمان و یاری نمودن آن جناب را چنانکه در جنگ بدر واحد و غیره شد و آثارش بر مردم ظاهر گشت.

(قسم ششم) استیلاء آن جنابست بر شیاطین و ایمان آوردن جنیان بر آن جناب چنانچه قرآن مجید بر آن ناطق است و در احادیث

بسیار وارد است و منع شیاطین از آسمان و دفع ایشان بشهب در کلام مجید مذکور است.

(قسم هفتم) خبر دادن از امور پنهان و امور آینده است مانند خبر دادن از دولت بنی امیه و آنکه هزار ماه ایشان پادشاهی خواهند کرد و از دولت بنی عباس و مظلوم شدن اهل بیت رسالت علیهم السلام و شهید شدن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و حسنین علیهما السلام و کیفیت شهادت هر یک و انقراض ملک پادشاهان عجم و بقاء دولت نصاری و خبر دادن از شهادت حضرت امام رضا علیه السّلام و مدفون شدن او در خراسان و خبر دادن از شهادت عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ کردن امیر المؤمنین علیه السّلام با عایشه و طلحه و زبیر و با معاویه و با خوارج و خبر دادن از مظلوم شدن ابو ذر و بیرون نمودن او از مدینه طیبه بلکه آنچه که بر اکثر اهل بیت و صحابه واقع شد و خبر دادن از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت فوت او و از شهادت جعفر طیار و زید و عبد اللّه بن رواحه در ساعت شهادت ایشان در جنگ تبوک و از شهادت حبیب بن عدی و از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود و خبر دادن آن حضرت از آنچه منافقان در خانه خود می گفتند و آنچه صحابه در خانه های خود می کردند و اکثر مردمی که بنزد آن حضرت می آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حاجت ایشان را می فرمود و کم سخنی از آن جناب صادر

حق الیقین، ص: ۳۰

می شد که از معجزه خالی باشد و کسی که تفاصیل

این معجزات را بخواهد بکتاب حیوه القلوب رجوع نماید.

(قسم هشتم) در بیان معجزات معراج حضرت رسالت پناه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم است و نصوص صریحه قرآن مجید بر آن دلالت کرده است و از جمله ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر است و خلافی که بعضی از قاصران در خصوصیات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع است یا قلت تدبر زیرا که بعضی از عامه خلاف کرده اند که در خواب بود یا بیداری یا جسم بود یا روح تنها بود یا ببدن با روح با هم و یا تا مسجد اقصی بود یا تا آسمان و بعضی از متأخرین و متکلمین شیعه در ذکر بعضی از این خلافها متابعت ایشان کرده اند که بیکی از دو جهت مذکور شد و آنچه را آیات کریمه و احادیث متواتره خاصه و عامه ظاهر می شود آنست که حقتعالی رسول را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی که در شام است برد و از آنجا بآسمانها تا بسدره المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سماوات را بآن حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بر آن حضرت القا نمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حقتعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء با اجساد ایشان ملاقات کرد و داخل بهشت عنبر سرشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده کرد و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت میکند بر آنکه عروج آن حضرت ببدن بود نه بروح بی بدن و به بیداری بود نه بخواب و در میان قدمای علماء شیعه در این معانی

خلاف نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان تصریح کرده اند باین مراتب و اتفاقیست که معراج مشهور پیش از هجرت واقع شد و محتملست که بعد از هجرت بمدینه طیبه نیز واقع شده باشد چنانکه جمعی قائل شده اند که معراج مکرر واقع شد ابن بابویه و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که حقتعالی حضرت رسول را صد و بیست و چهار مرتبه بآسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السّلام و سایر ائمه طاهرین (ع) زیاده از سایر فرائض تأکید و مبالغه کرد و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که از ما نیست کسی که یکی از چهار چیز را قبول نکند معراج و سؤال قبر و مخلوق شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقولست که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را.

(قسم نهم) در بیان قلیلی از فضایل و مناقب آن حضرت- باید دانست که آن حضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع آدمیان و ایضا مبعوث بود بر جنیان بنص قرآن

حق الیقین، ص: ۳۱

و دین او ناسخ ادیان جمیع پیغمبران و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و آن حضرت اشرفست از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و سائر ائمه افضل بود و آنچه بعضی از غلات میگویند که امیر المؤمنین علیه السّلام افضل از آن جناب بود کفر

است و آن حضرت مستجمع جمیع صفات کمالیه بشری بود و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود و در حج مانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه دست بر هم میزدند و صفیر می کشیدند و بر میجستند عبادت ایشان چنین بود از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آن حضرت گذشته است و شریعت مقدسه ایشان را طوعا و کرها به اصلاح آورده است کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده میکند میداند که به مراتب شتی از انعام بدترند در میان چنین گروهی آن جناب بهم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حمیده از علم و حلم و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمال که علماء خاصه و عامه کتابها در این باب نوشته اند و عشری از اعشار آن را احصا نکرده اند و بعجز اعتراف نموده اند و قلیلی از آن را در حیوه القلوب ایراد نموده ام ایضا اجماع امامیه منعقد است بر آنکه پدران بزرگوار رسول خدا و ائمه هدی ص همه مسلمان بوده اند تا آدم بلکه همه انبیاء و اوصیاء بوده اند و هیچ یک کافر نبوده اند و آزر که کافر بود پدر حضرت ابراهیم نبود بلکه عموی او بود چون او را تربیت کرده بود او را پدر میگفت بلکه تاریخ پدرش بود و احادیثی که دلالت بر خلاف

این میکند محمول بر تقیه است و عبد اللّٰه و آمنه هر دو مسلمان بودند و عبد المطلب از اوصیاء حضرت ابراهیم بود و همچنین پدرانش تا اسماعیل همه اوصیاء بودند و ابو طالب (ع) پدر امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از عبد المطلب وصی بود و هرگز بت نپرستیده بود و کافر نبود و لیکن ایمان خود را برای مصلحت از قوم خود مخفی میداشت که رعایت حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بهتر بتواند بکند و اعانت آن جناب بیشتر تواند کرد و وصایا و ودایع و کتب ابراهیم و اسماعیل و سایر انبیاء و اوصیاء نزد او بود و بحضرت رسول در وقت مردن تسلیم کرد و در آن وقت اظهار اسلام نمود لهذا در احادیث وارد شده است که او مثل اصحاب کهف بود که ایمان را پنهان داشتند و کفر را ظاهر کردند برای تقیه پس حقتعالی ثواب ایشان را مضاعف گردانید و بر این مضامین احادیث متواتره از اهل بیت وارد شده است و اسلام ابو طالب و آباء و اجداد آن حضرت از ضروریات دین شیعه است و در احادیث معتبره وارد شده است که شیعه ما نیست هر که باسلام ابو طالب قائل نباشد باید

حق الیقین، ص: ۳۲

اعتقاد کرد که جدات آن جناب و مادران ائمه همه عفایف و نجیبات مکرمات بوده اند و آلوده بتهمتی نبوده اند در هنگامی که نطفه ایشان یا آباء ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده اند اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند شهربانویه مادر علی بن الحسین علیه السّلام و مادرهای اکثر ائمه که کنیزان بوده اند

زیرا که در وقت کفر نطفه ایشان در رحم آنها نبوده بخلاف پدران و اجداد ایشان چون پیوسته نطفه های کریمه در صلب ایشان بود باید که هرگز کافر نبوده باشند و این مضامین از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبرهن است اما اکثر متفطن و متعرض نشده اند و اللّٰه الموفق.

(قسم دهم) خلافست که آیا آن حضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه و توقف اولیست اما از احادیث بسیار ظاهر میشود که میثاق ولایت آن جناب و اوصیاء او را از جمیع ملائکه گرفتند و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشانند و ملائکه از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی را آموختند و هیچ ملکی برای امری بر زمین نمی آید مگر آنکه اول بخدمت امام علیه السلام می آید و بعد از آن پی آن کار میرود و جبرئیل ع بی رخصت داخل خانه حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نمیشد و چون داخل میشد مانند بندگان به ادب بخدمت او می نشست.

(قسم یازدهم) خلافست که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت آیا بشریعتی عمل میکرد یا نه بعضی بر آنند که بشریعتی متعبد نبود و بعضی گفته اند بود و بعضی توقف کرده اند و فرقه دویم نیز خلاف کرده اند بعضی گفته اند بشرع نوح (ع) عمل میکرد و بعضی گفته اند بشریعت ابراهیم (ع) و بعضی بشرع موسی (ع) و بعضی بشرع عیسی (ع) و بعضی بهمه شرایع و حق در نزد حقیر آنست که بعد از بعثت آن جناب تعبد به هیچ شرعی غیر شرع خود نمینمود و شریعت آن جناب ناسخ جمیع شرایع بود

و لهذا آنچه از آن جناب سؤال میکرد تا وحی نازل نمیشد جواب نمیفرمود و هرگز در هیچ امر متمسک بکتب سابقه نمیگردید و در حکم سنگسار زناکار که خبر از توریه داد برای اتمام حجت بر یهود و تکذیب قول ایشان بود و اظهار علم خود بکتب ایشان و آیاتی که اشعاری بر متابعت انبیاء دارد محمول بر اصول دین است که متفق علیه جمیع ادیانست و بر موافقت ایشان در تبلیغ رسالت و تحمل و صبر در امور شاقه است و اما پیش از بعثت مدلول اخبار و ادله عقلیه بسیار است که آن جناب اهتمام در عبادات و تتبع در مکارم اخلاق و اجتناب از محرمات و مساوی آداب زیاده از همه کس میفرمود چون تواند که سایر خلق در حداثت سن مکلف بشرایع باشند و عبادت حقتعالی کنند و اشرف مخلوقات تا چهل سال مطلقا مکلف بعبادتی نبوده باشد و راه دین خود را نداند با

حق اليقين، ص: ۳۳

آنکه متفق است که آن حضرت انواع عبادت میکرد و بیست و پنج حج پیش از هجرت پنهان بجا آورد و آداب حسنه از تسبیح و تحمید و تسلیم و ترک محرمات و مکروهات و روزه و انواع عبادات از آن جناب صادر میشد و نمیتواند بود که اینها به متابعت شریعت دیگران باشد بچندین وجه (وجه اول) آنکه اگر عمل بشریعت پیغمبر دیگر نماید رعیت او خواهد بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضروریات دین است (وجه دویم) آنکه شریعت آن پیغمبر را باید بداند تا بشرع او عمل نماید و اگر بوحی دانست پس

پیغمبر خواهد بود و عمل بشرع خود کرده خواهد بود که موافق شرع پیغمبر دیگر باشد و اگر بغیر وحی دانست پس بایست از علماء آن ملت اخذ کرده باشد و از جمله معجزات آن جناب آن بود که خط و سواد نداشت و با علماء اهل کتاب معاشرت نکرد و قصص انبیاء را بنحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد پس چگونه از ایشان فرا گرفت و ایضا اکثر علماء اهل کتاب در آن عصر فاسق و فاجر بودند چگونه اعتماد بر گفته ایشان میتوانست کرد (وجه سیم) آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ زمان دنیا خالی از حجت خدا نمیباشد اگر حضرت رسول در ابتداء تکلیف پیغمبر نبود بایست یا وصی عیسی یا وصی ابراهیم را تتبع نماید و باو ایمان بیاورد و تابع او گردد پس بایست این معنی را اکثر اهل مکه بدانند و نقل کنند قطع نظر از آنکه لازم می آید که آن حضرت مرتبه اش پست تر از آن وصی باشد و افضلیت آن حضرت بر سایر خلق ضروری دین اسلام است پس گوئیم که پیغمبری آن جناب همیشه بود پیوسته بوحی و الهام الهی بشریعت خود عمل مینمود و بعد از چهل سال رسول شد و مأمور گردید که مردم را بسوی خدا دعوت نماید بچندین وجه (وجه اول) آنکه خاصه و عامه از آن جناب روایت کرده اند که فرمود من پیغمبر بودم در وقتی که آدم ما بین آب و گل بود احادیث بسیار وارد شده است که روح آن جناب را در عالم ارواح بروح انبیاء مبعوث گردانیدند و همه باو ایمان آوردند و

ملائکه تسبیح و تقدیس الهی را از ارواح مقدسه او و اهل بیت او آموختند (وجه دویم) آنکه امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه قاصعیه فرمود که حقتعالی مقرون گردانید به پیغمبر خود در هنگامی که او را از شیر بازگرفتند یا نزدیک بآن بزرگترین ملکی از ملائکه خود را که دلالت میکرد او را براه مکارم افعال و محاسن اخلاق اهل عالم در شب و روز همین است. معنی پیغمبری معلوم شد که شرایع دین خود را از ملک فرا می گرفت (وجه سیم) آنکه در احادیث صحیحه وارد شده است که حق تعالی حضرت ابراهیم را بنده خاص خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید او را پیش

حق الیقین، ص: ۳۴

از آنکه او را رسول گرداند و رسول گردانید پیش از آنکه خلیل گرداند و خلیل گردانید او را پیش از آنکه امام گرداند- و در حدیث صحیح وارد شده است که نبی آنست که در خواب می بیند مانند خواب ابراهیم و مانند آنچه میدید رسول خدا از اسباب پیغمبری پیش از آنکه جبرئیل وحی بیاورد از برای او برسالت پس معلوم شد که پیغمبری از رسالت بوده (وجه چهارم) در احادیث صحیحه بسیار وارد شده است که رسول خدا و ائمه هدی صلوات اللّه علیهم از اول سن تا آخر سن مؤیدند بروح القدس که ایشان را تعلیم و تسدید مینماید و از سهو و خطا و نسیان نگاه میدارد (وجه پنجم) بنص قرآن و احادیث متواتره معلوم شده است که حضرت رسول افضل انبیاء است و هر فضیلتی و کرامتی که بهر پیغمبری داده اند بآن حضرت زیاده

از آن کرامت کرده انـد چون تواند بود که حضـرت عیسـی علیه السّلام در گهواره پیغمبر باشد و حضـرت یحیی در سن صبی بشـرف نبوت فایز گردد و حضـرت رسالت با آن جلالت قدر تا چهل سال خلعت نبوت نپوشد ایضا در حدیث بسیار وارد شده است که از ائمه صـلوات اللّٰه علیهم در وقت طفولیت بلکه در هنگام ولادت آثار علم و کمال ظاهر میشود و حضـرت قائم علیه السّلام در کودکی در دامان پدر از مسائل مشـکله غامضه جواب فرمود و حضـرت جواد علیه السّلام در سن نه سالگی در سه روز سـی هزار مسـئله غامضه را بیان شافی نمود چون تواند بود که حضـرت رسالت از ایشان کمتر باشد (وجه ششم) خلافست که حقتعالی آن حضـرت را چرا امی نامیـد اکثر گفته انـد برای آن بود که خط و سواد نـداشت و در اخبار وارد شـده است که نسبت بام القری که مکه مشرفه است داده شده است و در این خلافی نیست که آن حضرت پیش از بعثت تعلیم خط و سواد از کسـی ننموده بود چنانچه نص قرآن بر آن دلالت کرده است و خلاف در اینست که آیا بعد از بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست و بقدرت الهی کارهائی که دیگران از آن عـاجز بودنـد میتـوانست امـا برای مصـلحت خود نمینوشت و وحی را دیگران می نوشـتند و غـالب اوقـات دیگران را امر بخواندن نامه ها میفرمود و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نامه

را میخواند و نمینوشت و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی علیه السّلام پرسید که چرا حضرت رسول را امی نامیدند آن جناب فرمود که سنیان چه میگویند عرض کرد میگویند که نمیتوانست چیزی نوشت فرمود که دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد و اللَّه که آن حضرت میخواند و می نوشت به هفتاد و سه زبان بلکه او را خدا می نامید برای آنکه از اهل مکه است و یک نام مکه ام القری است.

حق الیقین، ص: ۳۵

دویم- آن حضرت را خصایص بسیار بود که دیگران در آنها با آن حضرت شریک نبودند (خاصه اول) آنکه نماز شب و نماز وتر بر آن حضرت واجب بود (خاصه دویم) قربانی بر آن حضرت واجب بود (خاصه سیم) بعضی گفته اند که مسواک بر آن حضرت واجب بود (خاصه چهارم) مشورت کردن با اصحاب بعضی گفته اند بر آن حضرت واجب است (خاصه پنجم) هر بدی که میدید بایست البته انکار کند (خاصه ششم) مخیر گردانیدن زنان که در کتاب طلاق مذکور است (خاصه هفتم) حرام بودن زکاه واجب بر او و ذریه او و در حرمت زکاه سنت و تصدقات سنت خلاف است (خاصه هشتم) واجب بودن اداء دین کسی که بمیرد و فقیر باشد (خاصه نهم) آنکه گفته اند آن حضرت سیر و پیاز میل نمیفرمودند و بعضی گفته اند حرام بود بر او (خاصه دهم) آنکه بر پهلو تکیه کرده طعام میل نمی فرمود و بعضی گفته اند که حرام بود بر آن حضرت (خاصه یازدهم) بعضی گفته اند خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت حرام بود ثابت نیست (خاصه دوازدهم) وصال در روزه برای آن

حضرت جایز بود و بر دیگران حرام بوده است و وصال آنست که دو روز روزه بگیرد و در میان افطار نکند یا افطار را تا سحر تأخیر نماید با قصد (خاصه سیزدهم) بر آن حضرت زیاده از چهار زن بعقد دائم جایز بود و بر دیگران حرام است (خاصه چهاردهم) بر آن حضرت حلال میشد زنی که خود را باو می بخشید بدون عقد (خاصه پانزدهم) آنکه نکاح زنان آن حضرت خواه دخول کرده باشد خواه نکرده باشد در حال حیات آن حضرت و بعد از وفات هر دو بر دیگران حرام بود (خاصه شانزدهم) حرام بود که آن حضرت را بنام ندا کنند که یا محمد و یا احمد بگویند و حق تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آن حضرت را بنام ندا نفرموده است بلکه یا أَيُّهَا النَّبِيُّ و یا أَيُّهَا الرَّسُولُ و یا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ و یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ فرموده است (خاصه هفدهم) حرام بود مردم را که صدا را در سخن گفتن بلندتر از صدای آن حضرت کنند (خاصه هیجدهم) حرام بود که از پشت حجره ها آن حضرت را ندا کنند و خصایص بسیار دیگر ذکر کرده اند که اکثر آنها نزد فقیر ثابت نیست و ذکر آنها در این رساله سزاوار نبود و مناسب نیست لهذا حواله بکتاب حیات القلوب نمودیم

باب پنجم در امامت است

اشاره

و مراد از امام کسی است که مقتدا و پیشوای امت باشد در جمیع امور

حق الیقین، ص: ۳۶

دنیا و دین بنحوی که پیغمبر میکرد بنیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال و در آن چند مقصد است:

مقصد اول در وجوب نصب امام است

اشاره

بدان که امت خلاف کرده اند در آنکه امام بمعنی که مذکور شد نصب کردن او ضرور و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب بر حقتعالی واجب است یا بر امت ایضا خلاف است که عقل حکم می کند بوجوبش یا بشرع معلوم شده است و ذکر خلافهای ایشان ثمره ندارد و آنچه فرقه ناجیه امامیه بر آن اتفاق کرده اند آنست که واجب است بر پروردگار عالم عقلا و سمعا نصب کردن امام- اما عقلا بچندین وجه:

وجه اول آنکه هر دلیلی که دلالت بر وجوب فرستادن پیغمبران می کند بر نصب امام نیز می کند

چه معلوم است که مردم را در انتظار امور دین و دنیای ایشان ناچار است از رئیسی و سر کرده که در امور مختلفه ایشان را براه است هدایت نماید و رفع مخاصمه و منازعه و مجادله و مغالبه ایشان را که بالضروره در معاملات و معاشرات ایشان رومی دهد بر وجه حق و ثواب از ایشان بکند و همه عقول بر این معنی مفطورند و چنین کسی یا نبی است یا امام که جانشین او است خصوصا بعد از حضرت رسالت که خاتم پیغمبرانست و بعد از او امید بعثت پیغمبر دیگر نیست.

وجه دویم آنکه نصب امام لطف است و لطف بر خدا واجبست عقلا

ایضـا اصـلح بر حقتعـالی واجب است و شـکی نیست در آنکه اصـلح بحـال عبـاد و در جمیـع احوال و از زمـان وجود رئیس و حاکمی است علی الاطلاق که اختیار دین و دنیای ایشان بـدست او باشـد و چنین رئیسـی یا پیغمبر است یا امام و در زمانی که پیغمبر نباشد منحصر است بر امام.

وجه سیم [نصب حافظان شریعت]

آنکه چون بعثت حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مخصوص زمان آن حضرت نبود بلکه مبعوث است بر کافه خلق تا روز قیامت از برای ایشان کتابی آورد و شریعتی از جانب خدا مقرر شد و آداب و سنن در هر امری حتی خوردن و آشامیدن و جمـاع کردن و بیت الخلاـ رفتن از برای ایشـان مقرر کرد و در فرائض و مواریث و قضایا و معاملات و احکام واقعه حقه بوحی الهی مقرر نمود و مـدت بعثت آن حضـرت مـدت قلیلی بود و در آن مـدت جمع قلیلی ظاهرا اذعان کردند که اکثر آنها نیز در باطن منافق بودند پس هیچ عاقل تجویز این میکند که خدا و رسول امری چنین عظیم را ناتمام بگذارند و حافظی بر این ملت و شریعت

حق الیقین، ص: ۳۷

و کتـاب و سـنت که معصوم و مـأمون از کـذب و سـهو و تغییر و تبـدیل باشـد مقرر نکننـد و کتـاب مجمل غامض ذو وجوه و محاملی در میان ایشان بگذارنـد که هنوز آن کتاب جمع و ترتیب نیافته باشـد و آنچه در آن باشـد در غایت اجمال باشد و هر کس بنحوی فهمد و مفسری از برای آن تعیین نفرمایند یا آنکه از هزار یک احکام ضروریه در ظاهر آن نباشد

و احادیث سنت در نهایت اختلاف و تشویش باشد و نو مسلمانی چند را که هر یک انواع اغراض فاسده داشته باشند صاحب اختیار امت گردانند که هر باطلی که خواهند برای خود تعیین نمایند و آن جاهل باطل هر امری که رو دهد صحابه را جمع کند و خود مانند خر در گل مانده باشد و از این و از آن پرسد تا بمقتضای اغراض باطله خود یکی را ترجیح دهد هر که بهره قلیلی از عقل داشته باشد چنین امر شنیعی را بر خدا و رسول روا نمیدارد و خداوند بآن لطف و رحمت نسبت بعباد خصوصا بر این امت. پیغمبری بآن مهربانی و شفقت در حق امت چگونه راضی باین حیرت و ضلالت نسبت بایشان بشوند پیغمبر بزرگواری که آن همه آزارها بر بدن شریف و نفس لطیف خود برای هدایت امت قرار داد چون شد که یک مرتبه دست از ایشان بر داشت و رئیسی برای ایشان قرار نداد و دهقانی که در دهی بیمار شود برای شفقت بر رعیت خود و مزارع خود یک کسی را تعیین میکند و وصیت برای ایشان میکند و ضابطی برای متروکات خود تعیین مینماید پیغمبر آخر الزمان از دنیا میرود و برای دین و ملت و کتاب و سنت و رعیت و امت خود کسی را تعیین نمیکند اگر در این باب عقل حکم نکند در هیچ بدیهی حکم نخواهد کرد.

وجه چهارم [عادت تعیین خلیفه در جمیع انبیاء]

آنکه مخالفان نیز معترفند که عادت مقرره حقتعالی در جمیع انبیاء (ع) از آدم تا خاتم آن بود که تا خلیفه ای از برای ایشان تعیین نمیکرد ایشان را از دنیا رحلت نمیفرمود و

سنت حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در جميع غزوات و سفرهاى جزئى كه آن جناب از مدينه مشرفه ميفرمود آن بود كه تعيين رئيس و خليفه ميفرمود و در جميع بلاد و قراى اسلام نيز البته حاكمى نصب مينمود و امر ايشان را بخود نميگذاشت پس چون در اين مفارقت كبرى و سفر بى منتها احوال ايشان را مهمل و امور ايشان را معطل مى گذاشت.

وجه پنجم مرتبه امامت چنانكه دانستى نظير منصب جليل نبوتست

اشاره

اگر امام را مردم توانند اختيار كرد بايد كه مردم نبى را نيز اختيار توانند كرد و اين باطل است باتفاق و ايضا بر مصالح عامه عباد عقول ناقصه امت كى ميتواند حكم كرد و عقلاء صاحب تدبير بسيار است كه كسى را از براى نسق قريه اى يا حكومتى تعيين مينمايند و در

حق اليقين، ص: ۳۸

اندك وقت ظاهر ميشود كه خطا كرده اند و تغيير ميدهند پس برياست دين و دنياى عامه خلق چگونه عقول مردم وفا كند ايضا عصمت در آن شرطست چنانچه معلوم خواهد شد و كسى بغير حقتعالى بر آن مطلع نخواهد شد و ادله عقليه در اين باب بسيار است و اين رساله گنجايش ذكر آنها ندارد اما آياتى كه دلالت ميكند بر آنكه امام از جانب حقتعالى منصوب است و ما در اين رساله بچندين آيه اكتفا مينمائيم

(اول) آيه وافى هدايه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي

يعنى امروز كامل گردانيدم از براى شما دين شما را تمام گردانيدم بر شما نعمت خود را و شك نيست در آنكه امام از معظم اركان دين است و هيچ نعمتى براى صلاح دين و دنياى امت اعظم از امام نيست پس بايد كه حقتعالى نصب امام از براى امت كرده باشد با آنكه احاديث مستفيضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است كه اين آيه شريفه بعد از نصب امير المؤمنين عليه السّلام در غدير خم نازل شد.

دليل دويم در آيه كريمه وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياهِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَ

مفسران خاصه و عامه گفته اند كه يعنى كفار قريش ميگفتند كه چرا فرستاده نشد اين قرآن بدو مرد عظيم از اهل مكه و طائف مانند وليد بن مغيره كه در مكه بود و عروه بن مسعود كه در طائف بود كه ايشان اموال و بساتين بسيار دارند حقتعالى در رد قول باطل ايشان فرمود كه آيا ايشان قسمت ميكنند رحمت پروردگارت را يعنى پيغمبرى ترا بهر كس خواهند ميدهند ما تقسيم كرديم ميان ايشان معيشت ايشان را در زندگانى دنيا و بعضى را بلندتر كرديم از بعضى بحسب دنيا بدرجات بسيار تا آنكه بيكديگر محتاج باشند و بعضى از ايشان بعضى را بكارهاى خود بدارند و باين سبب احوال عالم منظم گردد و حال آنكه رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه ايشان جمع ميكنند از اموال فانيه دنيا يعنى هرگاه ما قسمت اموال و زخارف دنيا

را که نزد ما قدری و اعتباری ندارد بایشان نمیگذاریم بلکه خود تقسیم کنیم پس چگونه قسمت نبوت است را باین رفعت شأن باختیار ایشان گذاریم و هرگاه دانستی که مرتبه امامت نظیر درجه نبوت است و

بعد از نبوت هیچ رحمت و نعمتی بامامت نمیرسد پس باید که آن را نیز باختیار مردم نگذارد و خود نصب و تعیین نماید و این معنی نهایت وضوح را دارد از این آیات کریمه اگر رمد تعصب و عناد دیده بصیرت مخالفان را نپوشاند.

دلیل سیم حقتعالی میفرماید که وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُون

یعنی پروردگار تو می آفریند هر چه را می خواهند نبوده است ایشان را اختیاری منزه است خدا از آنچه ایشان شریك او میگردانند و دلالت این آیه نیز ظاهر است بر آنکه برگزیده برای امور دین و دنیا خداست نه خلق و مفسران عامه روایت کرده اند که این آیه بر رد آنها نازل شد که گفته اند چرا خدا پیغمبری را بدیگری نداد.

دلیل چهارم آیات بسیار است که دلالت میکند بر آنکه خدا همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده است

مثل ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ یعنی تقصیر نکردیم در کتاب از هیچ چیز وَ کُلَّ شَیْ ءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِیلًا و هر چیزی را تفصیل داده ایم تفصیل دادنی وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ و هیچ خشك و تری نیست مگر آنکه در کتاب ظاهرکننده هست پس هرگاه حقتعالی در قرآن مجید همه چیز را بیان فرموده باشد چون تواند بود که تعیین امام که اهم امور است بیان نفرموده باشد.

دلیل پنجم فرموده است که أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُم

یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و آنها که صاحبان امرند از شماها و چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت اولی الامر نیز عام باشد و معلوم است که حقتعالی امر نمیکند که مردم در همه امور اطاعت هر صاحب امری و صاحب حکمی بکنند پس باید که اولی الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه غلط و خطا و دروغ و گناه و سهو از او صادر نشود و الا لازم می آید که حقتعالی مردم را امر کند بچیزی چند از آنها که نهی کرده است و چنین کسی امام است که حقتعالی نصب کرده است و معصوم است و باتفاق غیر ائمه اثنی عشر صلوات اللّه علیهم اجمعین صاحب این مرتبه نیستند.

مقصد دویم در بیان شرایط امامت است بنابر قول متکلمین

و مشهور آنست که سه شرط معتبر است:

(اول) آنکه امام باید افضل باشد از همه امت در جمیع جهات خصوصا در علم و الا تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح لازم می آید و آن بحسب عقل قبیح است ایضا حقتعالی می فرماید.

أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ یعنی آیا کسی که هدایت می کند بسوی حقتعالی سزاوارتر است بآنکه پیروی او کنند یا کسی که

خود هم هدایت نمیتواند یافت مگر آنکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود شما را که نمیفهمید و چگونه حکم میکنید بتجویز عدم افضلیت امام و باز فرموده است که هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ یعنی آیا مساوی میباشند با هم آنها که صاحب علم و رأیی اند و

آنها که صاحب علم نیستند متذکر نمیشوند این را مگر صاحبان عقلها و ایضا فرموده است فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ یعنی سؤال کنید از اهل علم و اهل قرآن اگر نمیدانید و چون حقتعالی خطاب کرد بملائکه که إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً بدرستی که من میخواهم در زمین خلیفه و جانشینی قرار دهم ملائکه گفتند آیا قرار میدهی کسی را که فساد کند در زمین و بریزد خونهای مردم را و ما تسبیح و تقدیس میکنیم تو را حقتعالی فرمود من میدانم چیزی را که شما نمیدانید پس حقتعالی اسماء را تعلیم آدم نمود و بآن حجت بر ملائکه تمام کرد که چون او از شما اعلم تر است بخلافت سزاوارتر است پس معلوم شد که اعلم بودن موجب استحقاق خلافت است و ایضا چون بنی اسرائیل قبول پادشاهی طالوت را نمیکردند حقتعالی فرمود که او را تفضیل داده ایم بزیادتی علم و جسم پس معلوم شد که مناط ریاست و پادشاهی زیادتی علم و شجاعت است چه ظاهر آنست که زیادتی جسم قوه و شجاعت باشد نه بزرگی بدن شرطست.

دلیل دوم از شرایط امامت عصمت است و اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه امام نیز مثل پیغمبر معصوم است از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان کبیره و صغیره و احادیث متواتره بر این مضمون بسیار است و ایضا امام امین خداست بر دین و دنیای مردم پس هرگاه خود در احکام الهی خیانت کند کی قابل امامت خواهد بود بلکه محل ملامت خواهد بود بقول خدا که فرموده است أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ

تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ یعنی آیا امر میکنید مردم را بنیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را با آنکه کتاب خدا را میخوانید آیا عقل ندارید و قباحت این امر را نمیفهمید و باز فرموده است ای گروه مؤمنان چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید حقتعالی بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را که نمیکنید و معلوم است کسی که مستحق این ملامتها باشد قابل خلافت و امامت نیست و ایضا چون حقتعالی خطاب کرد بابراهیم که من گردانیدم تو را امام از برای مردم حضرت جلیل از این عطای رب جلیل بسیار شاد شد و از برای فرزندان خود طلب کرد و گفت از ذریه من نیز امامان قرار ده حقتعالی فرمود لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ یعنی نمی رسد عهد امامت من بظالمان و هر صاحب معصیتی ستم کار است بر نفس خود و در هر وقت از اوقات عمر خود که معصیت کند بر او صادق

حق الیقین، ص: ۴۱

خواهد بود که عهد امامت باو نمیرسد و ایضا عمده فائده در نصب امام آنست که حفظ ناموس شریعت بکند و حافظ شریعت باشد هرگاه معصیت و خطا بر او روا باشد امام دیگر باید که او را از معصیت منع نماید و خطائی که از او صادر شود او زایل سازد پس او امام کل خواهد بود نه اول ایضا بر امت واجب است که اطاعت امام بکنند در قول و فعل چنانچه در آیه اولی الامر معلوم شد پس اگر اطاعت نکنند یک امر هم باید واجب باشد و هم حرام ایضا نهی از منکر بر ایشان واجبست اگر بکنند مخالفت با اطاعت

و رعایت امام دارد و اگر نکننـد ترک واجب کرده خواهند بود و اگر وجوب اطاعت در غیر حرام باشد پس باید ایشان را امام دیگر باشـد که حلال و حرام را از او اخذ کنند پس محتاج به دو امام خواهند بود و اگر او هم معصوم نباشد محتاج بامام دیگر خواهنـد بود پس یـا تسـلسل لازم می آیـد یـا منتهی بامام معصوم می شود و این دلیل بچنـدین دلیل بر میگردد و بعـد از تأمل معلوم میشود.

(شـرط سیم) از شرایط امامت نزد امامیه هاشمی بودن امام است و آن بنصوصی که بر خصوص هر یک از ائمه وارد شده است معلوم خواهد شد ان شاء اللّه تعالی و سـنیان به هیچ یک از این سه شرط قائل نیستند و این سه صفت را متکلمان ذکر کرده اند و گفته انـد باید صـفاتی که در پیغمبران مذکور شد در او باشد یا آنکه شـبهه در نسـبش نباشد و پدر ایشان دنی و مادر ایشان غیر عفیفه نباشـد و از عیوبی که موجب تنفر خلق است مـبرا باشـدماننـد خوره و پیسـی و کوری و گنگی و درشـتخوئی و کج خلقی و بخل و دنائت نفس و دنائت صنعت مانند جولائی و حجامی و افعالی که دلالت بر ضعف عقل کند و امثال اینها.

و سـلطان المحققین نصـیر المله و الدین رحمه اللّه در بعضـی از رسائلش گفته است که در امام علیه السّلام هشت شـرط معتبر است (شـرط اول) معصوم بودن او است از گناهان صـغیره و کبیره بمعنی که مذکور شد (شـرط دویم) آنکه عالم باشد بهر چه در امامت محتاج بآن است از علوم دینی و دنیوی مثل

احکـام شـرعیه و سـیاسات مـدنیه و آداب حسـنه و دفع دشـمنان دین و رفع شـبهات ایشـان زیرا که غرض از امامت بـدون اینها حاصل نمیشود (سـیم) شجاعت برای دفع دشمنان و فتنه ها و برانداختن اهل باطل و غالب گردانیدن حق زیرا که اگر او که سر کرده است بگریزد ضـرر عظیم بـدین میخورد بخلاـف گریختن بعضـی از رعایـا (چهـارم) آنکه در جمیع صـفات کمـال مانند شجاعت و سـخاوت و مروت و کرم و علم و هر چه از صـفات کمال باشد از همه رعیت خود کاملتر باشد و الا تفضیل مفضول لازم آیـد و آن قبیـح است عقلا (پنجم) آنکه پاک باشـد از عیوبی که باعث نفرت مردم گردد خواه در خلقتماننـد کوری و خوره و

پیسی و خواه در خلق مانند بخل و حرص و کج خلقی و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا بودن و تهمت در نسب او یا پـدران او و خواه در فرع مثل صـنعتهای پست و افعال رکیکی که اینها منافات با لطف دارنـد (شـشم) آنکه قرب و منزلت او نزد حقتعـالی از همه کس بیشتر باشـد (هفتم) آنکه معجزه هـا از او ظـاهر شود که دیگران از او عـاجز باشـند تـا آنکه در وقت ضرورت دلیـل حقیقت او باشـد (هشـتم) آنکه امـامت او عام باشـد و امامت منحصـر در او باشـد و الا موجب فساد میانه رعیت گردد و اثبات این مدعا باجماع و احادیث متواتره اولیست.

مقصد سیم در بیان صفات و خصایص امام است

که از احـادیث معتبره ظاهر میشود و آنها در احادیث ما بسـیار است و در حیوه القلوب مـذکور است و در این رساله بعضـی را ایراد

مینمائیم.

کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که امام را ده علامتست:

پاکیزه و ناف بریده و ختنه کرده متولد میشود چون از شکم مادر بزیر می آید دستها را بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و محتلم نمیشود و خباثت جنابت در او بهم نمیرسد و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود یعنی آنچه واقع میشود در آن حال میداند و خمیازه و کمانکش نمی کند و از پشت سر می بیند چنانچه از پیش رو میبیند و فضله که از او جدا میشود بوی مشک از آن می آید و زمین را خدا موکل کرده است که بپوشاند او را و فرو برد چون زره حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را میپوشد بر قامتش درست می آید و هر کس دیگر که بپوشد خواه دراز و خواه کوتاه یک شبر از قامتش زیاد می آید و ملک با او سخن میگوید تا آخر ایام عمرش.

و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که امام داناترین مردم است و در حکمت و علم بدقایق امور از همه در پیش است و پرهیزکارتر و بردبارتر و سخی تر و شجاع تر از همه کس است و عباداتش از همه بیشتر است و سایه ندارد و شاید که مراد آن باشد که گاهی چنین است و از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم دائمی باشد و بول و غایط او را کسی نمی بیند و زمین موکل است بآنچه از او بیرون آید فرو برد که بر مردم ظاهر نشود و بویش از مشک خوشبوتر است و

اولی است بمردم از جان ایشان که بایـد او را مقـدم دارنـد بر نفس خود در هر باب و جان خود را فـدای او کنند یا آنکه مردم بی اختیـار این حالت را نسـبت باو بهم می رساننـد و مشـفق تر و مهربان تر است بر ایشان از پـدران و مادران ایشان و تواضع و فروتنی او نزد خدا

حق الیقین، ص: ۴۳

از همه کس بیشـتر است و آنچه مردم را بـآن امر میکنـد خـود زیـاده از دیگران بـآن عمـل مینمایـد و آنچه مردم را از آن نهی میکند بیش از دیگران اهتمام در ترک آن مینماید و دعای او مستجابست حتی آنکه اگر بسنگی دعا کند هرآینه بدونیم میشود و حربه ها و اسـلحه حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد او است خصوصا شمشیر ذو الفقار که از آسمان بزیر آمد و نزد او نـامه هست که نامهای جمیع شـیعیان اهل بیت علیه السّلام تا روز قیامت بر آن نوشـته است و نامه دیگر نزد او هست که نامهـای دشـمنان تـا روز قیامت در آن نوشـته است- و نزد امام میباشـد جامعه و آن نامه ایست که طول آن هفتاد زرع است در عرض پوست گوسـفندی و چون پیچیـده میشود به گندگی ران شتر میشود و در آن نوشـته است هر حکمی که فرزند آدم بآن محتاج شود و نزد او میباشـد جفر بزرگ و جفر کوچك یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسـفند و در آنها احکام حـدود و غیر آنهـا هست حتی ارش خراشـی که در بـدن کسـی بکنـد و گناهی که تعزیر آن یك تازیانه هست یا نیم تازیانه یا ثلث

تازیانه است و آن را حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم املاء فرموده و امیر المؤمنین علیه السّلام بخط خود نوشته است و مصحف حضرت فاطمه علیها سلام نزد امام است و در آن نامها و احوال پادشاهان تا روز قیامت نوشته است و از برای این آن را بآن حضرت نسبت میدهند که چون حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم از دنیا مفارقت کرد حضرت فاطمه (ع) را اندوه عظیمی از مفارقت آن حضرت و جفاهای منافقان امت عارض شد حق تعالی جبرئیل را برای تسلی آن حضرت فرستاد که خبرهای آینده را برای آن حضرت ذکر میکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می نوشت و در آن کتاب خبرهای آینده هست تا روز قیامت- و در حدیث دیگر فرمود که میان امام و حقتعالی عمودی از نور هست که در آن عمود احوالات بندگان خدا را می بیند و آنچه بر او مشتبه شود در آن نظر میکند و میداند.

بسند معتبر از حضرت امام موسی علیه السّلام منقولست که امام را بچند خصلت میتوان شناخت (خصلت اول) آنکه امام پیش از او نص امامت بر او میکند چنانکه حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نص بر خلاف امیر المؤمنین علیه السّلام کرد (خصلت دویم) آنکه هر چه از او پرسند جواب شافی میفرماید و اگر نپرسند خود ابتدا مینماید (خصلت سیم) خبر میدهد مردم را بآینده (خصلت چهارم) آنکه جمیع لغتها و زبانها را میداند و هر کس را بلغت خود جواب میفرماید (خصلت پنجم) آنکه کلام هیچ مرغی و حیوانی بر او مخفی نیست

و همه را میفهمد.

از احادیث مستفیضه بلکه متواتره ظاهر میشود که ایشان از برای اظهار معجزه در وقتی که مصلحت بوده است مرده زنده میکرد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مکرر مرده زنده کرد و حضرت باقر علیه السّلام و حضرت صادق علیه السّلام ابو بصیر را بینا کردند و صاحب خوره

حق الیقین، ص: ۴۴

و پیسی را شفا دادند.

و در احادیث بسیار وارد شده است که هر معجزه که خدا به پیغمبری داده بود همه را بر رسول خدا و ائمه هدی عطا کرده است و قادر بوده اند بر طی ارض که مسافت بسیار بعیدی را در زمان قلیلی طی میکرده اند بلکه در یک روز کمتر چندین مرتبه در دور دنیا بگردند و کتابهای جمیع پیغمبران را مانند توریه و انجیل و زبور و صحف آدم و صحف شیث و ادریس و ابراهیم و الواح موسی علیه السّلام همه در نزد ایشان بود و آثار جمیع پیغمبران مانند عصای موسی و پیراهن ابراهیم و یوسف و سنگ موسی که دوازده چشمه از آن جاری میشد و انگشتر سلیمان و بساط و سایر آثار انبیاء نزد ایشان بود و اکنون همه نزد صاحب الامر علیه السّلام میباشد و حقتعالی ابر را مسخر ایشان کرده که بر آن سوار توانند شد که ملکوت آسمان و زمین را بگردند و هفتاد و دو نام و اسم اعظم حقتعالی را میدانند که برای هر چه میخواندند البته مستجاب میشد و یکی از آن اسماء را آصف بن برخیا میدانست که بآن اسم تخت بلقیس را از دوماهه راه بیک چشم هم زدن نزد حضرت سلیمان علیه السّلام حاضر

کرد و علوم ایشان چندین نوع بود گاهی صدای ملک را میشنیدند و گاهی روح القدس که خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل مشافهه بایشان القا میکرد و گاهی بالهام حقتعالی در دل ایشان القاء میشد و گاهی صدای ملک بگوشهای ایشان میرسید مانند صدای زنجیری که بر طشتی فرود آید و در احادیث بسیار وارد شده است که عمده علم ما علمی است که در هر آن و هر ساعت از دریای نامتناهی علم الهی بر ما فایض میشود و ملائکه و روح که اعظم از ملائکه است در شب قدر بر امام زمان علیه السّلام نازل میشود و بر آن حضرت سلام می کند و آنچه از امور آن سال در آن شب مقرر شده است بر او عرض می کند و علوم گذشته و آینده همه نزد ایشان است و هر علمی که از آسمان بزمین آمده نزد ایشان هست و وارث علوم جمیع پیغمبرانند و ایشان متوسمونند که بهر کس که نظر میکنند از جبین او ایمان و کفر و نفاق را میدانند و در هر درختی و برگی و ریگی و سنگی که امام نظر می کند از آن علمی بر او ظاهر می شود و تمام قرآن و علم ظاهر و باطن آن تا هفتاد بطن مخصوص است بامام علیه السّلام و جامه ها و حربه ها و زره ها و مرکبها و انگشترها و جمیع اسباب ظاهره و باطنه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بحضرت امیر علیه السّلام رسید و نزد سایر ائمه مضبوط است و صندوقی از پوست نزد ایشان هست که علم پیغمبر و اوصیاء و علماء گذشته همه

در آن مضبوط است و آن را جفر ابیض می گویند و صندوقی دیگر نزد ایشان هست که جمیع اسلحه حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در آن مضبوط است و آن را جفر احمر میگویند

حق الیقین، ص: ۴۵

و حضرت صاحب الامر آن را خواهد گشود.

و در احادیث معتبره بسیار منقولست که در هر شب جمعه روح مقدس حضرت رسول (ص) و ارواح مطهر امامان گذشته و روح پرفتوح امام زمان علیه السّلام را رخصت میدهند که بآسمانها عروج نمایند تا بعرش اعظم الهی میرسند و بر دور آن هفت شوط طواف می کنند و نزد هر قائمه از قوائم عرش دو رکعت نماز می کنند پس بسوی بدنهای خود برمی گردند با سرور فراوان و علوم بی پایان و اعمال هر یک از این امت را از نیکان و بدان در هر صبح و شام و هر هفته و ماه عرض میکنند و بروح حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ارواح ائمه گذشته و بر امام زمان علیه السّلام و درها و دیوارها و دره ها و کوه ها مانع علم ایشان نمیشود و آنچه در مشرق و مغرب عالم واقع شود بر آن مطلع میگردند از جانب حقتعالی و حضرت رسالت پناه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در هنگام وفات جمیع علوم خود را بامیر المؤمنین علیه السّلام تسلیم کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که در آن وقت هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشد و فرمود که چون مرا غسل دهی و کفن و حنوط کنی مرا بنشان

و از هر چه خواهی سؤال کن من چنـان کردم و در آن وقت نیز هزار بـاب از علم تعلیم من کرد که از هر بـاب هزار باب دیگر گشوده میشـد و همچنین هر امامی در وقت وفات جمیع علوم خود را بامام بعد از خود تسـلیم و تعلیم مینماید و امام را بغیر امام کسی دفن و کفن و نماز نمی کند و اگر امامی در مشرق از دنیا برود و امام بعد از او در مغرب باشد البته در آن وقت به اعجاز امـامت و طی الارض نزد او حاضر می شود و علوم او را کسب می کنـد و تجهیز او می نمایـد بنحوی که اکثر مردم مطلع نمی شوند چنانکه حضرت امام رضا علیه السّلام در بغداد حاضر شد و حضرت امام محمد تقی علیه السّلام در خراسان حاضر شد و تفصیل را در جلاء العیون ایراد نموده ام.

و در احادیث متکاثره وارد شـده است که ارواح ایشان از انوار مقدسه حقتعالی خلق شده است و بدنها و دلهای ایشان از طینت عرش آفریده شده است چون حقتعالی میخواهد که امام را خلق کند ملکی را امر میکند که شـربت آبی از زیر عرش بر میدارد و نزد پدر امام می آورد که او می آشامد و آن از آب رقیق تر است و از مسـکه نرم تر است و از عسل شیرین تر است و از شیر سفیدتر است و از برف سردتر است پس امر میکند او را بجماع و نطفه امام از آن منعقد میشود و چون چهل روز می گذرد در رحم روح بر او دمیده میشود بروایت دیگر بعد از چهار ماه پس سخن مردم را میشنود و

میفهمـد پس ملکی بر بازوی او می نویسد این آیه را وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و در شکم مادر

حق الیقین، ص: ۴۶

ذکر حقتعـالی میکنـد و تلاوت سوره انا انزلناه و سایر آیات مینمایـد چون متولـد می شود مربع نشسـته از جانب پا بزیر می آید چون بزمین می آید رو بقبله می کند و دستها را بر زمین میگذارد و سر بجانب آسمان بلند میکند و صدا بگفتن کلمه شهادت بلنـد میکنـد پس ملك در میان دو دیده اش و دو کتفش همان آیه را نقش میکند پس ندائی از میان عرش باو میرسد که ثابت باش بر حق که ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برگزیده منی از خلق من و محل راز من و صـندوق علم منی بر وحی من و خلیفه منی در زمین من و برای تو و هر که دوست میدارد ترا واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشت خود را باو و بعزت و جلال خود سوگنـد یـاد میکنم که هر که با تو دشـمنی کنـد او را در بـدترین عـذاب خود بسوزانم هر چنـد در دنیا روزی او را فراخ کرده ام چـون نـدای منـادی تمـام شـود آیـه شـهد اللّه را تـا آخر در جـواب منـادی بخوانـد پس در آن وقت حقتعـالی علوم اولین و آخرین را بـاو عطا کنـد و مستحق آن شود که روح القـدس در شب قـدر و غیر آن او را زیارت میکند چون برتبه جلیل امامت فایز گردد حقتعالی در هر شـهری مناری و علمی از نور برای او بلنـد کنـد که اعمال بندگان خدا را در آن

ببینـد و بروایتی در آن شبی که متولـد می شود نوری در آن خانه ساطع گردد پـدر و مادرش آن را مشاهده نمایند چون بزمین آید روی بقبله کند و سه مرتبه عطسه کند و انگشت بتحمید بلند کند و ناف بریده و ختنه کرده بیاید و دندانهایش همه روئیده باشد و یک شبانه روز نور زردی مانند طلا از دستهای او ساطع باشد.

و در احـادیث بسـیار وارد شـده است که خـانه هـای ایشـان محل نزول ملائکه است و در خانه های ایشان مکرر نازل میشود و حضـرت صادق علیه السّلام فرمود که ملائکه با اطفال ما مهربانترند از ما و دست زد حضـرت ببالشـی از بالشـهای خانه خود و فرمود که بسـیار تکیه کردند باینها ملائکه و بسیار میباشد که ما پرهای ایشان را برمیچینیم و جمع می کنیم و تعویذ اطفال خود می نمائیم و ایشان حجت خداینـد بر جمیع جن و افواج جنیان بخـدمت ایشان می آیند و حلال و حرام و احکام دین خود را از ایشـان فرا میگیرنـد و ائمه ایشـان را خـدمات میفرمودنـد و برسـالت هـا میفرسـتادند و یکی از جن بصورت اژدهای عظیمی در مسـجد کوفه بخدمت حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد در وقتی که آن حضرت بر منبر بود و بلند شد پرسید که کیستی گفت عمرو بن عثمان که پـدرم را بر جن خلیفه کرده بودی و او در این وقت فوت شـد چه میفرمائی حضـرت او را بجای پـدر خود خلیفه گردانیـد اینهـا مجملی است از احوال ظـاهر ایشـان که عقل اکثر خلق بآن میتوانـد رسـید و غرایب احوال و خفایای اسرار ایشان را نمیداند و تاب شنیدن آنها را ندارد

مگر ملک

حق اليقين، ص: ۴۷

مقربی يا پيغمبر مرسلی يا مؤمن كاملی كه حقتعالی دل او را امتحان كرده باشد و بنور ايمان منور گردانيده باشد.

و در اخبار وارد شده است كه ما را شريک خدا مگردانيد و پروردگاری از برای ما قائل نشويد و غير اينها آنچه از فضائل و كمالات از برای ما اثبات كنيد كم گفته خواهيد بود و حقتعالی فرموده است قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً يعنی بگو ای محمد صلّی اللّٰه عليه و آله و سلّم اگر بوده باشد دريا مداد برای نوشتن كلمات پروردگار من هرآينه آخر شود دريا پيش از آنكه تمام شود كلمات پروردگار من هر چند بياوريم مثل آن دريا مدادها و در احاديث وارد شده است كه مائيم كلمات پروردگار كه فضايل ما را احصاء نميتوان كردن چنانكه گفته اند:

كتاب فضل تو را آب بحر كافی نيست كه تر كنم سر انگشت و صفحه بشمارم

مقصد چهارم در طريق شناختن امام است و او را بچند وجه ميتوان شناخت:

وجه اول [نص حضرت رسول صلّی اللّٰه عليه و آله]

آنكه از همه ظاهرتر و آسانتر است و مناسب لطف و مرحمت و حكمت الهی است آنست كه چنانچه دانستی نص حضرت رسول صلّی اللّٰه عليه و آله و سلّم است بر امامت احدی از امت و نص امام سابق بر امام لاحق چنانكه معلوم خواهد شد كه ائمه اثنی عشر صلوات اللّٰه عليهم همه منصوصند به امامت از جانب خدا و رسول و امام سابق.

وجه دويم افضل بودن امام است از جميع امت

يا از جمعی كه مدعی امامت بوده اند و باجماع امت امامت از ايشان بيرون نيست.

وجه سيم معجزه كه مقارن دعوی امامت باشد

از آنچه سنيان دعوی ميكنند كه امامت به بيعت معدود قليلی حاصل ميشود اگر چه يک كس باشد چنانكه ابی بكر به بيعت عمر خليفه گرديد و بعضی گفته اند ميبايد پنج كس بيعت كند چنانكه عمر در شوری باجماع پنج كس اكتفا كرد و زياده از پنج نگفته اند اين امريست كه هيچ عاقل منصف تجويز آن نميكند كه با وجود اغراض باطله و خيالات فاسده خلق همين كه پنج نفر يا يک نفر با جاهلی بيعت كند بايد كه جميع خلق در امور دين و دنيا اطاعت او بكنند و اگر نكنند قتل ايشان حلال بلكه واجب باشد اگر چه آن مخالفت كننده علی بن أبی طالب عليه السّلام است يا امام حسن عليه السّلام يا امام حسين عليه السّلام باشد و بر مردم اطاعت يزيد پليد واجب باشد و قتل حسين بن علی عليه السّلام جگرگوشه رسول خدا صلّی اللّٰه عليه و آله و سلّم سيد جوانان بهشت برای مخالفت آن ظالم جابر ولد الزنای

حق اليقين، ص: ۴۸

شارب الخمر بانواع عیوب آراسته جایز بلکه واجب باشد و چنین بیعتی که خفیه در سقیفه بنی ساعده باتفاق چند نفر منافق دشمن امیر المؤمنین واقع شود بدون حضور امیر المؤمنین علیه السّلام و حسین علیه السّلام و احدی از بنی هاشم و بدون خبر سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و زبیر و اسامه و سایر صحابه واقع شود آن را اجماع نام کنند و به جبر امیر المؤمنین و سایر صحابه را کشند و به بیعت آورند و این را

اتفاق اهل حل و عقد نام کنند و در کتابهای خود نویسند آیا عقل عاقلی تجویز میکند که حقتعالی ریاست دین و دنیا را که تالی رتبه نبوتست بر چنین بازیچه بنا گذارد و اگر رئیسی در دهی خواهند تعیین نمایند تا اکثر اهل آن قریه اتفاق نکنند بر شخصی تعیین او را عقلا نمی پسندند و تفصیل این ان شاء اللّه بعد از این مذکور میشود پس معلوم شد که تعیین امام منوط بیکی از آن سه امر است که مذکور شد و هر یک از این سه امر در باب هر یک از ائمه (ع) باخبار متواتره از ثقات و معتمدین روات شیعه امامیه که علم بصدق و صلاح و دیانت ایشان داریم بر ما ثابت شده است و بعین الیقین حقیقت آنها را میدانیم و اما اگر خواهیم بر مخالفان حجت تمام کنیم باید احادیث کتب معتبره ایشان را بر ایشان حجت گردانیم لهذا علماء ما رحمهم اللّه پیوسته از احادیث کتب معتبره ایشان حجت آورده اند بر ایشان پس اگر ما اخبار کتب را بر ایشان حجت گردانیم ایشان انکار خواهند کرد و اگر ایشان احادیث موضوعه کتب خود را که در زمان استیلای خلفای جور منافقان صحابه برای طمع منصب و مال از برای ایشان وضع کرده اند برای ما حجت گردانند قبول آنها بر ما لازم نخواهد بود پس باید که ما از احادیثی که متواتر و مقبول الطرفین است یا در کتب معتبره ایشان مذکور است بر حقیقت مذهب حق خود استدلال کنیم و ایشان نیز باید که از احادیثی که متواتر است یا در کتب معتبره ما مذکور است استدلال

کننـد نه از احـادیث موضـوعه که مخصـوص کتب ایشـان است و بلکه جمعی از علمـاء ایشـان نیز حکم کرده انـد که موضوع استـدلال کنند و چون از شدت تعصب ایشان در این زمانها اکثر کتبی که در اعصار سابقه میانه ایشان متداول بوده و بر فضایل اهـل بیت و مطـاعن و مثـالب خلفـای ایشان بوده است در میان ایشان متروکست فقیر در این رساله از کتب معتبره متـداوله میان ایشان ایراد مینمایم که انکار نتواننـد نمود مانند صـحیح بخاری و صـحیح مسـلم که تالی قرآن مجید می دانند و جامع الاصول ابن الاثیر که از اعاظم علمای ایشان است و جمیع احادیث صـحاح سـته ایشان را که عبارت از صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطـإ مالـك و سـنن نسـائی و جامع ترمـدی و سـنن ابی داود سجسـتانی است در آن کتاب جمع کرده است و مثل مشـکاه که مؤلفش از مشاهیر علمای ایشانست و طیبی

حق الیقین، ص: ۴۹

و دیگران شـرح هـا بر آن نوشـته انـد و الحـال در جمیع بلاد ایشان متـداولست و میخواننـد در اول کتابش میگویـد که من این احادیث را از کتابی چند نقل کرده ام که هرگاه حدیث را به ایشان نسـبت دهم چنانست که بحضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نسبت داده ام و کتـاب استیعاب ابن عبـد البر که از مشاهیر علماء ایشان است و کتابش در میان ایشان متـداولست و کتاب شـرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه که از اعاظم علماء ایشان است و کتاب در منثور سیوطی که از مشاهیر فضلاء ایشان است و تفسیر ثعلبی که مدار تفاسیر ایشان بر نقل از آنست و تفسیر فخر رازی

که امام ایشان است و تفسیر کشاف و نیشابوری و بیضاوی و واحدی و امثال اینها از کتبی که نزد ما موجود است و نزد ایشان متداول و معتمد است و احادیث اهل بیت (ع) را در کتاب حیوه القلوب ایراد نموده ام.

و بدان که مذهب فرقه ناجیه آنست که خلیفه بی واسطه بعد از حضرت رسالت پناه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بنص خدا و رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم علی بن أبی طالب علیه السّلام است و سنیان میگویند که مردم أبو بکر را بعد از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نصب کرده اند و خلیفه اول او است و أبو بکر عمر را بعد از خود خلیفه گردانید و خلیفه دویم اوست و عمر در وقت مردن شوری میان شش کس قرار داد و امیر المؤمنین علیه السّلام را میان آن شش نفر داخل کرد و تدبیر کرد که یا امیر المؤمنین کشته شود یا بناچار با عثمان بیعت کند زیرا که امیر المؤمنین علیه السّلام را با عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن ابن عوف و سعد بن ابی وقاص ضم کرد و گفت اگر همه با یک کس اتفاق کنند او خلیفه باشد و اگر اختلاف کنند اگر یک طرف بیشتر باشد کمتر را بکشند و اگر مساوی باشد و دو نفر یک کس را اختیار کنند و دو نفر دیگر دیگری را بر آن سه نفری اختیار کنند که عبد الرحمن در میان آنها است و سه نفر دیگر را اگر اتفاق نکنند آنها را بکشند و چون بیرون آمدند حضرت

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که تـدبیر خود را برای محروم کردن من تمام کرد زیرا که عبد الرحمن پسر عم سعد است و عثمان داماد عبد الرحمن است که این سه نفر از هم جدا نمیشوند نهایتش آنست که طلحه و زبیر با من باشند چون عبد الرحمن در آن طرف است باید یا من کشته شوم یا با یکی از آنها بیعت کنم و آخر چنان شد در روز شوری بعد از آن که حضرت امیر المؤمنین جمیع مناقب خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند با وجود آن عبد الرحمن بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد با تو بیعت میکنم بشرطی که عمل کنی بکتاب خدا و سنت و سیرت أبو بکر و عمر و حضرت فرمود که من بکتاب خدا و سنت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عمل میکنم و بسیرت شیخین عمل نمیکنم و برای آن این سخن را گفت که میدانست که حضرت سیرت

حق الیقین، ص: ۵۰

آن دو مبتدع فاسق را قبول نمیکند پس همان سخن را با عثمان گفت و قبول کرد پس عبد الرحمن و سعد هر دو با عثمان بیعت کردند و مردم نیز بجبر بیعت کردند پس خلیفه سیم او را میدانند بمحض تدبیر عمر و چون فسوق و ظلمها و بدعتهای عثمان از حد گذشت صحابه اتفاق کرده او را کشتند و بر خلیفه بر حق امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت کردند و لهذا آن حضرت را خلیفه چهارم می دانند و قول دیگر بعضی از منافقان بخوش آمد خلفای عباسی اختراع کرده اند که بعد از حضرت رسول صلّی

اللَّه علیه و آله و سلّم عباس عم حضرت رسول دعوی خلافت کرد او خلیفه است و بطلان این قول بسی ظاهر است و اصحاب آن بحمد اللَّه منقرض شده اند و کسی نمانده است و باثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بطلان این قول نیز ظاهر است.

مقصد پنجم در بیان بعضی از آیاتست که دلالت بر امامت و فضیلت امیر المؤمنین علیه السّلام میکند

(اول) آیه وافی هدایه إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُون

یعنی نیست صاحب اختیار و اولی بامور شما مگر خدا و رسول او و آنها که ایمان آورده اند که برپا می دارند نماز را و میدهند زکاه را در حالی که در رکوعند؛ عامه و خاصه اتفاق کرده اند بر آنکه این آیه در شأن آن حضرت نازل شده است حتی در جامع الاصول از صحیح نسائی روایت کرده از عبد اللَّه ابن سلام که آمدم بخدمت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و گفتم چون ما تصدیق خدا و رسول کرده ایم مردم از ما کناره میکنند و با ما دشمنی میکنند و سوگند یاد کرده اند که با ما سخن نگویند پس حقتعالی این آیه را فرستاد پس بلال از برای نماز ظهر اذان گفت و مردم برخاستند و مشغول نماز شدند و بعضی در سجود و بعضی در رکوع بودند و بعضی سؤال میکردند ناگاه سائلی سؤال کرد پس امیر المؤمنین علیه السّلام در رکوع انگشتر خود را باو داد وسائل بر رسول خدا خبر داد که علی علیه السّلام در رکوع این انگشتر را بمن داد حضرت علیه السّلام این آیه را با آیه بعد بر خواند و ثعلبی در تفسیرش روایت کرده است که روزی عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث نقل میکرد ناگاه ابی ذر رضی اللَّه عنه حاضر

شـد و گفت أیهـا النـاس منم ابی ذر غفـاری شـنیدم از رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم بـاین دو گوش و الا اگر دروغ بگویم هر دو گوشم کر شود و دیـدم بـاین دو چشم و الاـ هر دو کور شود که میفرمود علی قائـد و پیشوای نیکوکاران است و کشـنده کـافرانست یـاری کرده شـده است هر که او را یاری کنـد و مخـذولست هر که او را یاری نکنـد بـدرستی که من نماز کردم در روزی از روزها با رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم نماز ظهر پس سائلی در مسـجد سؤال کرد کسی چیزی باو نداد سائل دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش که من سؤال

حق الیقین، ص: ۵۱

کردم در مسـجد رسول خـدا و کسـی چیزی بمن نـداد و علی علیه السّـلام در رکوع بود پس اشـاره کرد بسوی سائل بانگشـت کوچـک دسـت راسـتش و پیوسـته انگشـتر را در آن دسـت میکرد و سائـل آمـد و انگشـتر را از انگشت آن حضـرت گرفت و حضـرت رسول نیز در نماز بود آن را مشاهـده کرد چون از نماز فارغ شد سـر بسوی آسـمان بلند کرد و گفت خداوندا برادرم موسـی از تو سؤال کرد و گفت پروردگـارا سـینه مرا گشاده گردان و آسان گردان برای من کار مرا و بگشا گرهی از زبان من کـه بفهمنـد سـخن مرا و بگردان از برای مـن وزیری از اهـل من که آن هـارون است محکم گردان بـآن بـازوی مرا و شـریک گردان او را در کار من پس دعای او را مستجاب گردانیدی و باو خطاب کردی

که بزودی محکم گردانم بازوی ترا ببرادر تو و برای شما هر دو سلطنتی و استیلائی بدهم و خداوندا منم محمد پیغمبر تو و برگزیده تو پس بگشا برای من سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که او علی علیه السّلام است محکم گردان باو پشت مرا ابی ذر گفت هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که جبرئیل علیه السّلام نازل شد از جانب خداوند جلیل و گفت یا محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بخوان این آیه را بر آن حضرت خواند و سیوطی بسندهای بسیار و فخر رازی بدو سند و زمخشری و بیضاوی و نیشابوری و ابن الطبع و واحدی و سمعانی و بیهقی و نظری و صاحب مشکاه و مؤلف مصابیح و سائر مفسران و محدثان خاصه و عامه از سدی و مجاهد و حسن بصری و اعمش و عتبه بن ابی حکم و غالب ابن عبد اللّٰه و قیس بن ربیعه و عبایه بن ربعی و ابن عباس و ابو ذر و جابر و غیر ایشان روایت کرده اند و حسان شاعر و غیر او بنظم در آورده اند و آنچه وجه دلالتش بر امامت آن حضرت آنست که انما کلمه حصر است و ولی در لغت به چند معنی آمده است یاور و دوست و صاحب اختیار و اولی بتصرف و دو معنی آخر نزدیکند بیکدیگر و در معنی اول معلوم است که در این آیه مراد نیست زیرا که یاور و دوست مؤمنان مخصوص خدا و رسول و بعضی از مؤمنان که موصوف باین صفت

باشند نیست بلکه همه مؤمنین یاور و دوست یکدیگرند چنانچه حق تعالی فرموده است که وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ و ملائکه نیز محب و یاور مؤمنانند چنانچه فرموده است نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا

بلکه بعضی از کفار محب و یاور بعضی از مؤمنان میباشند اگر گویند که آیه بلفظ جمع وارد شده چگونه مخصوص آن حضرت باشد جواب گوئیم که در عرب و عجم اطلاق جمع بر واحد شایع است باعتبار تعظیم یا نکات دیگر در آیات کریمه نیز بسیار است با آنکه ما دعوی اختصاص نمیکنیم زیرا که در احادیث ما وارد شده است که سایر ائمه نیز در این آیه داخلند و هر امامی در

حق الیقین، ص: ۵۲

قرب امامت البته باین فضیلت فایز میگردد و صاحب کشاف گفته مراد از این آیه هر چند آن حضرت است اما بلفظ جمع آورده است که دیگران نیز متابعت آن حضرت بکنند و مؤید اینکه آیه در شأن آن حضرت است و مراد از این آیه آن حضرت است و مراد بولایت امامت است آنکه در صحیح مسلم و صحیح ترمذی از عمر و بن حصین روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لشکری فرستاد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را امیر آن لشکر کرد چون حضرت فتح کرد یک کنیز از غنیمت برای خود برداشت و لشکر را این معنی خوش نیامد و چهار نفر از صحابه اتفاق کردند که چون بخدمت حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مشرف شوند این مطلب را بحضرت عرض کنند و قاعده چنان بود که چون مسلمانان

از جنگ بر میگشتند اول بخدمت آن حضرت مشرف میشدند و سلام میکردند و بعد از آن بخانه های خود میرفتند چون بخدمت آن حضرت رسیدند و سلام کردند یکی از چهار نفر برخاست و گفت امیر المؤمنین علیه السّلام چنین کرد حضرت رسول رو از او گردانید دویمی برخاست همان سخن را گفت باز حضرت رو گردانید سیمی نیز گفت آن حضرت رو از او گردانید چون چهارمی نیز گفت حضرت روی بایشان کرد و غضب از روی مبارکش ظاهر بود سه مرتبه فرمود که چه میخواهید از علی بدرستی که علی از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمن و مؤمنه است و ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده است از ابن عباس که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بعلی بن أبی طالب علیه السّلام گفت که تو ولی هر مؤمنی بعد از من پس معلوم شد که ولایت امریست که مخصوص باوست ولی که در آیه است در شأن اوست و از فقره اول در حدیث اول معلومست که اختصاصی که آن حضرت را به آن جناب بوده دیگری را نبوده و ایضاً تخصیص به ولی بودن بعد از خود در هر دو دلیل بر خلافتست زیرا که محبت و نصرت در حال حیات نیز بود و هر عاقلی می داند که چنین کسی رعیت أبو بکر و عمر و عثمان و محکوم حکم ایشان نمیتواند بود.

(دویم) آیه کریمه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِين

یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید بترسید از خدا و باشید با صادقان و راستگویان در همه چیز خصوصاً در دعوی ایمان بکردار و گفتار و ظاهر است

که مراد بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار نه آنکه ببدن و جسد با ایشان باشند زیرا که آن محال است و بی فایده و معنی امامت همین است و چون خطابهای قرآن مجید عام است و شامل جمیع امت و همه زمان هست باتفاق امت پس باید که در جمیع زمانها چنین صادقی بوده باشد که امت با او باشند و معلوم است که صادق فی الجمله مراد این است و الا لازم آید که هر کس راست

حق الیقین، ص: ۵۳

بگوید متابعت او واجب باشد و این باتفاق باطلست پس باید که صادق در جمیع افعال و اقوال مراد باشد و آن معصوم است پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان و وجود متابعت ایشان و باتفاق غیر حضرت رسول و دوازده امام معصوم نیستند پس حقیقت مذاهب ایشان و امامت ائمه ایشان ثابت شد با آنکه سیوطی در تفسیر منثور و ثعلبی در تفسیر مشهور از ابن عباس و حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که مراد از صادقون در آیه حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام است و از ابراهیم بن محمد الثقفی و خرگوشی در کتاب شرف النبی از اصمعی بسند او از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که مراد از صادقین محمد و علی است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود صادقون مائیم و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که صادقون آل محمداند و در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از صادقین آنهایند که خدا فرموده است در شأن ایشان مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی از جمله مؤمنان مردانی چند هستند که راست گفته اند آنها را که با خدا عهد و پیمان بر آن بسته بودند که با رسول امین ثبات قدم بورزند و با دشمنان دین قتال بکنند و نگریزند تا کشته شوند و متابعت آن حضرت بدل و زبان بکنند پس بعضی از ایشان وفا بعهد خود کردند تا شهید شدند و بعضی انتظار شهادت می کشند و تبدیل نکردند عهد خود را و دین خود را هیچ بدل کردنی و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شأن اهل بیت (ع) نازل شده است مراد حمزه و جعفر و امیر المؤمنین اند که عهد کرده بودند که تا کشته نشوند دست از یاری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر ندارند و وفا به این عهد کردند و آنها که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آن که انتظار شهادت می کشید امیر المؤمنین علیه السّلام بود از جنگ نگریختند مانند أبو بکر و عثمان و امثال ایشان و تغییر و تبدیل در دین خدا نکردند مثل ایشان و در اسباب النزول از طرق عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود منم آنکه انتظار شهادت میکشم و تبدیل نکرده ام عهد خود را با خدا تبدیل کردنی.

و دو استدلال در این آیه نقل می کنم برای تشیید این مدعا یکی از مشاهیر علمای عامه و یکی از اعاظم علمای خاصه.

(اول) آنست که امام فخر رازی که امام سنیانست در تفسیرش ذکر کرده است

که حقتعالی در این آیه امر کرده است مؤمنان را که با صادقان باشید پس باید که صادقان موجود باشند زیرا که بودن با چیزی مشروطست به بودن آن چیز پس ناچار است که در هر زمان

حق الیقین، ص: ۵۴

صادقان باشند پس باید که جمیع امت اجتماعی بر باطل نکنند و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است و این مخصوص زمان حضرت رسول نیست زیرا که بتواتر ثابت شده است که خطابهای قرآن متوجه جمیع مکلفین است تا روز قیامت و ایضا لفظ آیه شامل جمیع اوقات هست و تخصیص ببعضی از ازمنه که از آیه معلوم نیست موجب تعطیل حکم آیه است و ایضا حقتعالی اول امر کرده است ایشان را بتقوی و این امر شامل هر کسی هست که تواند بود که متقی نباشد و خطاب بر او جایز باشد پس آیه کریمه دلالت میکند بر آنکه هرگاه کسی جایز الخطاست واجبست که پیروی کند کسی را که عصمت او از خطا واجب باشد و آنهایند که خدا حکم کرده است بآنها که صادقند و ترتب حکم در این باب دلالت کند بر آنکه از برای این واجبست بر جایز الخطاء که اقتدا و پیروی کند صادق را که مانع باشد او از خطای او و این معنی در همه زمانها هست پس باید که معصوم نیز در همه زمانها بوده باشد و ما این را قبول داریم اما ما میگوئیم که معصوم جمیع امت است و شیعه میگویند که یک شخص از امت است و ما می گوئیم که این قول باطل است زیرا که اگر چنین بود بایست که ما

بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم و ما که نمیشناسیم چنین کسی را در میان امت تا اینجا ترجمه کلام پیشوای اهل ضلالتست و حقتعالی بدست و زبان او جاری کرده بعد از اتمام دلیل با نهایت اتفاق چنین جواب سستی گفته که عصبیت و عناد خود را بر عالمیان ظاهر گردانیده و اگر چه بر هیچ عاقل ضعیفی این جواب پوشیده نخواهد بود.

اما از برای توضیح بچند وجه او را جواب میگوئیم:

(اول) آنکه هرگاه تصریح کرد که هر زمان احتیاج بمعصوم هست از برای تحفظ از خطا هیچ عاقل تجویز میکند که در این اعصار که ملت حضرت رسالت پناه مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته است احدی را ممکن باشد که علم باقوال جمیع علمای امت بهم رساند که هیچ کس در این مسأله مخالفت نکرده است خصوصا باین تشتت آراء و اهواء که در میان امت بهم رسیده است همین فاضل که دعوی میکند که تبحر او از همه علماء بیشتر است معلوم نیست که دو مسأله مذهب امامیه را داند چه جای مسائل سایر فرق و اگر بر فرض محال همه را ببیند و از همه بشنود و از کجا معلوم شود که اعتقاد واقعی خود را باو گفته اند گاه باشد که تقیه کرده باشند چنانکه در مذهب امامیه جایز است و ایضا از کجا معلوم میتواند شد که تا مردن بر این مذهب باقی مانده اند و این نیز بنا بر قول اکثر شرط است در تحقق اجماع.

(دوم) بر تقدیر تسلیم که چنین اجماعی ممکن است و علم بتحقق آن بهم میتواند

حق الیقین، ص: ۵۵

رساند در قلیلی از

مسائل خواهد بود پس رفع خطا بالکلیه کی میشود.

(سیم) آنکه ظاهر آیه بلکه صریح آنست که مأمورین به کُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ غیر صادقین باشد و از این وجه ظاهر میشود که عین یکدیگرند.

(چهارم) آنکه آنچه در نفی مذهب شیعه گفته که اگر میبود میبایست ما بدانیم که کیست مثل آنست که گویند اهل کتاب که نبوت رسول باطل است زیرا که اگر حق بود بایست ما او را بشناسیم و حقیقت او بدانیم یا یهود گویند که اگر عیسی پیغمبر بود بایست ما حقیقت او را بدانیم و حقش آنست که این راجع بتقصیر ایشان است باید تعصب را بر کنار گذارند و رجوع بدلائل و اخبار و آثار بکنند از روی انصاف تا بمقتضای وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا حق بر ایشان ظاهر شود اگر راست گویند که حق بر ایشان ظاهر نگردیده و مظنون بظن صادق آنست که حق بر ایشان ظاهر گردیده از برای حب دنیا و متابعت هوای نفسانی اظهار نمی کنند و اگر گویند وجوهی که در عدم تحقق اجماع گفتی بر علمای شما نیز وارد می آید جواب گوئیم که ایشان اجماع را باعتبار دخول معصوم حجت میدانند و اگر دو نفر اتفاق کنند که دانند که یکی از آنها معصوم است حجت میدانند و اگر صد هزار کس اتفاق کنند که معصوم در میان آنها داخل نباشد حجت نمیدانند زیرا که چنانچه بر هر یک خطا و غلط جایز است بر مجموع نیز جایز است و علم بدخول معصوم (ع) در اقوال علماء شیعه در اعصار ائمه علیهم السلام و قرب بآن ممکن است از برای ایشان حاصل شده

باشد و این رساله محل تحقق این سخن نیست.

(دوم) از شیخ سدید مفید (ره) سؤال کردند از تفسیر این آیه کریمه و آنکه در شأن کی نازل شده است شیخ سدید قدس اللّٰه روحه در جواب فرمود که این آیه جلیله الدلاله در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شد و حکمش در اولاد امجاد او که پیشوایان دین و ائمه صادقین اند جاری شد و در این باب احادیث بسیار وارد شده است و از سیاق آیه نیز ظاهر میشود که جناب مقدس الهی در این آیه مردم را امر کرده است که متابعت نمائید صادقان را و از ایشان جدا نشوید و باید آنها را که ندا کرده اند و امر فرموده اند غیر آنها باشند که ایشان را مأمور ساخته که با آنها باشند زیرا محال است که کسیرا امر کنند که با خود باشد و متابعت امر خود کند پس گوئیم که مراد از صادقان یا جمیع راستگویانند یا بعضی از ایشان و اول باطل است زیرا که هر مؤمنی باعتبار ایمان صادقست و در آن دعوی راستگو است پس لازم آید که همه مؤمنان مأمور باشند بمتابعت خود و این محال است و اگر بعضی

حق الیقین، ص: ۵۶

از ایشان مراد است یا بعض معهود و معلومی مراد است که الف و لام از برای عهد خارجی باشد یا آنکه بعض غیر معهودی مراد است بنابر اول باید که این جماعت معلوم و معروف باشند و مخاطبان ایشان را شناسند و آیات باسم و نسب ایشان وارد شده باشد و ایشان شنیده باشند و هر که دعوی کند احدی را بغیر آن جماعت که

ما دعوی میکنیم باطل است زیرا که معلوم است که در حق دیگری این مراتب متحقق نشده و معهود نبوده اند و خود معترفند که در زمان حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم تعیین ایشان بخلافت نشده و بنابر دویم که بعض غیر معهود مراد باشد پس باید که بعد از آن البته تعیین و تخصیص آن بعض بشود و الا تکلیف بامر مجهول خواهد بود که اتیان بآن نتواند کرد و آن محالست و معلومست که در غیر ائمه ما کسی ادعای تخصیص و تعیین نکرده و نمی تواند کرد پس ثابت شد که مراد ایشانند ایضا دلیل عقلی و نقلی داریم که مراد ایشانند (اما دلیل عقلی) زیرا که در این آیه کریمه امر شده است که امت متابعت ایشان نمایند علی الاطلاق و تخصیص بامری دون امری نشده است پس باید که ایشان معصوم باشند و الا لازم آید که امت مأمور باشند که در خطا و معصیت متابعت ایشان کنند و آن محال است چون عصمت امریست باطنی که کسی بغیر حقتعالی بر آن اطلاع ندارد پس باید که نص بر امامت و عصمت ایشان شده باشد و باتفاق نص بر غیر ایشان نشده است پس ثابت شد که ایشان مرادند (و اما دلیل نقلی) آنست که حقتعالی در قرآن صادقان را باوصافی چند ستوده که در غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آن اوصاف جمع نگردیده زیرا که فرموده است لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ یعنی نیست نیکی اینکه بگردانید روهای خود را بجانب مشرق و مغرب وَ لٰکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ

الْآخِرِ وَ الْمَلائِكَهِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ و ليكن نيكوكار كسى است كه ايمان بياورد بخدا و روز قيامت و بملائكه و كتابهاى خدا و پيغمبران وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِى الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِى الرِّقابِ و عطا كند مال را با محبت مال يعنى احتياج بآن يا محبت عطا يا محبت خدا بخويشان خود يا بخويشان رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و يتيمان بى پدر و مسكينان محتاج و به مسافران كه بخانه خود نتوانند برگشت و به گدايان سؤال كننده و آزاد كردن بندگان وَ أَقامَ الصَّلاهَ وَ آتَى الزَّكاهَ وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِى الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ و برپا دارند نماز را در اوقات فضيلت با آداب و شرايط و ادا كنند زكاه را و آنهايند كه وفا مى كنند به عهد خود كه

حق اليقين، ص: ۵۷

با خدا و مردم كرده اند و اينهايند كه صبر مى كنند بر فقر و بدحالى و در مرض و درد و آزار و در وقت جهاد دشمنان دين ايشانند آنها كه راست گفته اند و صادقند در دعواى ايمان و وفاى بعهود و ايشانند پرهيزكاران پس شيخ (ره) گفته است كه حقتعالى در اين آيه شريفه جمع كرده است اين خصلتها را پس شهادت داده است براى كسى كه اينها در او كامل باشد بصدق و تقوى على الاطلاق بلكه حصر كرده است صدق و تقوى را در ايشان بجهات شتى كه در علم معانى و بيان مقرر است پس آيه اولى را كه باين ضم

میکننـد مفادشان این میشود که متابعت کنیـد صادقانی را که این خصـلتها در ایشان کامل و مجتمع گردیده است و ما در میانه صحـابه حضـرت رسول صـلّی اللّٰه علیه و آله و سـلّم بغیر از امیر المؤمنین علیه السّـلام کسـی را نمییـابیم که این خصـلتها در او مجتمع شده باشد پس باید که مراد از صادقین در آیه اولی او باشد و جمیع امت مأمور باشند بمتابعت او در جمیع امور زیرا که در آیه تخصـیص بامری دون امری نشـده است و اما بیان اجتماع و کمال این اوصاف در آن حضـرت آنست که اول آیه ایمان بخدا و روز قیامت و ملائکه و کتابها و پیغمبران مذکور شده است و شکی نیست در آنکه آن حضرت پیش از همه کس ایمان باینها آورده و باخبار متواتره میان خاصه و عامه او اول کسـی بود از مردان که اجابت دعوت آن حضرت کرد چنانچه حضرت رسول صـلّی اللّٰه علیه و آله و سـلّم بفاطمه گفت که تو را تزویج کردم بکسی که از همه صحابه قدیم تر در اسلام و انقیاد و از همه کس بیشـتر است علم او و متـواتر است که امیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود که منم بنـده خـالص خـدا و برادر پیغمـبر او و نگفته است این سـخن را پیش از من احـدی و نخواهـد گفت بعـد از من احـدی مگر بسـیار دروغگوی افتراکننده و نماز کردم پیش از دیگران هفت سال و میفرمود که خداونـدا من اقرار نمیکنم بر احدی از این امت که عبادت کرده باشد او تو را پیش از من و گفت در وقتی که سخنی از خوارج

بآن حضرت رسید تا میگویند که علی دروغ میگوید فرمود من بر کی دروغ می بندم که بر خدا دروغ می گویم و حال آنکه کسی هستم که عبادت کردم خدا را و بر رسول او کی افترا بسته ام و حال آنکه من پیش از همه باو ایمان آورده ام و تصدیق او کردم و یاری او نمودم و حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود در صبح آن شبی که حضرت از دنیا رفت: در این شب کسی از دنیا رفته است که پیشینیان بر او پیشی نگرفته اند و آیندگان در کمالات بآن نمیرسند و دلائل بر این بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل کلام میگردد پس حقتعالی بعد از ایمان دادن اموال و تصدقات را فرمود و بنصوص قرآنی و احادیث متواتره آن حضرت در این صفت از همه در پیش است و حقتعالی در سوره هل اتی میفرماید

وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً یعنی میخورانند طعام را با گرسنگی و محبت آن یا از برای محبت خدا بمسکین و یتیم و اسیر و اتفاق کرده اند مفسران و راویان عامه و خاصه بر آنکه این آیه بلکه مجموع سوره در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نازل شده است و باز فرموده است الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی آنها که انفاق می کنند مالهای خود را در شب و روز و پنهان و آشکارا پس از برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان و نیست خوفی بر ایشان و

نه ایشان اندوهناک میشوند یعنی در آخرت- شیخ گفته است روایت مستفیضه وارد شده که این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السّلام وارد شده است و خلافی نیست در آنکه آن حضرت بکد ید خود جمع کثیری را از غلامان آزاد کرد که احصاء نتوان کرد و وقف نمود مزارع و بساتین و باغهای بسیار را که بدست حق پرست خود احیاء کرده بود پس حقتعالی بعد از آن برپا داشتن نماز و دادن زکاه را فرمود و آن نیز در شأن آن حضرت است بدلالت آیه کریمه إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ که اتفاق کرده اند اهل نقل بر آنکه چون آن حضرت در حال رکوع زکاه داد این آیه نازل شد مؤلف گوید که تواند بود که شیخ این آیه را حمل بر آن معنی کرده باشد با آنکه واو وَ آتُوا الزَّکاهَ را واو حالی گرفته باشد بقرینه آنکه ایتاء مال سابقا در این آیه مذکور شد و تأسیس اولیست از تأکید پس شیخ گفته که بعد از این خدا فرموده وفای بعهد را و هیچ کس از صحابه نیست که نقض عهد ظاهر نکرده باشد یا نسبت این باو نداده باشند مگر آن حضرت که کسی احتمال نمیدهد که نقض کرده باشد عهدی را که با حضرت رسول کرده باشد در یاری و جانفشانی و حمایت آن حضرت پس این صفت نیز مخصوص اوست پس حقتعالی صبر بر بلاها و شداید و جنگها را فرمود و معلوم است کسی بغیر آن حضرت در جنگها و شدتها صبر نکرد و اوست که باتفاق دوست و دشمن در هیچ جنگی پشت نکرد و از هیچ خصمی نترسید

پس بعد از آنکه خدا جمیع این خصلتها را ذکر کرد فرمود ایشانند که صادق و راستگویند نه غیر ایشان و ایشانند که پرهیزکارانند یعنی آن صادقی که ما امر بمتابعت او کرده ایم آنست که این صفات همه در او مجتمع باشد و او امیر المؤمنین علیه السّلام است و تعبیر از او بلفظ جمع از برای تعظیم و تشریف او است زیرا که عرب لفظ جمع را بر واحد اطلاق میکنند در وقتی که خواهند اشاره برفعت و علو منزلت او کنند و گاه هست که بلفظ جمع می آورند از برای اشاره باینکه جمع دیگر نیز در این امر شریکند و در اینجا این نیز مراد می تواند بود زیرا که سایر ائمه در این مرتبه و در این صفات جلیله با آن

حضرت شریکند.

مؤلف گوید که ثعلبی در تفسیرش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چهار درهم داشت و مالک چیزی نبود بغیر آن پس یک درهم آن را پنهان و یک درهم آن را علانیه و یک درهم روز و یک درهم را شب تصدق کرد پس این آیه در شأن او نازل شد الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً تا آخر آیه که در کلام شیخ مفید گذشت و از زید بن رویان روایت کرده است که در شأن هیچ کس آیات قرآن آن قدر نازل نشده که در شأن علی علیه السّلام نازل شد.

(سیم) [تفسیر آیات صدق و صدیق بآن حضرت علیه السلام]

در احادیث بسیار از طریق مؤلف و مخالف تفسیر آیات صدق و صدیق بآن حضرت شده است چنانچه ابن مردویه و حافظ ابو نعیم در

حلیه و سیوطی در در منثور و دیگران از ابن عباس و مجاهد روایت کرده اند در تفسیر قول حقتعالی وَ الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ یعنی آن کسی که راستی را آورد و تصدیق بآن کرد ایشانند پرهیزکاران گفته اند آن کسی که صدق را آورد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و آنکه تصدیق بآن کرد علی بن أبی طالب علیه السّلام است و بنابراین موصول در او صدق مقرر است و کوفیان از اهل عربیت تجویز حذف موصول کرده اند و باز حقتعالی فرموده است وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ احمد بن حنبل و جمع دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده است که ایمان آوردند بخدا و رسولان و ایشانند بسیار راست گویان و تصدیق کنندگان و گواهان پیغمبران بر آنکه ایشان تبلیغ رسالت کرده اند از برای ایشانست مزد ایشان بر تصدیق حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و نور ایشان بر صراط و باز حقتعالی فرموده است وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً یعنی آنکه اطاعت کنند خدا و رسول را پس ایشان در روز قیامت با آنهایند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس معلوم شد که صدیقان بعد از پیغمبران درجه ایشان از شهیدان و صالحان بلندتر است

و این مصداق امامت و وصایت است و خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که علی بن أبی طالب علیه السّلام صدیق این امت است و فخر رازی و ثعلبی و احمد بن حنبل در مسند و ابن شیرویه در فردوس و ابن مغازلی و دیگران از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که صدیقان سه نفرند حبیب نجار که مؤمن آل یس است و

حق الیقین، ص: ۶۰

حزبیل که مؤمن آل فرعون است و علی بن أبی طالب علیه السّلام که افضل ایشان است و ثعلبی بسند دیگر روایت کرده است که سبقت گیرندگان امتها سه نفرند که کافر نبودند بخدا یک چشم بهم زدن علی بن أبی طالب علیه السّلام و صاحب آل یس و مؤمن آل فرعون پس ایشانند صدیقان و علی بن أبی طالب علیه السّلام افضلست از ایشان و حافظ ابو نعیم روایت کرده است از عباد بن عبد اللّٰه که شنیدم که امیر المؤمنین علیه السّلام میفرمود منم صدیق اکبر نمیگوید این سخن را بعد از من مگر دروغ گوئی و هفت سال پیش از دیگران نماز کردم و صدیق در لغت و عرف مرادف معصوم است یا نزدیک بآن و صاحب صحاح گفته است صدیق دائم التصدیق است و کسیست که تصدیق کند گفتار خود را بکردار خود و حقتعالی پیغمبران را باین وصف کرده است و در شأن حضرت ادریس علیه السّلام گفته است إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا و در حق یوسف (ع) فرموده است یُوسُفُ أَیُّهَا الصِّدِّیقُ و کسی که مصداق این آیات و صاحب این صفات باشد البته بامامت و خلافت احق

است از کسی که بهره از اینها نداشته باشد و او را بافترا صدیق گویند چنانچه بر عکس نهند نام زنگی کافور.

(چهارم) حق تعالی میفرماید أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْه

یعنی آیا پس کسی که بر حجتی و برهانی از جانب پروردگار خود باشد و از پی او باشد گواهی از او مثل کسی است که چنین نباشد آنکه بر بینه است حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و در شاهد خلاف است و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد از شاهد حضرت امیر المؤمنین (ع) است که گواه بر حقیقت آن حضرت است و ابن ابی الحدید و ابن مغازلی و سیوطی در در منثور و طبری و اکثر عامه بطرق متعدده روایت کرده اند از عباده بن عبد اللَّه و عبد اللَّه بن الحارث که روزی حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود که کسی از قریش نیست مگر آنکه یک آیه یا دو آیه در مدح او یا مذمت او نازل شده پس مردی پرسید که کدام آیه در شأن تو نازل شده است حضرت در غضب شد فرمود در سوره هود نخوانده آن این آیه را که رسول خدا بر بینه است از جانب پروردگار خود و من گواه اویم و فخر رازی چون این روایت را ذکر کرده است گفته است که حقتعالی از برای شرافت این گواه فرموده است که از او است یعنی مخصوص او است و بمنزله پاره تن او است و بنابراین تفسیر باید که حضرت امیر المؤمنین (ع) تالی حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشد و بعد از او بلافاصله خلیفه باشد و اگر تالی در

فضل مراد باشد باز دلالت بر امامت دارد زیرا که تفضیل مفضول قبیح است ایضا دلالت بر عصمت آن حضرت نیز میکند زیرا که بگواهی یک کس هرگاه معصوم نباشد مدعا ثابت نمیشود.

(پنجم) آیه إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هاد

یعنی نیستی تو یا محمد مگر ترساننده این گروه را از عذاب الهی و برای هر قومی هدایت کننده هست و بعضی گفته اند یعنی تو هدایت کننده هر گروهی هستی و کسی که در سیاق آیه تفکر میکند می یابد که معنی اول ظاهرتر است و بر آن احادیث مستفیضه از طریق شیعه وارد شده است و عامه نیز بطریق متعدده روایت کرده اند چنانچه در شواهد التنزیل از ابی برده اسلمی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم آب وضو طلبید چون از آن فارغ شد دست علی (ع) را گرفته و بسینه حقایق دفینه خود چسبانید پس گفت إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ پس دست بر سینه با سکینه علی علیه السّلام گذاشت و گفت وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ پس گفت توئی نوربخش خلایق و علامت راه هدایت و امیر قاریان قرآن و گواهی میدهم که تو چنینی، و حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر محدثان عامه است در کتاب ما نزل من القرآن فی حق علی علیه السلام بچندین سند از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم دست مبارک خود را بر دوش حضرت امیر علیه السّلام گذاشت و گفت توئی یا علی هادی و بتو هدایت می یابند هدایت یافتگان بعد از من. ثعلبی نیز در تفسیر ابن عباس روایت کرده است.

و

ابو نعیم بسند دیگر از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که حضرت فرمود منم منذر و علی هادیست یا علی بتو هدایت می یابند هدایت یافتگان و بروایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که منذر حضرت رسول است و هادی مردیست از بنی هاشم و معلوم است که خود را اراده فرموده چنانچه ثعلبی بعد از آنکه این روایت را بدو سند از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده است گفته فی نفسه یعنی حضرت بمردی از بنی هاشم خود را اراده کرده و عبد اللَّه بن احمد و ابن حنبل نیز در مسند خود روایت کرده است این حدیث را و این آیه کریمه بنابر تفسیری که در روایات مستفیضه خاصه و عامه وارد شده است دلالت میکند بر آنچه فرقه ناجیه امامیه رضوان اللَّه علیهم قائلند که هیچ عصری خالی نمیباشد از حجتی از جانب خدا بر بندگان یا پیغمبری یا وصی پیغمبری یا امامی که هدایت نماید مردم را بدین خدا و طریق بندگی و نگاه دارد مردم را از ضلالت و گمراهی چنانچه عقل نیز بر این شاهد عدلست الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا وَ ما کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ.

(ششم) وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِباد

یعنی از جمله مردم کسیست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و خداوند عالم مهربان است بر بندگان خود و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از طرق عامه و خاصه

حق الیقین، ص: ۶۲

وارد شده است که این آیه در شأن مولای مؤمنان نازل شد در شبی که کفار قریش اتفاق کردند بر قتل حضرت رسول

صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت از جانب خداوند عالم مأمور شد که از ایشان پنهان شود و بغار رود کفار قریش در آن شب در گرد خانه آن حضرت بر آمدند و انتظار صبح میکشیدند و امر حقتعالی شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در جای خود بخواباند که کفار گمان کنند که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و حضرت بیرون رود و چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این بشارت را بحضرت امیر داد شاد شد و بشکر این نعمت که جان شیرین خود را فدای جان سرور عالمیان میکند سجده شکر بجای آورد و بر فراش آن حضرت خوابید و صد شمشیر برهنه مشرکان را بر جان خود خرید و در آن وقت این آیه نازل شد و نزول آیه را در شأن آن حضرت اکثر مخالفان در کتب تفسیر خود بطرق متعدده روایت کرده اند مانند فخر رازی در تفسیر کبیر و نیشابوری در تفسیر و ثعلبی در تفسیر و حافظ ابو نعیم در نزول آیات و احمد در مسند و سمعانی در فضائل و غزالی در احیاء و سایر مورخین و محدثین و شعرا.

و ما در این رساله بچند روایت ثعلبی و ابو نعیم اکتفا مینمائیم: ثعلبی در تفسیر مشهور خود از سدی از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن علی (ع) نازل شد در شبی که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بغار رفت و علی بن أبی طالب (ع) در فراش آن حضرت خوابید و ایضا روایت

کرده است که چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اراده هجرت بسوی مدینه نمود حضرت امیر (ع) را در مکه گذاشت که قرضهای آن حضرت را ادا کند و امتهای مردم را که نزد آن حضرت بود بایشان رد کند و در شبی که خواست حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بغار رود مشرکان خانه آن حضرت را احاطه کرده بودند امر کرد علی بن أبی طالب (ع) را که بر فراش آن حضرت بخوابد و فرمود که برد خضرمی سبزی که من بر خود میپوشم در شبها بر خود بپوش و در میان رختخواب خواب من بخواب اگر خدا خواهد مکروهی بتو نخواهد رسید پس حضرت چنین کرد و حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل (ع) و میکائیل که من میان شما برادری قرار داده ام و عمر یکی از شما را درازتر از دیگری گردانیده ام کدامیک از شما دیگری را بر خود اختیار میکنید بطول زندگانی پس هیچ یک دست از طول زندگانی خود برنداشتند و اختیار طول حیوه دیگری بر خود نکردند حق تعالی وحی کرد به ایشان که چرا شما مثل علی بن أبی طالب نبودید که من او را با محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برادر کردم و بر فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید و زندگانی محمد را بر زندگانی خود اختیار کرد اکنون بروید بسوی زمین و او را از شر دشمنان محافظت نمائید پس هر دو بسوی زمین آمدند و جبرئیل علیه السّلام نزدیک سر حق پرور حضرت امیر علیه السّلام

حق الیقین، ص: ۶۳

نشست و میکائیل

نزد پاهای او و جبرئیل ندا کرد که به به کیست مثل تو ای پسر ابو طالب خدا بتو مباهات میکند پس ملائکه این آیه را بر حضرت فرستاد در وقتی که متوجه مدینه طیبه بود در شأن علی علیه السّلام و حافظ ابو نعیم نیز نزول این آیه را در شأن آن حضرت از ابن عباس روایت کرده است.

(هفتم) آیه کریمه تطهیر است

إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً یعنی اراده نکرده است حقتعالی مگر آنکه بر طرف کند از شما شرک و گناه و شک و هر بدی را ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را پاک کردنی بدان که احادیث معتبره از طریق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شأن امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیه السّلام نازل شده و در جمیع صحاح عامه و تفاسیر معتبره ایشان مذکور است چنانکه ثعلبی از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که این آیه در شأن من و علی و حسن و حسین صلوات اللَّه علیهم اجمعین نازل شده ایضا ثعلبی و غیر او از ام سلمه روایت کرده اند که گفت حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در خانه من بود فاطمه حریره از برای آن حضرت آورد حضرت در صفه نشسته بود که خوابگاه آن حضرت بود و در زیرش عبای خیبری گسترده بودند و من در حجره نماز میکردم پس حضرت رسول بفاطمه گفت بطلب شوهر خود و پسرهای خود را پس علی و حسن و حسین (ع) آمدند

و همه نشستند و مشغول حریره خوردن شدند در این وقت حقتعالی این آیه را فرستاد پس حضرت رسول زیادتی عبا را گرفت و بر ایشان پوشانید و دست مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت و مخصوصان من اند پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی ام سلمه گفت من سر خود را داخل خانه کردم و گفتم من نیز با شمایم یا رسول اللّٰه دو مرتبه فرمود که عاقبت تو بخیر است و مرا داخل آنها نکرد. ایضا ثعلبی از مجمع روایت کرده است که گفت با مادرم رفتم نزد عایشه مادرم سبب خروج او را بجنگ جمل پرسید گفت امری بود از قضا و قدر خدا مادرم گفت در باب علی چه میگوئی گفت سؤال میکنی از کسی که محبوب ترین مردان بود نزد حضرت رسول و شوهر محبوبترین زنان بود نزد آن حضرت بتحقیق که دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین را که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ایشان را در زیر جامه جمع کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت و مخصوصان و دوستان منند پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی من خواستم داخل شوم گفت دور شو. ایضا نزول آیه را در شأن ایشان از عبد اللّٰه بن جعفر الطیار روایت کرده است و آنکه زینب زوجه حضرت خواست

حق الیقین، ص: ۶۴

داخل شود راضی نشد و از واثله بن اسقع روایت کرده است آنکه حضرت فرمود که اهل بیت من احقند یعنی سزاوارترند بخلافت و هر

چیزی و از ابن عباس روایت کرده است و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است که ام سلمه گفت این آیه در خانه من نازل شد و من در پیش در نشسته بودم گفتم من از اهل بیت نیستم فرمود که عاقبت تو بخیر است و تو از ازواج رسولی و در آنجا وقت نزول آیه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و فاطمه (ع) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام بودند و عبا را بایشان پوشانید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند دور کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی و در جامع الاصول بروایت دیگر گفته است که حضرت فرمود اینها اهل بیت و مخصوصان منند پس ام سلمه استدعا کرد که داخل شود در ایشان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قبول نفرمود و فرمود عاقبت تو بخیر است و باز از صحیح ترمدی از عمر و بن ابی سلمه بهمین مضمون روایت کرده است و صاحب جامع الاصول و صاحب مشکاه از صحیح مسلم روایت کرده اند از عایشه که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد و عبای منقش سیاهی پوشیده بود و علی علیه السّلام و فاطمه علیها سلام و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام را داخل عبا کرد و این آیه را خواند و ثعلبی نیز این حدیث را از عایشه روایت کرده است و ابن حجر که متعصب ترین علمای ایشان است در کتاب صواعق محرقه گفته است که اکثر مفسران

را اعتقاد آنست که این آیه مبارکه در شأن علی علیه السّلام و فاطمه (ع) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام نازل شده است باعتبار آنکه ضمیر عنکم جمع مذکر است و در صحیح مسلم و جامع الاصول روایت شده است که حصین بن سمره از زید بن ارقم پرسید که آیا زنان آن حضرت از اهل بیت اویند زید گفت نه بخدا سوگند زن مدتی با شوهر میباشد چون طلاقش گفت بخانه پدرش میرود و بقوم خود ملحق میشود بلکه اهل بیت او خویشان اویند که صدقه بر ایشان حرام است و در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است که انس بن مالك گفت چون آیه تطهیر در شأن اهل بیت نازل شد تا قریب به شش ماه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون بنماز بیرون می آمد بر در خانه فاطمه می ایستاد و میگفت الصلاه یا اهل بیتی بنماز حاضر شوید ای اهل بیت من پس آیه تطهیر را تلاوت مینمود تا آخر آیه و خاصه و عامه بطریق بسیار از ابو سعید خدری و انس بن مالك و عایشه و ام سلمه و واثله بن اسقع و غیر ایشان روایت کرده اند که این آیه مبارکه در شأن آل عبا نازل شد پس باخبار متواتره خاصه و عامه ظاهر شد که این آیه مخصوص این پنج نفر است و زنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خویشان آن حضرت داخل نیستند پس آیه دلالت میکند بر آنکه ایشان از کفر و نفاق و شك و شرك و هر گناهی معصومند

حق الیقین، ص:

زیرا که اراده را بچنـدین معنی اطلاق میکننـد (اول) اراده ئی که بعد از آن مراد بلافاصـله حاصل شود چنانکه حقتعالی فرموده إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَـيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یعنی نیست امر خـدا مگر آنکه هرگاه اراده کنـد چیزی را آنکه بگوید مر آن را باش پس آن میباشد و بهم میرسد (دویم) اراده بمعنی عزم است و آن در حقتعالی محال است که نباشد و آیه سابقه نیز صریح است در آنکه اراده الهی تخلف از مراد او نمیکند (سیم) اراده بمعنی تکلیف است و این معنی در آیه احتمال ندارد بچند وجه (اول) آنکه کلمه انما باتفـاق اهـل عربیت دلالت بر حصـر میکنـد و تکلیف ذهاب رجس خصوصـیتی به اهل بیت نـدارد بلکه جمیع مکلفین حتی کفار مکلفنـد باین امر و حقتعالی فرموده است که من نیافریـده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند (دویم) آنکه از سـیاق اخبار متواتره معلوم است که نزول این آیه برای مدح و تشـریف بود لهذا حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را مخصوص گردانیـد و عبا بر روی ایشان پوشانید و فرمود که ایشان اهل بیت و مخصوصان منند پس آیه مؤکـد بتأکیدات عظیمه نازل شد چنانچه فخر رازی بآن تعصب گفته است که لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ یعنی جمیع گناهان را از شما زایل گرداند وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً یعنی خلعتهای کرامت خود را بر شما بپوشاند و اگر مراد تکلیف بترک گناهان باشد که کفار و فساق همه در آن شریکند و چه مدحی و چه تشریفی و چه کرامتی در آن خواهد بود (سیم) آنکه در

اکثر روایات مذکور شد که این آیه بعد از دعاء و استدعاء آن حضرت نازل شد و آنچه حضرت استدعاء نمود اذهاب رجس بود نه اراده که متتبع حصول نباشد و اگر این معنی مراد باشد آیه متضمن بر رد دعای آن حضرت خواهد بود نه اجابت آن (چهارم) آنکه اگر این معنی مراد بود ام سلمه چرا این قدر مبالغه میکرد که خود را داخل عبا کند و حضرت چرا مضایقه میفرمود و در دخول او در این معنی که همه کس در آن داخلند و آنکه بعضی از مخالفان گفته اند که این آیه در میان آیاتی است که در آن آیات خطاب بزنان آن حضرت شده است پس در این آیه نیز ایشان باید مخاطب باشند باطلست بچند وجه:

وجه اول آنکه تغییر ضمیر مؤنث به مذکر دلیل است بر آنکه خطاب بایشان نیست و کسی که تتبع آیات قرآنی مینماید میداند که در آیات از این قبیل بسیار است که در میان قصه قصه دیگر مذکور می شود و تغییر خطاب بسیار می شود چنانچه در این سوره نیز مثل این واقع شده که در میان خطاب با زوجات عدول بخطاب با مؤمنان شده است و باز بعد از آن امر بمخاطبه ایشان شده است با آنکه در اینجا مناسب تام تمام هست اگر کسی تدبر کند

حق الیقین، ص: ۶۶

زیرا که در این تغییر کلام تغییری نسبت بزنان هست که شما و اهل بیت همه با آن حضرت محشورید بلکه معاشرت شما بیشتر است چرا شما مثل ایشان نمیباشید در طهارت و نزاهت و رعایت آداب معاشرت یا آنکه مبادا کسی توهم کند که زنان

با این اختصاص هرگاه این قسم اعمال از ایشان صادر شود ممکن است که از اهل بیت هم مثل اینها العیاذ باللّه صادر شود و از برای بیان طهارت ذیل عصمت ایشان این را در میان داخل کرده باشد و این دو وجه که بخاطر فقیر رسیده نسبت بوجوهی که مفسران در ربط و نظم می گویند واضح تر و آسان تر است (وجه دویم) آنکه اگر این سخن صورتی نداشته باشد وقتی حجت می شود که از مصحف چیزی ساقط نشده باشد معلوم نیست زیرا که صاحب جامع الاصول از زید بن ثابت نقل کرده که بعد از آنکه قرآن را جمع کردیم آیه رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ را با خزیمه بن ثابت یافتیم و ملحق کردیم پس ممکن است آیات بسیار دیگر افتاده باشد در سابق و لاحق این آیه که ملحق نکرده باشند و از حضرت صادق (ع) منقولست که در سوره احزاب فضایل مردان و زنان قریش بسیار بود و بزرگتر از سوره بقره بود و ایشان کم کردند و تحریف دادند (وجه سیم) آنکه معلوم نیست نظم قرآن موافق نزول باشد زیرا که در بسیاری از سوره های مکیه تصریح کرده اند که بعضی از آیاتش مدنیست و بالعکس پس ممکن است که در وقت دیگر نازل شده باشد و در این موضع دانسته یا ندانسته الحاق کرده باشند (وجه چهارم) آنکه هرگاه باحادیث صحیحه متواتره عامه و خاصه معلوم شده باشد که این آیه مخصوص اهل بیت است اگر جهت ربط آیات بر ما معلوم نباشد ضرری ندارد و جواب اعتراضات دیگر ایشان را در کتب مبسوطه خود ایراد نموده ام و این رساله

گنجایش ذکر آنها را ندارد و هرگاه حقتعالی رجس ایشان را زایل گردانیده باشد باید جمیع افرادش منتفی گردد خصوصا هرگاه بعد از مبالغه که در تطهیر واقع شده باشد که قرینه واضحه بر عموم است پس باید از جمیع گناهان مطهر باشند پس ثابت شد که معصومند و اگر گویند که دلالت نمیکند بر عصمت آینده گوئیم همین که عصمت فی الجمله بهم رسید کافی است زیرا که کسی از امت قائل نیست که در بعضی اوقات معصوم بوده اند و در بعضی نبوده اند و این خرق اجماع مرکبیست که ایشان جایز نمیدانند با آنکه هر جا که در قرآن مجید اراده باین صیغه وارد شده مراد از آن حصول بالفعل و دوام است مثل يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ و يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ و يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ و مثل این بسیار است و هرگاه عصمت ثابت شد امامت نیز ثابت میشود

حق اليقين، ص: ۶۷

در رجال ایشان بدلائلی که در عصمت امامان مذکور شد زیرا که باتفاق امت غیر ایشان معصوم نیستند.

(هشتم) آیه مباهله است

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ یعنی پس کسی که مجادله کند با تو در امر حضرت عیسی علیه السّلام بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم پس بگو بیائید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را و زنان شما را را و جان های ما را و جان های شما

را پس مباهله کنیم و تضرع کنیم نزد خدا پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان؛ و احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شأن آل عبا نازل شده است چنانچه صاحب مشکاه و جامع الاصول و دیگران از صحیح مسلم روایت کرده اند از سعد بن ابی وقاص که چون آیه مباهله نازل شد رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام و فاطمه (س) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام را طلبید و گفت اللهم هؤلاء أهل بیتی ایضا در مشکاه و صحیح مسلم و جامع الاصول از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بامدادی آمد و بر او عبای ملونی بود پس حسن علیه السّلام آمد او را داخل عبا کرد پس حسین علیه السّلام آمد و او را داخل عبا کرد پس فاطمه (ع) آمد او را داخل عبا کرد پس علی علیه السّلام آمد و او را داخل عبا کرد پس این آیه را خواند و حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون اهل نجران آمدند و حقتعالی این آیه را فرستاد رسول خدا آمد با علی و فاطمه (ع) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام پس بایشان گفت هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس اهل نجران ابا کردند از ملاعنه و صلح کردند بر جزیه؛ و صاحب کشاف روایت کرده است که چون حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نصاری را دعوت کرد بسوی مباهله گفتند مهلت ده

مـا را تـا برگردیم و فکری بکنیم و فردا بیائیم چون با یک دیگر خلوت کردنـد گفتنـد بصاحب رأی خود ای عبـد المسـیح چه مصـلحت میبینی گفت بخدا سوگند که دانستید ای گروه نصاری که محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پیغمبر مرسـلست و در باب عیسی علیه السّلام حجه قاطعه برای شما آورد بخدا سوگند که مباهله نکردند هیچ گروهی با پیغمبر خود که بزرگ ایشان زنـده بمانـد و کودک ایشـان بزرگ شود و اگر مبـاهله کنیـد همین سـاعت همه هلاـک میشویـد و اگر البته الفت با دین خود دارید و میخواهید از آن جدا نشوید پس با او صلح کنید و به بلاد خود برگردید پس آمدند بنزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت بیرون آمده بودند در بامداد و حضرت امام حسین علیه السّلام را در بر داشت و دست حضرت امام حسن علیه السّلام را گرفته بود و حضرت فاطمه (ع) در پشت سر او میرفت و امیر المؤمنین علیه السّلام

حق الیقین، ص: ۶۸

در پشت سر فاطمه (ع) میرفت و حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ایشان میفرمود که هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئیـد پس اسـقف نجرانی گفت ای گروه نصاری من می بینم روئی چنـد را که اگر خدا خواهد کوهی را از جای بکند باین روها میکند پس مباهله نکنید که هلاک میشوید و بر روی زمین یک نصـرانی باقی نمیماند تا روز قیامت پس ایشان گفتند ای أبو القاسم رأی ما بر آن قرار گرفته است که با تو مباهله نکنیم و تو را بر

دین خود بگذاریم و ما هم بر دین خود ثابت باشیم حضرت فرمود که هرگاه ابا می کنید از مباهله کردن پس مسلمانان شوید که بوده باشد از برای شما آنچه از برای مسلمانان است و بر شما باشد آنچه بر مسلمانان است پس ابا کردند حضرت فرمود با شما جنگ میکنم گفتند ما را طاقت جنگ عرب نیست و لیکن صلح می کنیم با تو که با ما جنگ نکنی و ما را نترسانی و ما را از دین خود بر نگردانی بشرط آنکه در هر سال دو هزار حله بدهیم برای جزیه هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره عادی فدیه بدهیم پس حضرت باین نحو با ایشان صلح کرد و فرمود بحق خداوندی که جانم در دست قدرت اوست هلاک شدن آویخته شده بود بر اهل نجران و اگر مباهله میکردند همگی مسخ میشدند بصورت بوزینه و خوک و این وادی برای ایشان آتش میشد و هرآینه خداوند عالم مستأصل میکرد نجران و اهل آن را حتی مرغان بر سر درختان و پیش از آنکه سال بگردد و تمام شود جمیع نصاری هلاک می شدند و ثعلبی در تفسیر نیز همین روایت را نقل کرده است بعینها پس صاحب کشاف روایت عایشه را ذکر کرده است و در آخر گفته است که چون حضرت ایشان را داخل عبا کرد گفت إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ و مضمون قضیه مباهله متواتر است میان خاصه و عامه از مفسرین و محدثین و مورخین و غیر ایشان هر چند در بعضی از خصوصیات آن اختلافی کرده اند و خلافی نیست در

آنکه مباهله بآل عبا شد و غیر ایشان کسی داخل عبا نبود و علی ای حال دلالت میکند بر حقیقت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امامت علی مرتضی علیه السّلام و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الف الف الصلاه و التحیه و الثناء بوجوه شتی اول آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اگر وثوق تمام بر حقیت خود نمی داشت بآن جرأت اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را به دم شمشیر دعاء سریع التأثیر گروهی که ظن حقیت ایشان داشت یا احتمال حقیت ایشان می داد بدر نمی آورد دویم آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حقتعالی بر شما نازل میشود و مبالغه مینمود در تحقق مباهله اگر جزم بحقیت خود نمی داشت این مبالغه کردن متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقلی چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق جمیع ارباب ملل آن حضرت اعقل عقلاء هر زمان بود سیم آنکه نصاری امتناع از

مباهله نمودند و اگر علم بحقیت آن حضرت نداشتند بایست پروا از نفرین آن حضرت و معدودی چند از اهل بیت آن حضرت نکنند و حفظ رتبه خود را در میان قوم خود بکنند چنانچه برای این معنی اقدام بر حروب مهلکه مینمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب در می آوردند و بایست مذلت و خواری جزیه را قبول نکنند چهارم آنکه در اکثر اخبار مذکور است که نصاری یک دیگر را از مباهله منع مینمودند و مذکور میساختند که حقیت او بر ما ظاهر گردید

و معلوم شد بر ما که آن پیغمبر موعود اینست و باین سبب از مباهله امتناع نمودند پنجم از این قضیه شریفه ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه (ع) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام بعد از حضرت رسالت (ص) اشرف خلق خدا و عزیزترین مردم نزد آن حضرت بوده اند چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف گفته است که اگر گوئی دعوت کردن خصم بر مباهله برای آن بود که ظاهر بشود که او کاذبست یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب گوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از آنکه خود بتنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزه خود و پاره های جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا ننمود بخود بتنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزه و احبه اش هلاک شوند و مستأصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و بدل بیش از دیگران میچسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک در می آورد برای آنکه آسیبی بایشان نرسد و باین سبب

در جنگها زنان و فرزندان را با خود میبردند که نگریزند و باین جهت خدای تعالی در آیه مباهله ایشان را بر نفس خود مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدم اند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قویتر دلیلی نمیباشد بر فضیلت اهل بیت و اصحاب عبا تمام شد کلام زمخشری پس گوئیم هرگاه معلوم شد که ایشان احب و اعز خلق بوده اند نزد آن حضرت پس باید بهترین خلق باشند در آن زمان و بعد از آن حضرت چه بر هر عاقل متدین ظاهر است که محبت آن حضرت از بابت دیگران از جهه روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود آن حضرت او را دوستتر میداشت و چون چنین نباشد و حال آنکه در آیات و اخبار بسیار مذمت

حق الیقین، ص: ۷۰

محبت اولاد و آباء و عشایر بدون محبت دینی وارد شده است و ایضا از سیرت آن حضرت معلوم بود که خویشان نزدیک را از خود دور میکرد بسبب آنکه دوست خدا نبوده اند و دوران را رعایت میکرد بجهت آنکه دوست خدا بودند مانند سلمان و ابو ذر و مقداد و اخوان ایشان چنانچه سید الساجدین در وصف آن حضرت فرموده است و والی فیک الابعدین و عادی فیک الاقربین و هرگاه ایشان محبوب ترین خلق باشند نزد خدا و بهترین امت باشند تقدیم دیگران بر ایشان در امامت عقلا قبیح خواهد بود ششم فخر رازی که از اعاظم علمای اهل سنت است و بتعصب مشهور است گفته است که شیعه از این آیه استدلال میکند که علی ابن ابی

طالب علیه السّلام از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا حقتعالی فرموده است بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را مراد از نفسها نفس مقدس محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نیست زیرا که دعوت اقتضای ادعای مغایرت میکند و آدمی خود را نمی خواند پس باید دیگری مراد باشد و باتفاق مخالف و مؤالف غیر از زنان و پسران کسی که به انفسنا تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب علیه السّلام نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی علیه السّلام را نفس محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولی است از حمل بر ابعد و اقرب مجازات استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالاتست مگر آنچه بدلیل بدررود و آنچه باجماع بیرون رفته پیغمبریست که علی با او شریک نیست پس باید در کمالات دیگر با هم شریک باشند و از جمله کمالات حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم آنست که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر علیه السّلام نیز باید که افضل از آنها باشد و بعد از آنکه دلیل را بتفصیل تمام نقل کرده است جواب گفته است که چنانچه اجماع منعقد شده است که محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم افضل از علی علیه السّلام است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران

افضـلند از غیر پیغمبران و در باب افضـلیت بر صـحابه جوابی نگفته است زیرا که در آنجا جوابی نداشـته است و جوابی که در باب پیغمبران گفته انـد نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شـیعه این اجماع را قبول ندارنـد و میگوینـد اگر گوینـد که جمیع امت اجماع کرده اند مسـلم نیست بلکه بطلانش ظاهر است زیرا که اکثر علماء شیعی را اعتقاد آنست که حضرت امیر علیه السّلام و سایر ائمه افضـلند از پیغمبران سوای پیغمبر آخر زمان صـلّی اللّٰه علیه و آله و سـلّم و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند و سایر مقدمات از بسـکه وضوح داشـته است این فاضل که امام المشککین میگویند او را تصرفی نتوانسته است کردن پس امامت

حق الیقین، ص: ۷۱

حضـرت امیر علیه السّـلام نیز باین دلیل ثابت شد زیرا که از جمله کمالات رسول صـلّی اللّٰه علیه و آله و سـلّم امامت و وجوب اطاعتست و آن غیر پیغمبریست پس بایـد آن حضـرت امام باشد ایضا افضل بودن از سایر انبیاء لازم دارد اعلا مراتب امامت را قطع نظر از اینکه ترجیـح مرجوح قبیـح است و اگر معانـد متعصبی مناقشه کند و گوید که ممکن است دعوت نفس مراد باشـد مجازا و مجازی از مجاز دیگر اولی نیست بچند وجه جواب میتوان گفت و ما در این رساله بدو جواب اکتفا مینمائیم اول آنکه مجاز در اطلاق نفس شایع تر از مجاز دیگر است و در میان عرب و عجم شایع است که می گویند که تو بمنزله جان منی و در خصوص حضرت امیر علیه السّلام این معنی در روایات بسیار از طرق خاصه

و عامه وارد شده است چنانچه در صحاح عامه منقولست که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر علیه السّلام گفت انت منی و انا منک یعنی یا علی تو از منی و من از توام و در فردوس الاخبار روایت کرده است گفت که علی بمنزله سر من است از بدن من و بروایت دیگر بمنزله روح من است از بدن من و بگروهی از منافقان خطاب کرد که نماز کنید و زکاه بدهید یا آنکه میفرستم بسوی شما مردی را که بمنزله نفس من است یعنی علی علیه السّلام و از این باب احادیث بسیار است و اینها همه قرینه آن مجاز است (دویم) آنکه این آیه کریمه بر هر احتمالی دلالت میکند بر فضیلت و امامت آن حضرت زیرا که ندع حقتعالی بصیغه متکلم مع الغیر فرموده است یا باعتبار دخول مخاطبان است یا از برای تعظیم است که در این مقامات شایع است یا از برای دخل بودن امتست و بنابر دو احتمال آخر تقدیر کلام این خواهد بود که «ندع ابنائنا و ندع ابنائکم» و شک نیست در آنکه احتمال اول اظهر احتمالاتست و این نیز دو احتمال دارد اول آنکه مراد آن باشد که بخوانیم هر یک از ما و شما فرزندان و زنان و انفس خود را دویم آنکه هر یک از ما و شما ابناء و نساء و انفس جانبین را بخوانیم و اول اظهر است چنانچه بیضاوی و اکثر مفسران تصریح بآن نموده اند و اگر چه اکثر وجوه دخلی در ما نحن فیه ندارد اما از برای استیفای احتمالات مذکور شد

و اما جمعیت ابناء و نساء و انفس محتمل است که از برای تعظیم باشد یا از برای دخول امت یا از برای مخاطبین که تقدیر کلام آن باشد که «ندع ابنائنا و ابنائکم» که اعاده ابناء از برای رعایت لفظی باشد چون عطف بر ضمیر مجرورند و نیز اعاده جار مرجوح است میان اهل عربیت یا اعتبار آن باشد که ابتدا نظر بظاهر حال محتمل بود که آنها صلاحیت دارند که در مباهله داخل باشند از هر صنف جماعتی و چون نیافتند کسی را که صلاحیت این امر داشته باشد به غیر ایشان این جماعت را آوردند و تعیین خصوص آن جماعت قبل از تحقق

حق الیقین، ص: ۷۲

مباهله ضرور نبود و همچنین جمعیت ضمیر «ابناءنا و نساءنا و انفسنا» همه احتمالات را دارد به غیر احتمال سیم و آن در اول نیز در نهایت بعد است زیرا که معلوم است که دعوت هر یک مخصوص جماعت خود بود پس میگوئیم که اگر جمعیت برای تعظیم باشد و مراد نفس آن شخص باشد که متصدی مباهله شده است که معلوم است که متصدی مباهله از این جانب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و باتفاق روایات و اقوال حضرت امیر علیه السّلام داخل در میان مباهله بود پس دخول آن حضرت بی صورت خواهد بود و نصاری میتوانستند گفت که چرا او را آورده ای و حال آنکه در شرط ما داخل نبود مگر آنکه گویند که آن حضرت از برای شدت اختصاص و تناسب بمنزله نفس او بود و گویا هر دو بمنزله یک شخص بودند لهذا او را آورد و این

وجه با آنکه در این مقام نهایت بعد دارد در مطلوب ما داخل خواهد بود و ضرر بایشان بیشتر خواهد داشت اما (وجه دویم) می گوئیم که اگر امت یا صحابه داخل در مباهله بودند چرا اقلا هر که حاضر بود از ایشان در مباهله حاضر نساخت مگر آنکه گوئیم حاضر کردن جمیع موجب غوغای عام و اختلاط اصوات می گردید و موهم آن بود که اعتقاد بر حقیت خود ندارد که این گروه انبوه را با خود آورده است که ما را بکثرت ایشان و شوکت خود بترسانند یا در این باب اعتمادی بدعای مردم کرده است چون خود حاضر شد که قائم مقام همه بود و اولی بنفس بود نسبت بهمه و امیر المؤمنین علیه السّلام را آورد از برای آنکه امام و پیشوا و مقتدای ایشان باشد ایضا ابنای پیغمبر ابنای او بودند و فاطمه چنانچه دختر پیغمبر بود زوجه او بود پس باین اسباب آن حضرت را از میان سایر امت خود و صحابه اختصاص باین امر داد و هر دو از جانب خود و سایر امت بمباهله حاضر شدند چنانچه آن جماعت نیز سر کرده جمیع نصاری بودند و از جانب همه حاضر شده بودند پس این وجه نیز اصرح خواهد بود در مقصود ما و اقوی خواهد بود در اثبات مطلوب ما و همچنین وجه رابع نیز دلالت بر نهایت فضل آن حضرت میکند بسبب آنکه هرگاه در میان جمیع امت و صحابه کسی که اهلیت دخول در مباهله داشته باشد بغیر آن حضرت و زوجه و اولاد آن حضرت نبوده باشد همین دلیل خواهد بود بر آنکه غیر ایشان صلاحیت

امامت ندارنـد بوجهی که مـذکور شـد پس منع ایشان معنی اول را فائـده بایشان نمیرساند با آنکه آن معنی مؤید باخبار معتبره جـانبین بوده باشـد چنـانچه دانستی و اگر گوینـد حمـل بر اقرب مجـازات وقتی معین میشود که معنی دیگر شـایع نباشـد و این معلوم است که این معنی را در مقـام اظهـار نهـایت محبت و اختصـاص بسیار اسـتعمال مینماینـد جواب گوئیم که هر چنـد آن احادیث که سابقا اشاره کردیم اکثر دلالت میکند بر آنکه محض همین معنی مراد نیست

حق اليقين، ص: ٧٣

امـا مـا را مناقشه در این ضـرور نیست و از برای اثبات امامت و احق بودن بخلافت که مطلب اصـلی ماست در این مقام حصول این معنی کافیست بتقریری که مکرر مذکور شد.

(نهم) وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَه

یعنی و ضـبط میکنـد و حفظ مینمایـد آیات قرآنی و حقایق ربانی را گوشـی که حفظکننـده و نگاه دارنـده است خاصه و عامه بطرق مسـتفیضه روایت کرده انـد که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السّـلام نازل شـده چنانچه ثعلبی در تفسـیر و حافظ ابو نعیم در حلیه و واحـدی در اسـباب نزول و طبری در خصـایص و راغب اصـفهانی در محاضـرات و ابن مغازلی در مناقب و ابن مردویه در مناقب و اکثر مفسـران و محـدثان خاصه و عامه از حضـرت امیر المؤمنین و ابن عباس و بریـده اسـلمی و ضـحاك و جماعت بسـیار روایت کرده اند و بعضـی باین لفظ است که حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام گفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا در بر گرفت و گفت امر کرده است مرا پروردگار من که تو را بخود نزدیک گردانم و علوم خود را

بتو تعلیم نمایم و بر من لازم است که اطاعت پروردگار خود نمایم در حق تو و تو را سزاوار است که حفظ نمائی و فراموش نکنی پس این آیه نازل شد بروایت دیگر فرمود که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که از خدا سؤال کردم که این را گوشهای تو گرداند و خدا مستجاب کرد دعای مرا پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که بعد از آن آنچه از آن حضرت شنیدم هرگز فراموش نکردم چون تواند بود که فراموش کنم بعد از دعای آن حضرت زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب ایشان این روایت را نقل کرده اند و زمخشری در کشاف گفته است که مراد باذن واعیه گوشیست که از شأن او آن باشد که هر چه را بشنود حفظ کند و ضایع نگرداند بترک عمل بآن پس این روایت اخیر را روایت کرده است که اگر گوئی چرا خدا اذن را بلفظ مفرد و نکره ادا کرده است جواب گوئیم که از برای اشعار بآنست که حفظکننده بسیار کم است و سرزنشی است مردم را بر این امر و از برای دلالت بر آنست که یک گوش که حفظ کند بس است و نزد خدا بمنزله گروه بسیار است و پروائی نیست بجماعت دیگر هر چند تمام عالم را پر کند تمام شد کلام زمخشری و حق تعالی بر قلم او جاری کرده و اعتراف کرده است که فائده بعثت و نزول آیات در خصوص حضرت امیر المؤمنین (ع) بعمل آمده است و اوست حافظ علوم الهی چون تواند بود

که او محکوم حکم جاهلی چند باشد که در همه احکام محتاج باو بودند و از او استفسار مینمودند و حقتعالی فرموده است هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ با سایر آیات و ادله که سابقا مذکور شد و مؤید آنکه آن حضرت اعلم ناس بود بلفظ و معنی قرآن آنکه ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از ابن سعد روایت کرده است که حضرت امیر (ع) فرمود بخدا سوگند که هیچ آیه نازل نشد مگر آنکه میدانم در چه امر نازل شده و در کجا

حق الیقین، ص: ۷۴

نازل شده و بر کی نازل شده است بدرستی که عطا کرده است مرا پروردگار من دلی فهمنده و زبانی گویا ایضا گفته است که ابن سعد و دیگران روایت کرده اند از ابی الطفیل که علی علیه السّلام فرمود که سؤال کنید مرا از کتاب خدا بدرستی که هیچ آیه نیست مگر آنکه میدانیم در چه شب نازل شده است یا در روز یا در صحرا نازل شده یا در کوه و گفته است ابن ابی داود از محمد بن سیرین روایت کرده است که چون حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بعالم قدس ارتحال نمود علی علیه السّلام به بیعت أبو بکر حاضر نشد و فرمود که سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نیندازم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس میگوید که جمیع قرآن را به ترتیبی که نازل شده بود جمع کرد ابن سیرین میگفت چه بود اگر آن قرآن را می یافتیم که علم در آنجا هست و روایت کرده است طبری از ام سلیمه که

گفت شنیدم از رسول خدا که علی باقر آنست و قرآن با علی است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض موت خود فرمود أیها الناس نزدیکست که روح مرا بزودی قبض نمایند و مرا از میان شما ببرند و بیشتر با شما سخن نمیگویم و عذر خود را بر شما تمام می کنم بدرستی که در میان شما می گذارم کتاب پروردگار خود را و عترت خود را که اهل بیت منند پس دست علی علیه السّلام را گرفت و بلند کرد و گفت این علی باقر آنست و قرآن با علی است از یک دیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس از ایشان سؤال کنم که چگونه رعایت من در حق آنها کرده اند مؤلف گوید که هرگاه چنین متعصبی که در اکثر احادیث متواتره قدح کرده است از نهایت تعصب نقل کرده است این احادیث را ورد نکرده است همین بس است از برای علم امامت و خلافت آن حضرت هرگاه در هنگام رحلت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرماید که من میروم و بعوض خود دو چیز در میان شما می گذارم پس دست حضرت امیر- المؤمنین علیه السّلام را بگیرد و فرماید که این باقر آنست و از یکدیگر جدا نمی شوند صریح است در آنکه لفظ و معنی قرآن با اوست و مفسر قرآن اوست و قرآن شهادت بر حقیت او می دهد و متابعت قرآن بدون متابعت او روا نیست و بعد از آن

بر سبیل تأکید فرماید که در قیامت از ایشان سؤال خواهم کرد که چگونه رعایت ایشان کرده اید هر عاقل که در این حدیث تأمل نماید و تعصب نورزد می داند که این نص صریح است بر خلافت قطع نظر از آن که اعلمیت ثابت میشود و آن کافی است از برای اولویت به امامت.

(دهم) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا

یعنی آنان که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند بزودی قرار می دهد از برای ایشان

حق الیقین، ص: ۷۵

خداوند مهربان دوستی را و ثعلبی گفته است که یعنی ایشان را دوست می دارد و دوستی ایشان را در دل بندگان مؤمن می اندازد از اهل آسمان ها و زمینها پس بسند خود روایت کرده است از براء بن غارب که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خطاب کرد با علی علیه السّلام که بگوید خداوندا بگردان از برای من در نزد خود عهدی و بگردان از برای من در سینه های مؤمنان محبت و مودتی پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حافظ ابو نعیم همین روایت را کرده است در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بسندهای خود از براء بن غارب روایت کرده است ایضا بسند خود از ضحاك از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن حضرت امیر علیه السّلام نازل شد یعنی محبت او را در دلهای مؤمنان می افکند ایضا روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با علی علیه السّلام گفت که سر بلند کن و از پروردگار خود سؤال کن تا عطا کند ترا آنچه سؤال کنی پس علی دستهای خود را بلند کرد و گفت خداوندا بگردان

از برای من نزد خود دوستی پس جبرئیل این آیه را آورد ایضا ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه که یعنی محبت علی علیه السّلام در دل هر مؤمنی هست و از محمد بن حنفیه روایت کرده است که یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او محبت علی هست ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ما در مکه بودیم حضرت رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم دست علی را گرفت پس چهار رکعت نماز کرد در کوه بدر پس سر بسوی آسمان بلند کرد و علی را گفت که دستها را بسوی آسمان بلند کن و دعا کن و هر چه خواهی سؤال کن که بوی عطا بکند پس علی دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بگردان از برای من نزد خود عهدی و بگردان از برای من نزد خود مودتی پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم آیه را بر اصحاب خود خواند ایشان از این واقعه بسیار تعجب کردند حضرت فرمود از چه چیز تعجب میکنید قرآن چهار ربع است ربعی در شأن ما اهل بیت بخصوص نازل شده است و ربعی مذمت دشمنان ما ربعی در باب حلال و حرام است و ربعی در باب فرایض و احکام است بدرستی که حقتعالی بهترین آیات قرآن را در شأن علی و مدح او فرستاده است و نزول این آیه را در شأن آن حضرت اکثر محدثین و مفسرین روایت کرده اند مانند نیشابوری در تفسیر مشهور خود و

ابن مردویه در مناقب و سجستانی در غرایب القرآن و طبری در خصایص و ابن حجر در صواعق و غیر ایشان در کتب خود روایت کرده اند قطع نظر از احادیث مستفیضه شیعه که در این باب وارد شده است و ما در این رساله آنها را ایراد نمی نمائیم و معلوم است که این مودتی که از دعای آن حضرت نازل شده باشد و مخصوص او بوده باشد غیر آن مودتیست که سایر مؤمنان با یک دیگر

حق الیقین، ص: ۷۶

دارند بلکه محبتیست که جزء ایمانست و بترک آن کفر و نفاق حاصل میشود و آن از لوازم امامتست ایضا صالحات جمع معرف بلام است و افاده عموم میکند پس دلالت بر عصمت آن حضرت میکند و عصمت ملزم امامتست ایضا اگر العیاذ باللّه فسقی از او صادر میشد بغض او لازم بود از این جهه و آن منافی وجوب مودتست و مؤید آنکه مراد مودت عامه مؤمنان نیست و محبتیست که از ارکان دین و ایمان است بلکه مراد آنست که او را منزلتی عطا کن تا بجهه آن محبت او بر همه مؤمنان واجب باشد و محبت او دلیل ایمان ایشان باشد آنست که در مشکاه از صحیح ترمدی و مسند احمد ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که دوست نمی دارد علی را منافقی و دشمن نمیدارد او را مؤمنی ایضا از مسند روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن عبد البر در استیعاب گفته است

که طایفه ای از صحابه روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با حضرت امیر علیه السّلام گفت دوست نمیدارد تو را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد تو را مگر منافقی و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که بخدا سوگند که عهد کرد پیغمبر امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمنی و دشمن ندارد مرا مگر منافقی و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود هر که دوست دارد علی را بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که علی را دشمن داشته است بتحقیق مرا دشمن داشته است و هر که علی را آزار کند بتحقیق مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند بتحقیق خدا را آزار کرده است و از جابر روایت کرده است که ما نمیشناختیم منافقان را در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مگر ببغض علی تا اینجا احادیث ابن عبد البر بود و در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است از حضرت امیر که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام را گرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد این دو تا را دوست دارد و پدر ایشان و مادر ایشان را دوست دارد با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت ایضا از صحیح ترمدی از ابی دجانه روایت کرده است که گفت ما گروه انصار می شناختم منافقان را ببغض علی علیه السّلام در حدیث صحیح ترمدی از ام سلمه روایت کرده است ایضا

از صحیح مسلم و ترمدی و نسائی روایت کرده است که حضرت امیر (ع) گفت سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته است و گیاه را رویانیده است و خلایق را آفریده است که عهد کرد نبی امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافقی و ابن حجر در صواعق محرقه از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که چون عمرو اسلمی شکایت حضرت امیر (ع) را کرد حضرت فرمود که مرا آزار کردی عمرو گفت که پناه میبرم بخدا از آنکه تو را آزار کنم حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا

حق الیقین، ص: ۷۷

آزار کرده است ایضا ابن حجر روایت کرده است که بریده با حضرت امیر (ع) به یمن رفته بود چون برگشت با صحابه خود گفت که حضرت امیر (ع) جاریه را از خمس تصرف کرد منافقان صحابه باو گفتند این مطلب را بحضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بگو شاید علی از چشم او بیفتد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این سخنان را از پس در شنید پس غضبناک شد و بیرون آمد و فرمود که چه باعث شده است جمعی را که با علی (ع) دشمنی میکنند یا عیب جوئی او میکنند هر که علی را دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته است و هر که از علی مفارقت کند از من مفارقت کرده است علی از من است و من از اویم و او از طینت من خلق شده است و من از

طینت ابراهیم خلق شده ام و من بهتر از ابراهیم پس این آیه را خواند ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ای بریده مگر نمیدانی که حق علی در خمس زیاده از آن جاریه است که او را برداشته است و این مضمون را در جامع الاصول از صحیح ترمدی و بخاری روایت کرده است ایضا ابن حجر و ابن اثیر و ترمدی و صاحب مشکاه و دیگران بطرق بسیار از حضرت رسول (ص) روایت کرده اند که فرمود بدرستی که خدا مرا امر کرده است بمحبت چهار کس علی و سلمان و ابو ذر و مقداد (رض) و معلوم است که محبت آن سه نفر برای آن بود که در هیچ حال از حضرت امیر (ع) جدا نشدند ایضا ابن حجر بچندین سند از حضرت رسول (ص) روایت کرده است که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است ایضا از آن حضرت روایت کرده است که هر که علی را سب کند مرا سب کرده است ایضا از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته است ایضا از انس روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود که عنوان صحیفه اعمال مؤمن محبت علی (ع) است ایضا از مناقب احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت علی (ع) فرمود که در باغی از باغهای

مـدینه در خواب بودم حضـرت رسول (ص) مرا بیـدار کرد و فرمود تو برادر منی و پـدر فرزندان منی و بعد از من بر سـنت من جنگ خواهی کرد هر که در عهـد من بمیرد او در کنـج بهشت است و هر که بر عهـد تو بمیرد وفا بعهد خود کرده است و هر که بعـد از مرگ تو بمحبت تو بمیرد حقتعـالی ختم او را با من و ایمان بکنـد مادامی که آفتاب طلوع و غروب کنـد و احادیث بسـیار وارد شـده است که اگر مردم جمع می شدنـد بر محبت علی بن أبی طـالب (ع) حق تعـالی جهنم را خلق نمی کرد و در فردوس الاخبار دیلمی و کتب دیگر از مخالفین روایت کرده اند از ابن عمر از حضرت

حق الیقین، ص: ۷۸

رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم که محبت علی حسـنه ایست که ضـرر نمی رساند بآن سـیئه ای و بغض علی سیئه ایست که نفع نمی بخشـد بآن حسـنه ای و ایضا از آن حضـرت روایت کرده اند که محبت علی علیه السّـلام گناهان را می خورد چنانچه آتش هیمه را می خورد و هروی در غریبین روایت کرده است از عبـاده بن الصامت که گفت ما امتحان میکردیم اولاد خود را بمحبت علی بن أبی طالب علیه السّـلام پس هر یک را که می دیدیم که آن حضـرت را دوست نمی دارند می دانستیم که آن حلال زاده نیست و اخبار در این باب از طریق مخالف و موافق مافوق حد و احصا است و از سیاق این اخبار بر هر عاقل بصیر و هر عالم خبیر معلوم است که مراد باین اخبار یا امامت است یا مرتبه ای که فوق امامت باشد و لازم

دارد امامت را زیرا که ممتاز بودن شخصی در میان جمیع امت با آنکه محبتش علامت ایمان و حلال زادگی است و سعادت ابدی و دخول بهشت جاودانی و محبت او محبت خدا و رسول باشد و دشمنی او نشانه نفاق و حرام زادگی و شقاوت ابدی و عذاب جاودانی و دشمنی خدا و رسول باشد نمیتواند بود مگر آنکه پیشوا و خلیفه خدا و جانشین رسول خدا باشد و ولایت او جزو ایمان و اسلام باشد و بلکه مستلزم حصول سایر ارکان اسلام و ایمان باشد و این معنی بدون مرتبه جلیله امامت که تالی مرتبه نبوت کبری است منصور نیست و سایر مؤمنان هر چند محبت ایشان از جهه ایمان مورث ثواب است و آن بمحبت ایمان بر می گردد اما چنان نیست که محبت ایشان فی نفسه واجب و مستلزم حصول ایمان باشد و بغض ایشان نه از جهت معصیت اگر چه بد است اما نهایتش آنست که اگر اظهار کنند گناه کبیره باشد اما موجب نفاق و خروج از ایمان و استحقاق عذاب ابدی نیست پس معلوم شد که ولایت آن حضرت تالی شهادتین است و هم چنانکه بانکار توحید و رسالت از ایمان و اسلام بدر می روند بانکار ولایت بلکه ترک محبت آن حضرت از ایمان بلکه از اسلام بدر می روند اگر کسی گوید بنا بر آنچه گفتی لازم آید که رتبه آن حضرت بالاتر از رتبه نبوت باشد زیرا اگر چه انکار نبوت مستلزم دخول نار می شود اما اقرار به آن مستلزم حصول ایمان و دخول بهشت نیست جواب گوئیم هر چند اقرار بنبوت افضل است و آن اصلست اما چون اقرار

بامامت لازم دارد اقرار بنبوت را و اقرار بنبوت لازم ندارد اقرار به امامت را و اقرار به امامت از جمله اجزاء ایمانست از این جهه اقرار به امامت موجب نجات است و اقرار بنبوت بتنهائی موجب نجات نیست زیرا که تحقق خاص مستلزم تحقق عام است و تحقق عام مستلزم خاص نیست مثلا۔ هر جا که حیوان هست لازم نیست که انسان باشد و هر جا که انسان هست البته حیوان هست چنانچه اقرار بکلمه توحید اشرفست از اقرار برسالت اما لازم ندارد اقرار به رسالت را و اقرار برسالت

حق الیقین، ص: ۷۹

لازم دارد اقرار بوجود صانع و توحید او را و اقرار بهر دو بتنهائی موجب نجات نیست تا اقرار به امامت بآنها ضم نشود و اقرار بامامت امیر المؤمنین علیه السّلام و ولایت او و متابعت وی لازم دارد اقرار بشهادتین را و اقرار بسایر ائمه و اقرار بمعاد و سایر ضروریات دین را زیرا که او مکمل ایمان عالمیان است و ببنیان او همه اجزاء ایمان بر خلق ظاهر گردیده از این جهت ولایت آن حضرت موجب نجات و رفع درجات و خلاص از عقوباتست.

(یازدهم) لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ

یعنی نیست نیکی به آنکه بروید خانه ها را و داخل آنها شوید از پشت آنها و لیکن نیکوکار کسیست که پرهیزکاری نماید و داخل شوید خانه ها را از درهای آنها و بپرهیزید از خدا و عذاب او و شاید درستکار گردید محققان و مفسران گفته اند که مراد آنست که امور دنیا و عقبی را از راهش باید طلب کرد و علم و حکمت را از معدنش باید اخذ نمود و راه علم و درگاه آن ائمه (ع)

انـد چنـانچه از حضـرت بـاقر علیـه السّلام منقـولست که آل محمـد ابـواب علم خداینـد و وسـیله اوینـد و دعـوت کننـدگان و کشندگانند بسوی بهشت و دلالت کنندگانند بر راه بهشت تا روز قیامت و مؤید این معنی است آنکه در جامع الاصول ترمدی از صـحیح مسـلم روایت کرده که رسول خـدا فرمود انا مـدینه العلم و علی بابها و در مشـکاه از ترمدی روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود انا دار الحکمه و علی بابها و در استیعاب روایت کرده اند انا مدینه العلم و علی بابها من اراد العلم فلیأتهـا من بـابه در منـاقب خوارزمی مثل این روایت کرده و مضـمون همه آنست که منم شـهر علم و حکمت و علی درگاه آنست پس هر که علم خواهد باید بسوی آن درگاه بیاید و این حدیث از متواتراتست و شک در این راهی بغیر تعصـب و شـقاوت نـدارد و بمقتضـای آیه کریمه بایـد برای طلب علم و آنچه موقـوف بر علم است بسوی آن حضـرت بیاینـد و عمـده احتیاج به امام از جهت تحصـیل علم و معرفت است به امری چنـد از قضایا و احکام که اجرای آن ها موقوف بر علم است پس معلوم شد که با وجود بودن آن حضـرت در میان قومی امامت دیگران عین خطا است و بدان که این حدیث یک دلیل است از دلایـل اعلم بودن آن حضـرت و اعلمیت آن سـرور از آفتاب روشن تر است ابن عبـد البر که از افاخم علمای مخالفین است در کتاب استیعاب گفته است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در حق صحابه گفت

اقضـاهم علی بن ابی طالب علیه السّلام یعنی داناترین صـحابه بعلم قضا و حکم در میان مردم آن حضـرت است و کسـی تا در جمیع علوم مـاهر نباشـد مهـارت در این امر نمییابـد ایضـا از ابن عباس روایت کرده است که عمر گفت اعلم ما بقضا علی علیه السّلام است و گفته است که از

حق الیقین، ص: ۸۰

عطا پرسـیدند که آیا کسـی در اصـحاب محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از علی داناتر بود گفت نه و اللَّه کسی را از او داناتر نمیـدانم و عطا از اکابر علما و محدثین ایشانست ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که داده شده بود بعلی (ع) نه عشـر علم که مخصوص او بود و بخدا سوگند که در یک عشـر باقی با سایر مردم شریک بود و از سعید بن مسیب روایت کرده است که عمر پناه میبرد بخدا از مسـئله مشـکلی که او را ضـرور شود و علی (ع) حاضر نباشد و مکرر میگفت اگر علی نمیبود عمر هلاـک میشـد و فخر رازی که امـام مخالفـانست در کتاب اربعین گفته است از جانب شـیعه که علی (ع) اعلم صحابه است اما اجمالا برای آنکه هیـچ کس را نزاعی نیست در آنکه در اصل خلقت در غایت ذکا و فطانت و اسـتعداد علم و غـایت حرص در طلب علم بود و رسول افضل فضـلا و اعلم علما در نهایت حرص در تربیت و ارشاد او بود و علی در طفولیت در حجر تربیت او بود و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و هرگز او

را از خدمت او مانعی نبود و معلوم است چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با چنین خصوصیات احوال بانتهاء معارج فضل و کمال میرسد و اما أبو بکر در بزرگی بخدمت آن حضرت رسید و در آن وقت هم شبانه روزی یک مرتبه میرسید و آن هم اندک زمانی بیشتر در خدمت آن حضرت نمیبود و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر و العلم فی الکبر کالنقش فی المدر یعنی علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است که بر طرف نمیشود و علم در بزرگی مانند نقش بر کلوخ است که باندک آسیبی زایل میگردد پس از این مجمل ثابت شد که علی علیه السّلام افضلست و اعلمست مؤلف گوید که مؤید این مطلب که او از جانب شیعه تقریر کرده است آنست که در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که بودم در خدمت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم که هرگاه سؤال میکردم از حضرت رسول عطا میکرد یعنی جواب میفرمود و اگر ساکت میشدم ابتدا میفرمود ایضا از صحیح نسائی روایت کرده است که علی علیه السّلام گفت مرا نسبت به حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم منزلتی بود که احدی از خلایق را آن منزلت نبود میرفتم در سحر بلند یعنی زود بدر خانه آن حضرت و میگفتم السلام علیک یا نبی اللّٰه اگر تنحنح میفرمود بر میگشتم و الا داخل میشدم و در مشکاه از صحیح ترمدی روایت کرده است از ام عطیه که گفت حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و

آله و سلّم حضرت امیر را بجنگی فرستاد دیدم که دستهای مبارک را بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد که خداوندا مرا از دنیا مبر تا علی علیه السّلام را بمن ننمائی و از این نوع احادیث که دلالت بر کثرت ملاقات آن حضرت و شدت اختصاص آن دو بزرگوار بیکدیگر و شدت اهتمام حضرت رسول در تربیت حضرت

حق الیقین، ص: ۸۱

امیر علیه السّلام میکند بسیار است پس فخر گفته است و اما تفضیل آن بچند دلیل میشود (اول) وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ

که در شأن علی علیه السّلام نازل شده است و هرگاه مخصوص باشد بزیادتی فهم مخصوص خواهد بود بزیادتی علم (دلیل دویم) آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که اقضاکم علی علیه السّلام چه قضا محتاج است بجمیع علوم پس هرگاه او در قضا بر همه کس راجح باشد در همه علوم بر همه فائق خواهد بود (سیم) آنکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آن حضرت او را هدایت فرمود و از این بابت چند قضیه ایراد نموده که ذکر آنها موجب تطویلست پس گفته است و امثال این قضایا و خطاها غیر علی را بسیار میبود و از آن حضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد (چهارم) آنکه آن حضرت خود میفرمود بخدا سوگند اگر منصب خلافت برای من مهیا گردد و مسند خلافت برای من آماده گردد هرآینه حکم کنم برای اهل توریه بتوریه ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان و اللّه که هیچ آیه نازل نشده در صحرا

و دریـا و دشـت و کـوه و آسـمان و زمیـن و در شب و روز مگر آنکه همه را میـدانم که در شأن کی آمـده و برای چه آمـده
(پنجم) آنکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطب و کلمات آن حضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضـا و قـدر و احوال معـاد آن قـدر که در کلاـم هیـچ یـک از صـحابه شـمه ای از آن یـافت نمیشود ایضـا همه فرق متکلمین منسوبنـد بـاو در این علم امـا شـیعه انتسـاب ایشان بآن حضـرت ظاهر است و اما خوارج با کمال دوری که از او دارند همه پیرو اکابر خودند و ایشان شاگردان اویند پس ثابت شد که همه فرقه های متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگردان اویند و اما علم تفسـیر ابن عباس که رئیس مفسـرانست شاگرد آن حضـرت است و اما علم فقه در این علم بدرجه ای رسـیده بود که پیغمبر در شأن او فرمود که اقضاکم علی و از آن جمله علم فصاحت است و معلوم است که هیچ یک از فصـحائی که بعد از او بودند باندکی از درجه او نرسـیده اند و از آن جمله علم نحو است و معلوم است که أبو الأسود مدون این علم بارشاد او تدوین این علم نمود و از آن جمله علم تصـفیه بـاطن است و معلوم است که نسـبت این علم باو منتهی است پس ثابت شـد که بعـد از حضـرت پیغمبر او اسـتاد همه عالم است در همه صـفات رضیه و مقامات شریفه و چون ثابت شد که او اعلم است از همه عالم پس واجب است که

افضل باشد از همه عالم چنانچه حقتعالی فرموده است هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ ایضا فرموده است یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ مؤلف گوید پس از این دو آیه کریمه با سایر آیاتی که گذشت معلوم شد که مناط

حق الیقین، ص: ۸۲

شرف و کمال و رفع درجات ایمان و عملست و زیادتی آن حضرت در این دو صفت معلوم شد و بعد از این نیز بوضوح خواهد پیوست.

(دوازدهم) فان تظاهرا علیه فان اللّه هو مولیه و جبریی و صالح المؤمنین

یعنی اگر عایشه و حفصه معاونت یکدیگر کنند در ایذاء و آزار رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس خدا یاور اوست و جبرئیل و صالح مؤمنان یعنی شایسته ایشان خاصه و عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که صالح مؤمنین امیر المؤمنین است در شواهد التنزیل از حضرت باقر روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست علی علیه السّلام را گرفت و گفت أیها الناس اینست صالح مؤمنین و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی و ثعلبی در تفسیر و ابن مردویه در مناقب از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که صالح مؤمنین و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی و ثعلبی در تفسیر و ابن مردویه در مناقب از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که صالح مؤمنان علی بن أبی طالب علیه السلام است و فخر

رازی در اربعین گفته است که مفسران گفته اند که صالح مؤمنان علی بن أبی طالب است و مراد بمولا اینجا یاور است زیرا که معنی که مشترک باشد میان خدا و جبرئیل و صالح المؤمنین بغیر از این نمیتواند بود پس این آیه دلالت میکند بر افضلیت آن حضرت بدو وجه (اول) آنکه لفظ هو دلالت بر حصر میکند پس معنی آن این خواهد بود که محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را یاوری نیست بغیر خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین یعنی علی علیه السّلام و معلوم است که نصرت محمد اعظم مراتب طاعتست (دوم) آنکه ابتدا کرد خدا بذکر خود و بعد از آن جبرئیل را ذکر کرد و بعد از آن علی علیه السّلام را ذکر کرد و این منصبی است بسیار بلند تمام شد کلام رازی و گوئیم از جهت دیگر نیز دلالت بر فضل آن حضرت میکند زیرا که سیاق کلام دلالت میکند بر آنکه صالح مؤمنان در آن زمان منحصر بآن حضرت بود و این خود معلوم است که صلحاء دیگر در میان صحابه بودند پس مراد از صلاح یا عصمت خواهد بود یا صلاحیت امامت یا صلاحیت هر امری از امور خیر که از جمله آنها امامت است و این معنی نهایت وضوح دارد و اگر از جمیع این مراتب تنزل کنیم در اثبات فضل آن حضرت بر سایر صحابه شکی نیست.

(سیزدهم) أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ لا یَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ

یعنی آیا می گردانید آب دادن حاجیان را از چاه زمزم و عمارت کردن مسجد الحرام را مثل اعمال کسی که ایمان آورده باشد بخدا و

روز قیامت و جهاد کرده است در

راه خدا مساوی نیستند ایشان در فضل و خدا هدایت نمیکند براه بهشت گروه ستمکاران را آنها که ایمان آورده اند و هجرت کرده اند بدار اسلام و جهاد کرده اند در راه خدا بمال های خود و جان های خود بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و ایشانند رستگاران و رسیده اند بمقصود خود- بدان که اتفاق کرده اند مفسران و محدثان خاصه و عامه که این آیات در شأن حضرت امیر علیه السّلام نازل شده حتی صاحب کشاف و فخر راضی و بیضاوی با نهایت تعصب انکار نکرده اند و ثعلبی روایت کرده است از حسن بصری و شعبی و محمد بن کعب قرطی که این آیات نازل شد در باب علی علیه السّلام و عباس و طلحه بن شیبه در هنگامی که ایشان مفاخرت میکردند طلحه گفت من صاحب خانه کعبه ام و کلیدش در دست من است و اگر خواهم شب در میان کعبه میتوانم خوابید و عباس گفت زمزم و آب دادن حاجیان با منست اگر خواهم در مسجد میخوابم حضرت امیر علیه السّلام گفت نمی دانم شما چه میگوئید من شش ماه پیش از همه کس رو بقبله نماز میکردم و در راه خدا جهاد میکردم پس این آیه نازل شد و در جامع الاصول همین روایت را از سنن نسائی روایت کرده است از محمد بن کعب قرطی و سیوطی در در منثور بسندهای بسیار روایت کرده است از محمد بن جریر و ابن مردویه و جماعت بسیار دیگر از شعبی و ابن عباس که میان علی علیه السّلام و عباس منازعه شد عباس گفت من عم پیغمبرم و تو پسر عم اوئی سقایه الحاج و عماره

المسجد الحرام با من است پس حقتعالی این آیه را فرستاد و ایضا روایت کرده است از حافظ ابو نعیم در کتاب فضائل الصحابه و ابن عباس و ابن عساکر از انس بن مالك که عباس و شیبه با یک دیگر مفاخرت میکردند عباس گفت من اشرفم از تو و من عم حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ساقی حاجیانم شیبه گفت من از تو اشرفم و امین خدایم بر خانه او و خزینه دار اویم چنانچه مرا امین کرده ترا امین نکرده است پس حضرت امیر علیه السّلام حاضر شد و ایشان این سخنان را مذکور ساختند حضرت فرمود که من اشرفم از شما هر دو و اول کسی هستم که ایمان آورده و هجرت کرده و جهاد کرده پس هر سه رفتند نزد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و این سخنان را ذکر کردند حضرت جوابی نفرمود و برگشتند پس بعد از چند روز دیگر این آیه تا ده آیه نازل شد و حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر ایشان خواند و حافظ ابو نعیم در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی» بچندین طریق از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که در مفاخرت علی و عباس و شیبه نازل شد و از شعبی روایت کرده اند که در مفاخرت علی و عباس و شیبه نازل شد تا حَتَّی یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ و أبو القاسم حسکانی از بریده روایت کرده است که روزی

حق الیقین، ص: ۸۴

شیبه و عباس با یکدیگر تفاخر میکردند پس علی بر ایشان گذشت و فرمود بچه

چیز فخر میکنید عباس گفت خدا افضلیتی بمن داده است که بدیگری نداده است و آن آب دادن حاجیان است شیبه گفت عماره مسجد الحرام بمن داده شده امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که خدا بمن داده در طفولیت آنچه بشما نداده است گفتند کدام است که بتو داده شده است فرمود شمشیر زدم بر بینی شما تا ایمان آوردید بخدا و رسول او پس عباس غضبناك شد و برخاست و دامن خود را بر زمین میکشید و بشکایت آمد بنزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و گفت نمیبینی که علی بروی من چه سخن میگوید حضرت فرمود علی را بطلبید چون حاضر شد فرمود که باعث چه شد که چنین سخن بروی عم خود گفتی گفت یا رسول اللَّه حرف حق را بدرشتی گفتم هر که خواهد بغضب آید و هر که خواهد راضی شود پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میفرماید این آیات را بر ایشان بخوان چون بر ایشان خوانده شد عباس سه مرتبه گفت ما راضی شدیم و مؤید آنکه این آیات در شأن آن حضرت است آنست که حقتعالی در اینجا فرموده است ایشانند فائزون- و سمعانی از علماء عامه در کتاب فضائل الصحابه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که از ام سلمه زوجه حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پرسیدند از حال علی علیه السّلام گفت شنیدم از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که میگفت بدرستی که علی و شیعیان او ایشانند فائزون در روز قیامت نه

غیر ایشان.

مؤلف گوید که بنقل مؤالف و مخالف معلوم شد که این آیات در شأن حضرت امیر علیه السّلام نازل شده است پس معلوم شد که او اولی و احق است بامامت زیرا که از این آیات بوضوح پیوست که مناط فخر و فضل و فوز سعادت دارین ایمان و هجرت و جهاد است و باتفاق کل آن حضرت در این صفات بر همه صحابه بحسب زمان و رتبه سبقت داشت چنانچه ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده است از سلمان و ابو ذر و مقداد و حبابه و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم که علی علیه السّلام اول کسی بود که اسلام آورد و همه این جماعت تفضیل می دهند او را بر سایر صحابه و از محمد بن اسحاق نقل کرده است که اول کسی که ایمان بخدا و رسول او آورد از مردان علی علیه السّلام بود و ابن شهاب نیز چنین گفته است از مردان او بود و بعد از او خدیجه ایضا گفته است که روایت شده است بسند بسیار از سلمان که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت که اول شما در وارد شدن بر من در حوض کوثر کسی است که پیش از همه بمن ایمان آورده است و او علی علیه السّلام است و گفته است که این در روایات بسیار مذکور است و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که علی علیه السّلام را چهار خصلت بود که احدی را غیر او نبود او اول عرب و عجمی بود که

حق الیقین، ص: ۸۵

با رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم نماز کرد و در هر جنگی علم حضرت با او بود و در روز احد هر که غیر او بود گریخت و او ثابت قدم ماند و او حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل داده و او را داخل قبر کرد و أبو المظفر سمعانی در فضایل الصحابه و دیلمی در فردوس الاخبار و دیگران از ابو ذر و ابو ایوب انصاری روایت کرده اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که صلوات فرستادند ملائکه بر علی علیه السّلام هفت سال زیرا که غیر او کسی با من نماز نمیکرد و بروایت دیگر پیش از آنکه بشری مسلمان شود و در فردوس روایت کرده است که اول کسی که با من نماز کرد علی علیه السّلام بود و سبق ایمان آن حضرت متواتر است و عبد اللّه بن احمد بن حنبل در مسند خود بسندهای بسیار سبق ایمان آن حضرت را ذکر کرده و ذکر آنها موجب تطویلست و احادیث بعد از این نیز خواهد آمد و کمال ایمان آن حضرت بر هر که بهره ای از ایمان دارد ظاهر است چنانچه حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السّلام از ابن عباس روایت کرده است که خدا نفرستاده است سوره ای از قرآن را مگر آنکه علی علیه السّلام امیر و شریف آن سوره است و بتحقیق که حقتعالی عتاب کرده است اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در مواضع بسیار از قرآن و نگفته از برای علی علیه السّلام مگر خیر و نیکی

و ایضا روایت کرده است جمعی از مردم می گفتند که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا خطاب باصحاب محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم است حذیفی گفته هر جا این خطاب در قرآن وارد شده است لب و لبابش برای علی (ع) است و ایضا از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که نازل نشده یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا در هیچ آیه مگر آنکه علی سر کرده و امیر آنست و به روایت دیگر مگر آنکه علی سید و شریف و امیر آن آیه است و بروایت دیگر مگر آنکه علی رئیس و قائد آن آیه است و بروایت دیگر سید و شریف آن آیه است و این مضامین را حافظ و دیگران بسندهای بسیار از اعمش و مجاهد و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده اند و معلوم است که مراد آنست که کسی که ولایت او را ندارد داخل مؤمنان نیست و آنکه عمل به آن آیه پیش از همه کس کرده است و آنکه کمال ایمان و سبقت با سلام مخصوص او است چنانچه حافظ و دیگران از مجاهد روایت کرده اند که در هیچ موضع از قرآن یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا نیست مگر آنکه سابقه آن از برای علی است زیرا که او سبقت گرفته بسوی اسلام بر همه و مؤید اینست آنکه اکثر مفسرین و محدثین خاصه و عامه مانند ثعلبی و واقدی و ابن مردویه و حافظ ابو نعیم و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده اند که میانه علی و ولید بن عقبه برادر مادری عثمان نزاعی شد

ولید بحضرت امیر المؤمنین (ع) گفت که ساکت شو بدرستی که تو کودکی و من و اللَّه زبانم از تو گشاده تر و نیزه ام تندتر و در جنگ شجاع ترم حضرت فرمود ساکت شو ای فاسق پس حقتعالی تصدیق گفتار آن حضرت را فرستاد أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً

حق الیقین، ص: ۸۶

کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ یعنی آیا پس کسی که مؤمن باشد مانند کسیست که فاسق باشد مساوی نیستند پس فرمود اما آنها که ایمان آورده اند و اعمال صالحه کردند پس از برای ایشانست بهشتهائی که مأوای دائمی مؤمنانست بسبب آنچه کردند از ایمان و اعمال صالحه و اما آنها که فاسق بودند پس مأوای ایشان جهنم است و بسندهای بسیار حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت کرده اند که مؤمن علی بن ابی طالب است و فاسق ولید بن عقبه است و در دلالت این آیه بر کمال ایمان آن حضرت شکی نیست بلکه دلالت بر عصمت آن حضرت میکند چون در برابر فاسق واقع شد و جزم به دخول جنت او شده است و اگر در این سخنی رود دلالت بر فضل و ایمان آن حضرت ما را در این مقام کافیست

(دلیل چهاردهم) إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّه

یعنی آنها که ایمان آورده اند و عمل شایسته کرده اند ایشانند بهترین خلایق پس بعد از آن فرموده است جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها أَبَداً رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ یعنی جزای ایشان نزد پروردگار ایشان باغستانهای با اقامت است که جاری میشود در زیر آنها نهرها که همیشه ابد الآباد در آنها خواهند بود

خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی اند از خدا این از برای کسیست که ترسد از پروردگار خود بدان که در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیات در شأن حضرت امیر علیه السّلام و شیعیان او نازل شده چنانچه حافظ ابو نعیم بسند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که مصداق این آیه توئی و شیعیان تو در روز قیامت خواهید آمد تو و شیعیان تو راضی و پسندیده و خدا از شما راضی و خواهند آمد دشمنان تو غضبناک و غل در گردن ایضا بسند خود از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که ما اهل بیتیم که کسی را بما قیاس نمیتوان کرد مردی بنزد ابن عباس رفت و این سخن را بر سبیل استغراب باو نقل کرد ابن عباس گفت مگر علی مثل پیغمبر نیست در آنکه او را بدیگران قیاس نمیتوان کرد پس گفت این آیه در شأن علی نازل شده است که أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ و ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده است از بریده بن شراحیل کاتب امیر المؤمنین علیه السّلام که گفت شنیدم از آن حضرت که فرمود رسول خدا قبض روح شد در حالتی که بسینه من تکیه کرده بود پس در آن حالت گفته بود یا علی شنیده ای قول خدا را که إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ

هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّهِ پس فرمود

حق اليقين، ص: ۸۷

که ایشان شیعیان تواند و موعد من و شما در نزد حوض کوثر است هرگاه جمع شوند امتها برای حساب خواهند دید شما را با رویهای سفید و نورانی ایضا از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن علی و اهل بیت او نازل شده است ابن مردویه و سایر محدثین عامه بطرق متعدده این مضمون را روایت کرده اند و مؤید این آنست که فخر رازی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود «علی خیر البشر من ابی فقد کفر» یعنی علی بهترین بشر است و هر که ابا کند کافر است و ایضا فخر رازی و غیر او از مخالفان روایت کرده اند که رسول خدا در باب ذو الثدیه فرمود که میکشد او را بهترین خلق و بروایت دیگر میکشد او را بهترین از امت و ابن مردویه از ابی البشر انصاری از پدرش روایت کرده که گفت رفتم بنزد عایشه پرسید کی کشت ایشان را یعنی خوارج را گفتم علی کشت ایشان را گفت مانع نمی شود مرا آن عداوتی که در نفس منست بر علی آنکه حق را بگویم شنیدم از رسول خدا که می فرمود میکشد ایشان را بهترین امت من بعد از من و شنیدم که می فرمود حق با علی است و علی با حقست و ایضا از مسروق روایت کرده است که گفت عایشه را سوگند دادم که آنچه شنیده ای در باب ایشان بگو گفت شنیدم که رسول خدا می فرمود که ایشان بدترین خلق و خلیقه اند و میکشد ایشان

را بهترین خلق خدا و خلیقه و بزرگترین ایشان نزد خدا از جهه قرب و وسیله و ایضا بچندین سند دیگر از مسروق روایت کرده است و در بعضی روایت چنین است که میکشد ایشان را بهترین خلق و کسی که در قیامت وسیله او نزد خدا از همه نزدیکتر است و در بعضی روایات میکشد ایشان را بهترین امت و از مسند ابن حنبل نیز مثل روایت دویم روایت کرده است پس از این احادیث که متفق علیه خاصه و عامه است ظاهر شد که آن حضرت و شیعیانش بهترین خلایقند پس اولی و احق است بامامت و اما سبقت آن حضرت در جهاد احتیاج ببیان ندارد و برق شمشیر آتشبار حیدر کرار تا قیامت روشنی بخش دلهای مؤمنان و لهب جانسوز منافقانست و بعد از این مجملی از آن بیان خواهد شد.

(پانزدهم) قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتاب

یعنی بگو ای محمد بس است میان من و شما خدا گواه و آنکه نزد او است علم کتاب یعنی قرآن یا علم لوح محفوظ و احادیث مستفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است که مراد بآن کسی که نزد اوست علم کتاب امیر المؤمنین علیه السّلام است و فرزندان اویند چنانچه عامه روایت کرده اند از شعبی که گفت هیچ کس اعلم نبود بکتاب خدا بعد از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از علی بن أبی طالب علیه السّلام و عاصم از عبد الرحمن سلمی روایت کرده است از ابن مسعود که گفت ندیدم

کسی را که قرائت کند قرآن را بهتر از علی بن أبی طالب علیه السّلام و ایضا عبد الرحمن روایت کرده

از ابن مسعود که گفت اگر کسی را بکتاب خدا داناتر از خود میدانستم البته بنزد او میرفتم گفتم علی از تو اعلم تر نبود گفت بنزد او رفتم یعنی چون او اعلم بود بنزد او رفتم و ثعلبی بسند خود از عبد اللّه بن عطا روایت کرده است که گفت در خدمت امام محمد باقر علیه السّلام در مسجد نشسته بودم پسر عبد اللّه بن سلام را دیدم که در ناحیه ای از مسجد نشسته بود پس بحضرت باقر علیه السّلام گفتم سنیان گمان میکنند که آن کسی که علم کتاب نزد او بود عبد اللّه بن سلام است حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بود که علم کتاب نزد او بود و ایضا ثعلبی و ابو نعیم بسندهای خود از محمد حنفیه روایت کرده اند که مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ علی بود و سیوطی روایت کرده است که از ابن جبیر پرسیدند که من عنده علم الکتاب آیا عبد اللّه بن سلام است گفت چگونه او باشد و حال آنکه این سوره در مکه نازل شد و ابن سلام در مدینه مسلمان شد پس معلوم شد که آن حضرت بعلم قرآن مجید اعلم است از دیگران و حقتعالی می فرماید هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه علم آن در قرآن است پس آن حضرت اعلم از جمیع امت بلکه انبیاء نیز خواهد بود.

پس این آیه از سه جهت دلالت بر فضیلت و امامت آن حضرت میکند:

اول اعلم بودن چنانکه مکرر مذکور شد (دویم) آنکه آن حضرت را در شهادت بر حقیت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قرین خود گردانید و از

این مرتبه بالاتر نمیباشد (سیم) اکتفا بشهادت آن حضرت بتنهائی دلالت میکند بر عصمت آن حضرت زیرا که بشهادت یک گواه بغیر معصوم مدعا ثابت نمیشود و عصمت دلیل امامت است چنانچه گذشت

(شانزدهم) آیه نجوی است

که مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون اصحاب از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سؤال بسیار مینمودند و سبب ملال آن حضرت میگردید حقتعالی باین سبب از برای امتحان صحابه که ظاهر گردد که کدام یک در مقام اخلاص و بذل جان و مال ثابت قدمند این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً یعنی ای مؤمنان هرگاه با رسول بسر سخن گوئید پس پیش از راز گفتن تصدقی بکنید پس کسی از صحابه تا ده روز که بیضاوی و سایر مفسران گفته اند راز نگفت و مطلبی عرض نکرد بغیر حضرت امیر علیه السّلام باتفاق موافق و مخالف تا آنکه آیه منسوخ شد و حقتعالی فرمود أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ فَأَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبِیرٌ بِما تَعْمَلُونَ یعنی آیا ترسیدید از آنکه پیش از حرف گفتن با رسول صدقه ها

بدهید چون نکردید خدا شما را بخشید پس برپا دارید نماز را و بدهید زکاه را و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا عالم است بآنچه شما میکنید پس معلوم شد که معاتبات این آیات متوجه همه صحابه شد بغیر آن حضرت که عمل باین امر نمود باتفاق مفسران و حافظ ابو نعیم و

سایر مفسران از مجاهد روایت کرده اند که حضرت امیر علیه السّلام فرمود که آیه ای در قرآن هست که عمل بآن نکرده است کسی پیش از من و عمل بآن نخواهد کرد احدی بعد از من و آن آیه نجوی است من یک دینار داشتم و بده درهم فروختم و هرگاه خواستم رازی بگویم یکدرهم تصدق نمودم تا آنکه آیه منسوخ شد و در روایت دیگر فرمود که ببرکت من خدا تخفیف داد این حکم را از این امت و سدی روایت کرده است از ابن عباس که مردم در خلوت با حضرت رسول (ص) راز میگفتند هرگاه حاجتی داشتند و این امر بر حضرت رسول دشوار شد پس حقتعالی واجب گردانید بر هر کس که خواهد در پنهان رازی بگوید آنکه تصدق کند بصدقه پس مردم دست از راز گفتن برداشتند و بر ایشان دشوار شد و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بچندین سند از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه کریمه نازل شد کسی قدرت نداشت که با حضرت راز گوید تا آنکه پیشتر تصدقی بکند پس اول کسی که تصدق کرد علی بود دیناری را بده درهم فروخت و ده راز با حضرت رسول (ص) گفت و در هر رازی یک درهم تصدق کرد و بروایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد مردم ترک کردند راز گفتن با آن حضرت را و بخل ورزیدند از تصدق کردن و حضرت امیر (ع) تصدق کرد و راز گفت و کسی غیر او از مسلمانان تصدق نکرد پس منافقان گفتند

علی این کار را نکرد مگر برای آنکه کار پسر عمش را رواج دهد بدان که اختصاص آن حضرت باین فضیلت منقبتی است عظیم از مناقب آن حضرت و از اینجا معلوم میشود که آنچه مخالفان وضع کرده اند از احادیث باطله که خلفای جور ایشان بذل اموال عظیمه در راه دین کرده اند محض افتراست و معلوم است که اگر اعتنائی بامر دین می داشتند در عرض ده روز عاجز نبودند از آنکه یکدرهم بلکه یک دانه خرما تصدق کنند تا مورد این معاتبات نگردند.

(هفدهم) آیه وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا

یعنی چنگ زنید در ریسمان خدا همگی و پراکنده مشوید حبل خدا کنایه است از چیزی که حقتعالی سبب نجات این امت گردانیده و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد اهل بیت رسول (ص) اند چنانچه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است از ابان بن تغلب از امام جعفر صادق (ع) که فرمود مائیم

حق الیقین، ص: ۹۰

حبل اللّه که حق تعالی در این آیه فرموده است و حافظ ابو نعیم نیز این مضمون را از ابو حفص صایغ از آن حضرت روایت کرده است و ایضا عامه از ابو سعید خدری روایت کرده اند که رسول خدا (ص) فرمود أیها الناس من در میان شما دو حبل گذاشته ام که اگر متمسک شوید بآنها هرگز گمراه نمیشوید بعد از من یکی بزرگتر از دیگری کتاب خدا ریسمانی است کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من و اهل بیت من بدرستی که این دو تا از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

(هیجدهم) قُلْ هذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصِیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی

یعنی بگو یا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اینست راه من میخوانم مردم را بسوی خدا بر بصیرت و بینائی من و کسی که متابعت من کرده است احادیث بسیار از اهل بیت منقولست که مراد آن کسی است که پیش از همه کس متابعت آن حضرت کرده است که او علی بن أبی طالبست و ابن مردویه از محدثان عامه از حضرت باقر نیز روایت کرده است و بروایت دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقولست که مراد آل محمد است و ایضا حقتعالی فرموده است هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ

یعنی خدا آن کسی است که تقویت کرده است تو را بیاری خود و بمؤمنین در اخبار معتبره جانبین وارد شده است که مراد بمؤمنین علی است یا مراد بنصرت خدا نصرتیست که خدا بر دست امیر المؤمنین جاری کرده است و بنابر اول مراد آنست که عمده و سر کرده آنها علی است یا مراد بمؤمنان آنهایند که ایمان بعلی آورده اند چنانچه سیوطی در در منثور بسند خود از ابو هریره روایت کرده است که بر عرش نوشته شده است «لا اله الا انا و حدی لا شریک لی محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی» و اینست آنچه حقتعالی فرموده است هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ و حافظ ابو نعیم در حلیه و غیر آن از کلینی از ابو صالح از ابو هریره همین مضمون را روایت کرده و ثعلبی در تفسیر از ابن جبیر از ابو الحمراء خادم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که از آن حضرت شنیدم که گفت در شب معراج دیدم که بر ساق راست عرش نوشته بود لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه ایدته بعلی و نصرته به یعنی تقویت کردم محمد را بعلی و یاری کردم او را باو و حافظ ابو نعیم بدو سند از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که این آیه در شأن علی نازل شده است یا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللّٰهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ یعنی ای پیغمبر بزرگوار بس است تو را خدا و آنکه متابعت تو را کرده از مؤمنان و او علی است که پیش از همه کس

او را متابعت کرده و عز محدث حنبلی گفته است او علی علیه السّلام است که سر کرده مؤمنان است.

حق الیقین، ص: ۹۱

مؤلف گوید که از این آیات و اخبار مقبوله الطرفین مبرهن گردیده که حضرت امیر (ع) مخصوص است بمتابعت حقیقی و یاری کامل واقعی حضرت علیه السّلام و همین بس است از برای استحقاق تقدیم آن حضرت و ایضا ظاهر شد که دعوت برای خدا بعد از حضرت رسول (ص) مخصوص آن حضرت است پس امامت مخصوص او است.

(نوزدهم) وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُون

یعنی بازدارید کافران را که ایشان سؤال کرده میشوند حافظ ابو نعیم در حلیه و چند کتاب دیگر و أبو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل و ابن شیرویه در فردوس الاخبار و ابن مردویه در مناقب و غیر ایشان بسندهای بسیار از ابن عباس و ابو سعید خدری روایت کرده اند که سؤال کرده میشوند ایشان از محبت علی علیه السّلام و حافظ ابو نعیم در کتاب منقبه المطهرین بچند سند از بریده و غیر او روایت کرده است که روزی در خدمت رسول (ص) بودیم فرمود بحق خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که از جای خود حرکت نمیکند دو پای بنده در روز قیامت تا آنکه سؤال میکنند از او چهار چیز از عمر او که در چه چیز فانی کرده است و از بدنش که در چه عمل کهنه کرده است و از مالش که از کجا کسب کرده است و در چه مصرف صرف کرده است و از محبت ما اهل بیت پس عمر گفت یا رسول اللَّه چیست علامت محبت شما بعد از تو پس دست خود را بر

سر علی علیه السّلام گذاشت و گفت علامت محبت ما اهل بیت محبت این است که هر که او را دوست دارد ما را دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد ما را دشمن داشته است و وجه استدلال از این احادیث گذاشت.

(بیستم) قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْنا

موافق احادیث خاصه و عامه معنی آیه اینست که بگو یا محمد (ص) من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت خود مزدی مگر مودت خویشان من و هر که اکتساب حسنه کند در مودت ما زیاد میگردانیم از برای او در آن نیکی و ثواب خود را و در جای دیگر فرموده است قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ یعنی بگو یا محمد آنچه سؤال می کنم از مزد آن پس از برای شما است و نفعش بشما عاید می گردد و در صحیح مسلم از ابن جبیر روایت کرده است که قربی در این آیه قرباء آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و ابو حمزه ثمالی در تفسیر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول (ص) بمدینه طیبه هجرت فرمود انصار بخدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند که بر شما خرجها وارد می شود در اموال ما هر حکمی که می فرمائی رواست پس این آیه نازل شد و ایضا از ابو حمزه

حق الیقین، ص: ۹۲

ثمالی از سدی و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده اند که اقتراف حسنه مودت آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و بروایت خاصه و عامه از حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام منقولست که در خطبه خود فرمود که ما آن اهل بیتیم

که خدا مودت ایشان را بر هر مسلمانی واجب کرده است در این آیه که قُلْ لا أَسْئَلُکَمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی و اقتراف حسنه مودت ما اهل بیتست و أبو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول اللَّه کیستند آنها که مأمور شده ایم بمودت ایشان فرمود که علی و فاطمه و فرزندان ایشانند و بروایت ابو نعیم و دو پسران ایشان و ثعلبی نیز در تفسیر از ابن عباس این مضمون را روایت کرده است و ایضا در شواهد التنزیل از ابو امامه باهلی روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حقتعالی پیغمبران را از درختهای متفرق خلق کرده است و من و علی از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و علی فرع آنست و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام میوه ها و شیعیان ما برگهای آننـد هر که در یک شاخه از شاخه های آن چنگ زند نجات یابد و هر که از آن میل بجانب دیگر کند در جهنم افتد و اگر بنده ای عبادت کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال پس هزار سال تا آنکه مثل مشک پوسیده شود و محبت ما را در نیابد خدا او را برو در جهنم اندازد پس این آیه را خواند- حافظ ابو نعیم بسندهای بسیار از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بسوی خانه فاطمه (ع) رفت و فاطمه و حسن و حسین (ع) در آن خانه بودند پس دو عضاده

در را گرفت و گفت من جنگم با هر که با شما جنگ کند و صلحم با هر که با شما صلح کند و ایضا این مضمون را از ام سلمه و ابو سعید خدری روایت کرده است و ایضا ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نظر کرد بسوی علی و حسن و حسین (ع) و این سخن را گفت و از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در عرفات بود و علی (ع) در برابر او بود پس گفت یا علی به نزدیک من بیا پس دست او را بدست گرفت و گفت من و تو از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن (ع) و حسین (ع) شاخه های آنند هر که بیک شاخه از آن بچسبد خدا او را داخل بهشت گرداند و ثعلبی در تفسیر و علمناه منطق الطیر روایت کرده است که قبره فریادی که میکند میگوید خداوندا لعنت کن بر دشمنان آل محمد و ثعلبی و صاحب کشاف و فخر رازی از جریر بن عبد اللّٰه روایت کرده اند که رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود هر که بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد آمرزیده مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد توبه کرده مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد با ایمان کامل مرده است و هر که بر محبت آل محمد

حق الیقین، ص: ۹۳

بمیرد بشارت دهند

او را ملک الموت و منکر و نکیر بهشت و هر که بر محبت آل محمـد بمیرد او را بسوی بهشت برنـدماننـد عروسـی که بخـانه دامـاد برنـد هر که بمحبت آل محمـد بمیرد از قبرش بسوی بهشت دو در بگشاینـد هر که بر محبت آل محمـد بمیرد حقتعـالی ملائکه را با رحمت بزیارت قبر او بفرسـتد هر که بر محبت آل محمد بمیرد بر سـنت و جماعت مرده است و هر که بر دشـمنی آل محمـد بمیرد چـون روز قیـامت حاضـر شود در میـان دو دیـده اش نوشـته باشـد که نااميـد است از رحمت خـدا- هر که بر دشـمنی آل محمد بمیرد کافر مرده است- هر که بر بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت را نشنود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاـغه از مسـند ابن حنبل روایت کرده است که حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم خطبه خوانـد و فرمود أيها الناس وصـیت میکنم شـما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی بن ابی طـالب دوست او نیست مگر مؤمن و دشـمن او نیست مگر کافر و منافق، دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و هر که دشمن من باشد جزاء او عذاب جهنم است و در تفسیر ثعلبی روایت کرده است که در شب معراج ملکی از جانب حق تعالی آمـد بحضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم گفت که از پیغمبران سؤال نمـا که شـما بر چه امر مبعوث گشتیـد گفتنـد بر ولاـیت تو و ولایت علی بن ابی طالب و احادیث در این مطلب زیاده از آن است که احصا توان نمود

و فخر رازی در تفسیرش گفته است که آل محمد آنهاینـد که امر ایشـان بـآن حضـرت راجع میشود و هر که آیـل شـدن بآن حضـرت بیشتر باشـد ایشان آل آن حضـرت انـد و شک نیست که علی علیه السّلام و فاطمه (ع) و حسن و حسـین علیه السّلام تعلق میـان ایشـان و آن حضـرت اشـد تعلقات بود و اینماننـد معلوم متواتر است پس واجب است که ایشان آل باشـند و ایضـا خلاف کرده اند در آل بعضی گفته اند اقارب آن حضرت و بعضی گفته اند امت و اگر حمل بر قرابت کنیم ایشان آلند و اگر حمل کنیم بر امتی که قبول دعوت آن حضـرت کرده اند ایشان آلند پس ثابت شد که بر هر تقدیر ایشان آلند و اما دخول غیر ایشـان مختلف فیه است پس از صـاحب کشـاف روایت کرده انـد که چون این آیه نازل شـد گفتنـد یا رسول اللّه کیسـتند این قرابت تو که واجب است بر ما مودت ایشان فرمود علی و فاطمه و حسن و حسـین علیه السّلام دو پسـر ایشان پس ثابت شد که این چهار نفر اقارب پیغمبرند پس واجب است که مخصوص باشند بمزید تعظیم- و دلیل بر این چند چیز است:

(اول) نزول آیه در شأن ایشان (دویم) آنکه چون ثابت شـده است که رسول خدا فاطمه را دوست میداشت و گفت فاطمه پاره تن من است ایـذاء میکنـد مرا آنچه او را ایـذاء میکنـد و ثابت شـده است بنقل متواتر از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که دوست میداشت علی و حسن و حسین علیه السّلام را پس

حق الیقین، ص: ۹۴

واجبست بر همه امت که ایشان

را دوست دارنـد زیرا حقتعـالی فرمـوده است که فَـاتَّبِعُوهُ وَ اتَّقُـوا لَعَلَّکَمْ تُرْحَمُونَ فَلْيَحْـذَرِ الَّذِينَ يُخـالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ قُـلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَـاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ لَقَـدْ كـانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَـنَةٌ و این آیـات همه دلالـت میکنـد بر وجوب تأسـی و متابعت آن حضـرت (سـیم) آنکه دعا کردن از برای آل منصب عظیم است و از این جهت خاتمه تشهد گردانیده اند در نمازها و این تعظیم در حق غیر آل وارد نشـده است پس اینهـا همه دلالت کرد بر آنکه محبت آل محمـد واجب است و ایضا صاحب کشاف از سدی روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بفاطمه گفت بیاور شوهرت را و دو پسرت را چون ایشان را آورد عبائی بر روی ایشان انداخت پس دست را برداشت بر روی ایشان و گفت خداوندا اینها آل محمداند پس بگردان صـلوات و برکات خود را بر آل محمد بدرستی که تو حمید مجیدی ام سـلمه گفت من عبا را برداشـتم که داخل شوم بایشان از دست من کشید و گفت عاقبت تو بخیر است

(بیست و یکم) الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآب

یعنی آنها که ایمان آورده انـد و اعمال شایسـته کرده انـد طوبی از برای ایشانست و نیکی بازگشت ایشان بآخرت ثعلبی از ابن عبـاس روایت کرده است که طوبی درختی است که اصـلش در خـانه علی است در بهشت و در خانه هر مؤمن شاخه ای از آن درخت هست و ایضـا از جـابر روایت کرده است از حضـرت امـام محمـد بـاقر علیه السّـلام که از حضـرت رسـول (ص) سؤال کردند از طوبی فرمود که درختی است که اصلش در خانه منست و فرعش

بر اهـل بهشت مرتبه دیگر از آن حضـرت پرسـیدند فرمود درختی است در بهشت اصـلش در خـانه علی است و فرعش بر اهل بهشت مرتبه دیگر از آن حضرت پرسیدند که شما یک مرتبه فرمودید که اصلش در خانه من است و بار دیگر فرمودید اصلش در خـانه علیست فرمود خانه من و علی در بهشت یکیست و در یک مکان است و بـدان که آیاتی که از متکلمان روایت کرده انـد در شأن حضـرت امیر و سـایر اهـل بیت بسـیار است و در کتـاب حیـوه القلوب ایراد نموده ام و در این رسـاله بهمین اکتفا مینمایم.

مقصد ششم در بیان احادیث متواتره است

اشاره

از جانبین که دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت و جلالت آن حضرت میکند و معایب و مثالب اعدادی آن حضرت و در آن چند فصل است:

فصل اول در حدیث غدیر خم است

و نص صـریح امامت که در آن روز حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و امامت آن حضرت نمودند بدان که قصه غدیر از متواتراتست و کسی که انکار تواتر آن نماید انکار تواتر وجود مکه

حق الیقین، ص: ۹۵

میتواند نمود زیرا که چنانچه وجود مکه و مدینه متواتر است و تا حال اثر آن مسجد باقیست و اهل آن محل و اطراف و نواحی آن همه این قصه را نقل میکنند از پدران خود و محل قیام حضـرت رسول (ص) را نشان میدهند همچنانکه حجه الوداع و سایر غزوات حضرت رسول (ص) متواتر است نزول آن حضرت در غدیر از برای بیان منزله جلیله از منازل امیر المؤمنین علیه السّلام و اصـحاب خود را جمع کردن و خطبه خواندن متواتر است و کسـی در این امور خلاف نکرده است و خلافی که کرده اند در بعضـی خصوصـیات واقعـه و خطبه و دلالـت بر خلاـف است و چـون احـادیث این مطلب زیـاده از آنست که در این مختصـر احصاء توان نمود مجملی از این قصه را با احادیثی که در صـحاح مشـهوره عامه مـذکور است ایراد مینمایم سـید بن طاوس در کتاب اقبال گفته است که نص حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر حضرت امیر علیه السّلام در روز غدیر بامامت از آن واضح تر است که احتیاج ببیان داشته باشد و لیکن ذکر میکنم اسماء جماعتی

را كه در اين باب تصانيف كرده اند و احاديث اين مطلب را ايراد نموده اند از آن جمله مسعود بن ناصر سجستانى است كه از ثقات علماء مخالفان است در كتاب ولايت كه هفده جزو است حديث غدير را از صد و بيست نفر از صحابه روايت كرده است و محمد بن جرير طبرى صاحب تاريخ در كتاب رد على الخرقوصيه به هفتاد و پنج طريق روايت كرده است و أبو القاسم حسكانى بطرق بسيار روايت كرده است و ابن عقده حافظ در كتاب الولايه بصد و پنج طريق روايت كرده است پس تفصيل اين قصه را از مؤلف كتاب النشر و الطى نقل كرده است و او از كتاب معتبره مخالفان روايت كرده است از حذيفه بن اليمان كه گفت حقتعالى فرستاد بر پيغمبرش اين آيه را النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ يعنى پيغمبر اولى است بمؤمنين از جانهاى ايشان و زنهاى او مادرهاى ايشان است و خويشان رحمى بعضى از ايشان اولى اند ببعضى در كتاب خدا از مؤمنان و مهاجران پس صحابه گفتند چيست آن ولايتى كه شما بآن احقيد از ما بجانهاى ما فرمود كه شنيدن و اطاعت كردنست در آنچه خواهيد و نخواهيد ما گفتيم شنيديم و اطاعت كرديم پس حقتعالى اين آيه را فرستاد كه وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَ أَطَعْنا يعنى ياد كنيد نعمت خدا را بر شما و پيمانى كه محكم كرديم بر شما در وقتى كه گفتيد شنيديم و اطاعت كرديم و اينها

در مدینه بود پس بیرون رفتیم بسوی مکه با حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برای حجه الوداع پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار سلام میرساند ترا که علی علیه السّلام را نصب کن که هادی مردم و پیشوای ایشان باشد حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد

حق الیقین، ص: ۹۶

و گفت یا جبرئیل قوم من عهد ایشان به جاهلیت و کفر نزدیک است و بضرب شمشیر خواهی نخواهی ایشان را بدین در آوردم تا اطاعت من کردند پس حال ایشان چگونه خواهد بود اگر دیگری را بر ایشان مسلط گردانم پس جبرئیل علیه السّلام بالا رفت و پیش از حج وداع حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر علیه السّلام را بیمن فرستاده بود و در مکه بآن حضرت ملحق گردید روزی علی علیه السّلام در نزدیک مکه نماز میکرد چون برکوع رفت سائلی سؤالی کرد حضرت در رکوع انگشتر خود را باو داد پس آیه إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ نازل شد چنانچه در سیاق آیات در شأن او گذشت پس حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اللَّه اکبر گفت و آیه را بر ما خواند و گفت برخیزید تا ببینیم که این صفاتی که خدا فرموده در کی ظاهر گردیده است چون حضرت رسول (ص) داخل مسجد شد سائلی از مسجد بیرون رفت پرسید از کجا می آئی گفت از نزد این مردی که نماز میکند این انگشتر را در رکوع نماز بمن داد پس حضرت اللَّه اکبر گفت و بجانب حضرت امیر روانه شد و گفت امروز چه کار خیر کرده ای

علی علیه السّلام تصدق انگشتر را ذکر کرد حضرت مرتبه سیم اللّٰه اکبر گفت پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و گفتند دل ما تاب این نمیآورد که او بر ما مسلط باشد میرویم و سؤال میکنیم که او را بدیگری بدل کند چون این سخن را بحضرت رسول اظهار کردند حقتعالی این آیه را فرستاد قُلْ ما یَکُونُ لِی أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِی و مضمون این آیه بنابراین تفسیر آنست که چون بر ایشان خوانده شود آیات واضحات ما گویند آنها که اعتقاد بقیامت ندارند بیاور قرآنی غیر از این قرآن یا بدل کن ذکر علی را از آن بگو یا محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نمیتواند بود از برای من آنکه بدل کنم آن را از پیش خود متابعت نمیکنم مگر آنچه وحی کرده است بسوی من بدرستی که من میترسم اگر معصیت کنم پروردگار خود را از عذاب روز بزرگ پس جبرئیل آمد و گفت یا محمد تمام کن امر خلافت علی را و حضرت فرمود ای جبرئیل آیا شنیدی تدبیرهای منافقان را در این باب پس جبرئیل بالا رفت و بروایت غیر حذیفه حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در منی بر منبر بر آمد و گفت ای گروه مردمان من بعد از خود در میان شما دو چیز میگذارم اگر متابعت آنها بکنید هرگز گمراه نمیشوید کتاب خدا و اهل بیت من بدرستی که خداوند لطیف خبیر خبر داد مرا که اینها از هم جدا نمیشوند تا در کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من و دو سبابه خود را بیکدیگر

چسبانید و هر که چنگ زند در آنها نجات می یابد و هر که مخالفت آنها کند هلاک میشود أیها الناس آیا من تبلیغ رسالت خدا کردم گفتند بلی یا رسول اللّٰه فرمود خداوندا گواه باش آخر ایام تشریق شد که سیزدهم شهر ذی الحجّه باشد اللّٰه تعالی سوره

حق الیقین، ص: ۹۷

اذا جاء را فرستاد و حضرت فرمود که این خبر مرگ منست که بمن داده اند چون دلالت میکند بر آن که کار دین را تمام کردم باید متوجه عالم قدس شد پس در منی داخل مسجد خیف شد و فرمود ندا کنند مردم را که حاضر شوند چون حاضر شدند خطبه ای خواند و فرمود أیها الناس من در میان شما دو چیز بزرگ سنگین میگذارم یکی بزرگتر است که آن یکی کتاب خداست که یک طرف آن بدست خداست و طرف دیگر آن بدست شما است پس چنگ زنید در آن و کوچکتر آن عترت منست که اهل بیت منند و بتحقیق که خبر داد مرا خداوند صاحب لطف و دانائی که این دو تا از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من و جمع کرد میان دو انگشت شهادت خود نمیگویم مانند این دو تا و جمع کرد میان انگشت میان و انگشت شهادت که یکی بر دیگری زیاده باشد پس گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم میخواهد امامت را در میان اهل بیت خود قرار دهد پس چهارده نفر ایشان از میان مردم بیرون رفتند و داخل کعبه شدند و نامه ای در میان خود

نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که اگر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بمیرد یا کشته شود نگذارند که خلافت باهلبیت او برسد پس حقتعالی این آیات را فرستاد أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ یعنی آیا محکم کردند امر خود را پس ما نیز محکم میکنیم کار خود را بلکه گمان میکنند که ما نمیشنویم سر ایشان را بلکه میشنویم و رسولان ما از ملائکه نزد ایشانند و می نویسند گفته ها و کرده های ایشان را حذیفه در حدیث خود گفت پس رخصت داد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردم را که بار کنند و متوجه مدینه شوند چون بصحنان رسیدند حقتعالی امر کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که امامت علی علیه السّلام را علانیه بمردم بگوید پس در جحفه فرود آمد و چون در جاهای خود قرار گرفتند جبرئیل علیه السّلام نازل شد و گفت امامت علی علیه السّلام را ظاهر گردان حضرت گفت پروردگارا بدرستی که قوم من نو مسلمانند اگر این امر را ظاهر گردانم خواهند گفت رعایت پسر عمش کرد و مسعود بن ناصر سجستانی در کتاب ولایت روایت کرده است از ابن عباس که چون در جحفه جبرئیل نازل شد حضرت بمردم گفت که آیا من اولی نیستم بمؤمنان از جانهای ایشان گفتند بلی یا رسول اللّه حضرت فرمود که هر که من مولای اویم علی مولای اوست خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد

و یاری کن هر که او را یاری کنـد و اعانت کن هر که او را اعانت کنـد ابن عباس گفت بخدا سوگند اطاعت او در آن روز بر گردن مردم واجب شد پس در روایت اول گفت که چون مردم بار کردند جبرئیل نازل شد و این آیه را

آورد که یـا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ یعنی ای رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برسـان بمردم آنچه فرسـتاده شـده است بسـوی تـو از جـانب پروردگـار تـو و اگر نکنی پس نرسانیده ای رسالت او را و خدا نگاه میدارد تو را از شـر مردم حذیفه گفت وقتی این آیه نازل شد که بغدیر خم رسـیده بودیم و هوا بمرتبه ای گرم بود که اگر گوشت را بر زمین می افکندنـد بریان میشد پس فرمود ندا کنند که مردم جمع شوند و مقداد و سلمان و ابو ذر و عمار را امر کرد که زیر درختان خار را بروبنـد و سـنگها بر روی یکدیگر بگذارند بشـکل منبر بقدر قامت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پس ساختند منبر را و جامه برویش افکندند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر بالا رفت و خطبه ای طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود تا آنکه گفت اقرار میکنم از برای خدا بر نفس خود به بنـدگی و گـواهی میـدهم از برای او بخداونـدی و ادا میکنم آنچه وحی کرده است خـدا بسوی من از ترس آنکه اگر نکنم بلای عظیمی

بر من نـازل گردد وحی کرده است خـدا بسوی من یـا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ تا آخر آیه پس گفت ای گروه مردم من تقصـیر نکردم در رسانیـدن آنچه خـدا بسوی من فرسـتاده است و بیـان میکنم از برای شـما سـبب نزول این آیه را بـدرستی که جبرئیل مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل که بگویم در حضور مردم و اعلام کنم هر سفید و سیاه را که علی بن أبی طـالب علیه السّلام برادر منست و خلیفه منست و امـام است بعـد از من أیها الناس علم من احاطه کرده است بر منافقانی که میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و این را سـهل و آسان می انگارند و نزد خدا عظیم است و مرا آزار کردنـد در باب علی علیه السّلام آزار بسـیار یک مرتبه گفتند او گوش است یعنی هر چه میگوید او قبول می کند بسـبب آنکه میدیدند که علی همیشه با من است و من پیوسته متوجه اویم تا آنکه حقتعالی فرستاد وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ یعنی از جمله منافقـان جمعی هسـتند که آزار پیغمـبر می کننـد و میگوینـد که او بحرف مردم است بگـو یـا محمـد او گـوش نیکیسـت از برای شـما ایمـان می آورد از برای خـدا و ایمـان می آورد از برای مؤمنـان پس آن جنـاب فرمـود کـه اگر گوینـدگان را خـواهم نـام بـبرم میتوانم گفت و بدانیـد که حقتعـالی نصب کرده است علی علیه السّلام را از برای شـما ولی و صاحب اختیار و امامی که واجب گردیده است اطاعت او بر مهاجر و انصار

و تابعان و بر صحرانشینان و شهریان و هر عجمی و عربی و بر آزاد و بنده و بزرگ و کوچک و بر سیاه و سفید و بر هر که اقرار بیگانگی خداوند دارد پس او حکمش بر همه رواست و گفتارش بر همه نافذ است و امرش جاری است ملعونست

حق الیقین، ص: ۹۹

هر که مخالفت او کند و مرحوم است هر که تصدیق او کند ای گروه مردم تدبر کنید در قرآن و بفهمید آیات محکمات آن را و عمل کنید بآنها و تتبع مکنید متشابهات آن را پس بخدا سوگند که واضح نمیگرداند تفسیر قرآن را مگر علی علیه السّلام ای گروه مردم بدرستی که علی علیه السّلام و طیبین از ذریه من که از صلب او بهم میرسند ثقل کوچکترند و قرآن ثقل بزرگتر است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و حلال نیست امارت و پادشاهی مؤمنان از برای احدی بعد از من بغیر او پس دست زد و بازوی علی را گرفت و بالا برد و یک درجه پائین تر از خود بازداشت مایل بدست راست خود پس دست او را بلند کرد و گفت أیها الناس کیست اولی بر شما بشما از جان های شما صحابه گفتند خدا و رسول او پس گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند و یاری کن هر که او را یاری کند خداوندا واگذار هر که او را واگذارد بدرستی که کامل کرد خدا از برای شما دین

شما را بولایت و امامت او و هیچ آیه نازل نشده است که خطاب با مؤمنان کرده باشد مگر آنکه ابتدا باو کرده است و شهادت نداده است سوره هل اتی مگر از برای او نفرستاده است سوره هل اتی را مگر برای او و ذریه هر پیغمبری از صلب خودش هست و ذریه من از صلب علی است و دشمن نمیدارد علی را مگر شقی و بدبختی و دوست نمیدارد علی را مگر متقی و پرهیزکاری و سوره عصر در شأن علی نازل شده است و تفسیرش آنست که سوگند یاد میکنم بعصر قیامت که انسان یعنی دشمنان آل محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در زیان کاری اند مگر آنها که ایمان آورده اند بولایت علی و اعمال صالحه کردند باعانت و رعایت برادران خود و وصیت کردند یکدیگر را بحفظ دین حق که ولایت علی و اولاد اویند و وصیت کردند یکدیگر را بصبر بر فتنه ها و شدتها در غیبت قائم آل محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ای گروه مردم ایمان بیاورید بخدا و رسول او و نوری که خدا فرستاده است و در قرآن یاد کرده است آن نور امامت است که در علی است و در امامان فرزندان او تا مهدی (ع) که حق خدا را از مردم خواهد گرفت و حقهای ما همه اهل بیت را ای معاشر ناس منم رسول خدا بسوی شما و پیش از من پیغمبران گذشته اند و من بر سنت و طریقه ایشانم بدرستی که علی موصوف است بشکر و صبر و بعد از من امامان از صلب او بهم رسند ای معاشر ناس

گمراه شدند پیش از شما اکثر گذشتگان منم صراط مستقیم و راه راست خدا که امر کرده است شما را در سوره حمد که سؤال کنید از خدا هدایت بسوی آن را بعد از من علی و بعد از علی پسران من از صلب او امامانند که هدایت میکنند مردم را بحق و راستی بدرستی که من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم حق را بشما و علی بعد از من بشما می فهماند و من بعد

حق الیقین، ص: ۱۰۰

از این خطبه دعوت میکنم شما را که مصافحه کنید با من بر بیعت علی علیه السّلام و اقرار از برای او بامامت و بدانید که من بیعت میگیرم از برای خدا و علی بیعت میگیرد از برای من و من بیعت میگیرم از برای او از جانب خدا فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً یعنی پس هر که بشکند این بیعت را پس بر خود شکسته است و ضررش باو عاید میگردد و هر که وفا کند بآنچه با خدا عهد کرده است بر آن پس بزودی خدا مزد بزرگ باو عطا میکند ای گروه مردم شما زیاده از آنید که همه با کف خود با من مصافحه کنید بتحقیق که خدا مرا امر کرده است که از زبانهای شما اقرار بگیرم که اعتقاد کرده اید بامارت علی (ع) و امامان که بعد از من می آیند از نسل من و نسل اویند چنانچه گفتم که ذریه من از صلب او بهم میرسند پس حاضران بغایبان برسانید پس بگوئید که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و راضی

شـدیم بآنچه رسانیـدی بما از جانب خـدا بیعت میکند با تو در این امر دل های ما و زبانها و دسـتهای ما بر این عقیده زندگانی میکنیم و بر این اعتقـاد میمیریم و بر این حـال در قیامت مبعوث میشویم و تغییر و تبـدیل نمیکنیم و شک و ریبی نـداریم دادیم بخدا و بتو و به علی علیه السّـلام و حسن علیه السّـلام و حسین علیه السّلام و امامها که یاد کردی هر عهدی و پیمانی که گفتی از دلهـای خود و بـدل این پیمان و اعتقاد امر دیگر طلب نمیکنیم و آنچه فرمودی خواهیم رسانیـد به هر که می بینیم پس مردم از همه طرف صـدا بلنـد کردنـد بلی بلی شـنیدیم و اطاعت کردیم امر خـدا و امر رسول او را و ایمان آوردیم بآن بدلهای خود پس هجوم آوردند بر حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم و حضرت امیر (ع) و دست گشودند به بیعت کردن تا آنکه حضرت نماز ظهر و عصر را در یک وقت بجا آورد و باقی روز مشغول بیعت شد تا آنکه نماز شام و خفتن را نیز در یک وقت بجـا آوردنـد از کثرت شـغل بیعت و تنگی وقت این خطبه مختصـری است از آنچه علمـای امـامیه و مخالفـان از حضـرت امـام محمـد باقر (ع) و غیر او روایت کرده انـد و در بحار الانوار ایراد نموده ام و آن خطبه مشـتملست بر اکثر آیاتی که در شأن آن حضـرت نازل شده است و در آن روایت مذکور است که چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم جمیع دین را بمردم رسانید بغیر حج و

ولاـیت در سـال نهم هجرت جبرئیل آمـد بنزد آن حضـرت و گفت خداونـد عالم تو را سـلام میرسانـد و میگویـد که من هیچ پیغمبری و رسولی را از دنیـا نبرده ام مگر بعـد از آنکه دین او را تمـام کرده ام و حجت او را بر خلق لازم کرده ام و از دین تو دو امر عظیم مانـده است که بمردم نرسانیـده ای یکی فریضه حـج و دیگری فریضه ولاـیت و خلاـفت بعـد از تو زیرا که هرگز زمین را از حجت خالی نگردانیده ام و بعد از اینهم خالی نخواهم گذاشت و خدا ترا امر میکند که

حق الیقین، ص: ۱۰۱

جمیع مردم را خبر کنی از اهل شـهرها و اطراف و بادیه نشـینان که با تو بحـج بیایند و شـرایع و فرائض حج را از تو فراگیرند و مقصود اصـلی آن بود که از برای حـج حاضـر شونـد از همه طرف و حجت و امـامت و ولاـیت را همه بشـنوند پس همه با آن حضـرت متوجه حج شدند و عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بودند مثل عدد اصـحاب موسـی که بیعت هارون را از ایشان گرفت و هفتاد هزار کس اصـحاب موسـی بودند پس بیعت را شکسـتند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم از مثل این عدد بیعت خلافت حضـرت امیر المؤمنین (ع) گرفت و ایشان بیعت را بعد از آن حضرت شکستند و برگشتند و متابعت ابی بکر گوساله و عمر سامری کردند پس متصل شد صدای تلبیه از ما بین مکه و مدینه و چون رسیدند بعرفات جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد صلّی اللَّه

علیه و آله و سلّم خداوند عزیز جلیل تو را سلام میرساند و میگوید اجل تو نزدیک است و عمرت به آخر رسیده است و من تو را تکلیف مینمایم بامری که چاره ای از آن نیست و البته ضرور است مقدم دار وصیت خود را و آنچه نزد تو هست از علم الهی و میراث علوم پیغمبران پیش از تو سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تست از علامات و معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن بوصی خود و خلیفه بعد از خود که حجت کامله منست بر خلق من که او علی (ع) است پس او را برپا دار از برای خلق که نشانه راه هدایت باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعت او را و بیاد ایشان بیاور پیمانی را که در روز الست از ارواح خلایق گرفته بودیم که ولایت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه است یعنی علی (ع) زیرا که هیچ پیغمبری را از دنیا نبرده ام مگر بعد از کامل کردن دین خود و تمام کردن نعمت خود بدوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این کمال یگانه پرستی منست و تمام نعمت منست بر خلق من که متابعت کنند و اطاعت نمایند ولی مرا پس امروز کامل میگردانم از برای شما دین شما را و تمام میکنم بر شما نعمت خود را و پسندیدم از برای شما دین اسلام را بولی خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی است بنده خالص من و وصی پیغمبر من و خلیفه من بعد از او حجت بالغه من بر

خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پیغمبر من و مقرونست طاعت هر دو بطاعت من هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که معصیت کند او را مرا معصیت کرده است او را نشانه قرار داده ام میان من و میان خلق من هر که او را بامامت بشناسد مؤمنست و هر که امامت او را انکار کند کافر است و هر که در امامت دیگری را شریک گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او داخل بهشت شود و هر که با عداوت او مرا ملاقات کند داخل جهنم شود پس یا محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم علی را بمردم بشناسان و عهد و پیمان

حق الیقین، ص: ۱۰۲

مرا بر ایشان تازه گردان که تو را بزودی میبرم بسوی خود پس آن جناب ترسید از منافقان که کفر خود را ظاهر کنند و پراکنده شوند زیرا که کینه های ایشان را نسبت بامیر المؤمنین (ع) میدانست سؤال کرد از جبرئیل که خدا او را از شر دشمنان نگاهدارد پس تأخیر کرد اظهار امامت آن جناب را تا مسجد خیف باز جبرئیل آمد و تأکید کرد اما خبر نگاهداشتن از شر ایشان را نیاورد چون در ما بین مکه و مدینه بکراع النعیم رسیدند باز جبرئیل آمد و مبالغه کرد آن جناب فرمود ای جبرئیل میترسم که تکذیب من کنند و سخن مرا در حق علی علیه السّلام قبول نکنند چون بار کرد بغدیر خم رسید که یک فرسخ پیش از جحفه است جبرئیل نازل شد در هنگامی که پنج

ساعت از روز گذشته بود با شدت و تندی و خطاب مقرون بعتاب و ضامن شدن عصمت او از شر منافقان اصحاب و گفت یا محمد خدا تو را سلام میرساند و میفرماید یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ (فی علی) وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ و از احادیث خاصه و عامه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است و در آن وقت اول قافله نزدیک به جحفه رسیده بود پس فرمود که پیش قافله را بر گردانیدند و عقب قافله را نگاهداشتند و بجانب راست راه میل کرد و بر سر غدیر فرود آمد و خطبه طولانی که در سایر کتب مذکور است خواند پس مردم هجوم آوردند بر رسول خدا و علی ابن أبی طالب علیه السّلام از برای بیعت و اول کسی که بیعت کرد ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بود تا سه روز متوالی بیعت می کردند و اکثر مخالفان اجرای این قصه و خطبه را ذکر کرده اند و متعصبان ایشان چون دیده اند که انکار این قصه بالکلیه نهایت بی حیائی دارد مجملی از این واقعه را با چند کلمه از خطبه که باعتقاد باطل ایشان صریح در امامت نیست نقل کرده اند و هر عاقلی میداند که در قضیه ای که این قدر آیات و تأکیدات در آن نازل شده باشد و مردم را در چنین وقتی در چنین جائی فرود آورند اکتفا باین مطلب که ایشان فهمیده اند و باین دو سه کلمه نمیکنند و اکنون قلیلی از آنچه در صحاح ایشان و کتب معتبره مشهوره ایشان

در این بـاب مـذکور شـده ایراد مینمـائیم زیرا که این رسـاله گنجایش ذکر همه را نـدارد و در جامع الاصول از صـحیح مسـلم روایت کرده است از یزید بن حنان از زید بن ارقم که گفت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم روزی در میان ما ایستاد و خطبه خواند بر سـر آبی که آن را خم میگفتند در میان مکه و مدینه پس حمد و ثنای الهی کرد و موعظه کرد و خدا را بیاد ما آورد پس گفت أیها الناس من نیسـتم مگر بشری و نزدیکست که بیاید بسوی من رسول پروردگار من و مرا بخواند و من او را اجابت کنم و بروم بعالم قدس و من دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم اول آنها کتاب خدا

حق الیقین، ص: ۱۰۳

است که در آن هـدایت و نور هست پس بگیریـد کتـاب خـدا را و متمسـک شویـد بـآن پس ترغیب و تحریص نمود در بـاب کتاب خدا پس گفت و اهل بیت من خدا را بیاد شـما می آورم و دو مرتبه این را فرمود پس حصـین بن سیره از زید پرسید که کیسـتند اهـل بیت او ای زیـد آیـا زنان او از اهل بیت او نیسـتند گفت زنان او از اهل خانه او هسـتند و لیکن اهل بیت در اینجا آنهاینـد که بعـد از آن جناب تصـدق بر ایشان حرام است مانند آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس گفت بر اینها همه صدقه حرام است گفت بلی و در جامع الاصول گفته است که در روایت دیگر زیاد کرده است این را که کتاب خدا

در آن هدایت و نور هست که هر که چنگ زند در آن و عمل کند بآن بر هدایت است و هر که از آن تجاوز کند گمراهست و در روایت دیگر گفته است که من در میان شما دو چیز بزرگ گذاشته ام کتاب خدا که آن ریسمان خداست هر که متابعت آن کند بر هدایتست و هر که ترک کند آن را بر ضلالت و اهل بیت من گفتند کیستند اهل بیت او زنان اویند نه بخدا قسم زن چند گاهی با شوهر می باشد و طلاقش می گویند و بخانه پدرش و قومش میرود و اهل بیت او خویشان و عصبه اویند که حرامست بر ایشان صدقه.

مؤلف گوید که معنی اهل بیت را سابقا بیان کردیم که مخصوص آل عبا است و آنچه زید گفته است از پیش خود گفته است و اعتباری ندارد یا آنکه متضمن مطلب ما هست زیرا که خلفای ثلثه البته خارجند و خویشان آن جناب کسی است که در آن زمان دعوی امامت نکرد و همه اتفاق بر خلافت آن حضرت داشتند و اگر کسی دعوی کرده باشد قائلان بآن منقرض شده اند و باتفاق مذهب حق میباید در میان امت باشد تا روز قیامت ثعلبی در تفسیر وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا روایت کرده است از ابو سعید خدری که گفت شنیدم از رسول خدا که گفت أیها الناس من میان شما دو ثقل میگذارم یعنی دو امر سنگین بزرگ که خلیفه منند اگر اخذ کنید بآنها گمراه نشوید بعد از من و هر یکی از آنها بزرگتر است از دیگری کتاب خداست و آن ریسمانیست کشیده

از آسـمان بسوی زمین و عترت من اهل بیت مننـد بـدرستی که از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مغازلی و دیگران نیز این مضـمون را بسـندهای بسیار روایت کرده اند و در آخرش ذکر کرده اند که نظر کنید چگونه خلافت من در حق ایشان می کنید و همین مضـمون را در صـحیح ابی داود و سجسـتانی و صحیح ترمدی از زید بن ارقم روایت کرده اند و عبد اللّٰه بن احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده است از براء بن غارب که گفت با رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بودیم در سفری پس در غدیر خم فرود آمدیم و ندا کردند در میان

مردم الصـلاه جامعه و میان دو درخت را برای آن جناب روفتند پس نماز ظهر را ادا کرد پس دست علی را گرفت و گفت آیا نمیدانیـد که من اولی ام بمؤمنـان از جانهـای ایشـان گفتنـد بلی پس گفت آیـا نمیدانیـد که من اولی ام بهر مـؤمنی از نفس او گفتند بلی پس دست علی را گرفت و گفت هر که من مولای اویم علی علیه السّلام مولای اوست پس گفت خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند پس عمر گفت یا علی گوارا باد تو را ای پسر ابو طالب گردیـدی مولای هر مؤمن و مؤمنه ایضا زیـد بن ارقم روایت کرده است که فرود آمـدیم با رسول خـدا صـلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در وادی که آن را وادی خم میگفتند پس نماز کرد

و خطبه ای خوانـد از برای مـا و جـامه ای را بر روی درخت انداختنـد که آفتاب اذیت بآن حضـرت نرسانـد پس فرمود که آیا گواهی نمیدهیـد که من اولی ام بهر مؤمنی از جان او گفتند بلی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا در مسند ابن حنبل و کتاب حافظ ابو نعیم روایت کرده اند از أبو الفضل که حضرت امیر علیه السّلام مردم را جمع کرد در رحبه کوفه و سوگنـد داد ایشان را بخدا که هر که در غدیر خم از حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم شـنیده باشـد که در حق من چه گفت بگویـد سـی هزار نفر از صـحابه در آن مجمع شـهادت بر مضـمون این حـدیث تا عاد من عاداه دادند و در مسـند از سـندهای بسـیار از جماعت کثیری از صحابه این مضمون را روایت کرده اند و ثعلبی و ابن مغازلی روایت کرده اند که در روز غدیر خم متفرق شدند مردم و دوری از آن حضـرت اختیار کردند حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امیر- المؤمنین علیه السّـلام را امر کرد که ایشان را جمع کند چون جمع شدند ایستاد و تکیه داد بر دست علی علیه السّلام و گفت أیهـا النـاس مکروه من کردیـد تخلفی که از من کردیـد تا آنکه گمان کردم که هیـچ شـجره ای را دشـمن نمی دارید مانند خویشان من و لیکن خدا علی علیه السّـلام را گردانیده است نسـبت بمنزله ای که من نسبت بخدا دارم و خدا از او راضی است چنانچه من از او راضیم زیرا که او بر قرب من

و محبت من هیچ چیز را اختیار نمیکند پس دستها را بلند کرد و گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس مردم گریه و تضرع کردند و گفتند یا رسول اللّٰه ما از تو دور شدیم برای آنکه مبادا در خاطر تو گران باشیم و پناه میبریم بخدا از غضب رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پس حضرت از ایشان راضی شد و ابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته که بریده و ابو هریره و جابر و براء بن غارب و زید بن ارقم همه از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم حدیث غدیر را روایت کرده اند و در مشکاه از صحیح ترمذی از براء بن غارب و زید بن ارقم روایت کرده است حدیث غدیر را بنحوی که سابقا گذشت پس

حق الیقین، ص: ۱۰۵

گفته است بعد از آن عمر علی را ملاقات کرد و گفت گوارا باد بتو این منزلت صبح کردی و شام کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی (ع) از اعمش از عطیه روایت کرده است که نازل شد بر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در شأن علی علیه السّلام یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ تا آخر آیه و واقدی در کتاب اسباب نزول همین حدیث را از ابو سعید خدری روایت کرده است و أبو بکر شیرازی و مرزبانی از ابن عباس روایت کرده اند و ثعلبی نیز در تفسیر خود روایت کرده است

و در مناقب خوارزمی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است از پدرش که گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم را در روز خیبر بعلی علیه السّلام داد و بر دست او خدا فتح را روزی کرد و در روز غدیر او را بازداشت و اعلام کرد مردم را که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است و باو گفت من از توام و تو از منی و باو گفت تو بر تأویل قرآن جنگ خواهی کرد چنانچه من بر تنزیل قرآن جنگ کردم و گفت باو که تو از من بمنزله هارونی از موسی و من صلحم با هر که با تو صلح است و جنگم با هر که با تو جنگ است و گفت باو که تو بیان میکنی از برای مردم آنچه مشتبه میشود بر ایشان بعد از من و گفت توئی عروه الوثقی و گفت باو توئی امام هر مؤمن و مؤمنه و ولی هر مرد مؤمن و زن مؤمنه بعد از من و گفت باو توئی آنکه در شأن او نازل شده است وَ أَذانٌ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ و تو این آیات را بر مردم خواندی و گفت باو که توئی که بسنت من اخذ خواهی کرد و دفع ضرر از ملت من خواهی کرد و گفت باو که من اول کسی ام که در قیامت محشور خواهم شد و تو با من خواهی بود و گفت باو که من نزد حوض کوثر حاضر خواهم بود و تو با من خواهی بود من اول کسی ام که داخل بهشت

میشوم و تو با من خواهی بود و بعد از من حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام و فاطمه (س) داخل خواهند شد و گفت باو که خدا وحی فرستاد بسوی من که بایستم در میان مردم و فضل تو را بیان کنم و کردم و آنچه خدا در شأن تو گفته بود که بیان کنم بیان کردم و فرمود که بترس و بپرهیز از کینه ها که در سینه جماعتی هست از تو و ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از مرگ من لعنت میکند آنها را خدا و لعنت میکنند آنها را لعنت کنندگان- پس حضرت گریست- گفتند چرا میگریی یا رسول اللّه گفت خبر داد مرا جبرئیل علیه السّلام که اصحاب من بر او ظلم خواهند کرد و مانع حق او خواهند شد و با او جنگ خواهند کرد و فرزندان او را خواهند کشت و ستم بر ایشان خواهند کرد بعد از او و خبر داد مرا جبرئیل که ظلم از فرزندان ایشان وقتی زایل میشود که قائم ایشان ظاهر میگردد و کلمه ایشان بلند شود و امت بر محبت ایشان اتفاق کنند و

حق الیقین، ص: ۱۰۶

دشمن ایشان کم باشد و کسی که ایشان را نخواهد ذلیل باشد و مدح کننده ایشان بسیار باشد این امور در وقتی ظاهر میشود که پیش از آن شهرها متغیر شده باشد و بندگان خدا ضعیف شده باشند و از فرج ناامید شده باشند پس در آن وقت قائم ما ظاهر میشود در میان ایشان و حضرت رسول (ص) فرمود نام او نام منست و از فرزندان فاطمه دختر منست خدا حق را بایشان ظاهر خواهد

گردانید و بشمشیرهای ایشان آتش باطل خاموش خواهد شد و مردم متابعت ایشان خواهند کرد و بعضی از روی رغبت و بعضی از ترس پس گریه حضرت ساکن شد و فرمود بشارت باد شما را بفرج زیرا که وعده خدا خلف نمیشود و قضای خدا رد نمیشود و اوست حکیم دانا بدرستی که فتح خدا نزدیکست پس گفت خداوندا ایشان اهل منند زایل گردان از ایشان رجس و بدی را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی خداوندا ایشان را محافظت کن و رعایت کن و یاری کن و عزیز گردان ایشان را و ذلیل مکن ایشان را و خلیفه من باش در میان ایشان بدرستی که تو بر آنچه خواهی قادری و در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ یعنی در فضل علی علیه السّلام و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که آیه چنین نازل شده است بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی چون آیه نازل شد دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و ایضا ثعلبی روایت کرده است که از سفیان بن عیینه پرسیدند از تفسیر قول خداوند عزیز جلیل که سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِی الْمَعارِجِ یعنی سؤال کرد سؤال کننده ای از عذابی که واقع است برای کافران و آن را دفع کننده ای نیست از جانب خداوندی که صاحب معارج است این آیه در باب چه کس نازل شده است گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم که از پدرانش

روایت کرد که چون حضرت رسول (ص) بغدیر خم وارد شد ندا کرد مردم را و چون جمع شدند دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و این امر شایع شد و خبر بشهرها رسید حارث بن نعمان فهری آمد بنزد رسول (ص) در وقتی که آن حضرت در میان صحابه بود و از ناقه خود فرود آمد و ناقه را خوابانید و پایش را بست و بنزد حضرت آمد و گفت یا محمد امر کردی ما را از جانب خدا که شهادت دهیم بوحدانیت خدا و رسالت تو پس قبول کردیم آن را از تو و امر کردی که پنج نماز بکنیم پس قبول کردیم و امر کردی که روزه ماه رمضان بداریم قبول کردیم و امر کردی که حج خانه کعبه بکنیم قبول کردیم پس بآنها راضی نشدی تا دست پسر عم خود را گرفتی و بر ما زیادتی دادی او را و گفتی هر که من مولای اویم پس علی مولای

حق الیقین، ص: ۱۰۷

اوست بگو این از جانب تست یا از جانب خدا حضرت فرمود سوگند یاد میکنم بحق آن خدائی که بجز او خدا نیست که تفضیل او بر شما از جانب خداست پس روانه شد حارث رو بر احله خود حارث گفت خداوندا اگر آنچه میگوید حق است پس سنگی از آسمان بر ما بباران یا بیاور بسوی ما عذابی دردآورنده پس هنوز بر احله خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و از دبرش بیرون رفت و او را کشت پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حسکانی نیز که از

مشاهیر علمای مخالفین است این حدیث را در کتاب خود از حذیفه بن الیمان روایت کرده است و در اکثر کتب مخالفین أبو القاسم حسکانی و غیر او از ابو سعید خدری روایت کرده اند که از مجمع روز غدیر بر نگشته بودیم که این آیه نازل شد الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً یعنی امروز کامل کردم دین شما را از برای شما و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم و پسندیدم از برای شما اسلام را که دین شما باشد پس حضرت رسول ص فرمود که حمد میکنم خدا را بر کامل گردانیدن و تمام کردن نعمت و راضی شدن پروردگار برسالت من و ولایت علی علیه السّلام و بروایت دیگر فرموده اللّه اکبر اللّه اکبر بر کامل گردانیدن دین تا آخر آیه و این آیه نیز نازل شد الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ یعنی امروز ناامید شدند کافران از باطل کردن دین شما پس مترسید از ایشان و بترسید از من- و از حضرت صادق علیه السّلام روایتست که کافران ناامید شدند و ظالمان یعنی منافقان بطمع افتادند و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده از طارق بن شهاب که جمعی از یهود بعمر گفتند اگر بر ما گروه یهود چنین آیه ای نازل میشد الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ تا آخر آیه و می دانستیم که در چه روز نازل شده است هرآینه آن روز را عید قرار می دادیم و سیوطی در کتاب در منثور از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده از ابو سعید خدری

که چون حضرت رسول ص علی را نصب کرد در روز غدیر خم و صدا بلند کرد از برای او بولایت جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و این آیه را آورد الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر بسندهای ایشان از ابو هریره که چون روز غدیر خم شد که هیجدهم ماه ذیحجه است رسول خدا گفت من کنت مولاه فعلی مولاه پس این آیه نازل شد و روایت کرده است از جریر بسند او از ابن عباس در آیه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ یعنی آنچه نازل شد بر رسول خدا در روز غدیر خم در ولایت علی علیه السّلام وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ یعنی اگر کتمان کنی این آیه را و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه باسناد او از

ابن مسعود که گفت در عهد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این آیه را چنین میخواندیم یا أیها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و ان تفعل فما بلغت رسالته و اللَّه یعصمک من الناس تا آخر این آیه و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته است من کنت مولاه فعلی مولاه را روایت کرده است ترمدی و نسائی و سندهای این حدیث بسیار است و همه ذکر کرده اند و ابن عقده حافظ در کتاب جدائی بسیاری از سندهای صحیح و حسن نقل کرده است و صاحب جمره که از کتب مشهوره لغت است گفته است خم اسم موضعی

است که در آن موضع نص کرد رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بر علی علیه السّلام و اکثر ارباب مناقب نقل کرده اند که ابن عقده در کتاب ولایت حدیث غدیر را بصد و بیست و پنج طریق روایت کرده است از صد و بیست و پنج نفر از صحابه و محمد بن جریر طبری از هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و ابیات حسان بن ثابت که بامر رسول خدا (ص) در قصه غدیر گفته متواتر است و در جمیع کتب مذکور است و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود عجب دارم از آنچه رسید بعلی علیه السّلام هر کس حق خود را بدو گواه میگیرد و از برای علی علیه السّلام ده هزار گواه در مدینه حاضر بودند که همه در غدیر خم نص بر آن حضرت را شنیده بودند که فرمود و حق خود را نتوانست بگیرد و از ابو سعید سمان روایت کرده است که شیطان بصورت مرد پیری در روز غدیر بنزد حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم آمد و گفت چه بسیار کم است کسی که متابعت تو کند در آنچه گفتی در حق پسر عمت پس حقتعالی این آیه را فرستاد وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی بتحقیق که راست کرد شیطان بر مردم گمان خود را پس متابعت کردند او را مگر گروهی از مؤمنان پس جمع شدند گروهی از منافقان که عهد آن حضرت را شکسته و گفتند دیروز محمد در مسجد خیف گفت آنچه گفت و در اینجا گفت

هر چه گفت و اگر بمدینه برگردد تأکید این بیعت خواهد کرد و مصلحت در این ستکه او را هلاک کنیم پیش از آنکه داخل مدینه شود چون شب شد چهارده نفر از منافقان در عقبه در کمین آن حضرت نشستند که او را هلاک کنند و آن عقبه ای بود در میان جحفه و ابواء پس هفت نفر از جانب راست عقبه و هفت نفر از جانب چپ نشستند که چون حضرت بآنجا رسد ناقه را رم دهند چون شام شد و حضرت نماز کرد بار کرد و اصحاب حضرت پیش رفتند و حضرت بر ناقه تندروی سوار بود و چون بعقبه بالا رفت جبرئیل ندا کرد آن حضرت را که یا محمد (ص) این جماعت در کمین تو نشسته اند که تو را بی خبر هلاک کنند پس حضرت بعقب نگاه کرد و گفت کیست اینکه در عقب هست حذیفه گفت منم حذیفه گفت بمن فرمود شنیدی آنچه من شنیدم گفتم بلی یا رسول اللّٰه گفت

حق الیقین، ص: ۱۰۹

پنهان کن چون بنزد ایشان رسید ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و نامهای پدران ایشان چون ندای آن حضرت را شنیدند بزیر رفتند و داخل قافله شدند و حضرت بشتران ایشان رسید و شناخت که شتران کدام جماعت است چون از عقبه بزیر آمد فرمود که چه جهت دارد که جماعتی در کعبه هم سوگند شده اند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که امر خلافت باهلبیت او برسد پس بعد از آن چنین قصدی نسبت بمن می کنند چون این را شنیدند بخدمت آن حضرت آمدند و سوگند یاد کردند که این اراده نکرده اند پس حقتعالی

این آیه را فرستاد يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَلِيماً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ يعنى سوگند ياد ميكنند بخدا كه نگفته اند آنچه بايشان نسبت دادند و البته گفتند كلمه كفر را و كافر شدند بعد از اظهار اسلام خود و قصد كردند امرى را كه بآن نرسيده اند كلبى و مجاهد از مفسران عامه گفته اند كه مراد آنست كه قصد كردند كه شتر آن حضرت را رم دهند و حضرت را هلاك كنند عيبى نتوانستند كرد دين اسلام را مگر آنكه غنى گرداند ايشان را خدا و رسول او از فضل خود پس اگر توبه كنند بهتر خواهد بود از براى ايشان و اگر پشت بگردانند بر حق عذاب خواهد كرد خدا ايشان را عذابى دردآورنده در دنيا و آخرت و نخواهد بود ايشان را در زمين دوستى و نه يارى و در حديث طولانى حذيفه مذكور است كه آن عقبه مسمى بود به هرش و حضرت مرا و عمار را طلبيد و مرا امر كرد كه مهار ناقه را بكشم و عمار را امر كرد كه ناقه را از عقب براند چون بسر گردنگاه رسيديم آن چهارده نفر منافق دبه ها را پر از ريگ كرده بودند از عقب ناقه آمده بودند و دبه ها را زير پاى ناقه انداختند و نزديك بود كه رم كند حضرت صدا زد باو كه ساكن

باش بر تو باکی نیست پس خدا ناقه را بسخن در آورد بزبان عربی ظاهرکننده فصیح و عرض کرد بخدا سوگند یا رسول اللّٰه که حرکت نمی دهم دست را از جای دست و پا را از جای پا تا تو بر پشت منی چون دیدند که ناقه رم نکرد نزدیک آمدند که ناقه را بیندازند پس من و عمار شمشیر بر کشیدیم و رو بایشان رفتیم و شب تاری بود پس ایشان نا‌امید شدند از آنچه اراده کرده بودند پس برقی ساطع شد حذیفه همه را شناخت و حذیفه گفت نه نفر از قریش بودند أبو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص و ابو عبیده جراح و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن

عاص و پنج نفر دیگر ابو موسی اشعری و مغیره بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه انصاری مؤلف گوید که حدیث حذیفه اگر چه فواید بسیار دارد اما بسیار طولانی است و مناسب این رساله نیست و سایر احادیث نیز در این باب بسیار است و آنچه ایراد نمودیم از برای منصف کافی است و ابن کثیر شافعی در احوال طبری گفته است که من کتابی از او دیدم که احادیث غدیر را در آن جمع کرده بود و جلد بزرگی بود و کتاب دیگر که در آن طرق حدیث طبری را جمع کرده است و از ابو المعالی جوفی نقل کرده است که او تعجب میکرده و میگفته در بغداد در دکان صحاف کتابی دیدم که روایات حدیث غدیر را در

آن جمع کرده بودنـد و بر پشـتش نوشـته بودند که جلد بیست و هشـتم از طرق حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد از این جلد بیست و نهم است و بسیاری از علمای مخالفین اقرار بتواتر این حدیث نموده اند و سید مرتضی در کتاب شافی گفته است که ما هیچ فرقه ای از فرق اسـلام را ندیده ایم که انکار اصل حدیث غدیر کرده باشد بلکه اختلاف در دلالت بر خلافت کرده اند.

پس اکنون بعون اللّه تعالی اثبات دلالت بر امامت مینمائیم بدو امر (اول) آنکه مولی بمعنی اولی بامر و اولی بتصـرف که مطاع باشـد در هر چه امر کنـد آمـده است (دویم) آنکه در این مقـام این معنی مراد است (اول) آنکه ما معنی الفاظ را باطلاق اکابر عربیت و بیان ایشان میدانیم و همه این معنی را در نظم و نثر خود بیان کرده اند و ابو عبیده که در لغت مدار بر سـخن او اسـت در تفسـیر حقتعـالی کـه مَـأْواکُمُ النَّارُ هِیَ مَوْلاـکُمْ گفتـه اسـت کـه معنی مـولیکم آن اسـت که آتش جهنم اولی است بشـما و بیضاوی و زمخشـری و سایر مفسـران در این آیه این معنی را گفته اند و اتفاق کرده اند مفسـران در قول حقتعالی وَ لِکُلٍّ جَعَلْنا مَوالِیَ مِمَّا تَرَکَ الْوالِـدانِ وَ الْـأَقْرَبُونَ مراد آنست که ایشـان اولی و احقنـد بمیراث و قراء و سـایر اهـل عربیت تصـریح کرده اند بآنکه مولی و اولی بیک معنی مسـتعمل میشود و اکابر بلغاء و شـعراء در اشـعار بسـیار باین معنی اسـتعمال کرده اند و ذکر آنها موجب تطویل کلام است و ابو القاسم انباری از برای مولی هشت معنی گفته است و از جمله

آنها اولی بشی ء است و ابن اثیر در نهایه گفته است که اسم مولی در حدیث مکرر واقع شده است و آن اسمی است که بر جماعت بسیار اطلاق میکنند و بر رب و مالک و منعم و آزادکننده و یار و دوست و تابع و پسر عم و هم سوگند و کسی که پیمانی با او بسته باشند و بنده و آزاد شده و کسی که انعامی بر او شده باشد و هر که متولی امری شود و قیام بآن نماید و مولی و ولی آن امر است و از جمله اینست حدیث من کنت مولاه فعلی

حق الیقین، ص: ۱۱۱

مولاه بر اکثر این معانی محمول میشود و از جمله حدیث اینست که هر زنی نکاح کند بی رخصت مولای خود نکاح او باطل است و بروایت دیگر ولیها وارد شده است یعنی کسی که متولی امر اوست و صاحب کشاف گفته است که در آیه أَنْتَ مَوْلانا یعنی تو آقای مائی و ما بندگان توایم یا یاور مائی یا متولی امور مائی (و اما دویم) که مراد از ولی در این مقام صاحب اختیار کل و اولی بتصرف و تدبیر امت است بچند وجه اثبات مینمائیم:

اول آنکه گوئیم که آزاد شده و هم سوگند معلوم است که مراد نیست زیرا که این دو صفت در آن حضرت نبود اول ظاهر است و ثانی از برای آنکه آن حضرت هرگز هم سوگند احدی نمیشد که باو عزت بیابد و بعضی از معانی هست که معلوم است که مراد نیست زیرا که فی نفسه باطلست مانند آزادکننده و مالک و همسایه و داماد و پشت سر و

پیش رو و بعضی هست که معلوم است که مراد نیست برای آنکه بی فایده است مانند پسر عم و قسم دیگر آنست که بدلیل معلوم میشود که مراد نیست مانند ولایت و محبت دینی و یاری در دین و ولای عتق زیرا که بر همه کس معلومست وجوب ولایت و نصرت مؤمنان و قرآن مجید ناطق است بآن پس برای چنین امر واضحی گنجایش نداشت که مردم را در چنین وقتی باین اهتمام جمع کند و همچنین اگر مراد ولای عتق بود تعلق آن به پسر عم امر معلومی بود در جاهلیت و در اسلام و احتیاج باین اهتمام نداشت و ایضا گفتن عمر اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه منافی این احتمالست پس میباید که مراد اولی به تدبیر امور امت و امر و نهی ایشان باشد و این معنی امامت است این وجهی است که سید مرتضی ذکر کرده است و فقیر را چند تقریر دیگر بخاطر قاصر میرسد (اول) آنکه اکثر مخالفین مانند قوشجی و غیر او احتمالی که داده اند از روی اضطرار آنست که مراد ناصر و محب باشد و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که بیان این معانی موقوف نبود بر جمع کردن مردم در چنین وقتی و در میان راه فرود آمدن و بسیاری از احکام از این ضرورتر بود که حضرت این اهتمام در بیان آنها نفرمودند و این حکم را بمردم گفتن ضرور نبود بلکه بایست حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را وصیت کند که یاری کن هر که من او را یاری میکردم و دوست بدار هر که من او را دوست میداشتم و

در خبر دادن مردم باین امر فایده معتد به نبود مگر آنکه مراد بآن نوعی از محبت و نصرت باشد که امرا را نسبت برعایا میباشد یا مراد جلب محبت ایشان باشد نسبت بآن حضرت و واجب بودن متابعت ایشان را چون یاری میکند ایشان را در جمیع مواطن و دوست میدارد ایشان را بجهه ایمان پس باز مدعای ما ثابت است (دویم) آنکه بر تقدیری که محب و ناصر مراد باشد بقراین خصوصیات

حق الیقین، ص: ۱۱۲

این واقعه هر عاقلی که باشد علم بهم میرساند که مقصود اصلی امامت و خلافت است چنانچه اگر فرض کنیم که یکی از پادشاهان نزدیک وفاتش جمیع لشکر خود را جمع کند و دست شخصی را بگیرد که اقرب اقارب و مخصوص ترین خلق باشد باو بگوید هر که من دوست و یاور او بودم این مرد دوست و یاور اوست بعد از آن دعا کند یاور او را و لعنت کند خاذل او را و این سخن را نسبت بدیگری نگوید و خلیفه دیگر از برای خود تعیین ننماید گمان ندارم احدی از رعایای او شک کند در آنکه مراد خلافت او است و تطمیع مردم در نصرت و محبت و ترغیب ایشان در اطاعت او (سیم) آنکه هرگاه پادشاه نافذ الحکمی در حق مرد ضعیف بی معاونی بگوید که هر که من یاور اویم فلان یاور اوست قبیح مینماید چه ظاهر است که از پادشاه یاری همه کس می آید و از آن مرد ضعیف اگر اعانتی بیاید اعانت جماعت قلیلی خواهد بود پس این سخن بحسب عرف و عادت دلالت میکند بر آنکه باید آن شخص که حضرت رسول

صلّى اللّه علیه و آله و سلّم این سخن را در حق او گوید مرتبه اش بحسب دین و دنیا نزدیک بمرتبه آن حضرت باشد و اقلا ولایتی و نفاذ حکمی داشته باشد و در محبت نیز مثل این سخن را میتوان گفت پس بر هر تقدیر این عبارت دلالت بر امامت دارد.

وجه دویم از وجوهی که دلالت بر آنکه مراد بمولی اولی بتصرف و امام است آنست که در اکثر احادیث گذشته قرینه ای هست بر آنکه مراد امامتست زیرا که در اول کلام فرمود آیا نیستم اولی بشما از جانهای شما و بعد از آن فرمود پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست پس هر که عارف باسالیب کلام است میداند که آن سؤال اول قرینه واضحه است بر آنکه مراد بمولی اولی است که پیش گذشته است و چون اولی در کلام سابق مقید بچیزی و بحالی از احوال نیست پس افاده عموم میکند زیرا که اهل عربیت گفته اند که حذف مطلق افاده عموم میکند که قرینه بر خصوص وقتی و حالی نبوده باشد و الا الغاز در کلام لازم می آید خصوصا که در اینجا من انفسکم مذکور شده و آدمی را هست که هر تصرف مشروع در نفس خود بکند و متولی هر امر مشروع که خواهد بشود پس هرگاه او اولی از نفس باشد پس رسد او را که هر امری که خواهد نسبت بایشان بکند و هر تدبیری که مصلحت داند در امور دین و دنیای ایشان بعمل آورد و ایشان را باو اختیاری نباشد و معنی امامت همین است و ایضا معلوم است که آنچه حضرت اول از

ایشان سؤال نمود و طلب اقرار از ایشان فرمود آن معنی است که حقتعالی در قرآن مجید برای آن حضرت اثبات فرموده است که النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ و مفسران اجماع کرده اند بر آنکه مراد از آیه آنست که بیان کردیم چنانچه زمخشری

حق الیقین، ص: ۱۱۳

در کشاف گفته است که اولی است که اولی است نبی بمؤمنان در هر چیزی از امور دین و دنیا از نفس ایشان و لهذا مطلق فرمود و مقید بقیدی نکرد پس واجب است بر ایشان که آن حضرت احب باشد بسوی ایشان از جانهای ایشان و حکم او نافذتر باشد بر ایشان از حکم ایشان و حق او لازمتر باشد بر ایشان از حق جانهای ایشان و شفقت ایشان بر آن حضرت مقدم باشد بر شفقت ایشان بر نفسهای خود و آنکه جان خود را بذل کنند نزد او و فدای او گردانند هرگاه امر عظیمی رو دهد جان خود را وقایه او گردانند در جنگها و آنکه متابعت نکنند امری را که نفسهای ایشان دعوت میکند بسوی آن یا منع میکند از آن و متابعت کنند هر امری را که حضرت ایشان را بآن بخواند و ترک کنند آنچه ایشان را از آن منع فرماید و سایر مفسران نیز چنین گفته اند پس از سیاق کلام معلوم است که مراد اثبات آن اولویتست که حضرت رسول (ص) داشت از برای حضرت امیر و آنچه بعضی از متعصبان عامه مثل ملا علی قوشجی و غیر او گفته اند که اللهم وال من والاه قرینه این ستکه مراد از مولی محب یا ناصر است باطل است بلکه قرینه معنی اولویت است بچندین وجه (وجه

اول) آنکه چون از برای آن حضرت اثبات ریاست عامه و امامت کبری نمود تمشیت آن محتاج بود بعساکر و اعوان ناصر خیرخواه و اثبات چنین مرتبه ای از برای یک کس در میان جماعت بسیار موجب هیجان حسد و عداوت بود که مظنه ترک نصرت و اعانت است خصوصا با وجود آنچه میدانست از کینه های دیرینه که در سینه های منافقان حاضر بود تأکید آن نمود بدعا کردن از برای اعوان و لعن کردن بر کسی که تقصیر در شأن او نماید و ایضا معلوم است که این قسم دعاها مخصوص امر او اصحاب ولایتست و مناسب آحاد رعیت نیست.

وجه دویم آنکه این دعا دلالت میکند بر عصمت که لازم امامتست زیرا که اگر معصیت از او صادر شود واجب خواهد بود بر کسی که علم بهم میرساند آنکه منعش کند و ترک موالاه بلکه اظهار معادات او نماید پس چنین دعائی از آن حضرت برای کسی بدون قیدی دلالت میکند بر آنکه آن شخص هرگز بر حالی نخواهد بود که مستحق ترک موالاه و نصرت گردد وجه سیم که اگر مراد بمولی اولی باشد چنانچه ما میگوئیم مقصود از این کلام طلب موالات و متابعت و نصرت خواهد بود از قوم و اگر مراد ناصر و محب باشد چنانچه آنها میگویند مقصود بیان آن خواهد بود که آن حضرت ناصر و محب ایشانست پس دعا از برای کسی که موالات و نصرت او کند باول انسب خواهد بود از ثانی چنانکه بر متأمل ظاهر است.

وجه چهارم آنست که از اخبار عامه و خاصه ظاهر شد که آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

حق اليقين، ص: ۱۱۴

دو روز

غدیر نازل شد و سیوطی که از اکابر متأخرین مخالفین است در کتاب اتقان از ابو سعید خدری و ابو هریره روایت کرده است که این آیه در روز عید غدیر نازل شد و این دلیلست بر آنکه مراد بمولی معنی است که بامامت کبری بر میگردد زیرا که امری که سبب کمال دین و تمام شدن نعمت بر مسلمین باشد بلکه اعظم متمم آنها باشد آن امامتست که بآن تمام میشود نظام دنیا و دین و باعتقاد به آن قبول میشود اعمال مسلمین.

وجه پنجم آنست که در اخبار مستفیضه عامه و خاصه وارد شده است که آیه یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ تا آخر در این واقعه نازل شد چنانچه بعضی گذشت و فخر راضی در تفسیر کبیر از جمله محتملات نزول آیه کریمه گفته است که این آیه نازل شد در فضل علی علیه السّلام و چون نازل شد دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس عمر او را ملاقات کرد و گفت گوارا باد ترا ای پسر ابو طالب صبح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه پس گفته است این قول ابن عباس است و براء بن غارب و محمد بن علی و ثعلبی در تفسیر و حسکانی در شواهد التنزیل و جماعت بسیار روایت کرده اند که این آیه در امر غدیر نازل شد و این صریح است در آنکه مراد بمولی امام و خلیفه است زیرا که تهدید کردن یا آنکه اگر تبلیغ

نکند هیچ رسالت او را تبلیغ نکرده است و خوف حضرت از تبلیغ که مبادا موجب اثاره فتنه بشود با آنکه حقتعالی ضامن شد که او را از شر منافقان نگاهدارد اینها همه دلیل است بر آنکه آن امری که مأمور بتبلیغ آن گردیده بود باید امری باشد که ابلاغ آن موجب اصلاح امور دین و دنیای مردم گردد و بآن برای مردم تا روز قیامت حلال و حرام ظاهر گردد و شرایع دین بآن محفوظ ماند از ضیاع و تغییر و تبدیل و قبول آن بر طبع مردم دشوار باشد و احتمالاتی که ایشان در لفظ مولی گفته اند هیچ یک مظنه این قسم امور نیست مگر خلافت و امامت آن حضرت که بآن باقی میماند آنچه حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم تبلیغ آن نموده بود از احکام دین و ایمان و بآن منتظم میگردد امور مسلمانان و از جهت کینه ها که از آن حضرت در سینه ها داشتند مظنه ثوران فتنه ها بود از منافقان لهذا حقتعالی ضامن شد نگاهداشتن آن حضرت را از شر ایشان.

وجه ششم آنست که اخبار خاصه و عامه که مشتمل است بر نص صریح در این واقعه نزد کسی که اندک انصافی داشته باشد متواتر بالمعنی است و اگر از این قول تنزل کنم لا اقل قرینه میتواند شد بر اینکه مراد بمولی معنی است که متضمن امامت است خصوصا هر گاه

حق الیقین، ص: ۱۱۵

ضم شود با آن آنچه جاری شده است عادت پیغمبران و پادشاهان و امراء بر آنکه نزدیک وفات خود خلیفه تعیین میکردند و در اکثر اخبار مذکور است که نزدیک شده است که من از

میان شما بروم بآن قراین دیگر که سابقا مذکور شد.

وجه هفتم آنست که از نظم و نثر آن جماعتی که در آن مجمع حاضر بودند ظاهر می شود که همه معنی خلافت را فهمیده اند از این کلام مانند حسان بن ثابت که در کتب سیر و غیر آن مذکور است که از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرخص شد و در این باب قصیده گفت و حضرت او را تحسین کرد و سایر شعراء و صحابه و تابعین مثل حارث بن نعمان فهری که این معنی را فهمیده بود و حضرت تصدیق او کرد چنانکه گذشت و امثال این بسیار است و این اقوی دلایل است بر آنکه مراد آن حضرت این بوده و عجب دارم از بی شرمی علماء مخالفین که در مقامات دیگر بنقل یک راوی یا دو راوی اکتفا می نمایند و باندک اشاره و ایماء در کلام پر مطالب عظیمه استدلال میکنند و چون بمسئله امامت میرسند قناع حیا را از سر میکشند و در حصار منع میگریزند عصمنا اللَّه و ایاهم من العصبیه و العناد و هدینا الی سبیل الرشاد.

فصل دویم در حدیث منزلت است

و آن از طرق عامه و خاصه متواتر است و ما به الاشتراک همه آنست که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مواطن بسیار به حضرت امیر علیه السّلام فرمود که انت منی بمنزله هارون من موسی و در اکثر روایات این تتمه را دارد الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و ما در این مقام اکتفا مینمائیم بچند حدیث که

در صحاح ایشان مذکور و موجود است چنانکه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و صحیح ترمدی روایت کرده است از سعد بن ابی وقاص که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غزوه تبوک علی علیه السّلام را در مدینه گذاشت علی علیه السّلام گفت یا رسول اللّه مرا در میان زنان و اطفال میگذاری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی و در روایت ترمدی گفت غیر آنکه نیست پیغمبری بعد از من و در صحیح مسلم باز روایت کرده است مجموع این روایت را و از ابن مسیب روایت کرده است که روایت این حدیث از سعد بمن رسید خواستم که مشافهه این حدیث را از سعد بشنوم رفتم بنزد سعد و گفتم تو این حدیث را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدی پس انگشتهای خود را در گوش های خود گذاشت و گفت بلی اگر نشنیده باشم هر دو گوش من کر شود و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است از جابر انصاری مجموع این حدیث را و ایضا از حدیث صحیح مسلم و حدیث ترمدی روایت کرده است که معاویه بن ابی سفیان سعد بن ابی-

وقاص را امیر کرد و باو گفت چه مانع است تو را از آنکه سبب کنی و دشنام دهی ابو تراب را سعد گفت تا در خاطر من هست آن سه چیز که در حق علی علیه السّلام شنیده ام هرگز او را سب نخواهم کرد و اگر یکی از

آنها از برای من میبود دوستتر می داشتم از آنکه شتران سرخ موی عالم از من باشد شنیدم از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم باو می گفت در وقتی که او را در بعضی از غزوات در مدینه گذاشت و علی علیه السّلام گفت مرا با زنان گذاشتی و ذکر کرد همان را که در حدیث سابق مذکور شد اما در اینجا گفت الا انه لا نبوه بعدی یعنی مگر آنکه نبوت و پیغمبری بعد از من نیست پس سعد گفت شنیدم که در روز خیبر میگفت البته خواهم داد علم را فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست می دارد او خدا و رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را همه ما گردن کشیدیم که شاید بما دهد پس گفت علی را بطلبید چون حاضر شد دیده اش رمد داشت و درد میکرد آب دهان مبارک خود را بر دیده او مالید و علم را باو داد پس خدا بر دست او فتح کرد چون آیه مباهله نازل شد و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و ابن عبد البر در کتاب استیعاب که معتبرترین کتب ایشانست گفته است که حضرت امیر علیه السّلام در هیچ غزوه از غزوات که حضرت رسول (ص) در آن حاضر بود تخلف نمی نمود تا بمدینه هجرت می کرد مگردد جنگ تبوک که حضرت رسول (ص) او را برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت و گفت انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و

گفته است این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت کرده اند و از ثابت ترین روایات و صحیح ترین آنها است روایت کرده است این را از رسول خدا از سعد بن ابی وقاص و طریقها بسعد بسیار است و روایت کرده است این حدیث را از ابن عباس و ابو سعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد اللّٰه و جماعت بسیاری که ذکر آنها بتطویل می انجامد و فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است از اسماء بنت عمیس که گفت شنیدم رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم با علی میگفت انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لیس بعدی نبی و بروایت ابن عباس بعد از آن گفت تو برادر منی و صاحب منی یعنی مصاحب منی و ابن عقده حافظ که جمیع طوایف او را ثقه میدانند کتاب بزرگی تصنیف کرده است از برای خصوص سندهای این حدیث و ابن حنبل در مسند خود که بمنزله صحاح ایشانست این حدیث را بسندهای بسیار از جمع کثیری از صحابه روایت کرده است و ابن اثیر در تاریخ کامل از محمد بن اسحاق دیلمی در فردوس الاخبار از عمر بن الخطاب روایت کرده است که رسول خدا با علی گفت تو اول مسلمانی در اسلام و اول مؤمنانی در ایمان و تو از من بمنزله هارونی از موسی و قاضی

حق الیقین، ص: ۱۱۷

علی بن محسن تنوخی که از علمای عامه است این حدیث را از علی علیه السّلام و عمر و سعد بن ابی وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر انصاری

و ابو هريره و ابو سعيد و جابر بن سمره و مالك بن الحويرث و براء بن غارب و زيد بن ارقم و ابو رافع و عبد اللّه بن اوفى و برادرش زيد و ابو شريحه و حذيفه ابن اسيد و انس بن مالك و ابو بريده اسلمى و ابو ايوب انصارى و عقيل بن ابو طالب و جيش بن جناده و معاويه بن ابى سفيان و ام سلمه و اسماء بنت عميس و سعد بن المسيب و امام محمد باقر عليه السّلام و حبيب بن ابى ثابت و فاطمه بنت على عليه السّلام و شرحيل بن سعد روايت كرده است و گفته است همه از حضرت رسول روايت كرده اند و ابن حجر در كتاب فتح البارى شرح صحيح بخارى گفته است در شرح اين حديث كه در روايت ابن مسيب اين زيادتى هست كه بعد از آنكه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اين سخن را با حضرت امير عليه السّلام گفت حضرت امير عليه السّلام دو مرتبه گفت راضى شدم و گفته است كه در اول روايت براء بن غارب و زيد بن ارقم اين زيادتى هست كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با على گفت با من مى بايد در مدينه بمانم يا تو بمانى چون حضرت امير عليه السّلام اين را شنيد در مدينه ماند پس شنيد كه جمعى از منافقان ميگويند على را در مدينه گذاشت كه آن را آزرده بود حضرت امير عليه السّلام از پى آن حضرت رفت و گفت مردم چنين ميگويند حضرت فرمود كه آيا راضى نيستى كه از من

بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست پس ابن حجر گفته است که اصل حدیث را غیر سعد از علی علیه السّلام و عمر و ابو هریره و ابن عباس و جابر بن عبد اللّٰه و براء بن غارب و زید بن ارقم و ابر سعید خدری و انس بن مالک و جابر بن سمره و جیش بن جناده و معاویه و اسماء بنت عمیس و غیر ایشان روایت کرده اند و جمیع طرق آن را ابن عساکر در ترجمه علی ذکر کرده است تمام شد سخن ابن حجر و سید رضی رضی اللّٰه عنه در نهج البلاغه که مقبول الطرفین است روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم باو گفت تو میشنوی آنچه من مشنوم و تو می بینی آنچه من میبینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی بلکه وزیر منی و امور تو بخیر راجعست و ابن ابی الحدید که از مشاهیر علماء و محدثین عامه است در شرح این سخن بعد از آنکه اخبار بسیار مؤید این کلام نقل کرده گفته است دلیل آنکه آن حضرت وزیر حضرت رسول بوده است از نص کتاب و سنت آنست که حق تعالی از حضرت موسی (ع) نقل کرده است که گفت وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی و رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود در حدیثی که اجماع بروایت آن کرده اند جمیع فرقه های اسلام که تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست

پس ثابت گردانید از برای آن حضرت جمیع مراتب و منازل هارون را از موسی

حق الیقین، ص: ۱۱۸

پس بایـد وزیر حضـرت رسول باشـد و محکم کننـده پشت او باشد و تقویت کننده امر او باشد و اگر نه آن بود خاتم پیغمبران بود هرآینه شـریک در پیغمبری او هم میبود و باز ابن ابی الحدید در موضع دیگر از شـرح نهج البلاغه گفته است که حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام در روز شوری گفت بآن پنج نفر که عمر با او شریک کرده بود آنها را در میان شما کسی هست بغیر من که حضـرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بـاو گفته باشـد که تو از من بمنزله هـارونی از موسـی مگر آنکه پیغمـبری نیست بعـد از من همه گفتنـد نه و صاحب صواعق محرقه بآن تعصب و عنادش که اعـدی عـدو حضـرت امیر علیه السّـلام بوده است و از همه خوارج بدتر است تصـحیح این کرده است اما منع تواترش کرده است و کدام متواتر از این واضح تر و قطعی تر میباشد که هر یک از محدثین ایشان از جماعتی بسـیار از صحابه روایت کرده اند که ایشان قول هر یک از آنها را در هر امری از اصـول و فروع دین حجت میداننـد چنـانچه از تتبـع کتب ایشـان ظـاهر است و در کتب عقایـد در بسـیاری از اصـول دین هر حدیثی که در یکی از صـحاح ایشان مذکور است اسـتدلال کرده اند قطع نظر از احادیث متواتره در طرق شـیعه که هر یک از ائمه (ع) روایت کرده اند اما در وجه استدلال باین حدیث متواتر بر امامت آن حضرت بچند وجه تقریر آن

میتوان کرد.

اول آنکه ظاهر منزله عموم است بحسب عرف خصوصا هرگاه بعضی از منازل آن را استثناء کند که در این صورت صریح میشود در عموم بقیه افراد مستثنی منه مثل آنکه اگر کسی گوید که فلان مرد بمنزله من است مگر آنکه بخیل است همه کس چنین میفهمد که در غیر جود در کمال صفات دیگر مثل اوست پس این کلام دلالت کرد بر اینکه جمیع نسبتها که در میان موسی و هارون بود باید که در آن حضرت باشد بغیر پیغمبری و این معلوم است که از جمله نسبتها خلافت بر امت بود چنانچه میگفت که اخلفنی فی قومی پس هرگاه موسی غایب میشد هارون خلیفه او بود پس باید این حالت نیز از برای حضرت امیر علیه السّلام ثابت باشد و این غیر معنی پیغمبریست که استثناء شده است اگر گویند گاه باشد خلافت در حال حیوه مراد باشد جواب گوئیم که استثناء پیغمبری بعد از وفات صریح است در اینکه مراد اعم است و الا احتیاج باستثناء نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است.

وجه دوم آنکه از جمله منازل هارون آن بود که او افضل بود از جمیع امت موسی علیه السّلام پس باید که حضرت امیر نیز افضل باشد از جمیع امت آن حضرت و تفضیل مفضول قبیح است عقلا چنانچه دانستی.

وجه سیم آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این سخن را

در مقامات متعدده فرموده اگر مطلب منزله مخصوصی بود در وقایع متباینه نمیفرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها از مسجد و مفتوح کردن در خانه

آن حضرت را این را فرمود و در تسمیه حسن و حسین و محسن (ع) باسماء اولاد هارون شب رو شبیر و مبشر این را نیز فرمود و در استخلاف مدینه نیز فرمود و در نصب غدیر نیز این را فرمود پس معلوم شد که همه منازل مراد است خصوصا منزله خلافت.

وجه چهارم آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این امت مثل آن واقع میشود چنانچه صاحب نهایه و دیگران گفته اند که در احادیث بسیار واقع شده است لترکبن سنن من قبلکم حذو النعل بالنعل و القذه بالقذه یعنی مرتکب خواهید شد طریقه آنها را که پیش از شما بودند مانند دوتای نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با هم برابرند و در بعضی از روایات وارد شده است که اگر داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم خواهید شد و در میان بنی اسرائیل امری عظیم تر از قضیه عجل و سامری حادث نشد پس باید که در این امت مثل این نیز واقع شود و در این امت امری که شبیه بآن باشد بغیر آن نبود که دست از متابعت خلیفه او برداشتند و او را ضعیف گردانیدند و منافقان بر او غالب شدند و مؤیدش آنست که عامه و خاصه روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین را برای بیعت أبو بکر بمسجد آوردند رو بقبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرد و آیه ای را خواند که مشتمل بود بر تظلم هارون نزد موسی و شکایت از قوم خود و گفت ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی یعنی ای

فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند.

وجه پنجم آنکه جماعتی از مخالفان نقل کرده اند که وصایت و خلافت موسی منتقل شد باولاد هارون پس از جمله منازل هارون از موسی آنست که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند پس بمقتضای منزلت باید حسن و حسین (ع) که باتفاق عامه و خاصه مسمی بنام های پسرهای هارون شدند خلیفه های حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باشند پس پدر ایشان نیز باید خلیفه آن حضرت باشد بمقتضای اجماع مرکب و از جمله آنها که از علماء مخالفین این را ذکر کرده اند محمد شهرستانی است که در کتاب ملل و نحل در اثنای بیان احوال یهود گفته است که امر پیغمبری مشترک بود میان موسی و برادرش هارون چون موسی گفت أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي پس هارون وصی موسی بود و چون هارون در حیوه موسی فوت شد منتقل شد وصایت بیوشع بامانت که برساند بشبر و شبیر اولاد هارون بر سبیل استقرار زیرا که وصایت و امامت گاه مستقر

میباشد و گاه مستودع وجه ششم آنکه در خصوص غزوه تبوک حضرت امیر را خلیفه کرد بر مدینه و عزلش معلوم نشد پس باید که بعد از وفات نیز خلیفه باشد و اگر از این منازل و مراتب همه تنزل کنیم در این شک نیست که دلالت بر نهایت قرب و محبت و اختصاص میکند بر صاحب منزلت هارونی و اخوت روحانی و اختصاص جسمانی و قرابت نسبی با مناقب جلیله که بر عالمیان ظاهر است کسی را که هیچ جهتی از جهات نداشته باشد بغیر از

اسنیت در کفر که عین نقص است و شایبه کمال در او نیست مقدم داشتن عین خطا است و نزد هیچ عاقل روا نیست و اللّٰه الهادی الی سواء السبیل.

فصل سیم در بیان اختصاص آن حضرت است بمحبت خدا و رسول

و اظهار این معنی در موطن متعده شده است.

اول آنکه جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است از انس بن مالك که نزد حضرت رسول مرغی آوردند حضرت فرمود اللهم ائتنی باحب خلقك یأکل معی هذا الطیر یعنی خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو که بخورد با من از این مرغ پس علی آمد و با آن حضرت خورد و بعد از آن گفته است که زرین گفت که در این حدیث قصه ای هست و در آخرش آنست که انس با علی گفت که طلب آمرزش کن از برای من و تو را نزد من بشارتی هست پس این حدیث را نقل کرد و در مسند ابن حنبل از ثقیفه مولای رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که زنی از انصار دو مرغ بریان در میان دو گرده نان گذاشته برای حضرت رسول بهدیه آورد چون نزد آن حضرت گذاشتند فرمود خداوندا بیاور بسوی من دوست ترین خلق خود را بسوی تو و بسوی پیغمبر تو پس علی علیه السّلام آمد و صدای خود را بلند کرد حضرت رسول پرسید کیست گفتم علی است فرمود در را بگشا چون گشودم داخل شد و آن مرغ را با یکدیگر تناول فرمودند و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسی طریق این حدیث را روایت کرده است و از جمله آنها این است که انس بن مالك روایت

کرده است که از برای حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرغ بریانی هدیه آوردند چون نزدیک آن حضرت گذاشتند فرمود خداوندا بفرست بسوی من احب خلق خود را تا بخورد با من از این مرغ در خاطر خود گفتم خداوند او را مردی از انصار گردان پس علی آمد و در را آهسته کوبید گفتم کیست گفت منم علی گفتم حضرت رسول مشغول حاجتی است حضرت برگشت چون بخدمت حضرت رسول رفتم بار دیگر فرمود خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو تا

حق الیقین، ص: ۱۲۱

بخورد با من از این مرغ باز در خاطر گذرانیدم که خداوندا بگردان او را مردی از انصار پس باز علی آمد و در را کوبید گفتم من نگفتم که حضرت مشغول امریست برگشت چون بنزد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برگشتم این سخن را گفت پس علی علیه السّلام آمد و در را سخت کوبید حضرت سه مرتبه فرمود در را بگشا چون در را گشودم و نظر حضرت بر او افتاد سه مرتبه فرمود بسوی من بیا پس نشست و آن مرغ را هر دو تا تناول نمودند و بروایت دیگر از او و ابن حنبل و دیگران چون حضرت امیر داخل شد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه از خداوند طلبیدم که محبوبترین خلق خود را بسوی خود بسوی من بیاورد که این مرغ را با من بخورد و اگر نمیآمدی خدا را بنام تو میخواندم که تو را بیاورد حضرت امیر گفت یا رسول اللَّه

من سه مرتبه آمـدم و هر مرتبه انس مرا برگردانیـد حضـرت بانس گفت چرا چنین کردی گفت میخواسـتم شخصـی از قوم من باشد حضـرت فرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد و به روایت دیگر فرمود مگر در میان انصار بهتر از علی علیه السّلام و فاضـل تر از او هسـت و خـاصه و عـامه بطرق مسـتفیضه روایـت کرده انـد کـه از جمله منـاقبی که حضـرت امیر علیه السّلام بر اصـحاب شـوری احتجـاج نمـود این منقبت بود و همه اعـتراف بحقیت آن نمودنـد و حضـرت امیر علیه السّلام از انس گواهی طلبیـد گفت در خـاطرم نمانـده است حضـرت فرمـود اگر دروغ گوئی مبتلاـ شوی ببرصـی که نتوان پنهـان کرد آن را از مردم بعمامه بستن و بعد از آنکه در او پیسی بهم رسید مکرر میگفت بنفرین علی است و ابن مردویه در مناقب از ابو رافع آزاد کرده عـایشه روایـت کرده اسـت کـه چـون مرغ را نزد آن حضـرت گذاشـتند حضـرت فرمـود کاشـکی امیر مؤمنـان و سـید و آقـای مسـلمانان و امـام و پیشـوای متقیـان نزد من بود و بـا من از این مرغ میخورد پس حضـرت امیر المؤمنین آمـد و بـا او از آن مرغ خورد و اخطب خوارزم نیز این حـدیث را بنحو سابق از ابن عباس روایت کرده است و کسـی که اندک انصافی داشـته باشد و تتبع کتب مخالفان بکنـد میداند که فوق حد تواتر روایت کرده شده است زیرا که ترمدی در صـحیح خود و حافظ ابو نعیم در حلیه- الاولیاء و بلادری در تاریخ و خرکوشی در شرف المصطفی و سمعانی در فضایل الصحابه و طبری در کتاب الولایه و

ابن الیسع در صحیح و أبو یعلی در مسند و احمد بن حنبل در فضایل و قطنزی در اختصاص روایت کرده اند و روایت کرده است آن را از محدثان محمد بن اسحاق و محمد بن یحیی ازدی و مازنی و ابن شاهین و سدی و أبو بکر بیهقی و مالك و اسحاق بن عبد اللّٰه ابن ابی طلحه و عبد الملك بن عمیر و مسعود بن کدام و داود بن علی بن عبد اللّٰه بن عباس و ابو حاتم رازی بسندهای بسیار از انس و ابن عباس و ام ایمن و ابن بطه در ابانه بدو طریق روایت کرده

حق الیقین، ص: ۱۲۲

است و خطیب و أبو بکر در تاریخ بغداد از هفت طریق و ابن عقده حافظ کتابی در طریق این حدیث به تنهائی تصنیف کرده است و سی و پنج نفر از صحابه این حدیث را از انس روایت کرده اند و ده نفر از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند با آن عداوتی که اکثر ایشان با امیر المؤمنین علیه السّلام داشتند و سعی در اخفای فضائل او مینمودند و چون این حدیث ثابت شد دلیل است بر امامت آن حضرت زیرا که محبت خدا و رسول معنی ندارد بغیر آنکه او در استحقاق ثواب و وفور طاعت و اتصاف بصفات حسنه از همه در پیش است و ثابت شده است که حقتعالی منزه است از آنکه محل حوادث باشد و تغییر و انفعال در ذات مقدس او نمیباشد و ایضا معلوم است که ثواب دادن حقتعالی و اکرام او بدون کمال عقاید و اتصاف بصفات حسنه و نیات

صحیحه و اعمال صالحه نمیباشد زیرا که تفضیل ناقص بر کامل و عاصی بر مطیع و جاهل بر عالم قبیح است و حقتعالی در بسیار جای از قرآن مجید بیان این معنی فرموده است مثل قوله تعالی قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ یعنی بگو یا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اگر هستید آنکه خدا را دوست می دارید پس متابعت و پیروی مرا کنید تا خدا شما را دوست دارد و قوله تعالی إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و فرموده است که خدا تفضیل داده است آنها را که جهاد میکنند بمالهای خود و جانهای خود بر آنها که نشسته اند و جهاد نمیکنند درجه بزرگ و فرموده است که مساوی نیستند آنها که انفاق کرده اند و قتال کرده اند پیش از فتح مکه با آنها که بعد از فتح مکه کرده اند و فرموده است فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ یعنی هر که عمل کند بقدر سنگینی ذره ای از خیر ثواب آن را میبیند و فرموده است وَ ما یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِیءُ قَلِیلًا ما تَتَذَکَّرُونَ یعنی مساوی نیستند کور و بینا و آنها که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند با بدکردار بسیار کم متذکر میشوند حق را و معلوم است که کوری و بینائی دل مراد است و اکثر قرآن مجید مشحونست باین مضمون و ایضا معلوم است که محبت حضرت رسول (ص) از قبیل محبت قرابت و بشریت نیست پس کسی که احب خلق باشد بسوی خدا و رسول (ص)

افضـل از همه خواهـد بـود و حضـرت رسول از این حکم بیرونست باجمـاع و بقرینه آنکه حضـرت خود قائـل این قولست و با ثبوت افضلیت احق بودن بخلافت معلوم است چنانچه مکرر مذکور شد و متعصبان مخالفان دو اعتراض بر این دلیل کرده اند.

(اول) آنکه گاه باشد مراد احب خلق اللّٰه باشد در خوردن مرغ و هر زبان فهمی که اندک ربطی بسـخن داشـته باشد میداند که این خلاف ظاهر و متبادر از لفظ است و

حق الیقین، ص: ۱۲۳

میان اهل عربیت مقرر است که حـذف متعلقات و اطلاق از قیود دلیل عموم است و اکل در کلام جواب امر است و قید احببت نیست و در بسـیاری از روایات قید اکل مطلقا مذکور نیست با آنکه احبیت در اکل یا باعتبار فضـیلت و کرامتست باز مطلب ما ثـابت میشود یـا باعتبـار فقر و اسـتحقاق است و این باطلست زیرا که معلوم است که در میان صـحابه پریشان تر از آن حضـرت بسـیار بوده و شیخ مفید از این اعتراض جواب متینی فرموده است که اگر این معنی مراد باشد متضمن فضیلتی نخواهد بود پس انس چرا این قدر سـعی میکرد و حضـرت را برمی گرداند و خود را مستحق سخط حضرت رسول (ص) میکرد که این فضیلت برای انصـار حاصـل شـود و حضـرت رسـول (ص) تقریر او بر این فهم کرد و فرمـود که هر کس نوم خود را دوست میـدارد یا آنکه مگر در میان انصار از او بهتری هست و اگر آن مراد بود بایست حضـرت بفرماید که چه فضیلتی در این سخن بود که تو میخواستی از برای انصار باشد و ایضا اگر این احتمال میبود

چگونه حضرت امیر علیه السّلام این حجت را بر افضلیت و احقیت خلافت خود میکرد در شوری و آنها چرا قبول این را میکردند بایست در جواب بگویند که این دلالت بر فضیلتی نمیکند که موجب امامت و خلافت باشد تمام شد کلام مفید قدس سرّه و ایضا گوئیم که اگر این دلیل افضلیت نمیبود انس چرا از برای رعایت مخالفان کتمان شهادت میکرد تا مستحق نفرین حضرت امیر علیه السّلام شود و پیس گردد (دویم) آنکه ممکن است حضرت در آن وقت احب و افضل خلق باشد و بعد از آن بعضی از صحابه افضل شده باشند و جواب همان است که این مخالف اطلاق و عموم لفظ است زیرا ظاهر لفظ آنست که او احب جمیع خلق است بغیر پیغمبر در جمیع احوال و ازمنه حتی بر سایر انبیاء و اوصیاء و دلیلی بر تخصیص نه در کلام است و نه در خارج کلام و جوابهای سابق اکثر در اینجا جاری است خصوصا قصه شوری و بعضی از فضلا جواب گفته اند که این خرق اجماع مرکب است زیرا که مجموع امت مرددند میان دو قول (اول) تفضیل آن حضرت بر همه در جمیع احوال و اوقات (قول دویم) تفضیل دیگری بر او در جمیع احوال و اوقات و این احتمال که تو گفتی هیچ یک از امت بآن قائل نیستند و بدان که از بعضی احادیث شیعه ظاهر میشود که آن مرغ بریان را جبرئیل (ع) از بهشت آورده بود و قرینه بر آن آنست که حضرت با آن سخاوت و فتوت انس و غیر او را از حاضران شریک نکرد و حصه

بایشـان نـداد باعتبار آنکه طعام بهشت در دنیا بغیر معصومین را روا نیست خوردن و بنابراین فضـیلت آن حضـرت در این واقعه مضاعف میگردد و دلیل بر عصمت و امامت هر دو میتواند شد.

حق الیقین، ص: ۱۲۴

(دویم) منقبتی است که در غزوه خیبر ظاهر شد چنانکه صاحب جامع الاصول از صـحیح مسـلم روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا در روز خیبر گفت البته میدهم این علم را بمردی که دوست دارد خدا و رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد عمر گفت من دوست نداشتم امارت را مگر در آن روز و خود را بنظر آن حضرت در آوردم بامیـد آنکه از برای این امر مرا بطلبـد پس حضـرت رسول (ص) علی را طلبید و علم را باو داد و گفت برو و رو بعقب مکن تا حقتعـالی فتـح را بر دست تـو جـاری کنـد چون حضـرت امیر (ع) انـدک راهی رفت ایسـتاد و نظر بعقب نکرد و بـآواز بلنـد با حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم خطـاب کرد که بر چه چیز بـا مردم قتـال کنم حضـرت فرمود بـا ایشان قتال کن تا گواهی بدهنـد بوحـدانیت خـدا و رسـالت من هرگـاه این را بکننـد خون و مال خود را از تو حفظ کرده انـد که حق و حساب ایشان بر خداست و ایضا صاحب جامع الاصول از صـحیح بخاری و مسـلم هر دو روایت کرده است از سـلمه بن اکوع که علی علیه السّلام با حضرت رسول (ص) بجنگ خیبر نرفت از برای آنکه دیده مبارکش رمد داشت و

درد میکرد چون حضرت رسول (ص) با سایر لشکر روانه شدند حضرت امیر علیه السّلام با خود گفت که حضرت رسول (ص) بجنگ برود و من با او نروم پس از مدینه بیرون آمد و بآن حضرت ملحق شد چون آن شبی شد که صاحبش فتح خیبر شد حضرت رسول (ص) فرمود که فردا خواهم داد علم را یا خواهد گرفت علم را مردی که دوست میدارد او را خدا و رسول او یا گفت دوست میدارد خدا و رسول را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد ناگاه دیدم که علی پیدا شد و امید نداشتم که او بیاید پس مردم گفتند که علی علیه السّلام آمد پس علم را بدست او داد و خدا بر دست او فتح کرد ایضا در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو از سهل بن سعد روایت کرده است که رسول خدا در روز خیبر گفت البته میدهم فردا علم را بمردی که خدا فتح کند بر دستهای او و دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد او خدا و رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را پس مردم در تمام شب در این اندیشه بودند که آیا بکی خواهد داد علم را چون صبح شد همه صحابه بامداد بخدمت آن حضرت آمدند و هر یک امید آن داشتند که باو بدهد پس حضرت فرمود کجاست علی بن أبی طالب همه صدا بلند کردند که یا رسول اللّٰه (ص) چشمهایش درد میکند پس علی علیه السّلام را طلبید و در دیده های او رمدی بود پس آب دهان مبارک در

دیده های او انداخت و دعا کرد در ساعت شفا یافت چنان که گویا هرگز دردی نداشته است و علم را بدست او داد پس علی علیه السّلام گفت بایشان قتال کنم تا مثل ما شوند حضرت رسول فرمود بتأنی روانه شو تا نزول کنی بساحت ایشان پس بخوان ایشان را بسوی اسلام و خبر ده

حق الیقین، ص: ۱۲۵

ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام پس بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا بسبب تو یک مرد را بهتر است از برای تو از جمیع شتران سرخ مو که در میان عرب بسیار معتبر است و روایت سعد بن ابی وقاص که مشتمل بر این منقبت بود در حدیث منزلت مذکور شد و ثعلبی در تفسیر قول حقتعالی وَ یَهْدِیَکَ صِراطاً مُسْتَقِیماً روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اهل خیبر را محاصره نمود تا آنکه بر صحابه گرسنگی شدیدی مستولی شد پس علم را بعمر داد و با جمعی از صحابه او را بجنگ اهل خیبر فرستاد چون مقابل آنها شدند عمر و اصحابش گریختند و بسوی حضرت برگشتند و او نسبت میداد اصحابش را بجبن و بددلی و اصحابش نسبت میدادند او را بترس و نامردی و حضرت را در آن روز درد شقیقه عارض شد و بیرون نیامد و أبو بکر علم را گرفت و رفت و با اصحابش گریخت پس باز عمر علم را برداشت و رفت و شکست یافت و برگشت چون این خبر بحضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رسید فرمود بخدا سوگند که فردا علم

را میـدهم بمردی که دوست میـدارد خـدا و رسول را و دوست میدارنـد خدا و رسول او را و بقهر خواهد گرفت قلعه را و علی علیه السّلام در آن وقت در میـان لشـکر نبـود چـون روز دیگر شـد گردن کشـیدند بسوی آن ابـا بکر و عمر و مردانی چنـد از قریش و هر یک امیدوار بودند که شاید علم باو داده شود پس حضـرت رسول سـلمه بن اکوع را فرسـتاد و علی علیه السّلام را طلبید و بزودی حاضـر شد و بر شتری سوار بود و به نزدیک حضرت رسول رسید شتر را خوابانید و دیده های خود را از شدت وجع بقطعه از برد سـرخ یمنی بسـته بود سـلمه گفت من دست علی علیه السّلام را گرفته میکشیدم تا به نزدیک حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سـلّم آوردم حضـرت فرمود چه میشود تو را گفت رمـد در دیـده هایم بهم رسـیده فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک آمـد آب دهان مبارک را در دیـده های او انـداخت در ساعت شـفا یافت و بعد از آن تا در حیوه بود درد چشـم ندیـد پس علـم را بـدست او داد و روانـه کرد و ابن مغـازلی از ابـو هریره روایت کرده است که چـون علی علیه السّلام علم را بـدست معجزنمـا گرفت بسـرعت روانه شـد و من از عقب او میرفتم و در هیـچ موضع توقف نکرد تـا علم را در پـای قلعه خیبر نصب کرد پس یکی از علمای یهود از بالای قلعه مشـرف شد و گفت تو کیستی گفت منم علی بن أبی طالب علیه السّلام پس روی باصحاب خود کرد و گفت

بحق خدائی که توریه را بر موسی فرستاده است که او بر شما غالب خواهد شد و بروایت ثعلبی و دیگران حضرت خلافت پناه علم نصرت شیم را گرفت و حله ارغوانی پوشیده بود چون بپای قلعه خیبر آمد مرحب بعادت روزهای گذشته از قلعه بیرون آمد و خود مطلائی بر سر گذاشته بود و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته بود و رجزی میخواند

حق الیقین، ص: ۱۲۶

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شروع برجز کرد و پیش رفت و دو ضربت در میان ایشان زد شد پس حضرت ضربتی بر سر او فرود آورد که سنک و خود و سر آن مردود را بدونیم کرد و شمشیر بر دندانهای او نشست چون یهود این حالت را مشاهده کردند بقلعه گریختند و در قلعه را بستند و آن دروازه ای بود از یک قطعه سنگ و در میانش سوراخی بود حضرت دست معجزنما را در آن سوراخ کرد و در را بنحوی حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و مانند سپر آن را بر سر دست گرفت و تا صد گام رفت پس آن را از عقب انداخت که چهل گام دور افتاد و چهل نفر خواستند که او را حرکت دهند نتوانستند حرکت داد و آن در از عظمت و سنگینی بمرتبه ای بود که او را چهل نفر میبستند و چهل نفر میگشودند و غرایب معجزات آن ولی خدا در آن غزوه بسیار است که محدثان و مورخان خاصه و عامه بطرق متعدد روایت کرده اند و فقیر بعضی را در کتاب حیوه القلوب ایراد نموده ام و

آنچه مشتمل است بر مقصود ما در این مقام اثبات محبت و محبوبیت خدا و رسولست بآن حضرت و آنکه جمعی که غاصب خلافت آن حضرت بودند در این جنگ گریختند و با آن منقصت از روی بیشتر می باز آرزومند این منزلت عظمی و منقبت کبری بودند و جمیع این مراتب را بخاری و مسلم و ترمدی بچند طریق و ابن مغازلی به دوازده طریق و احمد ابن حنبل در مسند بطرق بسیار و ثعلبی بچندین طریق و محمد بن یحیی ازدی و محمد بن جریر طبری و واقدی و محمد بن اسحاق بیهقی در دلائل النبوه و حافظ ابو نعیم در حلیه و اشهبی در کتاب اعتقاد و دیلمی در کتاب فردوس الاخبار بطرق متعدده روایت کرده اند از علی علیه السّلام و عمرو عبد اللّٰه ابن عمر و سهل بن سعد و سلمه بن اکوع و ابو سعید خدری و جابر انصاری و غیر ایشان از صحابه و اکثر ایشان ذکر کرده اند که سابقا علم را به ابو بکر و عمر داد و ایشان گریختند و بعضی عثمان را نیز گفته اند و اشعار حسان بن ثابت که در این واقعه بامر حضرت رسول در مدح آن حضرت گفت مشهور است و همچنانکه اصل غزوه خیبر متواتر است این خصوصیات نیز متواتر است.

اما استدلال باین قصه بر امامت و خلافت آن حضرت پس بدو وجه مبین میتوان نمود که هیچ عاقل منصف انکار نتواند نمود.

وجه اول- آنکه بر هر عاقلی معلوم است که اگر مراد اصل محبت باشد که ایشان همه مسلمانان را در آن شریک میدانند با آن حضرت هرآینه صحابه با آن جبنی

که اکثر ایشان داشتند و جان خود را عزیز می داشتند آن قدر آرزو نمیکردند که علم باز بایشان داده شود و آن قدر حسد بر آن حضرت در این باب نمیبردند و شعراء در مدایح خود ذکر نمیکردند

حق الیقین، ص: ۱۲۷

و حضرت امیر علیه السّلام در مفاخرت خود ذکر نمیکرد پس معلوم شد که مراد از محبت آن حضرت خدا و رسول را محبتی است که هرگز مخالفت ایشان را اختیار ننماید و جان و مال خود را بطیب خاطر در راه ایشان بذل نماید و مراد بمحبت خدا و رسول آن حضرت را آنست که در همه امور و جمیع احوال و از جمیع جهات محبوب ایشان باشد و این هر دو ملزوم مرتبه عصمت است و عصمت ملزوم امامت است چنانکه مکرر مذکور شد و اگر بوجه دیگر تقریر کنیم و گوئیم که یا مراد محبت من جمیع الجهات است یا محبت فی الجمله و محبت فی الجمله نسبت بهر مؤمنی من حیث الایمان هست و اختصاص بی وجه است و محبت من جمیع الجهات لازم دارد عصمت را زیرا که در هر صفت مرجوحی اتصاف بآن مستلزم آنست که از این جهت او را دوست ندارد و اگر از این مراتب هم تنزل کنیم در آن شکی نیست که البته متضمن فضیلت و منقبت عظیمی هست برای آن حضرت پس تقدیم غیر بر آن حضرت ترجیح مرجوح است و بر حکیم علیم محال است.

وجه دویم آنکه بعد از اندک تأملی بر عاقل مخفی نمیماند که هرگاه علم را اول به أبو بکر و بعد از آن بعمر داده باشد و ایشان گریخته باشند

و از گریختن ایشان آزرده باشد بعد از آن بفرماید که فردا علم را بشخصی میدهم که صاحب این صفات باشد و بر دست او فتح بشود البته باید آن شخص مخصوص بهمه آن صفات باشد و آن صفات در آنها که منهزم شدند نباشد پس اگر آن حضرت بجای این صفات میفرمود که فردا علم را بکسی میدهم که از اهل مکه باشد و قرشی باشد با آنکه این دو صفت در آنها که پیشتر علم را گرفته بودند بود خلاف قانون بلاغت بود پس از اینجا معلوم شد که أبو بکر و عمر دوست خدا نبودند و خدا و رسول ایشان را دوست نمیداشته و شک نیست در آنکه اینها منافی رتبه خلافت و امامت است بلکه منافی ایمانست و چون تواند بود که کسی مؤمن باشد و خدا و رسول را دوست ندارد و حال آنکه حقتعالی فرموده است وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ یعنی آنها که ایمان آورده اند محبت ایشان بخدا بیشتر است از محبت مشرکان ببتها و ایضا فرموده است که اگر خدا را دوست میدارید پس پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد و ایضا لازم دارد که حقتعالی هیچ یک از طاعات ایشان را قبول نکرده باشد زیرا که حقتعالی فرموده است بدرستی که حق تعالی دوست میدارد آنها را که قتال میکنند در راه او و فرموده است که دوست میدارد توبه کنندگان را و دوست میدارد متطهران را پس مقبول نشده خواهد بود جهاد ایشان و توبه ایشان از شرک و تطهیر ایشان بهر معنی که باشد دیگر میباید که ایشان نه از صابران باشند

و

حق اليقين، ص: ١٢٨

نه از پرهیزکاران و نه از توکل کنندگان و نه از محسنین و نه از مقسطین زیرا که حقتعالی در بسیاری از آیات کریمه محبت خود را نسبت باین جماعت یاد کرده است اگر ایشان یکی از این جماعت میبودند بایست خدا ایشان را دوست دارد و باید که از جماعتی باشند که خدا عدم محبت خود را بایشان نسبت داده است مثل خائنین و ظالمین و کافرین و فرح کنندگان بدنیا و مستکبرین و مسرفین و از حد تجاوز کنندگان و افساد کنندگان در زمین و کفار اثیم و مختال فخور و امثال ایشان از جماعتی که حقتعالی سلب محبت خود را از ایشان نموده و کسی که باین مثابه باشد چگونه استحقاق خلافت رسول و امامت امت دارد و هرگاه آنها استحقاق خلافت نداشته باشند خلافت منحصر میشود در آن حضرت باجماع مرکب چنانچه مذکور شد و ممکن است که این دو دلیل را بیک دلیل تمام برگردانیم بآنکه بگوئیم اگر مراد محبت کامله است در جمیع احوال و جمیع جهات پس دلالت می کند بر امامت آن حضرت چنانچه دانستی و اگر مراد مطلق محبت است پس دلالت میکند بر خط مرتبه معارضان آن حضرت از جهات شتی چنانکه معلوم شد و بدان که حقتعالی فرموده است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید هر که مرتد شود و برگردد

از شما از دین خود پس بعد از این بیاورد خدا گروهی را که دوستدارد ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را و ذلیل و متواضع باشند از برای مؤمنان و شدید و غالب باشند بر کافران جهادکننده باشند در راه خدا و نترسند از ملامت کنندگان این فضل خداست میدهد بهر که خواهد و خدا واسع العطاء و دانا است و از آن احادیث گذشته ظاهر میشود که این گروه که حقتعالی اوصاف ایشان را در این آیه مذکور ساخته حضرت امیر المؤمنین (ع) و اصحاب اویند که با طلحه و زبیر و معاویه و خوارج جنگ کردند زیرا که اوصافی که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین (ع) را بآنها وصف کرده موافق است با اکثر اوصاف آیه خصوصا یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ قطع نظر از آنکه معلوم است که این اوصاف در غیر آن حضرت مجتمع نبود و هر یک از اینها بمرتبه در آن حضرت کامل بود که کسی قدرت بر انکار آن نمیتوانست نمود و در طرق عامه از عمار و حذیفه و ابن عباس روایت کرده اند که این آیه در شأن آن حضرت نازل شد و مؤید اینست آنکه صاحب جامع الاصول از سنن ابی داود و صحیح ترمدی از حضرت امیر (ع) روایت کرده است که در جنگ حدیبیه بیرون آمدند بسوی

حق الیقین، ص: ۱۲۹

ما جماعتی از رؤسا و سرکرده های مشرکان و گفتند بیرون آمدند بسوی شما جمعی از پسران ما و غلامان ما و از خدمت ما گریخته اند پس دهید آنها را بسوی ما پس حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و

آله و سلّم غضبناك شد و فرمود که ای گروه قریش البته ترک کنید مخالفت امر خدا را و اگر نه خدا خواهد فرستاد بسوی شما گروهی را که گردن شما را بزنند بشمشیرها و آن گروهی اند که امتحان کرده است خدا دل ایشان را برای پرهیزکاری بعضی از اصحاب گفتند یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کیستند آن جماعت فرمود که از جمله ایشانست خاصف النعل یعنی پینه کننده نعل من و چون کارهائی که متعلق بجسد مبارک آن حضرت بود در سفرها حضرت امیر علیه السّلام متوجه آنها میشد و چون آن وقت حضرت نعل خود را داده بود که حضرت امیر علیه السّلام پینه کند و حضرت امیر علیه السّلام مشغول آن کار بود و عبد اللّه بن احمد حنبل در مسند بطرق بسیار این حدیث را روایت کرده است و در بعضی از روایات چنین است که ای گروه قریش ترک این سخنان بکنید و الا میفرستم بسوی شما مردی از شما را که خدا امتحان کرده باشد دل او را از برای ایمان که بزند گردنهای شما را از برای دین گفتند یا رسول اللّه أبو بکر است فرمود نه و لیکن آنست که در حجره نعل مرا پینه میکند و بروایت دیگر از ابو سعید خدری روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که در میان شما کسی هست که بر تأویل قرآن قتال خواهد کرد مثل آنکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم أبو بکر گفت منم یا رسول اللّه فرمود نه عمر گفت منم فرمود نه و

لیکن آنست که نعل مرا پینه میکند.

سیم احادیث متفرقه است که در کتب معتبره عامه در این باب وارد شده است و در جامع الاصول روایت کرده است از صحیح ترمدی از براء بن غارب که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دو لشکر فرستاد بسوی یمن و بر یکی علی را امیر کرد و بر دیگری خالد بن ولید را و فرمود که اگر بکار زار منتهی شود علی علیه السّلام بر همه امیر باشد پس حضرت یک قلعه را فتح کرد و از غنایم آن قلعه جاریه ای را برای خود برداشت خالد شکایت علی و برداشتن جاریه را در نامه نوشت و بمن داد که از برای حضرت رسول آوردم چون حضرت نامه را خواند رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود چه میبینی در باب مردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او خدا و رسول را من گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول او من تقصیری ندارم بغیر آنکه نامه را آوردم و در صحیح بخاری نیز وارد شده است و در آنجا این زیادتی هست که حصه او از خمس زیاده از آنست که برداشته است و ابن ابی الحدید این قصه را روایت کرده و گفته است که خالد چهار نفر از صحابه را گفت بروید و مذمت علی را بکنید پس سه نفر از

ایشان گفتند و حضرت رو از ایشان گردانید تا آنکه بریده اسلمی که چهارم ایشان بود شکایت علی علیه السّلام را کرد و گفت جاریه ای از غنیمت برای خود برداشت پس حضرت

رسول بحدی غضبناک شد که رنگ مبارکش سرخ شد و مکرر گفت علی را از برای من بگذارید که علی از منست و من از علی ام و او ولی هر مؤمنست بعد از من و حصه او از خمس زیاده از آنست که برداشته است.

پس ابن ابی الحدید گفته است که این حدیث را احمد در مسند بچندین سند روایت کرده است و اکثر محدثین این حدیث را روایت کرده اند و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که علی از منست و من از علی ام و نمیرساند از جانب من رسالت را مگر علی و این حدیث صریح است در خلافت نزد کسی که اندک بصیرتی داشته باشد و از کتاب معرفه ابراهیم بن سعید ثقفی از جابر انصاری روایت کرده است که چون حضرت امیر قلعه خیبر را فتح کرد حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که اگر نه آن بود که خواهند گفت در حق تو آنچه نصاری در حق حضرت عیسی علیه السّلام گفتند هرآینه امروز سخنی در حق تو میگفتم که به هیچ گروهی نگذری مگر آنکه خاک پای ترا بردارند و بقیه آب دست شستن تو را بگیرند و بآنها طلب شفا کنند و لیکن بس است تو را آنکه تو از منی و من از توام و تو وارث منی و من وارث توام و تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و تو بری میگردانی ذمه مرا و قتال خواهی کرد بر

سنت من و تـو در آخرت نزدیکـترین خلـق خـدا خـواهی بـود بسـوی من و تـو پیش از همه کس در حـوض کـوثر بر من وارد خواهی شد و تو بر حوض کوثر جانشـین من خواهی بود و اول کسـی که حله بهشت میپوشد با من تو خواهی بود و اول کسی که داخل بهشت میشود از امت من توئی و شـیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود با روهای سفید در دور من و شفاعت خواهم کرد از برای ایشـان و در بهشت همسایگـان من خواهنـد بود و هر که بـا تو در جنگ است با من جنگست و هر که با تو صـلح است با من صـلح است و راز تو راز منست و آشـکار تو آشـکار منست و فرزنـدان تو فرزنـدان مننـد و تو وعـده های مرا بعمل خواهی آورد و حق با تو است و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو دیده تست و ایمان مخلوط است با گوشت و خون تو چنانچه مخلوط است با گوشت و خون من و در حوض کوثر وارد نمیشود بر من دشمن تو و غایب نخواهد بود از حوض کوثر دوست تو و با تو در حوض کوثر وارد خواهنـد شـد پس حضـرت امیر علیه السّـلام سـر بسـجده گـذاشت و گفت حمد میکنم خدائی را که منت گذاشت بر من بایمان و تعلیم کرد

حق الیقین، ص: ۱۳۱

بمن قرآن را و مرا محبوب ترین خلا‌یق نزد خـاتم پیغمبران و سـرور مرسـلان گردانیـد بمحض احسان و فضل خود بر من پس حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت یا علی

اگر تو نمیبودی مؤمنان بعد از تو شناخته نمیشدند.

فصل چهارم در بیان اختصاص حضرت امیر علیه السّلام بحضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در اخوت و هم راز بودن و سایر امور و در آن چند مطلب است:

مطلب اول اخوت است

در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است از انس که چون حضرت رسول (ص) برادری قرار داد در میان صحابه حضرت امیر علیه السّلام گریان بنزد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت یا رسول اللَّه برادری قرار دادی میان اصحاب خود و مرا با کسی برادر نکردی حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و ابن عبد البر در استیعاب از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا (ص) با علی علیه السّلام گفت که تو از من بمنزله هارونی از موسی برادر منی و مصاحب منی و از ابی الطفیل روایت کرده است که چون عمر محتضر شد خلافت را بشوری قرار داد در میان علی علیه السّلام و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد پس حضرت امیر علیه السّلام بایشان گفت شما را بخدا سوگند میدهم که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برادری در میان او و خود قرار داده باشد در وقتی که مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد گفتند نه پس ابن عبد البر گفته است که از وجوه بسیار روایت کرده اند که علی علیه السّلام میگفت که من بنده خدا و برادر رسول اویم و این سخن را بغیر من کسی نمیگوید مگر بسیار دروغگوئی و قصه مواخات از متواتراتست و ابن حنبل در مسند بشش سند روایت کرده است از جمعی از صحابه

و ابن مغـازلی به هشت سـند روایت کرده است و ابن صـباغ مـالکی در فصول مهمه از ابن عبـاس روایت کرده است و حاصـل همه آنست که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برادر گردانید هر یک از مهاجر و انصار را با کسی که در سعادت یا شقـاوت نظیر او بود چنـانکه أبو بکر را بـا عمر و عثمـان را بـا عبـد الرحمن بن عوف و طلحه را بـا زبیر و سـلمان را بـا ابو ذر و همچنین سایر صـحابه را برادر گردانید و حضـرت امیر (ع) را با کسی برادر نکرد حضرت رسول (ص) فرمود من تو را از برای خود گذاشـتم پس دست او را گرفت و بلنـد کرد و گفت علی از منست و من از اویم و او از من بمنزله هـارونست از موسـی و مضامین این اخبار صـریحند در آنکه آن حضـرت ممتاز بود از میان سایر صـحابه و بغیر حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نظیری و شبیهی که شایسته برادری او باشد نبود پس باید در امامت و ریاست نیز شبیه آن حضرت بوده باشد

حق الیقین، ص: ۱۳۲

و در مسـند احمـد بچند سـند از جابر انصاری روایت کرده است که حضـرت رسول گفت دیدم که بر در بهشت نوشـته بودند بدو هزار سال پیش از آنکه حقتعالی آسمانها را خلق کند محمد رسول خداست و علی برادر رسول خداست.

مطلب دویم آنکه آن حضرت صاحب اسرار خدا و رسول او بود

ابن شیرویه در فردوس روایت کرده است از ابن عباس که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت صاحب سر من علی بن أبی طالب است و در صحیح

ترمـدی و مسـند أبو یعلی و منـاقب ابن مردویه و فضایل سـمعانی و سایر کتب از جابر روایت کرده انـد که در روز فتـح طایف حضـرت رسول (ص) با علی علیه السّلام راز گفت و بسیار طول داد عمر به ابو بکر گفت چه بسیار طول داد راز خود را با پسر عم خود و بروایت ترمدی که صاحب جامع الاصول و صاحب مشکاه است روایت کرده اند مردم گفتند که رازش دور و دراز شـد چون این سـخن بحضـرت رسول (ص) رسـید گفت من با او راز نمیگفتم خـدا با او راز میگفت و ابن اثیر در نهایه نیز این حـدیث را روایت کرده است و ابن ابی الحدیـد در شـرح نهـج البلاغه روایت کرده است از مسـند احمـد و در مسـند احمد بن حنبل و مناقب ابن مردویه و سایر کتب خاصه و عامه روایت کرده است حضرت رسول (ص) در حال احتضار فرمود بخوانید از برای من حبیب مرا و بروایت دیگر خلیل مرا أبو بکر را طلبیدنـد چون نظرش بر او افتاد رو از او پوشانیـد و بازگفت دوست مرا بطلبیـد عمر را طلبیدنـد رو را گردانید و بازگفت یار مرا بطلبید عایشه گفت علی را میطلبد چون علی علیه السّـلام آمد او را در میان جامه داخل کرد و او را در برگرفت و با او راز میگفت تا بعالم اعلی ارتحال نمود.

مطلب سیم [به امر رسول خدا همه درها بسوی مسجد مسدود شد مگر در خانه علی علیه السلام]

آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده انـد که چون مهاجران بمدینه آمدند و در دور مسـجد خانه ها بنا کردند درهای آن را بسوی مسجد گشودند و بعضی در مسجد میخوابیدند رسول خدا معاذ بن جبل را فرستاد و

نـدا كرد كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم امر ميكند شـما را كه همه درها را مسدود كنيد مگر در خانه على پس در اين باب مردم سـخنان گفتند چون آن سخنان بحضرت رسيد خطبه اى خواند و فرمود بخدا سوگند من اين درها را نبستم و در خانه على را نگشودم بلكه خدا مرا امر كرد كه چنين كنم اطاعت كردم و اين مضـمون را احمد بن حنبل و أبو يعلى دو مسند و صاحب خصايص علويه و سـمعانى در فضايل و ابو نعيم در حليه و ديگران از سى نفر از اكابر صـحابه روايت كرده انـد و ابن ابى الحديـد گفتـه اسـت كه احمـد بن حنبـل در مسـند اين مضـمون را بسـند بسـيار روايت كرده است و ابن حجر نيز از احمد روايت كرده است و ابن اثير نيز در نهايه در لغت قلاع روايت كرده است كه در حديث روايت شده است كه چون

ندا كردند كه بيرون روند همه كس از مسـجد بغير آل رسول و آل على بيرون رفتيم از مسـجد و رختهاى خود را ميكشيديم و بيرون ميبرديم و در اين زمـان نيز علامـت در خـانه امير المؤمنين كه در مسـجد مفتوح بوده است موجود است و صـاحب جامع الاصول از صحيح ترمدى و صاحب مشكاه مسند از احمد روايت كرده اند از ابن عباس كه حضرت رسول امر كرد كه درها را از مسـجد بسـتند مگر در خـانه على عليه السّلام و صاحب جامع الاصول از صـحيح ترمـدى روايت كرده است كه رسول خـدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بحضرت امير عليه السّلام

گفت که حلال نیست احدی را که جنب شود در این مسجد بغیر از من و بغیر از تو و این افضلیت و اختصاص منقبتی است که فوق آن متصور نیست.

مطلب چهارم [شکستن بت های کعبه بر دوش رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم]

آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خواست که بتهای قریش را از بام خانه کعبه سرنگون کند و بشکند حضرت امیر علیه السّلام را بر دوش خود برداشت تا آن بتها را بزیر آورد چنانچه احمد در مسند و ابو علی موصلی و صاحب تاریخ بغداد و زعفرانی در فضایل و خطیب خوارزمی در اربعین و نظری در خصایص و جماعت بسیار دیگر از جابر روایت کرده اند که گفت با رسول خدا داخل مکه شدیم کفار قریش سیصد و شصت بت بر دور کعبه گذاشته بودند حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امر کرد که همه را برو انداختند و بر بالای خانه بت بزرگی گذاشته بودند که آن را هبل میگفتند چون نظر حضرت رسول بر آن افتاد فرمود که یا علی یا میباید تو بر دوش من بالا- روی یا من بر دوش تو بالا- روم که هبل را از بام کعبه بیندازم علی گفت یا رسول اللَّه بلکه تو بر دوش من بالا- رو و حضرت امیر علیه السّلام گفت چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر دوش من نشست از برای ثقل رسالت و جلالت نتوانستم آن حضرت را حرکت داد پس حضرت تبسم فرمود و بزیر آمد و مرا بر دوش خود سوار کرد چون برخاست بحق آن خدائی

که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است چنان بلند شدم که اگر میخواستم آسمان را میتوانستم گرفت پس هبل را گرفتم و بزیر افکندم و بعد از آن خود را از بام کعبه بزیر افکندم و المی بمن نرسید و این کرامت از همه عظیم تر است و تا کسی در جلالت هم دوش پیغمبر نباشد پا بر دوش او نمیتواند گذاشت (

زهی نقش پائی که بر دوش احمد ز مهر نبوت مقدم نشیند

) و در کتب مخالفان مذکور شده است که هرگاه حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اراده برخاستن میکرد دست علی را میگرفت و هرگاه مینشست تکیه بر آن حضرت میکرد و در خصایص نظری روایت کرده است که چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عطسه میکرد حضرت امیر علیه السّلام میگفت رفع اللَّه ذکرک یعنی خدا ذکر تو را بلند گرداند پس حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در جواب میفرمود اعلی اللَّه کعبک یعنی پای تو را بر سر دشمنان بلند

حق الیقین، ص: ۱۳۴

گرداند و چون حضرت رسول (ص) غضبناک میشد بغیر علی علیه السّلام کسی جرأت نمیکرد که با آن حضرت سخن بگوید و از عایشه روایت کرده اند که گفت دیدم حضرت رسول (ص) علی را در برگرفت و بوسید و گفت دو مرتبه پدرم فدای تو باد ای یگانه شهید چون علی علیه السّلام حاضر نبود میفرمود کجا است محبوب خدا و محبوب رسول او و ابن حجر جزء اول این حدیث را از عایشه روایت کرده است و بسندهای بسیار در صحاح عامه و سایر کتب

ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول (ص) فرمود که علی از من است و من از علی ام و ادا نمیکند از جانب من رسالت مرا مگر علی علیه السّلام و ابن عبد البر در استیعاب گفته است که رسول خدا در سال دویم هجرت دختر خود فاطمه سیده زنان اهل جنت را نظیر مریم دختر عمران تزویج نمود بعلی علیه السّلام و باو گفت تو را تزویج کردم بکسی که سید و بزرگ خلق است در دنیا و آخرت بدرستی که اسلام او پیش از همه صحابه بود و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه عظیم تر است اسماء بنت عمیس گفت دیدم وقتی که رسول خدا (ص) آن دو برگزیده خدا را بیکدیگر داد دعای بسیار از برای هر دو کرد و دیگری را از دعا با ایشان شریک نکرد و از برای علی علیه السّلام دعا میکرد بنحوی که از برای فاطمه سلام اللّه علیها دعا میکرد و ایضا روایت کرده است از مطلب ابن عبد اللّه که رسول خدا (ص) خطاب کرد بگروه ثقیف در وقتی که بنزد آن حضرت آمدند و گفت یا مسلمان شوید یا میفرستم بسوی شما مردی را که از منست یا گفت مثل جان من است پس گردن شما را خواهد زد و فرزندان شما را سبی خواهد کرد و مالهای شما را خواهد گرفت عمر گفت بخدا سوگند که آرزوی امارت نکرد مگر در آن روز و سینه خود را پیش میکردم که شاید بگوید اینست پس رو بعلی کرد و دستش را گرفت و دو مرتبه گفت او اینست.

مؤلف گوید که چون آن

بی ایمان اعتقاد بخدا نداشته از قسم دروغ پروا نداشته است زیرا که این سخن را مؤکد بیمین در جنگ خیبر و مواطن دیگر گفته و البته یکی یا زیاده دروغ خواهد بود و چون شرم نداشته است پروا نداشته است که مردم از فحوای حال او دانند که او دروغ میگوید و او از همه کس حریص تر بود بخلافت و اگر گویند مرادش این بود که اهلیت این امر را در خود نمیدیده این راست است اما بایست در این مواطن نیز آرزو نکند و در جامع الاصول از صحیح نسائی و در مشکاه از صحیح ترمدی روایت کرده که أبو بکر و عمر فاطمه علیها سلام را از حضرت رسول (ص) خواستگاری نمودند و حضرت نداد و عذر فرمود که او کوچکست علی علیه السّلام خواستگاری کرد باو گفت خدا بتو عطا فرموده و احادیث در باب اختصاص حضرت امیر علیه السّلام بحضرت رسول زیاده از آنست که در این رساله احصا توان کرد

حق الیقین، ص: ۱۳۵

و هر عاقلی که اندک بهره ای از انصاف داشته باشد میداند که هرگاه پادشاهی یا امیری یک شخص از اقارب خود را پیوسته مورد عنایت خود گرداند و در امور کلیه و جزئیه باو توسل جوید و پیوسته او را محرم اسرار خود گرداند و در همه احوال در مجامع خلق مبالغه در مدح او کند البته او را برای خلافت خود مهیا کرده و این اولیست بر امارت و خلافت و نیابت او از آنکه صریح بگوید که او جانشین من است خصوصا هرگاه این امور از کسی صادر شود که معلوم است که محبت او تابع

محبت خداست و مبتنی بر امور دنیویه و روابط بشریت نیست پس اینها ادل دلائلند بر امامت و خلافت آن حضرت.

فصل پنجم [در بیان الحق مع علی و علی مع الحق]

در بیان آنکه بروایات مستفیضه و اخبار صحیحه که عامه تلقی بقبول نموده اند ثابت شده است که حق همیشه با امیر المؤمنین (ع) است و او از حق جدا نمیشود و مناقب خوارزمی از ابو لیلی روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود بعد از من فتنه ای خواهد بود چون آن فتنه ظاهر شود بر شما باد بملازمت علی (ع) که او جدا کننده حق و باطلست و از ابن عمر روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود که هر که از علی مفارقت کرده است از من مفارقت کرده و هر که از من مفارقت کرده از خدا مفارقت کرده است و از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که حضرت رسول (ص) بعمار گفت که اگر ببینی علی بوادی میرود و مردم بوادی دیگر می روند تو با علی برو و مردم را بگذار که او تو را در ضلالت داخل نمیکند و از هدایت بیرون نمیبرد و ابو ذر روایت کرده است از ام سلمه که حضرت رسول (ص) فرمود علی با حق است و حق با اوست و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ایضا از عایشه روایت کرده است همین مضمون را و ابن ابی الحدید گفته است این حدیث بنزد من ثابت است که حضرت رسول فرمود که حق با علی است و علی با حق است و حق با او میگردد هر جا که او گردد و محمد شهرستانی در

جواب علامه حلی که در کشف الحق استدلال باین حدیث کرده و گفته است که بودن آن حضرت با حق و جدا نشدن او از حق امریست که کسی را در آن شکی نیست که احتیاج باستدلال داشته باشد و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه روایت کرده است از طبرانی از ام سلمه که گفت شنیدم از رسول خدا (ص) که میگفت علی با قرآنست و قرآن با علی است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مردویه نیز این مضمون را بطرق متعدده روایت کرده است از ام سلمه و عایشه و مؤلف کتاب فضایل الصحابه نیز از عایشه روایت کرده است و در فردوس الاخبار از حضرت رسول (ص) روایت کرده است که گفت خدا رحمت کند علی را خداوندا حق را با او بگردان هرجا که او

بگردد و کسی از مخالفان قدرت بر انکار این مضمون ندارد و هرگاه مضامین این احادیث ثابت شد امامت آن حضرت ثابت میشود بچندین وجه وجه اول آنکه دلالت بر عصمت آن حضرت میکند و دانستی که عصمت دلیل امامت است دویم آنکه دلالت بر افضلیت آن حضرت میکند و تفضیل مفضول قبیح است عقلا سیم آنکه از احادیث متواتره و خطب مشهوره حضرت امیر علیه السّلام که عامه و خاصه روایت کرده اند معلوم است که حضرت امیر علیه السّلام تصدیق خلافت خلفای ثلثه را هرگز نکرد و همیشه ایشان را نسبت بجور و ظلم میداد و از ستم ایشان شکایت میکرد و هرگاه ایشان بر خلاف آن حضرت باشند مخالف حق خواهند بود و ظالم

و جابر و کافر خواهند بود و شکایت آن حضرت از ایشان اگر احتیاج باثبات ندارد اما چند حدیث از صحاح ایشان ایراد مینمایم:

صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمدی و نسائی و سنن ابی داود روایت کرده است از مالک بن اوس که علی علیه السّلام و عباس آمدند بنزد عمر و طلب میراث رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم کردند پس عمر بایشان گفت که چون حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت أبو بکر گفت من ولی رسول خدایم پس آمدی تو و طلب میراث پسر برادرت میکردی و این طلب میراث زنش از پدرش میکرد پس أبو بکر گفت که رسول خدا گفت که ما گروه پیغمبران میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است پس شما او را دروغگو و گناه کار و مکار و خائن دانستید و خدا میداند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود پس چون أبو بکر مرد گفتم من ولی رسول خدا و ولی ابو بکرم پس شما مرا دروغگو و گناه کار و مکار و خائن دانستید و خدا میداند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم پس من خلافت را متصرف شده ام الحال هر دو متفق شده اید میگوئید بما بده میراث را پس از این حدیث که در پنج صحیح از صحاح ایشان وارد شده است باعتراف امام ایشان معلوم میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام این دو منافق را کذاب و غدار و مکار و گناهکار می دانسته پس چگونه راضی بامامت و بیعت ایشان شده باشد و

ایضا شبهه ای که ایشان در باب خلافت أبو بکر در نظر مردم جلوه داده اند که آن اجماع بر امامت اوست هرگاه امیر المؤمنین (ع) و عباس در آن داخل نباشند کی اجماع متحقق شده است- و صاحب جامع الاصول روایت کرده است از صحیح مسلم و بخاری که عایشه گفت فاطمه (س) دختر رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و عباس آمدند بنزد أبو بکر و طلب میراث خود را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم میکردند و طلب فدک میکردند و حصه خود را از خیبر أبو بکر گفت من از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که گفت از ما میراث نمیماند آنچه میگذاریم صدقه است و آل محمد از

حق الیقین، ص: ۱۳۷

این مال نمیخورند و کاری که پیغمبر کرده است من غیر آن نمیکنم چون حاصل صدقه مدینه آمد عمر آن را بعلی و عباس داد و علی آن را متصرف شد و حاصل خیبر و فدک را عمر ضبط کرد و بایشان نداد و گفته اند در روایت دیگر وارد شده است که فاطمه علیها السّلام آزرده شد و هجرت کرد از أبو بکر و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت و حضرت او را در شب دفن کرد و أبو بکر را برای نماز او خبر نکرد پس عایشه گفت علی روئی در میان مردم داشت تا فاطمه (ع) در حیات بود و چون فاطمه (ع) رحلت نمود روی مردم از او گردید و رعایت او نمیکردند و فاطمه بعد از حضرت رسول شش ماه زنده بود پس زهری

از راوی پرسید که پس علی شش ماه با أبو بکر بیعت نکرد گفت نه و اللّٰه نه او و نه احدی از بنی هاشم تا شش ماه با أبو بکر بیعت نکردند تا علی بیعت کرد چون علی که روی مردم از او گردید بضرورت میل کرد بصلح با أبو بکر پس پیغام کرد أبو بکر را که بیا بسوی ما و کسی را با خود میاور از برای آنکه عمر را با خود نیاورد و از برای آنکه شدت عمر را میدانست پس عمر با أبو بکر گفت که تنها نزد ایشان مرو أبو بکر گفت بخدا سوگند که تنها میروم با من چه میتواند کرد پس آمد بخانه علی و جمیع بنی هاشم در آنجا مجتمع بودند پس حضرت امیر علیه السّلام برخاست و خطبه خواند و فضایل خود را ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه أبو بکر سنگین دل بگریه افتاد و حضرت ساکت شد و أبو بکر برخاست و خطبه خواند و عذر ناموجه خود را در باب فدک ذکر کرد و بعد از نماز ظهر حضرت بضرورت بیعت کرد پس هر عاقلی که در این حدیث تأمل کند میداند که باعتراف خود در مدت شش ماه اجتماعی بر خلافت أبو بکر نه طوعا و نه جبرا منعقد نشد و تصرف ایشان در فروج و اموال و ادیان مسلمانان محض جبر و غصب بود و اگر در آخر مصالحه شده باشد بعد خراب البصره از محض خوف و قلت اعوان و کثرت اعادی بوده و اجماع و بیعت چنینی در حق هر پادشاه جابر و ظالم

و قاهری باشد متحقق میشود و تتمه این سخن ان شاء اللّٰه تعالی در مطاعن مذکور خواهد شد- و احمد بن اعثم کوفی که از معتبرترین مورخین و محدثین عامه است در تاریخ خود نقل کرده است که معاویه بعلی نامه ای نوشت که مضمونش اینست اما بعد حسد ده جزو است نه جزو آن در تست و یک جزو در سایر مردم زیرا که امور این امت برنگشت به احدی بعد از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مگر آنکه حسد بردی بر او تعدی کردی بر او و ما دانستیم این را از تو از نظر خشم آلود تو و سخنان ناهموار تو و آههای بلند تو و امتناع کردن از بیعت خلفاء ترا میکشیدند بسوی بیعت مانند شتری که مهارش را کشند تا آنکه بیعت کردی از روی کراهت تا آخر نامه میشومه او پس حضرت امیر در جواب نوشت که آمد بنزد من نامه تو در آنجا نوشته

بودی حسد مرا بر خلفاء و امتناع مرا از بیعت ایشان و انکار کردن من خلافت ایشان را من عذر نمیخواهم از این امور نه بسوی غیر تو زیرا که چون حضرت رسول از دنیا رفت و امت او اختلاف کردند قریش گفتند می باید امیر از ما باشد و انصار گفتند میباید امیر از ما باشد قریش گفتند محمد از ماست و ما سزاوارتریم بخلافت از شما پس انصار ولایت و سلطنت را بقریش گذاشتند بسبب قرابت با محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پس ما که اهل بیت آن حضرت بودیم احق بودیم باین امر از غیر

و چون مردم با أبو بكر بيعت كردنـد پدر تو ابو سـفيان بنزد من آمد و گفت تو احقى به اين امر از غير تو و من يارى ميكنم تو را بر هر كه مخالفت تو كنـد و اگر خواهى پر مى كنم مدينه را از سواران و پيادگان بر سـر پسـر ابو قحافه و من قبول نكردم از ترس آنكـه افـتراق در ميـان اهـل اسـلام بهـم رسـد و ابـن ابى الحديـد از كلينى روايـت كرده است كه چـون على عليه السّلام خواست بجانب بصـره رود خطبه اى خواند و بعد از حمد و ثنا و صلوات فرمود بدرستى كه چون حقتعالى پيغمبر خود را بعالم بقا برد قريش امر خلافت را از ما گرفته متصـرف شدند و ما را منع كردند از حقى كه ما سـزاوارتر بوديم بآن از همه مردم پس دانستيم كه صبر كردن بر اين ظلم بهتر است از آنكه كلمه مسـلمانان را پراكنـده كنيم و خونهاى مسـلمانان را بريزيم و مردم نو مسـلمان بودنـد و دين در حركت و اضـطراب بود هنوز قرار نگرفته بود باندك ضـعفى فاسد ميشد و باندك تأملى متغير ميشـد پس گروهى متولى امر خلافت شدنـد كه نهايت اهتمام در اسـتحكام امر خود كردنـد و بـدار جزا رفتنـد و ايضا بطرق متعـدده روايت كرده است كه حضرت امير عليه السّلام گفت خداوندا تو جزا ده قريش را كه حق مرا از من منع كردند و غصب كردند امر مرا و به روايت ديگر فرمود كه طلب يـارى ميكنم از تو بر قريش بـدرستى كه ايشـان قطع كردنـد رحم مرا و غصب كردند حق مرا و اجماع كردند بر

منازعه من امری را که من اولی بودم بآن از ایشان و هرگاه علی علیه السّلام این شکایتها از ایشان کند معلوم است که ایشان را دوست نمیداشته و ایشان او را دوست نمی داشتند و از ایشان متأذی شده بود و صاحب مشکاه از صحاح ایشان نقل کرده که دوست نمیدارد آن حضرت را مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد او را مگر منافقی و در صحیح ترمدی از ابو سلمه روایت کرده است که ما منافقان را نمیشناختیم مگر ببغض علی و در استیعاب نقل کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که علی را ایذا کند مرا ایذا کرده است و هر که مرا ایذا کند خدا را ایذا کرده است حقتعالی میفرماید الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً

حق الیقین، ص: ۱۳۹

مُهِیناً و کسی که خدا او را در دنیا و آخرت لعنت کرده باشد و در عذاب عظیم خدا باشد مستحق امامت و خلافت نیست.

فصل ششم در بیان افضلیت آن حضرت است بر سایر صحابه

زیاده بر آنکه سابقا مذکور شد به اقرار مخالفان- ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای مخالفانست گفته است قول بتفضیل امیر المؤمنین علیه السّلام قولیست قدیم بسیاری از اصحاب و تابعین قائل آن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابو ذر و سلمان و جابر بن عبد اللَّه و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو

ایوب و سهل بن حنیف و ابو الهشیم و ابن تیهان و خزیمه بن ثابت و ابو الطفیل و عباس بن عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم و بنی عبد المطلب کافه و زبیر نیز اول قائل بود و بعد از آن برگشت و از بنی امیه جمعی قائل بوده اند از آن جمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشانست نقل کرده است که این آیه در مصحف ابن مسعود که از صحابه کبار است چنین بود ان اللّه اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از فخر رازی روایت کرده که اهل بیت رسول در پنج چیز با آن حضرت مساویند در سلام که خدا فرموده «السلام علیک أیها النبی» و فرموده سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ و در صلوات بایشان در تشهد و در طهارت که فرموده طه یعنی یا طاهر وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً در تحریم صدقه و در محبت که فرموده فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ و فرموده قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی و ابن ابی الحدید گفته اما فضایل آن حضرت از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان آن شدن سماجت است و بعد از آن گفته چه گویم در شأن مردی که اعدایش اقرار و اذعان به فضلش کرده و خصمانش انکار و کتمان فضایلش نتوانستند کردن و معلوم است که بنی امیه با آنکه مالک شرق و غرب عالم شدند و نهایت سعی و حیله در

اطفای نور او نمودند و احادیث بسیار در مثالب و معایب او وضع و اقارب او کردند و بر منابر سب و لعن او کردند و مادحان و شیعیانش را حبس و قتل و نهب نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و منقبت او کند منع بلیغ کردند تا حدی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری گردانند و هر چند ایشان در این امر اهتمام و سعی تمام بیشتر کردند نام او بلندتر و قدرش رفیع تر شد مانند مشک که هر چند او را پنهان کنند بویش مخفی نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم آن را نبیند چندین چشم دیگر میبینند و چه گویم در شأن کسی که همه فضایل منسوب باو و سلسله جمیع کمالات باو منتهی میگردد و سر کرده

حق الیقین، ص: ۱۴۰

همه فضیلتها و سرچشمه همه کرامتها و معدن جمیع فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده و بعد از او هر کسی که نصیبی از فضیلت داشته از او داشته و هر که بهره ای از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خداشناسی است و هر که خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت در ساحت هدایت از بیان او افراخته و راه خدا بشمع کلام او روشن گشته و دست تعلیم او نور علم در دلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل و در این فن

اسـتاد مردمند شاگردان اویند و اشاعره نیز غاشـیه بر دوش این تک و پو و هوادار این سر کویند زیرا که استاد ایشان ابو الحسن اشـعری و او شاگرد ابو علی جبائیست که یکی از مشایخ معتزله است و اسـتاد معتزله و اصل بن عطا است و او شاگرد ابو هاشم عبـد اللّٰه بن محمـد الحنفیه است و او شاگرد پـدرش امیر المؤمنین و اما امامیه و زیـدیه انتسابشان بآن حضـرت ظاهر است و از جمله علوم تفسـیر قرآنست که بتمـامی از او مـأخوذ است و ابن عباس که اسـتاد مفسـرینست و اکثر این علم از او مأخوذ اسـت شاگرد اوست و از او پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چونست گفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است و معلوم است که ارباب این فن در بلاد اسـلام باو منتهی میشوند و شـبلی و جنید و سری و ابو یزید بسـطامی و معروف کرخی و غیر ایشان همه باین نسـبت دروغ فخر میکرده اند و خرقه ای که شـعار ایشانست بسند متصل باعتقـاد خود بـآن حضـرت می رساننـد و از جمله علوم علم نحو و علم صـرف است و همه کس میدانـد که اخـتراع این علم او کرده و ابو الاسود دؤلی اسـتاد این علم بتعلیم او تـدوین این علم کرده است و اصول و قواعد آن را او بیان فرموده از آن جمله آنست که اقسام کلام اسم و فعل و حرفست و کلمه منقسم میشود بمعرفه و نکره و اعراب منحصر است در رفع و نصب و جر و جزم و فاعل مرفوع است

و مفعول منصوب است و مضاف الیه مجرور است و همین قوانین نزدیک است که معجزه باشد و اگر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص انسانی نمائی میدانی که رایت جلالش در رفعت بکجا رسیده و مشارق همتش از کدام مشرق دمیده اما شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد مردم برده و نام آیندگان را بر زبان ها فسرده مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است اوست شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکر نترسیده و هرگز خصمی برابرش نیامده که از او نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که احتیاج بضربت دیگر باشد شجاعی را که او میکشت قومش افتخار میکردند باینکه کشته اوست چنانکه بعد از آنکه آن حضرت عمرو بن عبد ود را کشت خواهر عمرو در

حق الیقین، ص: ۱۴۱

مرثیه او شعری چند گفته که مضمونش این است که اگر کشنده عمرو دیگری میبود تا زنده بودم بر او میگریستم اما چون قاتلش یگانه ایست در شجاعت ممتاز و بکرامت سرافراز کشتن او را عاری و کشته او را ننگی نیست و پدرش پادشاه مکه بود و شجاعی که لحظه ای در برابرش ایستاده همیشه بآن افتخار مینمود روزی معاویه بدبخت بر تخت خوابیده بود بیدار شد دید عبد اللّه پسر زبیر در برابرش ایستاده عبد اللّه از روی مزاح باو گفت ای امیر اگر میخواستم میتوانستم یعنی تو را کشت معاویه گفت دعوی شجاعت میکنی گفت مگر انکار شجاعت من میتوانی کرد من در صف قتال برابر علی ابن أبی طالب علیه السّلام ایستاده ام معاویه گفت اگر راست میگفتی تو را و پدر تو را بدست چپ

خود کشته بود دست راستش بیکار مانده طلب دیگری مینمود مجملا اینکه هر شجاعی که در مشرق و مغرب بوده او را مسلم میدارند و بنام او مثل میزنند و اما قوت و زورش ضرب المثلست در همه آفاق و هیچ کس بقوت او نبوده باتفاق در خیبر را به یک دست از جا کند و چندین کس نتوانستند که حرکتش دهند و سنگ عظیم را از سر چاهی برگرفت که تمام لشکر از تحریکش عاجز بودند اما سخاوت وجودش از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه میگرفت و شبها بگرسنگی میگذرانید و قوت خود را بدیگران میداد و سوره هل اتی باین سبب نازل شده و آیه کریمه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً در شأن او آمد و مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست خود آب میکشید آن قدر که دست حق پرستش مجروح میشد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم میبست و گفته اند که آن حضرت اسخای ناس بود و در سخاوت وجود بحدی بود که خدا خواسته و پسندیده و هرگز بسائل نه نگفته حتی آنکه منافقی از خدمت آن حضرت رو گردان شده بود بنزد معاویه رفت که دشمن ترین مردم نسبت بآن حضرت بود و نهایت سعی در تهمت و عیب و منقصت او مینمود گفت از پیش بخیل ترین مردم آمده ام معاویه گفت وای بر تو او را بخیل میگوئی و حال آنکه اگر خانه ای از طلا و خانه ای از کاه داشته باشد طلا را پیشتر بتصدق میدهد تا هیچ از آن نماند اوست که خانه های اموال را

تصـدق میکنـد تـا آنکه جـاروب نموده و بر جـایش نمـاز میگـذارد اوست که بمالهای دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهیـد که من شـما را طلاـقی گفته ام که هرگز رجوع نـدارد و با اینکه تمام دنیا در تصـرفش بود چون از دنیا رفت هیچ میراث نگـذاشت و امـا حلم و عفو حلیم- ترین و عفوکننـده ترین مردم بود از کسـی که با او بـدی مینمود و صـحت این معلوم است از

حق الیقین، ص: ۱۴۲

آنچه کرد باعدا عدو خود مروان بن الحکم و عبد اللّٰه بن الزبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه همه اسـیر او شدند همه را رها کرد و متعرضـشان نشد و تلافی ننمود با آنکه عبد اللّٰه بن زبیر در میان مردم او را دشنام میـداد و بلفـظ لئیم و احمق نـام میبرد وقتی که او را اسـیر کرد او را سـر داد و گفت برو تا تو را نبینم و بیش از این نگفت و از آنچه عـایشه بـاو کرد چون بر او ظفر یافت نهایت شـفقت و مهربانی باو فرمود و اهل بصـره شمشـیر بر او و اولادش کشـیدند و ناسـزا و لعن کردنـد چون بر ایشان ظفر یافت شمشـیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند آنچه در جنگ صـفین با معاویه کرد که اول لشـکر او سـر آب را گرفته ملازمان آن حضـرت را از آب منع کردنـد بعد از آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای بی آبی راند اصحاب گفتند تو هم آب را

از ایشان منع نما تا از تشـنگی هلاک شونـد و حاجت بجنگ نباشد فرمود نه و اللّه آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشـیر تیز مغنی است از این و فرمود طرفی از آب را گشودنـد تا آنها آب بردارند و اما جهاد در راه خدا معلوم است دوست و دشـمن را که او سـید مجاهـدینست بلکه جهاد مخصوص اوست و هیچ کس دیگر را بسوی او جهاد نیست و در این باب اطناب بی فایده است زیرا جهاد آن حضـرت از امور ضـروریه متواتر است و اما فصاحت او امام فصحا و سید بلغاء و استاد خطباست بلغاء کلام او را دون کلام الخـالق و فوق کلام المخلوق گفته انـد کسـی از خـدمت حضـرت نزد معاویه رفت و گفت از پیش عاجزترین مردم در کلام آمده ام گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی و اللّه که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسـی غیر او نگشوده و قانون سـخنوری را سوای او کسـی تعلیم ننموده و اما حسن خلق و شکفته روئی او ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را باین عیب کردنـد و عمرو بن عاص گفت او بسـیار دعا به و خوش طبعی میکند و عمرو این را از قول عمر برداشـته که او برای عذر اینکه خلافت را بآن حضرت نداد گفت بازی گر است و صعصعه بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب که- می خواندیم می آمد و هر چه میگفتیم می شنید و هرجا که میگفتیم مینشست و با این حال از او میترسیدیم مانند اسیر

دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند روزی معاویه بقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند ابو الحسن را که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هم باصحابه خندان و خوش طبع بود ای معاویه تو بظاهر چنین نمودی که مدح او میکنی اما قصد ذمش

حق الیقین، ص: ۱۴۳

کردی و اللّه که او با آن شگفتگی و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و آن تا امروز از او در میان دوستان و اولیاء او مانده است و همچنین درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان او مانده است و اما زهد در دنیا او سید زهاد بود و همه زهاد روی اخلاص باو دارند هرگز طعامی سیر نخورد و مأکول و ملبوس او از همه کس درشت تر بود نان ریزه های خشک را میخورد و سر انبان نان را مهر میکرد که مبادا فرزندان از روی مهربانی زیت یا روغن بآن بیالایند و جامه را پینه میکرد گاه بپاره پوستی و گاه بلیف خرمائی و پیراهنش کرباس بسیار درشت بود و اگر آستینش دراز بود میبرید و نمیدوخت و رشته رشته بر سر دستش میریخت تا وقتی که تمام شود و کم بود که نان را با خورش ضم کند و اگر گاهی میکرد نمک یا سرکه بود و اگر ترقی میکرد سبزی بود و اگر از اینهم ترقی

میکرد شیر شتر بود گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات مکنید و با این حال قوت و زورش از همه بیشتر بود- از همه بلاد اسلام سوای شام که در دست معاویه بود اموال پیش او می آمد و همه را بر مردم قسمت میکرد و اما عبادت اعبد ناس بود و نمازش از همه کس بیشتر بود و روزه اش از همه کس فزونتر مردم از آن حضرت نماز شب و اقامه نوافل را آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند چه توان گفت در عبادت کسی که یک شمه از آن اینست که در لیله الهریر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترانیده بودند و بر آن نماز میکرد و تیر از راست و چپ او میگذشت و در پیش او بزمین می آمد و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ شد و پیشانی نورانیش از طول سجود مانند پای شتر پینه کرده بود و اگر مناجات و دعوتش را تأمل کنی و از آن تعظیم و اجلال الهی که در آنها کرده و تواضع و تذلل و خضوع که نموده ملاحظه نمائی میتوانی دانست که چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری گردیده- از علی بن الحسین علیه السّلام که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چونست گفت چنانکه عبادت جدم با عبادت حضرت رسالت بود و اما قرائت قرآن او در این باب مرجع همه بود و همه متفقند بر اینکه در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم تمام قرآن را غير او كسى نميدانست و در حفظ نداشت و بعد از آن حضرت اول كسى كه قرآن را جمع كرد و نوشت او بود و اگر رجوع بكتب قرائت كنى دانى كه استادان قرائت همه شاگردان اويند و قرائت همه منتهى باو است و همه پناه باو ميجويند و اما رأى و تدبير رأيش

حق اليقين، ص: ۱۴۴

از همه صوابتر و تدبيرش از همه صحيح تر بود و در همه امور هر يك از خلفاء و امراء رجوع باو مينمودند عمر را او از هلاك نگه داشت و عثمان را مخالفت امر او در اين بليه گذاشت اگر اطاعت رأى او ميكرد جان خود را از اين ورطه بدر ميبرد و آنكه دشمنانش گفتند كه او صاحب رأى نبود سببش آن بود كه موافقت شريعت مينمود و خلاف حكم دين نميفرمود چنانچه خود فرمود اگر نه رعايت تقوى بود من از همه زيركتر بودمى و خلفاى ديگر برأى خود هر چه را صلاح ميدانستند عمل ميكردند خواه موافق شرع بود و خواه نبود و ظاهر است كه كسى كه در اكثر امور رعايت دين كند دنيايش بى نظام تر است از كسى كه پرواى دين نداشته باشد اما سياست و حكومت در حكم الهى سياستش بغايت بود و رعايت خويشان خود نمينمود تا بديگران چه رسد و اين معلومست از آنچه با برادر خود عقيل و امثال او كرد و آنچه بيان نموديم خصايص بشريست و واضح شد كه در همه آنها او بر همه مقدم بود و امام همه عالم است و چه توان گفت از وصف كسى كه كفار و دشمنان با

تکـذیب نبوت و عنـاد ملت او را دوست میدارنـد و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبـد خود مینگارنـد و جمعی از ملوک ترک و دیلم و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت آن حضـرت را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود میداشتند و چه گویم در شأن مردی که همه کس میخواهد که منسوب باو باشد حتی در مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را سـید و بزرگ خود میداننـد و خود را منسوب بـاو میگرداننـد تـا حـدی که در روز احـد از آسـمان در شـأن او در حضور حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم شـنیدند که ملائکه ملاء اعلی میگفتنـد لا فتی الا علی لا سـیف الا ذو الفقار و چه گویم در شأن کسـی که پـدرش ابو طالب است و او را سـید بطحا و شـیخ قریش و رئیس مکه گفته انـد کم است فقیری که با پریشانی بزرگ باشد و ابو طالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکفل حفظ و تربیت حضـرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود از اوان صـغر تا ایام کبر و آن حضـرت را از کفار و مشـرکان محافظت و حمایت مینمود تا او در حیات بود آن حضرت از وطن خود محتـاج بهجرت و اختیار غربت نشـد و بعـد از رفتن او از دنیا حقتعالی امر فرمود که از مکه بیرون رو که دیگر تو را در اینجـا ناصـر و یـاری نمانـده و آن حضـرت بـا پـدری بـاین رفعت شأن پسـر عمش خاتم النبیین و سـید الاولین و الآخرین و برادرش جعفر طیار

با ملائکه اخیار و زوجه اش سیده النساء عالمیان و پسرانش سیّدا شباب اهل الجنان پدرانش پدران رسول اللّه و مادرانش مادران خیر خلق اللّه گوشت و خونش بگوشت و خون او مقرون و نور روحش بانوار او متصل و مضموم پیش از خلق آدم تا صلب عبد المطلب و بعد از عبد المطلب در

حق الیقین، ص: ۱۴۵

صلب عبد اللّه و ابو طالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم رسیدند اول منذر و ثانی و هادی و چه گویم در شأن کسی که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و بخدا ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول عبادت احجار بودند و هیچ کس بر او در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که رایت سبقت در عالم افراشته اکثر اهل حدیث بر آنند که او از همه کس پیشتر متابعت پیغمبر کرده و باو ایمان آورده و خلاف این نگفته مگر اندکی و شک در این ننموده مگر دو کس یا یکی و آن حضرت خود فرموده است انا الصدیق الاکبر و انا الفاروق الاول اسلمت قبل اسلام الناس و صلیت قبل صلاتهم و هر کسی که تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین او میگردد و آنچه ما در این مقام ذکر نمودیم اندکی است از فضایل آن حضرت و اگر شرح مناقب او بتفصیل ذکر کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر این کتاب تا باینجا ترجمه کلام مجملی از ابن ابی الحدید بود و اگر چه علمای ما اضعاف اینها را ذکر کرده اند ما از کلام او ایراد نمودیم که بر مخالفان

حجت توانـد شد و ثابت ترین مناقب آنست که دشـمنان بآن شـهادت دهند زیرا که این گمراه با این اهتمام که در ذکر مناقب آن ولی خـدا مینماید باز آن منافق جاهلی چند را بر او در خلافت مقدم میداند و عداوتی از این بالاتر نمیباشد و از همه غریب تر آنست با آنکه خود اقرار میکنـد که او احق و اولی بود بخلافت میگویـد خود متعرض خلافت نشـد و مردم را در ضـلالت و جهالت گـذاشت و ترک دنیا کرد و با آنکه خود نقل کرده است شـکایتها را که حضـرت از ایشان میکرد و مکرر میفرمود که غصب حق من کردند و قطع رحم من کردند اگر خود بایشان گذاشـته بود و خلافت ایشان بحق بود چرا چنین بزرگواری عاق بر ائمه خود میشـد و این افتراهـا در حق ایشان میگفت و ایضا خلافت خـدا و امامت کبری که تالی مرتبه نبوتست مگر منصـب دنیویست یـا حطـام دنیای فانی است که کسـی دست از آن بردارد و بـدیگری که اهلیت آن نـدارد واگـذارد پس بر هر عاقلیماننـد آفتـاب روشن و واضـح است که هرگاه کسـی با این جهات و مناقب و کمالات در میان امت باشـد و دیگری بهره ای از این جهـات نداشـته باشـد خلافت را متصـرف شود اگر خـدا و رسول او را خلیفه کرده انـد نهـایت قباحت دارد که خلافت را بچنین کسی تفویض نمایند و مرد با آن کمالات را رعیت او گردانند که باید اطاعت او بکند و اگر مردم کرده اند معلوم است که بنای کار را بر بیعت جاهلیت گذاشته اند و از روی تعصب و عناد دست از خلیفه حق

برداشته اند و اعانت امام خود در اخذ حق خود نکرده اند تا مخالفان و منافقان بر او غالب شدند چنانکه قوم موسى عليه السّلام هارون را ضعيف كردند و اطاعت عجل و سامرى نمودند

حق اليقين، ص: ۱۴۶

وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

فصل هفتم [نصوص صريح در امامت ايشان و تجاهل مخالفان]

در بيان قليلى از اخبار كه مخالفان در كتب معتبره ايراد نموده اند و اكثر نص صريح است در امامت و ايشان تغافل و تجاهل از آنها نموده اند و چون ذكر همه مناسب اين رساله نيست از بسيار باندكى اكتفا مينمائيم. ثعلبى كه از مشاهير مفسران عامه است روايت كرده است از ابو العمراء خادم حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه حضرت فرمود در شب معراج ديدم كه بر ساق عرش نوشته بود: «لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه ايدته بعلى و نصرته به» و ايضا از جابر روايت كرده است كه حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بعلى عليه السّلام گفت كه مردم از درختهاى مختلفند و من و تو از يك درختيم و صاحب مشكاه از احمد بن حنبل روايت كرده است كه حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت يا على در تو مثلى و شباهتى از عيسى عليه السّلام هست يهود او را دشمن داشتند بحدى كه مادرش را بهتان زدند و نصارى او را دوست داشتند تا آنكه منزلتى براى او اثبات كردند كه او راضى بآن نبود بآنكه او را خدا و پسر خدا خواندند پس حضرت امير عليه السّلام فرمود كه دو مرد در حق من هلاك ميشوند دوستيكه افراط ميكند در دوستى من و دشمنى

که بر من بهتان میزند و ایضا از مسند از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است اگر حضرت امیر علیه السّلام در مقام مفاخرت بر آید و خواهد که فضایل و مناقب خود را بشمارد بآن مرتبه فصاحت که خدا باو عطا کرده است و او را مخصوص بآن گردانیده و جمیع فصحای عرب او را مساعدت و معاونت کنند نتوانند رسید بعشری از آنچه رسول صادق الوعد در شأن او گفته است و مراد من اخبار مشهوره نیست که امامیه بر امامت او استدلال میکنند مانند خبر غدیر و منزلت و قصه برائت و خبر راز گفتن و قصه خیبر و خبر تبلیغ رسالت در هنگامی که عشیره خود را در مکه جمع کرد و گفت هر که اول بمن ایمان آورد وصی و خلیفه منست و اول علی علیه السّلام ایمان آورد و امثال اینها از اخبار مشهوره بلکه مراد من اخبار خاصه چند است که ائمه و پیشوایان حدیث در شأن او روایت کرده اند و اندکی از بسیار و قلیلی از آنها را در حق دیگری روایت نکرده اند و من اندکی از آنها را نقل میکنم که روایت کرده اند آنها را علمای حدیث در حق آن حضرت که متهم نیستند که شیعه باشند و اکثر ایشان بعضی از صحابه را بر او تفضیل میدهند زیرا که روایتی که ایشان نقل کنند نفس بآن مطمئن میگردد و مثل روایت دیگران نیست پس

بیست و چهار حدیث روایت کرده اند و ما در این رساله بعضی را ایراد مینمائیم:

اول آنست که حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء و احمد بن حنبل در مسند روایت کرده اند

حق الیقین، ص: ۱۴۷

که حضرت رسول (ص) با علی گفت یا علی بدرستی که خدا تو را مزین ساخته است بزینتی که زینت نکرده است بندگان را بزینتی که محبوب تر باشد بسوی او از آن و آن زینت ابرار و نیکوکاران است نزد خدا و آن زهد در دنیا است گردانیده است ترا که چیزی از دنیا کم نمیکنی و دنیا چیزی از تو کم نمیکند و بخشیده است بتو محبت مساکین را پس گردانیده است تو را که راضی هستی که آنها اتباع تو باشند و آنها راضیند که تو امام ایشان باشی و ابن حنبل این را زیاد کرده است پس خوشا حال کسی که تو را دوست دارد و تصدیق تو کند و وای بر کسی که تو را دشمن دارد و تکذیب تو کند.

دویم از مسند احمد حدیث ثقیف را که سابقا مذکور شد روایت کرده است که حضرت رسول (ص) بگروه ثقیف گفت مسلمان میشوید یا میفرستم مردی را که از منست یا گفت عدیل نفس منست و آرزوی عمر را نقل کرده است چنانکه گذشت و گفته است باز احمد در کتاب فضایل علی نقل کرده است که مردی را می فرستم که بمنزله جان منست ابو ذر گفت من در این حالت در حجره خود بودم دیدم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که برودت کف او را یافتم و از من پرسید که کرا گمان

داری که اراده کرده گفتم تو را نمیخواهد آن را میخواهد که نعل او را پینه میکند یعنی علی علیه السّلام.

سیم حافظ ابو نعیم در حلیه از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول (ص) گفت بدرستی که خدا عهد کرد در باب علی علیه السّلام بسوی من عهدی من گفتم پروردگارا بیان کن ابن را برای من گفت بشنوید بدرستی که علی علیه السّلام علامت راه هدایت است و امام اولیاء منست و نور کسی است که اطاعت من کند و اوست کلمه ای که لازم گردانیده ام متقیان را اشاره است بآیه کریمه وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است پس بشارت ده او را باین پس گفتم پروردگارا من او را بشارت دادم گفت من بنده خدایم و در قبضه قدرت اویم اگر مرا عذاب کند بگناهان منست و هیچ ستم نکرده است بر من و اگر تمام کند آنچه مرا بآن وعده داده است پس او سزاوارتر است باینکه بکند پس حضرت رسول (ص) گفت من دعا کردم از برای او و گفتم خداوندا جلا بده دلش را و بهای او را ایمان بخود گردان خدا فرمود کردم اما او را مخصوص گردانیده ام ببلیه و امتحانی که احدی از دوستان خود را بآن امتحان نکرده ام گفتم پروردگارا او برادر من و مصاحب منست فرمود که در علم من گذشته است که او مبتلا و ممتحن است و مردم را بآن امتحان خواهم کرد و ایضا حافظ ابو نعیم بسند دیگر از انس روایت کرده است

که

حق الیقین، ص: ۱۴۸

حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود بدرستی که پروردگار عالمیان عهد کرده است بسوی من در حق علی که او رایت و علامت هدایت است و منار ایمانست و پیشوای دوستان منست و نور جمیع مطیعان منست علی امین منست در قیامت و علمدار منست و بدست علی خواهد بود کلیدهای خزینه های رحمت پروردگار من.

چهارم روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند و احمد بیهقی در صحیح خود از رسول خدا (ص) که هر که خواهد نظر کند بسوی نوح ع در عزم او و بسوی ابراهیم علیه السّلام در حلم او و بسوی موسی ع در زیرکی او و بسوی عیسی ع در زهد او پس نظر کند بسوی علی علیه السّلام مؤلف گوید فخر رازی این حدیث را در اربعین از احمد بیهقی در فضائل الصحابه باین نحو روایت کرده است هر که خواهد نظر کند بسوی آدم ع در علم او و بسوی نوح ع در تقوای او و بسوی ابراهیم ع در خلت او و بسوی موسی ع رد هیبت او و بسوی عیسی ع در عبادت او نظر کند بسوی علی بن أبی طالب علیه السّلام پس از جانب شیعه گفته است که ظاهر حدیث دلالت میکند بر آنکه علی علیه السّلام مساوی آن پیغمبرانست در آن صفات و شک نیست که آنها افضل از أبو بکر بوده اند و از سایر صحابه و مساوی افضل افضل است پس علی باید افضل از ایشان باشد.

پنجم حافظ ابو نعیم در حلیه و ابن حنبل در مسند از حضرت رسول روایت کرده اند که هر که

دوست دارد که زنـدگی کنـد بروش زندگانی من و بمیرد بروش مردن من و چنگ زند در شاخی از یاقوت سـرخ که خدا آن را بدست قدرت خود خلق کرده است بآنکه گفت باش آن هم بهم رسید پس باید که متمسک شود بولایت علی علیه السّلام.

ششم از مسـند احمد روایت کرده است که حضـرت رسول (ص) در پسـین روز عرفه بیرون آمد و فرمود بدرستی که حقتعالی مباهـات کرد بـا ملائکه بهمه شـما عمومـا و گناهان همه را آمرزیـد و مباهات کرد بعلی بخصوص و گناهان او را آمرزیـد من سخنی میگویم و رعایت خویشـی خود را نمیکنم بدرستی که سـعادتمند و کل سـعادتمند و حق سعادتمند کسی است که علی را دوست دارد در حیات او و بعد از موت او.

هفتم حـدیث احمـد بن حنبـل است که در کتاب فضائل و مسـند روایت کرده است که حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفـت کـه اول کسـی را کـه در قیـامت میطلبنـد منـم پس می ایسـتم در جـانب راست عرش در سـایه الهی پس حله بمن میپوشاننـد پس پیغمبران را یکی بعـد از دیگری میطلبنـد و از جانب راست عرش بازمی دارنـد و حله ها بایشان میپوشاننـد پس علی بن أبی طالب را میطلبند

حق الیقین، ص: ۱۴۹

برای قرابتی که با من دارد منزلتی که نزد من دارد و میدهند بدست او علم مرا که آن لوای حمد است و هر که بعد از او اسـت همه در زیر آن علمنـد بعـد از آن با علی خطاب کرد که پس تو با علم می آئی تا می ایستی میان من و میان ابراهیم خلیل پس حله ای بر تو

میپوشانند پس منادی از عرش ندا میکند که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی علیه السّلام بشارت باد تو را که تو را میخوانند هرگاه مرا میخورانند و تو را خلعت میپوشانند هرگاه مرا خلعت میپوشانند و بتو عطا میکنند هرگاه بمن عطا میکنند.

هشتم حافظ ابو نعیم در حلیه روایت کرده است از انس بن مالك که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی بمن گفت آبی برای وضوی من حاضر کن پس چون حاضر کردم برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد پس فرمود اول کسی که بر تو داخل میشود از این در امام متقیان و سرور مسلمانان و یعسوب مؤمنان یعنی پادشاه ایشان و خاتم اوصیا و کشاننده رو سفیدان و دست و پا سفیدانست بسوی بهشت انس گفت من گفتم خداوندا او را مردی از انصار گردان و دعای خود را پنهان کردم پس علی علیه السّلام آمد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود کی آمد گفتم علی (ع) پس برخاست بسوی او شاد و خندان و دست در گردن او کرد و عرق رویش را پاك میکرد علی (ع) گفت یا رسول اللّه امروز میبینم که نسبت بمن کاری میکنی که پیشتر نمیکردی حضرت فرمود چرا نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا بخلق خواهی رسانید و صدای مرا بایشان خواهی شنوانید و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من.

نهم ایضا حافظ روایت کرده است در حلیه از عایشه که حضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم فرموده بطلبید از برای من سید عرب را که او علی است من گفتم مگر تو سید عرب نیستی گفت من سید جمیع فرزندان آدم و علی سید عرب است چون علی علیه السّلام آمد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار میخواهید دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر متمسک شوید بآن هرگز گمراه نشوید گفتند بلی یا رسول اللّٰه گفت او علی است پس او را دوست دارید بدوستی من و گرامی دارید بکرامت من بدرستی که جبرئیل علیه السّلام مرا امر کرد از جانب خدا به آنچه گفتم بشما.

دهم ایضا حافظ در حلیه روایت کرده است که روزی علی علیه السّلام آمد و رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود مرحبا ای سید مؤمنان و امام متقیان گفتند بعلی علیه السّلام چگونه است شکر بر این نعمت گفت حمد میکنم خدا را بر آنچه بمن داده است و سؤال میکنم از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آنچه بمن عطا کرده است و زیاد کند بر آنچه بمن انعام کرده است.

حق الیقین، ص: ۱۵۰

یازدهم ایضا در حلیه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که هر که خواهد زندگانی کند بروش زندگانی من و بمیرد بروش مردن من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من او را کشته است پس باید موالات کند با علی بعد از من و دوستی کند با دوست او و پیروی کند امامان بعد از مرا بدرستی که ایشان عترت منند و از طینت

من خلق شـده انـد و فهم و علم مرا بایشان داده انـد پس وای بر آنها که تکـذیب ایشان کنند بعد از من از امت من و قطع کنند در حق ایشان صله مرا خدا شفاعت مرا بایشان نرساند.

دوازدهم از احمـد در مسـند و کتـاب فضایـل و صاحب فردوس الاخبار روایت کرده است که حضـرت رسول (ص) فرمود که بودیم من و علی نوری نزد حقتعالی پیش از آنکه آدم را خلق کنـد بچهارده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد قسـمت کرد آن نور را بـدو جزء پس یک جزو من بودم و یک جزو علی بود و در فردوس الاخبار زیاد کرده است که پس ما منتقل شـدیم در صلبها تا در صلب عبد المطّلب رسیدیم پس از برای من نبوت شد و از برای علی وصایت.

سیزدهـم احمـد در مسـند روایت کرده است که حضـرت رسـول (ص) فرمـود و خطـاب کرد بـا علی که نظر کردن بر روی تو عبادتست تو سید و سروری در دنیا و آخرت هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست وای بر کسی که تو را دشمن دارد.

چهاردهم ایضا احمـد در کتاب فضایل روایت کرده است که در شب بـدر رسول خـدا گفت کیست که آبی از برای ما بیاورد مردم همه امتنـاع کردنـد علی مشـگی برداشت و شب بسـیار تاریـک بـود و آمـد بر سـر چـاه عمیقی و فرو رفت بقعر چـاه پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که مهیا شوید برای نصرت و یاری محمد صلّی

اللّٰه علیه و آله و سلّم و برادرش علی علیه السّلام و لشکرش پس از آسمان بزیر آمدند با غلغله و صدائی که هر که میشنید میترسید چون بنزد چاه رسیدند همه آن ملائکه بر حضرت امیر علیه السّلام سلام کردند برای اکرام و اجلال او و ایضا این حدیث را احمد بسند دیگر روایت کرده است از انس و در آخرش زیاد کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت یا علی در روز قیامت ناقه از ناقه های بهشت را از برای تو خواهند آورد و بر آن سوار خواهی شد و زانوی تو با زانوی من و ران تو با ران من خواهد بود تا داخل بهشت شویم.

پانزدهم باز احمد در کتاب فضایل روایت کرده است که رسول خدا خطبه خواند و در آن خطبه گفت أیها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت خویش من و برادر من و پسر عم من

حق الیقین، ص: ۱۵۱

علی علیه السّلام بتحقیق که دوست نمیدارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و هر که او را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا عذاب کند او را بآتش شانزدهم باز از کتاب فضائل ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که خدا در حق علی پنج چیز بمن عطا کرده است که محبوبتر است بسوی من از دنیا و هر چه در دنیاست اول آنکه او متکای منست در

پیش خدا تا آنکه خدا فارغ شود از حساب خلایق دویم آنکه لوای حمد در دست او خواهد بود و آدم و جمیع فرزندانش در زیر آن علم خواهد بود سیم آنکه در کنار حوض من خواهد ایستاد و هر که را شناسد که از دوستان اوست آب خواهد داد از امت من چهارم آنکه او عورت مرا خواهد پوشانید و مرا دفن خواهد کرد پنجم آنکه بر او نمیترسم که کافر شود بعد از ایمان یا زانی شود بعد از احصان هفدهم از حلیه حافظ ابو نعیم روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت یا علی من بر تو زیادتی دارم به پیغمبری زیرا پیغمبری بعد از من نیست و تو بر سایر صحابه و مردم مخاصمه میکنی و بر ایشان زیادتی داری به هفت چیز و احدی از قریش در آنها با تو منازعه نمیتواند کرد تو پیش از همه ایمان آورده بخدا و پیش از همه وفا کننده بعهد خدا و زیاده از همه قیام نماینده تری بامر خدا و قسمت کننده تری میان مردم بسویت و عدالت کننده تری از همه در میان رعیت و دانا تری از همه بقضا و حکم در میان خلق و مزیت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است هیجدهم از مسند احمد روایت کرده است که حضرت فاطمه (س) گفت یا رسول خدا که تزویج کردی مرا بفقیری که مال ندارد حضرت فرمود ترا تزویج کردم بکسی که اسلامش از همه اقدام است و حملش از همه بزرگتر است و عملش از همه بیشتر است مگر نمیدانی که مطلع شد بر

اهل زمین و از میان همه شوهر تو را برگزید.

نوزدهم ابن ابی الحدید از تفسیر ثعلبی روایت کرده است و در تفسیر مذکور بالفعل موجود است که چون سوره اذا جاء نازل شد بعد از برگشتن از جنگ حنین بسیار مداومت می نمود حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر گفتن سبحان اللَّه و استغفر اللَّه پس گفت یا علی آمد آنچه خدا مرا وعده داده بود فتح مکه شد و مردم در دین خدا فوج فوج داخل شدند بدرستی که هیچ کس از تو سزاوارتر نیست بمقام من برای تقدمی که در اسلام بر همه داری و قرابتی که با من داری و داماد منی و نزد تست بهترین زنان عالمیان و پیش از این بر من ثابت است نعمتهای

حق الیقین، ص: ۱۵۲

ابو طالب و حقوق او در وقتی که قرآن نازل شد و من حریصم و بسیار میخواهیم که رعایت حقوق او در حق اولادش بکنم پس ابن ابی الحدید بعد از آنکه این احادیث را نقل کرده است گفته است من این اخبار را در این موضع از برای این نقل کردم که بسیاری از آن جماعت که منحرفند از آن حضرت چون میبینند که حضرت امیر علیه السّلام از برای تحدث بنعمتهای خدا بر خود در خطبه ها فضائل و کمالات خود را ذکر میکند آن حضرت را نسبت به تکبر و فخر می دهند و بعضی از صحابه نیز بیشتر این را میگفته اند چنانچه بعمر میگفتند که امارت لشکر و جنگ را به علی علیه السّلام بگذار گفت او تکبرش زیاده از آنست که این را قبول کند و زید

بن ثابت میگفت ما متکبرتر از علی و اسامه ندیده ایم لهذا ما آن احادیث را ایراد کردیم تا بدانند که کسی که این منزلت نزد حضرت رسالت داشته باشد و آن حضرت در شأن او اینها را گفته باشد اگر بآسمان بالا رود و با ملائکه و انبیاء مفاخرت کند سزاوار است و ملامتش نباید کرد با آنکه آن حضرت هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبر ننمود و لطف و کرم و خلق و تواضعش از همه بیشتر بود تا آنکه دشمنانش او را به دعا و مزاح مذمت میکردند و گاهی که این نوع سخنان از آن حضرت صادر میشد از باب جوشی بود که سینه پردردش از طلاطم امواج هموم میزد بضرورت اظهار مینمود و آه سردی بود که از دل پردرد میکشید و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار مینمود یا شکر نعمتهای الهی بود که باو عطا فرموده بود و تنبیهی بود غافلان را که اقرار بفضل او نداشتند و از باب امر بمعروف و نهی از منکر بر او واجب بود که قدری از فضائل خود را ظاهر گرداند که مردم اعتقاد باطل در حق او نکنند و دیگران را در فضیلت بر او تقدیم ندهند و حقتعالی نهی کرده است از این رو گفته است أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ تا اینجا ترجمه کلام ابن ابی الحدید بود.

مؤلف گوید که حقتعالی چشم و گوش و دل مخالفان را میبندد و حق را بر زبان ایشان جاری میکند تا حجت شیعه باشد بر ایشان و

بسیار غریبست که این مرد با آن فضیلت این احادیث را نقل کند و تصدیق صحت آنها میکند و قبول میکند که از صد یک این فضائل در حق دیگران وارد نشده است و اقرار افضلیت آن حضرت از همه جهات میکند و اعتراف بمظلومیت آن حضرت میکند و بر آن حضرت واجب می داند که بر سبیل نهی از منکر اظهار فضل خود و نقص آنها بکند و استشهاد میکند باین آیه که صریح است در آنکه با وجود اعلم امامت غیر اعلم جایز نیست و مع ذلک آنها را خلیفه میداند و در بیست و پنج سال آن حضرت

را رعایت آنها میدادند و آنها را نسبت باو امام واجب الاطاعه میدانند إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ عُجابٌ و بدان که احادیثی که در این فصل و فصول سابقه ایراد نمودیم مخالفان نمیتوانند انکار صحت آنها کرد زیرا که آنچه از شش صحیح ایشان نقل کرده ایم متفق علیه است و انکار صحت آنها نمیتوانند کرد و آنچه از سایر کتب ایشان نقل شده از کتب مشهوره اکابر علماء ایشان نقل کرده ایم مانند مسند احمد بن حنبل که مؤلف آن از ائمه اربعه ایشانست که یکی از چهار مذهب ایشان باو منتهی میشود و کتب حافظ ابو نعیم است که همه توثیق او کرده اند و کتب او را معتبر میدانند و تفسیر ثعلبی که از مفسرین مشهوره ایشانست و در همه تفاسیر از او نقل میکنند و سایر کتبی که از آنها نقل کرده ایم از کتب مشهوره ایشانست و اکثر فضل و اعتبار ایشان نزد عامه زیاده از مؤلفین صحاح ایشانست و چون آن شش

نفر تعصب ایشان زیاده از دیگران است آنها را معتبر شمرده اند و احادیثی که ما بر ایشان حجت میکنیم همه متفق علیه است که علمای ما و ایشان همه روایت کرده اند و آنچه آنها در برابر می آورند حدیث موضوعی چند است که مطلقا در کتب ما اثری از آن نیست و آثار وضع بر آنها ظاهر است و کسی که استشمام رایحه از انصاف کرده باشد میداند که اکثر احادیثی که در این مقام نقل کرده شده و اکابر علمای ایشان حکم بصحت آنها کرده اند صریح است در امامت زیرا که امامت در عرف حدیث و قرآن صریح است در خلافت و ریاست کبری و کسی که عدیل نفس رسول باشد رعیت غیر نمیباشد و حدیث ابتلاء صریح است در امامت و غصب خلافت در چندین موضع و کسی که متصف بصفات مشهوره انبیاء باشد و همه در تحت لوای او باشند و درجه اش میان رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و ابراهیم علیه السّلام باشد رعیت هر شقی لئیم که چند منافق با او بیعت کرده باشند نمیباشد و حدیث وصیت نزد منصف عارف بلغت و مصطلحات اکثر فقرات آن دلالت بر امامت می کند خصوصا امام المتقین و سید المسلمین و یعسوب المؤمنین و خاتم الوصیین زیرا که معلوم است که مراد از وصایت نیابت پیغمبر است و ریاست امور امت و هدایت ایشان چنانکه وصیت انبیای دیگر این معنی داشته و الا آن حضرت طفلی نداشت که وصی برای او تعیین نماید و مالی نداشت که در آن وصیت کند خصوصا بنا بر طریق عامه که میگویند که آن حضرت

میراث ندارد و احادیث وصایت آن حضرت متواتر است و ابن ابی الحدید از اکثر صحابه اشعار بسیار نقل کرده است که متضمن وصایت است و ایضا آخر حدیث صریح است در امامت زیرا که اداء رسالت از جانب رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم صوت او را بایشان شنوانیدن یعنی آنچه از او شنواند باعتبار عصمت یقین دانند که فرموده آن حضرتست و گویا صدای او را شنیده اند و ایضا چون بمنزله نفس او و جان او است پس

حق الیقین، ص: ۱۵۴

صدای او بمنزله صوت اوست و ایضا بیان حق در اختلاف امت همه کار امام است و ثمره امامتست- و در حدیث (نهم) سید و سرور جمیع عرب بودن و محبت او باعث هدایت ابدی گردیدن بالاتر از رتبه امامتست و (دهم) صریح است در امامت بجهاتی که مذکور شد (یازدهم) صریح است در امامت او و امامت اولاد امجاد او و (دوازدهم) باعتبار وصیت و نهایت اختصاص و کرامت ظاهر است در امامت و (هیجدهم) دلالت میکند که افضل است از سایر خلق بغیر از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم که حجت کامله است بر امامت بتقریری که مکرر مذکور شد و حدیث آخر صریحست در آنکه حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم خلافت برای او تعیین کرده بود و آن حضرت بدون امر خدا کاری نمیکرد و حقتعالی ترک خواهش رسولش نمیکرد تا آن حضرت مکرر این امر را از خدا نشنیده بود بمردم اظهار نمینمود و سایر اخبار صریح است در جلالت و امتیاز آن حضرت و ترجیح غیر بر او

تفضـیل مفضولست و عقلاـ قبیـح است و اگر متعصبی در هر یـک از اینهـا مناقشه کنـد شك نیست که اجتماع اینها همه با هم مورث علم یقینیت باسـتحقاق آن حضرت امامت و خلافت را و کسی که تعصب و عناد دیده بصیرت او را کور گردانیده باشد و هدایت نیابد به هیچ حقی در دنیا اذعان نخواهد کرد وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُور

فصل هشتم در بیان مطاعن آن جماعتی که غصب حق آن حضرت کردند

اشاره

و آنکه آنها قابل خلافت نبودند پس حق منحصر در آن حضـرت بود زیرا که باجماع حق منحصر بود در ایشان و آن حضرت و هر گاه خلافت آنها باطل شد خلافت آن حضرت ثابت میشود و در آن چند مطلب است

(مطلب اول) در مطاعن أبو بکر است

و آن بسـیار است بقلیلی در این رساله اکتفا مینمائیم طعن اول آنکه حضـرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امور عظیمه که رو میـداد بعظماء صـحابه تفویض مینمود و هیچ امری را به ابو بکر تفویض ننمود مگر خواندن آیات سوره براءه را بر اهل مکه و چون روانه شـد جبرئیل نازل شـد و گفت که حقتعالی میفرمایـد که ادا نمیکند رسالت تو را مگر تو یا کسـی که از تو باشـد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رفت و آیات را از أبو بکر گرفت و أبو بکر را برگردانید و آیات را در موسم باهل مکه خوانـده و معلوم است که حضـرت رسول امری را بـدون وحی الهی نمیکرد پس آنکه حقتعالی امر کرد که به ابو بکر بدهـد و بعـد از آن از او بگیرد حکمتی در آن ظاهر نیست بغیر آنکه معلوم شود که او اهل بیت امارت و خلافت نـدارد و آنکه بعضـی از متعصـبان مخـالفین نقـل کرده انـد که أبو بکر از امارت حاج معزول نشـد و همراه بود در اکثر روایات معتبره ایشان نیست و خلافش در روایات ایشان

حق الیقین، ص: ۱۵۵

هست اگر چه فایـده ای از برای ایشان ندارد و آنکه جمعی دیگر گفته اند که عادت عرب آن بود که بزرگ ایشان عهدی که میکرد میبایست آن عهد را بزرگان قبیله او نشکنند حرفی است

بی اصل و در کتابی از کتب معتبره قدمای ایشان موجود نیست و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است که این از عادات عرب معروف نیست و این تأویلیست که متعصبان أبو بکر اختراع کرده اند و ایضا اگر عادت معروف مقرری بود بایست بر حضرت رسول مخفی نباشد و در اول أبو بکر را نفرستد و اگر بر آن حضرت مخفی بود بایست بر أبو بکر و عمر و سایر صحابه که عادات جاهلیت را میدانستند مخفی نباشد و ایشان آن حضرت را متنبه سازند که فرستادن أبو بکر مخالف قاعده است ایضا اگر سبب این بود بایست وقتی که أبو بکر خایب و محزون برگشت حضرت این عذر را بفرماید و در هیچ روایتی مذکور نیست که حضرت این عذر را فرموده باشد بلکه عذری که در روایات مذکور است اینست که فرمود جبرئیل علیه السّلام نازل شد و گفت ادا نمیکند از جانب تو مگر کسی که از تو باشد و از همه غریبتر آنست که نیابت پیشنمازی را که ثابت نیست که بگفته رسول باشد بلکه خلافش معلومست و باعتقاد ایشان هر فاجری امامت نماز میتواند کرد دلیل خلافت أبو بکر میکنند و عزل أبو بکر و دادن آیات را بامیر المؤمنین بامر خدا منشأ فضیلت او نمیدانند.

طعن دویم آنکه حضرت رسول اسامه بن زید را سردار لشکر کرد و جمعی از صحابه را در تحت حکم او داخل کرد و تأکید کرد که متوجه جنگ روم شوند و أبو بکر و عمر از جمله مأمورین بودند و حضرت لعنت کرد بر کسی که تخلف نماید از لشکر اسامه و ایشان تخلف

کردند برای غصب خلافت و مستحق لعن شدند و بقراین احوال معلوم بود که غرض آن حضرت از نفوذ جیش اسامه و تأکید در سرعت خروج ایشان آن بود که مدینه از منافقان خالی گردد و خلافت بر وصی خود او قرار گیرد و این مضامین بطرق متعدده در تواریخ و سیر و کتب معتبره ایشان مذکور است چنانچه ابن ابی الحدید از کتاب احمد بن عبد العزیز جوهری روایت کرده است از عبد اللّٰه بن عبد الرحمن که رسول خدا در مرض موت خود امیر کرد اسامه را بر لشکری که در آن اکثر مهاجرین و انصار داخل بودند و از جمله آنها أبو بکر و عمر و عبیده بن جراح و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر بود امر کرد او را که غارت برد بر موته بهمان موضع که پدرش در آنجا شهید شده بود و جنگ کند در وادی فلسطین و تغافل مینمود اسامه و لشکرش و حضرت گاه مرضش شدید میشد و گاه سبک میشد و در همه حال تأکید میفرمود در روانه شدن لشکر تا آنکه اسامه گفت پدر و مادرم فدای تو باد رخصت

میدهی که چند روز بمانم تا خدا شما را شفا بدهد فرمود که بیرون رو و برو با برکت خدا گفت یا رسول اللّٰه اگر بیرون روم و تو را باین حال بگذارم دلم از برای تو مجروح خواهد بود فرمود برو با نصرت و عافیت گفت یا رسول اللّٰه کراهت دارم از آنکه بروم و احوال تو را از مترددین بپرسم حضرت فرمود برو اطاعت من بکن پس مرض

بر حضـرت غالب شد پس اسامه برخاست که متوجه بیرون رفتن شود چون حضـرت بهوش آمد خبر اسامه و لشکر او را پرسید گفتنـد تهیه رفتن می کنـد باز مکرر فرمود که لشـکر اسامه را بیرون کنیـد خدا لعنت کند کسـی را که از او تخلف کند و با او بیرون نرود و مکرر این را میفرمود پس اسامه علم را بر سـر خود بلنـد کرد و روانه شد و صـحابه در پیش او میرفتند تا آنکه در جرف که بیرون مـدینه است فرود آمـد و بـا او بودنـد أبو بکر و عمر و اکثر مهاجرین و رؤسا و سـرکرده های انصار تا آنکه ام ایمن کسـی را فرستاد بنزد اسامه که بیا بمدینه که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در کار رفتن است اسامه چون این خبر شـنید همان ساعت برخاست و علم را برداشت و داخل مدینه شد و علم را بر در خانه حضـرت نصب کرد و حضرت همان ساعت بعالم قدس ارتحال نمود- ابا بکر و عمر تا مردند پیوسته اسامه را بعنوان امیر خطاب میکردند.

و واقـدی و بلاذری و محمـد بن اسـحاق و زهری و هلال بن عامر و اکثر مورخین و محـدثین عامه گفته انـد که أبو بکر و عمر داخل لشکر اسامه بودند و نقل کرده اند که چون أبو بکر خبر خلافت خود را برای اسامه فرستاد اسامه گفت من و لشکری که با منند تو را ولی نکرده اند و حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد و شما را بر من امیر نکرد تا از دنیا

رفت و تو و مصاحبت عمر بی رخصت من برگشتند و امری بر حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مخفی نبود و مرا و شما را میشناخت مرا بر شما امیر کرد و شما را بر من امیر نکرد و أبو بکر خواست خود را خلع کند از خلافت عمر نگذاشت پس اسامه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم از مردی که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مرا بر او امیر کرد او مرا عزل کرده و دعوای امارت بر من میکند و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است در بیان اختلاف ها که در میان صحابه شد در مرض آن حضرت آن بود که حضرت رسول (ص) فرمود که کارسازی کنید اسامه را خدا لعنت کند کسی را که پس ماند از لشکر اسامه پس گروهی گفتند واجب است بر ما که امتثال امر آن حضرت بکنیم و اسامه بامر آن حضرت از مدینه بیرون رفته است و بعضی گفتند مرض آن حضرت صعب شده و دل ما تاب نمیآورد که آن حضرت را در این حال بگذاریم پس صبر میکنیم تا ببینیم که امر آن حضرت

حق الیقین، ص: ۱۵۷

بکجا منتهی میشود و در هر یک از این ابواب احادیث بسیار از کتب مخالفان در بحار الانوار ایراد نموده ام پس این واقعه از سه جهت دلیلست بر بطلان خلافت آنسه غاصب خلافت اول آنکه حضرت رسالت پناه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم اسامه را بر ایشان امیر گردانید و معزول نگردانید و ایشان در تحت حکومت و امارت

او بودند تا آن حضرت از دنیا رحلت نمودند پس هرگاه ایشان رعیت و مأمور باطاعت اسامه باشند و او باتفاق خلیفه نبود بلکه واجب بود که هر که خلیفه باشد او اطاعت او را بکند پس ایشان نیز خلیفه نباشند بلکه واجب بود که اطاعت خلیفه دیگر بکنند دوم آنکه از جیش اسامه تخلف نمودند و هر که از جیش اسامه تخلف نمود بقول پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ملعونست و ملعون بودن با خلافت جمع نمیشود سیم آنکه ایشان تولی و اعتراض از امر آن حضرت کردند و هر که چنین کند مؤمن نیست بگفته حقتعالی وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَ ما أُولٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ یعنی میگویند ایمان بخدا و رسول آوردیم و اطاعت ایشان کردیم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکنند بعد از این و این جماعت مؤمن نیستند.

طعن سیم در بیان جوری که او با عمر و سایر منافقان بر اهل بیت عصمت و طهارت نمودند در غصب خلافت اول مختصری از روایات شیعه که از اهل بیت طهارت و رسالت و ثقات و متدینین صحابه منقولست نقل مینمایم و بعد از آن بر هر جزوی از اجزاء آن روایاتی که در کتب معتبره مخالفین مذکور و مشهور است بر طبق آن ایراد مینمایم تا معلوم شود که اجماع و بیعتی که مخالفان بآن متمسک شده اند در خلافت آن منافقین دلیل کفر ایشان است نه خلافت ایشان: شیخ طبرسی در احتجاج باسانید صحیحه روایت کرده است موافق روایات متواتره ای که که در

سایر کتب شیعه مذکور است که چون مرض حضرت رسول شدید شد انصار را طلبید و تکیه کرد بر علی و عباس و از خانه بیرون آمد و تکیه داد بر ستونی از ستون های مسجد و خطبه ای خواند و وصیت در باب اهل بیت خود کرد و فرمود که هیچ پیغمبری از دنیا نرفته است مگر آنکه خلیفه در میان امت خود گذاشته است و من در میان شما دو امر بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من هر که ایشان را ضایع کند خدا او را ضایع کند پس در حق انصار وصیت نمود که رعایت ایشان بکنید و بعد از آن اسامه را طلبید و مبالغه نمود در باب بیرون بردن لشکر چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت داخل خانه شد و اسامه لشکر خود را بیرون برد و در یک فرسخی مدینه نزول کرد و اول کسی که مسارعت کرد در رفتن أبو بکر و عمر و ابو عبیده جراح بودند و در میان لشکر فرود آمدند

حق الیقین، ص: ۱۵۸

و مرض حضرت رسول شدید شد و سعد بن عباده نیز بیمار شد و چون چاشت روز دوشنبه شد حضرت سید انبیاء بعالم بقا رحلت نمود و دو روز از بیرون رفتن لشکر نگذشته بود چون این خبر وحشت اثر بعسکر رسید اکثر بمدینه برگشتند و مدینه بهم بر آمد پس أبو بکر بر ناقه ای سوار بود و بر در مسجد آمد و فریاد کرد که أیها الناس چرا چنین مضطرب شده اید اگر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرد پروردگار محمد نمرده است پس این آیه را خواند وَ

ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ یعنی نیست محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مگر رسولی که گذشته اند پیش از او رسولان پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین بر خواهید گشت و کسی که از دین برگردد بخدا ضرری نمیرساند پس انصار جمعیت کردند بر سعد بن عباده و او را بسقیفه بنی ساعده بردند که با او بیعت کنند چون این خبر بعمر رسید أبو بکر را خبر کرد و هر دو بسرعت متوجه سقیفه شدند و ابو عبیده را که هم سوگند ایشان بود با خود برداشتند و در سقیفه جماعت بسیار از انصار جمع شده بودند و سعد بیمار در میان ایشان خوابیده بود و منازعه بسیار در میان این چند نفر و انصار شد تا آنکه أبو بکر بانصار گفت من شما را میخوانم به بیعت یکی از دو نفر یا ابو عبیده یا عمر هر دو را پسندیده ام برای خلافت عمر ابو عبیده به ابو بکر گفتند که سزاوار نیست که ما بر تو تقدم بنمائیم تو پیش از ما مسلمان شده ای و تو مصاحب غار بوده ای و تو احقی باین امر از ما انصار گفتند میترسیم غالب شود بر این امر کسی که نه از ما باشد و نه از شما پس ما از برای خود امیری میگیریم و شما از برای خود امیری قرار دهید أبو بکر فضیلت مهاجران و انصار را هر دو ذکر کرد و گفت مهاجران امرا باشند و شما وزرا باشید حباب بن منذر انصاری برخاست و گفت ای گروه انصار دست نگاهدارید که مهاجران

در خانه شما در زیر سایه شمایند و کسی جرأت بر مخالفت شما نمیکند اگر آنها بامارت شما راضی نباشند از ما امیری باشد و از ایشان امیری عمر گفت هیهات دو شمشیر در یک غلاف نمیتواند بود و عرب راضی نمیشود که شما امیر باشید و پیغمبر از غیر شما باشد و راضی اند بآنکه خلافت با جماعتی باشد که پیغمبر از ایشانست و کی میتواند منازعه کند با ما و حال آنکه ما خویشان و عشیره اوئیم مگر کسی که خواهد خود را بمهلکه اندازد و فتنه برپا کند باز حباب از آن قسم سخنان گفت و گفت بشمشیر شما اینها اطاعت کرده اند و هر که رد قول من می کند شمشیر بر بینی او میزنم پس ابو عبیده برخاست و سخن بسیار گفت بشیر بن سعد که از بزرگان انصار بود چون از قبیله اوس بود و ایشان خلافت را از برای سعد میخواستند و او از قبیله خزرج بود حسد او را بر این داشت که میل کند بجانب قریش و مردم را ترغیب

حق الیقین، ص: ۱۵۹

کرد که راضی شوند به بیعت مهاجران باین سبب اختلاف بهم رسید در میان انصار و مهاجر مهاجران قوی شدند پس ابو بکر گفت اینک عمر و ابو عبیده دو شیخ قریشند با هر یک که خواهید بیعت کنید و عمر و ابو عبیده باعتبار توطئه ای که با هم کرده بودند گفتند ما با وجود تو اختیار خلافت نمیکنم دست خود را دراز کن تا ما با تو بیعت کنیم بشیر گفت من هم با شما شریکم چون قبیله اوس سخن بشیر را شنیدند شروع کردند به

بیعت کردن بـا أبـو بکر و هجوم آوردنـد و سـعد نزدیـک شـد که در زیر پـای مردم هلاـک شود گفت مرا کشتیـد عمر گفت بکشـید سـعد را خدا او را بکشد قیس پسـر سعد برجست و بریش عمر چسبید و گفت ای پسر صهاک حبشیه ترسان و گریزان در جنگها و شـیر غران در محل ایمنی اگر یک مو از پـدرم کم کنی یک دندان در دهانت نگذارم أبو بکر گفت آهسـته باش ای عمر که رفق و مدارا بهتر و نافع تر است سـعد گفت ای پسـر صهاک و اللّٰه که اگر قوه برخاستن داشتم هرآینه میشنیدید در کوچه های مـدینه صـدائی که شـما را و اصـحاب شـما را از مـدینه بیرون کنند و ملحق شوید بگروهی که در میان ایشان ذلیل بودیـد و تابع دیگران بودیـد الحال بر من جرأت بهم رسانیـده ایـد ای آل خزرج مرا از محل فتنه بیرون بریـد. او را برداشـتند و بخـانه بردنـد پس أبو بکر فرسـتاد که مردم بمن بیعت کردنـد تو هم بیـا بیعت کن گفت نه و اللّٰه بیعت نکنم تا هر تیری که در کنار دارم بسوی شما بیندازم و سر نیزه خود را از خون شما رنگین کنم و شمشیر بکار برم تا دستم قوت گرفتن آن داشته باشد پس من با شـما مقاتله میکنم با هر که مدد و متابعت من کند از اهل بیت و عشـیره من و بخدا سوگند که اگر جن و انس جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا بنزد پروردگار خودم روم چون این جواب را بایشان گفتند عمر گفت البته از او بیعت باید گرفت بشیر

پسر سعد گفت او ابا کرده است از بیعت و بلجاجت افتاده است و بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا اوس و خزرج کشته نشوند او را بگذارید و بیعت نکردن او بشما ضرری نمیرساند پس قبول کردند قول او را و دست از سعد برداشتند و او بنماز ایشان حاضر نمیشد و بحکم ایشان قائل نبود و اگر یاوری می یافت البته با ایشان جنگ میکرد و پیوسته بر این حال بود تا أبو بکر مرد و عمر خلافت را متصرف شد چون از ضرر عمر ایمن نبود رفت بشام و در آنجا مرد و با هیچ یک بیعت نکرد و سبب موتش آن بود که در شب تیری بر او زدند و او را کشتند و تهمت بر جن بستند که جن او را کشتند و بعضی گفته اند که جعاله برای محمد بن سلمه انصاری قرار دادند و او سعد را کشت و از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده اند که مغیره بن شعبه او را کشت و سایر انصار و جمعی که در مدینه بودند بیعت کردند و حضرت امیر علیه السّلام در این احوال مشغول بتجهیز

حق اليقين، ص: ۱۶۰

و تغسیل و تکفین حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود و سلیم بن قیس هلالی گفت از سلمان شنیدم که چون رسول (ص) بملاء اعلی رحلت نمود و مردم گفتند آنچه گفتند و کردند آنچه کردند أبو بکر و عمر و ابو عبیده آمدند و مخاصمه کردند با انصار و حجتی که علی بایست بگوید ایشان گفتند حجت ایشان این بود ای گروه انصار قریش احقند

بامر خلافت از شما زیرا که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از قریش است و مهاجران بهترند از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش از انصار ذکر کرده است و ایشان را تفضیل داده است و حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که امامان از قریشند.

سلمان گفت من رفتم خدمت حضرت امیر المؤمنین و او مشغول غسل دادن حضرت رسول بود زیرا که آن حضرت وصیت کرده بود که کسی غیر او مرتکب غسل او نشود پس گفت یا رسول اللَّه کی اعانت میکند مرا بر غسل تو گفت جبرئیل پس هر عضوی که حضرت میخواست بشوید جبرئیل میگردانید و آن عضو را ظاهر میکرد چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شد مرا طلبید ابو ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین (ع) و ما در عقب او صف بستیم و بر او نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشم او را گرفت که نماز را ندید پس رخصت داد صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر دور حضرت می ایستادند و علی علیه السّلام آیه إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ تا آخر آیه را میخواند و ایشان صلوات میفرستادند و میرفتند و نماز حقیقی همان نماز بود که اول کرده شد و اگر ایشان خبر میشدند طمع میکردند که امامت نماز را أبو بکر بکند پس سلمان گفت من خبر دادم امیر المؤمنین را بآنچه آن منافقان کردند در وقتی که مشغول بغسل بود گفتم الحال أبو بکر بر منبر

نشسته است و مردم راضی نمیشوند که بیک دست با او بیعت کنند و با هر دو دست با او بیعت میکنند حضرت فرمود که یا سلمان دانستی که اول کسی که با او بیعت کرد در وقتی که بر منبر حضرت رسول بالا رفت کی بود گفتم نه و لیکن در سقیفه اول کسی که با او بیعت کرد بشیر بن سعد بود پس ابو عبیده پس عمر پس سالم مولی حذیفه پس معاذ بن جبل حضرت فرمود که او را نمیگویم اول کسی را میگویم که در منبر با او بیعت کرد سلمان گفت نمی دانم اما دیدم مرد پیری را که تکیه بر عصای خود کرده بود و در میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار متعبد مینمود چون أبو بکر بر منبر نشست او اول بالا رفت و گریست و گفت الحمد للّٰه نمردم تا تو را در این مکان دیدم دستت را بگشا او دست دراز کرد و با او بیعت کرد پس گفت این روزیست مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت.

حق الیقین، ص: ۱۶۱

حضرت فرمود یا سلمان دانستی کی بود گفتم نه و لیکن سخن او مرا بد آمد و چنین مینمود که شماتت میکرد بوفات حضرت رسول (ص) فرمود که او شیطان بود و خبر داد مرا رسول خدا (ص) که ابلیس و سرکرده های اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول ص مرا بخلافت نصب کرد بامر خدا و خبر داد مردم را که من اولایم بمردم از جانهای ایشان و امر کرد ایشان را که حاضران بغایبان برسانند

پس اتباع آن لعین و متمردان اصحاب او باو گفتند که این امت مرحوم و معصومند و تو را و ما را بر ایشان دستی نخواهد بود ایشان پناه و امام خود را بعد از پیغمبر دانستند پس شیطان غمگین شد و برگشت و حضرت امیر علیه السّلام فرمود که پس رسول خدا ص فرمود که چون من از دنیا بروم مردم در ظل بنی ساعده با أبو بکر بیعت خواهند کرد پس بمسجد خواهند آمد و اول کسی که بر منبر من با او بیعت کند شیطان خواهد بود بصورت مرد پیر متعبدی و چنین خواهد گفت پس بیرون خواهد رفت و شیاطین و اتباع خود را جمع خواهد کرد پس ایشان او را سجده خواهند کرد و خواهند گفت ای سید ما و ای بزرگ ما توئی که آدم را از بهشت بیرون کردی پس او در جواب خواهد گفت که کدام امتند که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند شما میگفتید که من بر ایشان راهی ندارم دیدید چگونه ایشان را بر مخالفت پیغمبر خود داشتم این ستکه حقتعالی فرموده است لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی بتحقیق که راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را پس پیروی کردند او را مگر گروهی از مؤمنان. سلمان گفت چون شب شد علی علیه السّلام فاطمه (ع) را بر درازگوشی سوار کرد و دست حسنین را گرفت و بخانه هر یک از اهل بدر از مهاجر و انصار رفت و حق امامت و خلافت خود را بیاد ایشان آورد و طلب یاری از ایشان کرد اجابت او نکردند

مگر چهل و چهار کس و بروایت دیگر بیست و چهار نفر پس فرمود که اگر راست میگوئید سرهای خود را بتراشید و اسلحه خود را بردارید و بامداد بیائید بنزد من که با من بیعت کنید بر موت یعنی تا کشته شوید دست از یاری من برندارید چون صبح شد بغیر چهار نفر هیچ یک نیامدند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بروایت دیگر بجای عمار زبیر است سه شب حضرت چنین کرد و در روز بغیر این چهار نفر حاضر نشدند چون دانست که ایشان در مقام غدر و مکرند و یاری او نمی کنند رفت و در خانه نشست و مشغول جمع قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع کرد و قرآن متفرق بود در پوستها و چوبها و رقعه ها و استخوانها پس أبو بکر فرستاد که بیا و بیعت کن حضرت گفت من سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن

را جمع کنم پس چند روز صبر کردند و حضرت مجموع قرآن را جمع کرد و در میان جامه ئی گذاشت و سرش را مهر کرد پس آن را در مسجد آورد وقتی که أبو بکر و عمر و صحابه در مسجد بودند و ندا کرد به آواز بلند که أیها الناس چون حضرت رسول از دنیا رفت مشغول غسل و تجهیز و تکفین او گردیدم و بعد از آن مجموع قرآن را در این جامه جمع کرده ام و هیچ آیه ای نازل نشده است مگر حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر من خوانده است

و تـأويلش را بمن گفته است در قيـامت نگوئيـد كه مـا از اين غافل بوديم و نگوئيـد كه من شـما را بيارى خود نخوانـدم و حق خود را بيـاد شـما نيـاوردم و شـما را بكتـاب خـدا دعوت نكردم عمر گفت آنچه از قرآن بـا مـا هست ما را بس است و احتياج بقرآن تو نـداريم حضـرت فرمود كه ديگر اين قرآن را نخواهيـد ديد تا مهدى از فرزندان من اين را ظاهر گرداند و بخانه خود برگشت پس عمر به ابو بكر گفت على را بطلب تا بيعت كند تا او بيعت نكند ايمن نيستيم أبو بكر فرستاد كه اجابت كن خليفه رسول اللّٰه را حضـرت فرمود سبحان اللّٰه چه زود دروغ بر حضرت رسول صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم بستيد أبو بكر و جمعى كه در دور اويند همه ميدانند كه خدا و رسول غير من كسـى را خليفه نكردند بار ديگر فرسـتاد كه اجابت كن امير المؤمنين را أبو بكر بن ابى قحافه حضـرت تعجب نمود گفت سـبحان اللّٰه انـدك وقتى است كه پيغمبر از ميان ايشان رفته است او خود ميداند كه اين نام از براى غير من صـلاحيت ندارد و او هفتم آن جماعتى بوده كه حضرت رسول صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم ايشان را امر كرد كه بر من سـلام كنند و مرا امير المؤمنين بنامند پس او و رفيقش عمر پرسـيدند كه خدا اين را امر كرده است حضـرت فرمودند كه بلى بحق و راستى از جانب خدا و رسول صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم است و او امير مؤمنانست و سيد مسلمين

است و صاحب علم غر محجلین است خدا او را در قیامت بر صراط خواهد نشانید که دوستان خود را بسوی بهشت فرستد و دشمنان خود را بسوی جهنم چون این خبر را بردند در آن روز ساکت شدند پس در آن شب باز حضرت امیر علیه السّلام فاطمه (س) و حسنین را از برای اتمام حجت بخانه اصحاب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برد و از ایشان یاری طلبید و بغیر آن چهار نفر اجابت نکردند پس عمر به أبو بکر گفت چرا نمی فرستی که علی و این چند نفر را از برای بیعت بیاورند همه بیعت کردند بغیر اینها أبو بکر گفت کی را بفرستم عمر گفت قنفذ را میفرستم که او مرد درشت غلیظ بی شرمیست از قبیله بنی عدی است پس او را با جمعی از اعوان فرستادند چون رفتند حضرت امیر علیه السّلام رخصت نداد که داخل شوند اصحاب و قنفذ برگشتند و گفتند که رخصت نمیدهد که

حق الیقین، ص: ۱۶۳

داخل شویم عمر گفت که بی رخصت داخل شوید چون رفتند و حضرت فاطمه ع سوگند داد ایشان را که بی رخصت من داخل خانه من نشوید قنفذ آنجا ماند و اصحابش برگشتند و خبر آوردند عمر در غضب شد و گفت ما را بگفته زنان چه کار است و امر کرد جمعی را که بر دور او بودند که هیزم برداشتند و خود نیز هیزم برداشت و بر در خانه اهل بیت گذاشتند و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیه السّلام با سایر اهل بیت در آن خانه بودند و فریاد زد یا علی بیرون بیا و

بیعت کن بـا خلیفه رسول اللّٰه و الاـ آتش در خانه ات می افکنم پس حضـرت فاطمه ع برخاست و گفت چه میخواهی از ما ای عمر گفت در را بگشـا و اگر نه خـانه شـما را بـا شـما می سوزانم فـاطمه گفت ای عمر از خـدا نمیترسـی و بخانه من میخواهی درآئی آن بی حیا برنگشت و آتش طلبیـد و بـدر خانه انـداخت فاطمه ع فریاد یا أبتاه یا رسول اللّٰه بلنـد کرد و عمر سـر غلاف شمشیر را بر پهلوی آن حضرت زد و تازیانه را بلند کرد و بر ذراع شریف آن حضرت زد فاطمه خطاب کرد پدر بزرگوار خود را که یا رسول اللّٰه بدخلافتی کردند عمر و أبو بکر در حق اهل بیت تو پس حضـرت امیر علیه السّلام بی تاب شد و برجست و گریبان آن ملعون را گرفت و بر زمین زد و بینی اش را شکست و گردنش را پیچید و خواست او را بکشد بخاطر آورد وصیت حضرت رسول را که او را امر کرد بصبر و نهی از مقاتله ایشان فرموده بود دست برداشت و گفت بحق آن خدائی که محمد را گرامی داشت به پیغمبری ای پسـر صـهاك اگر نه تقـدیری میبود از حقتعالی که پیش گذشـته و عهدی که حضـرت رسول در این باب با من کرده هرآینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر فرستاد و لشکر بمدد خواست و آن منافقان هجوم آوردند و داخل خانه شدند و حضـرت امیر علیه السّـلام شمشـیر خود را برداشت چون قنفذ دید که شیر خدا شمشیر برداشت ترسید که شمشیر را بکشد و بیرون آید و

یکی را زنده نگذارد دوید بنزد ابا بکر و قصه را نقل کرد أبو بکر گفت اگر علی علیه السّلام اراده بیرون آمدن کند بخانه اش بریزید و او را بگیرید اگر مانع شود آتش در خانه اش بزنید پس قنفذ ملعون و اصحابش بدون رخصت هجوم آوردند و شمشیر را از دست آن حضرت گرفتند و ریسمان در گلوی حق جوی آن مطیع امر الهی انداختند و کشیدند که از خانه بیرون آورند و بروایت ابن عباس خالد شمشیر خود را حواله آن حضرت کرد حضرت همان شمشیر را از دست او گرفت و خواست بر او زند او حضرت را قسم داد و حضرت شمشیر را انداخت عمر فرستاد بنزد قنفذ که اگر حضرت فاطمه مانع بیرون آوردن علی علیه السّلام بشود پروا مکن و او را بزن و دور کن چون حضرت را بدر خانه رسانیدند حضرت فاطمه

به نزدیک در آمد و مانع شد قنفذ در را بعقب گشود و بر پهلوی فاطمه زد که یک دنده از دنده های پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که حضرت رسول او را در شکم صدیقه طاهره علیه السّلام محسن نام کرده بود سقط شد و باز ممانعت میفرمود تازیانه بر بازوی مبارکش زد که استخوانش شکست و بهمین ضربت ها شهید شد چون او از دنیا رفت در بازویش گره بزرگی از آن ضربت مانده بود پس حضرت امیر علیه السّلام را بآن حال بیرون کشیدند تا بنزد أبو بکر آوردند و عمر با شمشیر برهنه بالای سر آن حضرت ایستاد و خالد بن ولید و ابو عبیده و سالم و معاذ بن جبل و

مغیره بن شعبه و اسید بن خضیر و بشیر بن سعد و سایر منافقان مکمل و مسلح بر دور أبو بکر ایستاده بودند.

سلیم بن قیس گفت من بسلیمان گفتم آیا این جماعت بی رخصت داخل خانه حضرت فاطمه شدند گفت آری و اللّٰه مقنعه نیز بر سر نداشت و استغاثه میکرد یا أبتاه یا رسول اللّٰه میگفت تو دیروز از میان ما رفتی و أبو بکر و عمر با اهل بیت تو چنین میکنند و من دیدم که أبو بکر و آنها که بر دور او بودند همه گریستند بغیر خالد و عمر و مغیره و عمر میگفت ما را کاری نیست بزنان و رأیهای ایشان در هیچ امری چون علی را بنزد أبو بکر آوردند فرمود که بخدا سوگند که اگر شمشیر بدست من میبود شما بر من دست نمییافتید و اللّٰه که من ملامت خود نمیکنم در آنکه با شما جهاد نکردم اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند بیعت را نمیشکستند من جماعت شما را پراکنده می کردم و لیکن خدا لعنت کند آنها را که با من بیعت کردند و بیعت مرا شکستند و چون نظر أبو بکر بر آن حضرت افتاد فریاد زد که دست از او بردارید حضرت گفت ای أبو بکر چه زود برجستید بر مخالفت رسول خدا و اذیت اهل بیت او بکدام حق و بکدام منزلت مردم را ببیعت خود میخوانی تو دیروز بامر خدا و رسول خدا با من بیعت نکردی؟ عمر گفت این سخنان را بگذار دست از تو بر نمیداریم تا بیعت نکنی فرمود اگر نکنم چه خواهید کرد گفت خواهیم کشت تو

را بمـذلت و خواری حضـرت فرمود پس کشـته خواهیـد بود بنـده خالص خدا و برادر رسول او را أبو بکر گفت بلی و بروایت عباس عمر گفت که بنـده خـدا را قبول داریم اما برادر رسول خـدا را قبول نـداریم حضـرت فرمود که انکار میکنیـد که رسول خدا مرا برادر خود گردانید گفتند بلی پس حضـرت فرمود بصـحابه که ای گروه مهاجران و انصار شما را بخدا قسم میدهم که نشـنیده ایـد از رسول خـدا در روز غـدیر که درحق من چه گفت و در غزوه تبوک چه گفت پس آنچه حضـرت رسول علانیه درحق او گفته بود همه را ذکر کرد ایشان همه گفتند که ما اینها را شنیدیم چون أبو بکر ترسید که مردم او را یاری کنند خود مبادرت

حق الیقین، ص: ۱۶۵

کرد و گفت آنچه گفتی حقست و ما همه اینها را شنیدیم بگوشهای خود و در خاطر داریم اما شنیدیم از رسول خدا که بعد از آنهـا گفـت که مـا اهـل بیت را خـدا برگزیـده است و گرامی داشـته است و از برای مـا اختیـار کرده است آخرت را بر دنیـا و خلافت و پیغمبری را هر دو در ما جمع نکرده است علی علیه السّـلام گفت آیا کسـی هست که با تو این گواهی را بدهـد عمر گفت راست گفت خلیفه رسـول اللّٰه من نیز شـنیدم پس ابـو عبیـده و سـالم مولاـی حـذیفه و معـاذ بن جبـل نیز شـهادت دادند حضـرت فرمود که وفا کردیـد شـما پنـج نفر بآن صـحیفه ای که در میان خانه کعبه نوشتیـد که اگر محمد کشـته شود یا بمیرد نگذاریم که خلافت باهل بیت او رسد و

این حدیث را وضع کردید أبو بکر گفت تو از کجا دانستی که ما چنین کردیم حضرت فرمود ای زبیر و ای سلمان و ای ابو ذر و ای مقداد سؤال میکنم از شما بحق خدا و بحق اسلام که شما نشنیدید از حضرت رسول که این پنج نفر را نام برد و گفت چنین نامه ای نوشتند و چنین پیمانی با یکدیگر بسته اند همه گفتند بلی ما همه شنیدیم که حضرت رسول گفت که ایشان چنین نامه ای نوشته اند و عهد کرده اند خلافت را از اهل بیت بگردانند پس تو گفتی پدر و مادرم فدای تو یا رسول اللّٰه اگر چنین کنند من چکنم فرمود اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و قتال کن و اگر نیابی خود را حفظ کن و خود را بکشتن مده پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود که اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند وفا میکردند جهاد میکردم با ایشان از برای خدا و بخدا سوگند که این خلافت که ابا بکر و عمر از من غصب کردند باحدی از فرزندان ایشان نخواهد رسید تا روز قیامت و اما آنچه تکذیب قول شما می کند در افترائی که بر حضرت رسول بستید این آیه است أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً یعنی آیا حسد میبرند مردم بر آنچه خدا عطا کرده است ایشان را از فضل خود پس بتحقیق که دادیم آل ابراهیم را کتاب و حکمت عطا کردیم بایشان ملک و پادشاهی عظیم آن حضرت فرمود کتاب پیغمبری است و حکمت سنت است

و ملك عظيم خلافت است و مائيم آل ابراهيم پس مقـداد برخاست و گفت يا على چه مى فرمائى بخدا سوگند كه اگر مرا امر كنى بهمين شمشير بزنم و اگر فرمائى دست بدار بازدارم حضرت فرمود كه اى مقداد دست بازدار و عهد حضرت رسالت را و آنچه تو را بآن وصيت كرده است بياد آور سلمان گفت پس من برخاستم و گفتم بحق آن خداوندى كه جانم به دست قدرت او است كه اگر دانم كه دفع ظلمى توانم كرد و دين خـدا را عزيز ميتوانم داشت هرآينه شمشـير خود را ميكشم و ميزنم تـا حق غالب شود آيا برادر رسول خدا و وصى و خليفه او را در امتش و پدر دو فرزندانش را باين مذلت ميكشيد و

حق اليقين، ص: ۱۶۶

مى آوريـد پس بشارت باد شـما را ببلاى خـدا و نااميـد باشـيد از نعمت و رجا پس ابو ذر برخاست و گفت اى امتى كه بعد از پيغمبر خود حيران شـده ايد و بعصـيان خود مخذول شده ايد حقتعالى ميفرمايد إِنَّ اللَّهَ اصْـطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُـها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَـمِيعٌ عَلِيمٌ و آل محمـد اسـلاف نوحنـد و آل ابراهيم انـد و برگزيـده سـلاله اسـماعيلند و عترت پيغمبر آخر الزماننـد و اهـل بيت نبوت انـد و موضع رسالتنـد و محـل آمـد و شـد ملائكه انـد و ايشان مانند آسـمان بلنـد محل رحمت الهنـد وماننـد كوههاى زمين موجب اسـتقرار زمين انـد وماننـد كعبه محترمه قبله عالميانند و مانند چشمه صافيه محل علوم حقند و مانند ستاره هاى درخشنده هدايت كننده خلقند و شجره مباركه اند كه خدا نور خود را بنور

ایشان مثل زده است محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خاتم انبیاء و سید ولد آدم است و علی وصی سید اوصیاء و امام متقیان و قائد غر محجلین است و اوست صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصـی محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و وارث علم او و اولای نـاس بمؤمنین از انفس ایشـان چنـانچه حق تعـالی میفرمایـد النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنـان از جانهـای ایشـان و زنـان او مـادران ایشاننـد و خویشان او بعضی اولی و احقند ببعضی در کتاب خدا پس ابو ذر گفت مقدم دارید هر که را خدا مقدم داشته است و مؤخر بدارید هر که را خـدا مؤخر داشـته است و ولایت و وزارت پیغمبر را بکسـی بدهیـد که خـدا باو داده است پس در این وقت عمر برخاست و گفت چه عبث بر بالای این منبر نشسـته ای علی با تو در مقام محاربه است و در زیر منبر تو نشسـته است و بر نمیخیزد که با تو بیعت کند یا از منبر بزیر آی یا بفرما تا گردنش را بزنیم و حسنین (ع) بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون حرف کشـتن را شـنیدند گریستند و صدا بلند کردند که یا جداه یا رسول اللَّه حضرت امیر علیه السّلام ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قادر بر قتل پدر شـما نیسـتند و از آن ذلیل تر و بی مقدارترند که این جرأت توانند کرد پس ام ایمن مربیه رسول

خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت ای أبو بکر چه زود ظاهر گردانیدی حسد و نفاق خود را عمر گفت ما را بسخن زنـان چه کـار است و گفت او را از مسـجد بیرون کردنـد پس بریـده اسـلمی برخـاست و گفت تو با برادر رسول خـدا و پـدر فرزندانش چنین سـلوک میکنی و تو را در میان قریش میشناسـیم بآن صـفاتی که همه کس میداند آیا رسول خدا نگفت بتو و أبو بکر که برویـد بسوی علی و سـلام کنیـد بر او بامارت مؤمنان شـما پرسـیدید که بامر خـدا و رسول است گفت بلی أبو بکر گفت چنین بود اما پیغمبر بعد از آن

حق الیقین، ص: ۱۶۷

گفت از برای اهل بیت من پیغمبری و خلافت جمع نمیشود بریـده گفت بخـدا سوگنـد که این را رسول خدا نگفته است و اللَّه که در آن شـهری که تو امیر باشـی من نمیمانم عمر گفت او را زدند و از مدینه بیرون کردند پس عمر گفت ای پسر ابو طالب برخیز و بیعت کن حضرت گفت اگر نکنم چه خواهی کرد عمر گفت گردنت را میزنم حضرت سه مرتبه این سخن را گفت و این جواب را شـنید تا حجت را بر ایشان تمام کرد پس عمر دست حضرت را گرفت و بی آنکه حضرت دست بگشاید أبو بکر دست خود را دراز کرد و بر روی دست حضرت گذاشت و بروایت ابن عباس چون عمر گفت گردنت را میزنم حضرت فرمود بخدا سوگند ای پسر صهاک تو قادر بر آن نیستی و تو لئیم تر و ضعیف تری از آنکه این کار را توانی کرد پس

خالد برجست و شمشیر کشید و گفت و اللّٰه اگر بیعت نکنی میکشم تو را حضرت برخاست و گریبان خالد را گرفت و او را تکانی داد که بر پشت افتاد و شمشیر از دستش پرید سلمان گفت چون حضرت را بمسجد آوردند و ریسمان در گردنش بود میکشیدند رو بجانب قبر حضرت رسول کرد و گفت ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند و این خطابیست که هارون بموسی گفت از برای پرستیدن قوم او گوساله را پس زبیر را گفتند بیعت کن او ابا کرد و عمر و خالد و مغیره شمشیر را از دست او گرفتند و شکستند و او را کشیدند تا بجبر بیعت کرد سلمان گفت پس مرا گرفتند و گردن مرا فشردند تا سلعه در گردن من بهم رسید و بجبر بیعت کردم پس ابو ذر و مقداد را بجبر و اکراه بیعت فرمودند و امیر المؤمنین و ما چهار نفر بجبر بیعت کردیم و شدت و امتناع زبیر از ما همه بیشتر بود و چون بیعت کرد گفت ای پسر صهاک بخدا سوگند که اگر این طاغیان نبودند که تو را اعانت کردند تو نمیتوانستی مرا جبر کنی در وقتی که شمشیر در دست من باشد من جبن تو و نامردی تو را خوب میدانم و لیکن طاغی چند تو را اعانت کردند که بقوت ایشان حمله میکنی پس عمر در غضب شد و گفت تو صهاک را نام میبری زبیر گفت صهاک کسیست که من نام او را نتوانم برد صهاک کنیز حبشی بود

از جدم عبد المطلب و او زناکار بود و زنا کرد با او جد تو نفیل پس خطاب پدر تو از او بهم رسید و بعد از آنکه آن ولد الزنا از او بهم رسید عبد المطلب صهاک را بجد تو بخشید و پدر تو غلام جد ما است پس أبو بکر میان ایشان اصلاح کرد و دست از یکدیگر برداشتند سلیم گفت من بسلمان گفتم تو با أبو بکر بیعت کردی و هیچ نگفتی سلمان گفت بعد از بیعت گفتم هلاک شدید و ملعون شدید تا قیامت آیا میدانید چه کردید با خود سنت کافران پیش از خود را اختیار کردید و افتراق و اختلاف در میان این امت انداختید و دست از

حق الیقین، ص: ۱۶۸

سنت پیغمبر خود برداشتید تا آنکه خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت حالا که تو و امامت بیعت کردید هر چه خواهید بگوئید من گفتم شنیدم از رسول خدا که میگفت بر تو و صاحب أبو بکر که با او بیعت کردی مثل گناهان جمیع امت است تا روز قیامت و مثل عذاب جمیع امت است عمر گفت هر چه میخواهی بگو امامت بیعت کرد و دیده ات روشن نشد بآنکه خلافت باو برسد من گفتم گواهی میدهم که در بعضی از کتابهای خدا خوانده ام که یک در از درهای جهنم بنام تو و نسب تو و صفت تست گفت آنچه خواهی بگو خدا دور کرد خلافت را از اهل بیتی که شما ایشان را خدایان گرفته بودید بغیر از خدا من گفتم گواهی میدهم که از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم شنیدم در

تفسیر این آیه فَیَوْمَئِذٍ لا یُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ وَ لا یُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ که این آیه در شأن تست یعنی عذاب و بند او از همه کفار شدیدتر است.

پس عمر گفت ساکت شو خدا صدایت را بگیرد ای غلام فرزند زن گندیده پس حضرت امیر گفت قسم میدهم تو را ای سلمان که ساکت شوی گفت بخدا سوگند که اگر حضرت امیر علیه السّلام مرا امر بسکوت نمیکرد هر آیه که در شأن او نازل شده بود و هر حدیث که از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در حق او و أبو بکر شنیده بودم همه را میگفتم چون عمر دید که ساکت شدم از روی تهدید گفت که تو مطیع و منقاد اوئی پس چون ابو ذر و مقداد بیعت کردند و سخنی نگفتند عمر گفت ای سلمان چرا ساکت نمیشوی چنانکه دو مصاحبت بیعت کردند و هیچ نگفتند محبت تو نسبت باهلبیت و تعظیم تو ایشان را زیاده از آنها نیست ابو ذر گفت ای عمر آیا سرزنش میکنی ما را بمحبت آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و تعظیم ایشان خدا لعنت کند و کرده است کسی را که ایشان را دشمن دارد و افترا کند بر ایشان و حق ایشان را بظلم از ایشان بگیرد و مردم را بر ایشان مسلط گرداند و این امت را از پس پشت از دین برگرداند عمر گفت آمین خدا لعنت کند کسی را که ستم در حق ایشان کند ایشان را در خلافت حقی نبود و ایشان و سایر مردم در این امر مساوی بودند ابو ذر

گفت پس چرا شما حجت کردید بر انصار بقرابت حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پس حضرت امير فرمود كه اى پسر صهاك ما را در آن حقى نيست و خلافت مخصوص تو و ابا بكر دنى زاده پسر زن خورنده مگس است عمر گفت الحال كه بيعت كردى دست از اين سخنان بردار عامه مردم بمصاحبت من راضى شدند و بتو راضى نشدند گناه من چيست حضرت فرمود و ليكن خدا و رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم راضى نيستند مگر بمن پس بشارت باد تو را و مصاحبت را و آنها كه متابعت و معاونت شما كردند بغضب خداوند و عذاب و خوارى او و واى بر تو پسر خطاب نميدانى كه چه كرده اى و چه عذاب از براى خود و مصاحب خود مهيا

حق اليقين، ص: ۱۶۹

كرده اى أبو بكر گفت اى عمر الحال كه او بيعت كرده است و ما از شر و فتنه او ايمن شديم بگذار هر چه خواهد بگويد حضرت فرمود بغير يك سخن نميگويم خدا را بياد شما مى آورم اى چهار نفر يعنى سلمان و ابو ذر و مقداد و زبير آيا شنيديد از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه گفت در جهنم تابوتى هست از آتش كه در آن دوازده نفر هستند شش نفر از امم سابقه و شش نفر از اين امت و آن تابوت در چاهى است در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگى هست كه هرگاه حقتعالى خواهد كه جهنم را مشتعل گرداند ميفرمايد آن سنگ را از آن چاه برمى دارند جميع جهنم از شدت

حرارت آن چاه مشتعل میگردد پس علی علیه السّلام فرمود من در حضور شماها از حضرت رسول (ص) سؤال کردم که آنها کیستند فرمود اما پیشینیان پسر آدم که برادر خود را کشت و فرعون و نمرود و دو نفر از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را و ابلیس ششم ایشانست و از این امت دجال است و پنج نفر که اتفاق بر نوشتن آن صحیفه ملعونه کنند و با یکدیگر اتفاق کنند بر عداوت تو ای برادر من و معاونت یکدیگر کنند بر غصب حق تو تا آنکه پنج نفر را شمرد و نام برد یک یک را پس ما چهار نفر گواهی دادیم که ما در این واقعه حاضر بودیم و همه را شنیدیم در این وقت عثمان گفت که آیا نزد تو و اصحابت حدیثی هست که در حق من شنیده باشید علی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که تو را لعنت کرد و بعد از آن لعنت نشنیدم که استغفار کرده باشد عثمان در غضب شد و گفت مرا با تو چه کار است در هیچ حال دست از من بر نمیداری نه در حیات رسول خدا و نه بعد از وفات او زبیر گفت بلی خدا بینی تو را بر خاک بمالد عثمان گفت بخدا سوگند که من از رسول خدا (ص) شنیدم که میگفت زبیر کشته خواهد شد مرتد از اسلام سلمان گفت که در آن وقت حضرت امیر آهسته بمن گفت که راست میگوید زبیر بعد از قتل عثمان با من بیعت خواهد کرد و بیعت مرا خواهد شکست و مرتد کشته خواهد

شـد سـليم گفت پس سـلمان گفت مردم همه مرتد شدند بعد از رسول خدا بغير از چهار نفر و مردم بعد از رسول (ص) بمنزله هـارون و اتبـاع او شدنـد و بمنزله گوسـاله و اتبـاع آن پس علی علیه السّـلام بمنزله هـارون بود و أبو بكر بمنزله گوساله و عمر بمنزله سامری و شـنیدم از رسول خـدا (ص) كه گفت گروهی از اصـحاب من بيايند از آنها كه در ظاهر نزد من قرب و منزلت داشـته باشند كه بر صراط بگذرند چون ايشان را ببينم و ايشان مرا ببينند و من ايشان را بشناسم و ايشان مرا بشناسند ايشان را از پيش من بربايند پس من گويم پروردگارا اينها اصحاب مننـد گويند بمن نميدانی كه اينها بعد از تو چه كرده اند چون از ايشان مفارقت كردی مرتد شدند و از دين برگشتند پس من گويم دور بريد ايشان را و شنيدم از رسول خدا

حق اليقين، ص: ۱۷۰

كه مرتكب خواهنـد شـد سـنت و طريقه بنی اسـرائيل را ماننـد موافقت دوتای نعل با يكديگر شبر بشبر و ذراع بذراع و باع بباع زيرا كه توريه و قرآن مجيد بيك دست و يك قلم و يك صـحيفه نوشته شده است و مثلها و سنتهای اين دو امت مساويند و از حضـرت صادق عليه السّـلام منقول است كه چون حضـرت امير عليه السّـلام را از خانه بيرون آوردنـد از برای بيعت فاطمه (ع) بيرون آمـد و جميع زنـان بنی هاشم با آن حضـرت بيرون آمدنـد و چون فاطمه نزديك قبر حضـرت رسول (ص) رسـيد گفت دست از پسر عمم برداريد بحق خداوندی كه محمد را بحق فرستاده است كه

اگر دست از او برنداريد موى سر خود را پريشان كنم و پيرهن رسول خدا را بر سر گذارم و ناله بدرگاه خدا بلند كنم ناقه صالح نزد خدا گرامى تر از من نيست و بچه او گرامى تر از بچه من نيست سلمان گفت نزديك آن حضرت بودم بخدا سوگند كه ديدم ديوارهاى مسجد از بن كنده شد و آن قدر بلند شد كه اگر كسى ميخواست از زيرش بيرون رود ميتوانست پس نزديک آن حضرت رفتم و گفتم اى سيده من و خاتون من ز خدا پدرت را رحمت عالميان گردانيده بود تو سبب نزول عذاب بر ايشان مشو پس حضرت از مسجد بيرون رفت و ديوارهاى مسجد بجاى خود فرود آمد تا آنكه غبار از زير آنها بلند گرديد داخل بينيهاى ما شد و بروايت ديگر حضرت فاطمه (ع) دست حسنين عليه السّلام را گرفت و متوجه مرقد حضرت رسول گرديد كه نفرين كند پس حضرت امير بسلمان گفت برو دختر محمد (ص) را درياب كه ميبينم پهلوهاى مدينه را كه بحركت آمده است و اگر او موى سر را پريشان كند و بگشايد و گريبان چاك كند و نزد قبر پدر بزرگوارش رود و فرياد بدرگاه خدا آورد اين جماعت مهلتى نمييابند و مدينه بزمين فرو ميرود با اهلش پس سلمان خود را بآن حضرت رسانيد و گفت حضرت امير عليه السّلام ميفرمايد كه برگرد و صبر كن و باعث عذاب اين امت مشو فاطمه (ع) فرمود هرگاه او فرموده است بر ميگردم و صبر ميكنم. و باسانيد معتبره روايت كرده اند از حضرت صادق عليه السّلام كه وقتى كه گريبان حضرت امير عليه

السّلام را میکشیدند و بنزد أبو بکر می آوردند چون به نزدیک مرقد مطهر حضرت رسالت رسید این آیه را خواند که ابْنَ أَمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی پس دستی از قبر بیرون آمد بجانب أبو بکر که همه شناختند که دست حضرت رسالت پناه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و صدائی ظاهر شد که شناختند صدای آن حضرت است که أ کفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفه ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا آفرید از خاکی پس از نطفه ئی پس درست کرد تو را مردی. و ایضا از طریق خاصه از حضرت صادق علیه السّلام و از طریق عامه از زید بن وهب روایت کرده اند که دوازده نفر از اکابر مهاجر و انصار انکار کردند بر

حق الیقین، ص: ۱۷۱

أبو بکر خلافت او را و حجتهای شافی بر او اتمام کردند از مهاجران خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و از انصار أبو الهشیم بن- التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ذو الشهادتین و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری چون أبو بکر بر سر منبر رفت با یکدیگر مشورت کردند بعضی گفتند میرویم و او را از منبر بزیر می آوریم و بعضی دیگر گفتند اگر چنین کنید کشته خواهید شد و حقتعالی فرموده است خود را بدست خود بتهلکه میندازید پس رأی ایشان بر این قرار گرفت که بخدمت حضرت امیر روند و با او مصلحت کنند پس

رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ترک کردی حقی را که تو اولی و احقی بآن از أبو بکر زیرا که ما شنیدیم از حضرت رسول (ص) که میفرمود علی با حق است و حق با علی است بهر سو که میرود حق با او میرود و ما میخواهیم برویم و او را از منبر بزیر آوریم و آمده ایم که رأی شما را در این باب بدانیم حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید باید با ایشان محاربه کنید و شما نسبت بایشان از بابت نمکید در میان طعام و از بابت سرمه که در چشم کشند و خواهند آمد بسوی من با شمشیرهای برهنه مستعد قتال و ایشان بنزد من خواهند آمد که بیعت کن و الا تو را میکشم پس باید من با ایشان قتال کنم و دفع ضرر ایشان از خود بکنم و این خلاف فرموده رسول خداست زیرا که آن حضرت پیش از وفات خود بمن گفت که بزودی این امت با تو غدر و مکر خواهند کرد و عهد مرا در باب تو خواهند شکست و تو از من بمنزله هارونی از موسی و امت من بعد از من از بابت هارون و اتباع او و سامری و اتباع او خواهند بود من گفتم یا رسول اللّٰه هرگاه چنین شود چکنم فرمود اگر یاورانی بیابی مبادرت کن و جهاد کن و اگر یاوری نیابی دست بازدار و خون خود را حفظ کن تا مظلوم بنزد من آئی و چون حضرت رسول (ص) بملاء اعلی ملحق شد و مشغول تغسیل و تکفین او شدم پس سوگند خوردم که ردا بر

دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم و کردم پس دست حسنین را گرفتم و گردیدم بخانه های اهل بدر و آنها که در راه دین کارها کرده بودند و سوگند دادم ایشان را که رعایت حق من بکنند و خواندم ایشان را بیاوری خود و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار نفر سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار پس از خدا بترسید و ساکت باشید از برای آنچه میدانید از کینه هائی که در سینه های این جماعت هست و بغض و عداوتی که ایشان دارند نسبت بخدا و رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او اما همه با هم بروید بنزد این مرد و ظاهر کنید بر او آنچه از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم شنیده اید در حق من و ایشان تا حجت بر او تمام تر شود و او را عذری نماند و حال ایشان نزد حضرت رسالت (ص) در وقتی که او را

حق الیقین، ص: ۱۷۲

ملاقات میکنند بدتر باشد پس در روز جمعه که آن شقی بر منبر نبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بالا رفت همه بر دور منبر او جمع شدند و اول کسی که از مهاجران سخن گفت خالد بن سعید بود چون اعتماد بر اعانت بنی امیه داشت و گفت از خدا بترس ای أبو بکر میدانی که رسول خدا (ص) در روز بنی قریظه گفت ای گروه مهاجران و انصار من شما را وصیتی میکنم حفظ نمائید بدرستی که علی علیه السّلام امیر المؤمنین است بعد از من و خلیفه منست در میان

شما بـاین وصـیت کرده است مرا پروردگار من و اگر حفظ نکنیـد در حق او وصـیت مرا و معاونت و یاری او ننمائیـد مختلف خواهید شد در احکام خود و مضـطرب میشود بر شـما امر دین شما و بدان شما والی شما خواهند شد بدرستی که اهل بیت من وارثـان امر مننـد و عمل کننـدگان بامر امت مننـد بعـد از من خداونـدا هر که اطاعت ایشان بکنـد از امت و حفظ کنـد در حق ایشان وصیت مرا پس ایشان را محشور گردان در زمره من و از برای ایشان بهره کاملی از موافقت من قرار ده که به آن دریابند فـوز و رسـتگاری آخرت را و خداونـدا هر که رد بر خلافـت من کنـد در اهـل بیت من پس محروم گردان او را از بهشـتی که عرض آن مانند عرض آسمانها و زمین است.

پس عمر با او معارض شـد و خالـد در حسب و نسب و قبایح اعمال او سـخنان بسـیار گفت و در آخر گفت مثل تو در این امر مثل شیطانست که حقتعالی در قرآن فرموده است که مثل او مانند شیطانست در وقتی که بانسان گفت کافر شو پس چون کافر شـد گفت من بیزارم از تو پس عـاقبت هر دو آن خواهـد بود که در جهنم خواهنـد بود همیشه و اینست جزای سـتمکاران پس سلمان گفت من برخاسـتم و اول بفارسـی گفتم کردید نکردید ندانید چه کردید پس بعربی گفتم ای أبو بکر هرگاه مسئله ای رو دهد که ندانی از که خواهی پرسید و هرگاه امر مشکلی را از تو سؤال کنند بکی پناه خواهی برد و چه عذر خواهی آورد

در آنکه تقدم نمائی بر کسی که از تو داناتر است و از تو قرابتش برسول خدا بیشتر است و بتأویل کتاب خدا و سنت پیغمبر داناتر است و رسول خدا او را مقدم داشت در حیات خود و وصیت کرد نزد وفات خود پس گفته او را طرح کردید و وصیت او را فراموش کرده انگاشتید و وعده او را خلف کردید و عهد او را شکستید و عقد امارت اسامه را که رسول خدا او را بر شما امیر کرد که شما را از مدینه بیرون برد که این فتنه را نکنید و بر امت ظاهر شود که شما در هیچ امر متابعت او نکردید بر هم زدید و در این زودی عمرت بآخر خواهد رسید و با این وزر عظیم بقبر خواهی رفت تا زود است توبه کن و این وبال عظیم را بآخرت مبر بتحقیق آنچه مادر حق علی شنیدیم تو هم شنیدی و آنچه ما دیده ایم تو نیز دیده ای و اینها ترا مانع نشد از آنکه چنین امر عظیمی را بگردن

حق الیقین، ص: ۱۷۳

گرفتی پس ابو ذر برخاست و گفت ای گروه قریش عجب قباحتی کردید و دست از قرابت رسول برداشتید و جماعت بسیاری از عرب باین سبب مرتد خواهند شد و در این دین شک خواهند کرد و اگر باهلبیت پیغمبر خود می گذاشتید اختلاف در میان شما بهم نمیرسید اکنون که چنین کردید هر که زوری بهم رساند خلافت را متصرف خواهد شد و خونهای بسیار در طلب خلافت ریخته خواهد شد و همه نیکان شما میدانند که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود

که خلافت بعد از من از علی علیه السّلام است پس از برای دو پسرم حسن و حسین (ع) پس از برای طاهران از ذریه من پس طرح کردید گفته پیغمبر خود را و آخرت باقی را بدنیای فانی فروختید و سنتهای امتهای گذشته را متابعت کردید که بعد از پیغمبران خود کافر شدند و بزودی وبال کار خود را خواهید چشید و جزای اعمال خود را خواهید دید و خدا ستم کننده نیست بر بندگان خود پس مقداد برخاست و او را نصیحت بسیار کرد و گفت میدانی که بیعت علی در گردن تست و حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تو را و عمر را در زیر علم اسامه که آزاد کرده حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین بود داخل کرد و او را بر شماها امیر کرد و این خیال بخاطر شماها نرسد و بار دیگر شماها در زیر علم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص داخل کرد در غزوات ذات السلاسل و او منافقی بود که در شأن او إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ نازل شد و چنین منافقی را بر شماها امیر کرد و سایر منافقان و عمرو شما را چاوش آن لشکر کرد از چاوشی بیکبار ترقی کردی بخلافت و بیقین میدانی که خلافت بعد از رسول حق علی بن أبی طالب است حق را باو تسلیم کن. پس بریده اسلمی برخاست و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ چه محنت کشید حق از باطل ای أبو بکر آیا از خاطرت رفته است آنکه رسول خدا امر کرد ماها را

که علی را امیر المؤمنین بگوئیم و سلام کنیم بر او بامارت مؤمنان و در بسیاری از مواطن گفت که این امیر مؤمنان و کشنده قاسطان است از خدا بترس و حق را بکسی که احق است باو برگردان پس عمار برخاست و گفت ای گروه قریش و ای گروه مسلمانان بدانید که اهل بیت پیغمبر شما اولی اند بخلافت و احقند بمیراث او و قیام بامور دین بیش از همه میتوانند نمود و حفظ ملت رسول اللّه بهتر میتوانند کرد و خیرخواه ترند نسبت بامت از همه کس پس بگوئید بصاحب خود که حق را رد کند باهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند و میدانید که علی ولی شما است بعهد خدا و رسول و میدانید که فرق گذاشت حضرت رسول میان شما و او در مواطن بسیار درها را از مسجد مسدود کرد بغیر از در او و کریمه خود فاطمه (س) را باو داد و بسایر طلب کاران نداد و گفت

من شهرستان حکمتم و علی درگاه آنست هر که حکمت خواهد از درگاهش بیاید و همه شماها در امور دین باو محتاج هستید و او در هیچ امری بشما محتاج نیست با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچ یک از شما ندارید پس چرا از او میل بدیگری میکنید و حق او را بغارت می برید بِئْسَ لِلظّٰالِمِینَ بَدَلًا پس ابی ابن کعب برخاست و گفت ای أبو بکر انکار مکن حقی را که خدا برای دیگری قرار داده است و حق را باهلش رد کن و نصایح بسیار کرد

او را پس خزیمه برخاست و گفت أیها الناس آیا نمیدانید که رسول خدا شهادت مرا بتنهائی قبول کرد گفتند بلی گفت پس من شهادت می دهم که شنیدم از رسول خدا که میگفت که اهل بیت من جدا می کنند حق را از باطل و ایشانند امامان که پیروی ایشان باید کرد و گفتم آنچه می دانستم وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِینُ پس ابو الهشیم برخاست و گفت شهادت می دهم بر پیغمبر ما که علی را بازداشت در روز غدیر خم پس انصار گفتند او را بازنداشت مگر از برای خلافت و بعضی گفتند او را برای آن بازداشت که مردم بدانند که مولای هر کسی است که پیغمبر مولای او است ما جمعی را فرستادیم که از آن حضرت سؤال کردند حضرت فرمود بگوئید علی ولی مؤمنان است بعد از من و خیرخواه ترین مردم است برای امت من شهادت بآنچه می دانستم دادم پس هر که خواهد ایمان می آورد و هر که خواهد کافر میشود روز قیامت وعده گاه همه است پس سهل بن حنیف برخاست و بعد از حمد و صلاه گفت ای گروه قریش گواه باشید بر من که گواهی می دهم بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که دیدم او را در این مکان یعنی در ما بین قبر و منبر و او دست علی را گرفته و میگفت أیها الناس این علی امام شما است بعد از من و وصی من است در حیات من و بعد از وفات من و قضا کننده دین من است و وفاکننده بعهد و وعده من است و اول کسی است که

با من مصافحه خواهد کرد بر حوض من پس خوشا حال کسی که متابعت و یاری او کند و وای بر کسی که تخلف نماید از او و یاری نکند او را پس برادرش عثمان با او ایستاد و گفت شنیدم از حضرت رسول که اهل بیت من ستاره های زمینند پس بر ایشان تقدم مینمائید و ایشان را مقدم دارید که ایشانند والیان من بعد از من پس مردی برخاست و گفت یا رسول اللّٰه کدام اهل بیت تو فرمود علی و طاهران از فرزندان او پس مباش ای أبو بکر اول کسی که کافر شود باین سخن و خیانت نماید بخدا و رسول او خیانت منمائید امانتهای خود را و حال آنکه دانید حق را پس ابو ایوب برخاست و گفت بترسید از خدا ای بندگان خدا در حق اهل بیت پیغمبر خود ورد نمائید حق ایشان را که خدا برای ایشان قرار داده است بتحقیق که شما شنیده اید مثل آنچه برادران ما شنیده اند که در مقامات متعدده

حق الیقین، ص: ۱۷۵

میگفت که اهل بیت من امامان شمایند بعد از من و اشاره بعلی می کرد این امیر برره و نیکوکارانست و کشنده کافرانست هر که او را واگذارد خدا او را وامیگذارد و هر که او را یاری کند خدا او را یاری میکند پس توبه کنید بسوی خدا از ظلم خود بدرستی که خدا تواب رحیم است. حضرت صادق علیه السّلام فرمود پس أبو بکر ساکت ماند بر منبر و نتوانست جواب بگوید پس گفت من والی شما شدم و بهتر از شما نیستم شما اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید

پس عمر گفت بزير بيا از منبر اى احمق هرگاه تو جواب حجتهاى قريش را نمى توانستى گفت چرا خود را در اين مقام بازداشتى و اللّه كه من ميخواهم تو را خلع كنم و خلافت را بسالم مولاى حذيفه بدهم پس أبو بكر از منبر بزير آمد و دست عمر را گرفت و بخانه خود رفتند و تا سه روز داخل مسجد نشدند چون روز چهارم شد خالد بن وليد پليد با هزار كس آمد و گفت چه نشسته ايد بخدا سوگند كه بنى هاشم بطمع افتاده اند كه خلافت را متصرف شوند و سالم با هزار كس آمد و معاذ بن جبل با هزار كس آمد و پياپى بيامدند تا چهار هزار منافق جمع شدند و بيرون آمدند با شمشيرهاى برهنه و عمر در پيش ايشان مى آمد تا داخل مسجد حضرت رسول شدند پس عمر گفت بخدا سوگند اى اصحاب على اگر يكى از شما سخن بگوئيد مثل آنچه در روز گذشته گفتيد سرش را از بدن جدا ميكنم پس خالد بن سعيد برخاست و گفت اى پسر صهاك حبشيه بشمشيرهاى خود ما را مى ترسانى يا باين جمعيت خود ميخواهيد ما را پراكنده كنيد بخدا سوگند كه شمشيرهاى ما تيزتر است از شمشيرهاى شما و با وجود قلت عدد از شما بيشتريم زيرا كه حجت خدا در ميان ما است بخدا سوگند كه اگر نه آن بود كه امام ما ما را منع مى كرد از قتال و اطاعت او بر ما واجب است هرآينه شمشير مى كشيديم و جهاد مى كرديم تا عذر خود را ظاهر كنيم پس حضرت على عليه السّلام فرمود بنشين اى خالد خدا دانست

سعی تو را در راه دین و تو را جزای نیکو خواهد داد پس او نشست و سلمان برخاست و گفت اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر شنیدم از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم اگر نشنیده باشم گوشهای من کر شود که می گفت روزی خواهد بود که برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشد بر چند نفر از اصحاب خود که ناگاه جماعتی از سگان اهل جهنم او را در میان خواهند گرفت و اراده کشتن او و اصحاب او خواهند نمود و من شک ندارم که شما آنهائید پس عمر برخاست که بر او حمله کند حضرت علی علیه السّلام برجست و گریبان او را گرفت و او را بر زمین زد و گفت ای فرزند صهاک حبشیه اگر نه نامه ای باشد که در پیش نوشته شده و عهدی که از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پیشتر شده هرآینه بتو مینمودم که یاورش ضعیف تر است و عددش کمتر

است پس با اصحاب خود خطاب نمود و فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند پس بخدا سوگند که دیگر بعد از این داخل این مسجد نخواهم شد مگر بروشی که دو برادرم موسی و هارون داخل شدند در وقتی که اصحاب موسی باو گفتند برو تو و خدای تو جنگ کنید ما اینجا نشسته ایم و با شما بجنگ نمی آئیم و اللّٰه که داخل نخواهم شد مگر برای زیارت رسول خدا یا از برای قضیه ای که بر مردم مشتبه شود و حکم بحق در آن می کنم زیرا که جایز نیست از برای حجتی که رسول

خدا در میان مردم نصب کرده باشد آنکه مردم را در حیرت بگذارد.

بدان که این مجملی و قلیلی است از آنکه از طریق معتبره شیعه در این قضیه هایله وارد شده است و اکثر این مضامین در کتب سیر و احادیث معتبره مخالفین متفرق وارد شده و بعضی از آنها را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام از آن جمله ابن ابی الحدید گفته که روایات در قضیه سقیفه مختلف است و آنچه شیعه میگوید و جمع کثیری از محدثین روایت کرده اند آنست که حضرت امیر علیه السّلام امتناع نموده از بیعت تا آنکه او را باکراه آوردند و زبیر امتناع نمود از بیعت و گفت من بیعت نمیکنم مگر با علی و هم چنین ابو سفیان و خالد بن سعید و عباس عم رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و پسرهای او و ابو سفیان بن الحارث و جمیع بنی هاشم و گفته اند که زبیر شمشیر کشید چون عمر آمد و گروهی از انصار و غیر ایشان با او بودند گفت شمشیر زبیر را بگیرید و بر سنگ زنید گرفتند و بر سنگ زدند و شکستند و همه را بجبر آوردند بنزد أبو بکر تا بیعت کردند و کسی بغیر از علی نماند و از برای رعایت فاطمه او را بیرون نیاوردند و بعضی گفته اند بیرون آوردند و با أبو بکر بیعت کرد و محمد بن جریر طبری بسیاری از اینها را روایت کرده است و گفته که چون انصار دیدند که خلافت بایشان نمیرسد گفتند همه ایشان یا بعضی از ایشان که ما با غیر علی بیعت نمیکنیم و مثل این

ذکر کرده است علی بن عبد الکریم معروف بابن اثیر موصلی در تاریخش و ایضا ابن ابی الحدید نقل کرده است که علی بعد از وفات حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم میگفت که اگر چهل نفر از صاحبان عزم می یافتم جهاد میکردم این را نصر بن مزاحم در کتاب صفین و بسیاری از اهل سیر نقل کرده اند و اما آنچه اکثر محدثین عامه و اعیان و معتبرین ایشان میگویند آنست که حضرت امیر امتناع نمود از بیعت أبو بکر تا شش ماه و ملازمت خانه خود را اختیار کرد و بیعت نکرد تا حضرت فاطمه از دار فنا و عنا بعالم راحت و بقا رحلت نمود و چون آن حضرت رحلت نمود بیعت کرد و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که تا حضرت فاطمه در حیات بود روی مردم بسوی آن حضرت بود چون فاطمه وفات یافت روی مردم از او برگردید

حق الیقین، ص: ۱۷۷

و از خانه او بیرون رفتند پس بیعت کرد و مدت حیات فاطمه بعد از پدرش شش ماه بود مؤلف گوید که از جمله غرایب آنست که با اینکه این مرد فاضل از صحاح خود نقل کرده است و در اول گفته است که بعد از فاطمه طوعا بیعت کرد و حال آنکه عبارت صحیحین صریح است در آنکه تا اعوان می یافت و ممکن بود او را امتناع قبول بیعت نکرد و چون روی مردم از او گردید مضطر شد و بیعت کرد ایضا ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه احمد بن عبد العزیز جوهری که پیوسته او را توثیق و مدح میکند نقل کرده

است که چون بـا أبو بکر بیعت کردنـد زبیر و مقـداد بـا جمعی از صـحابه بنزد علی تردد میکردنـد و او را در خانه فاطمه بود و مشورت میکردنـد و در امور خود بیـک دیگر مصـلحت میکردنـد پس عمر آمـد و داخل خانه حضـرت فاطمه شـد و گفت ای دختر رسول خـدا احـدی از خلق نزد مـا محبوب تر از پـدر تو نیست و بعـد از پـدر تو نزد ما احـدی محبوبتر از تو نیست بخـدا سوگنـد که این مـانع من نیست از آنکه اگر این جمـاعت در خـانه تو جمعیت کننـد آتش بزنم و خانه ات را بر ایشان بسوزانم پس چون عمر بیرون رفت و آنها آمدند فاطمه (ع) فرمود عمر چنین گفت و میدانم که این کار را خواهد کرد شـما دیگر باین خانه میائیـد ایشان رفتنـد و با أبو بکر بیعت کردند و باز ابن ابی الحدید گفته است که از سـخنان مشـهور معاویه است که بعلی نـوشت که دیروز بـود که زنت را بر درازگوشـی سوار کردی و دسـتهای دو پسـرت حسن و حسـین علیه السّلام را گرفـتی در روزی که با أبو بکر بیعت کردنـد و نگـذاشتی احـدی از اهل بـدر و اهل سوابق را مگر آنکه با زن و پسـرانت بـدر خانه ایشان رفتی و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال با مصاحبت رسول خـدا و اجابت تو نکردند از ایشان مگر چهار نفر یا پنج نفر و اگر محق میبودی اجابت تو می کردنـد و اگر من همه چیز را فراموش کنم این را فراموش نمی کنم که با پدرم گفتی در وقتی که می خواست ترا از جا

بدر آورد که اگر چهل نفر می یافتم که صاحب عزم بودند قتال میکردم با أبو بکر و ایضا از کتاب جوهری روایت کرده است که سلمان و ابو ذر و انصار می خواستند بعد از رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با علی بیعت کنند و سلمان گفت اختیار را درست کردید که بانصار ندادید اما خطا کردید که بمعدنش که علی باشد ندادید و بروایت دیگر گفت که خطا کردید که باهلبیت پیغمبر ندادید و اگر بایشان میدادید دو کس بر شما اختلاف نمیکردند و برفاهیت زندگانی میکردند و ایضا جوهری روایت کرده است از ابی الاسود که غضب کردند مردانی چند از مهاجران در بیعت أبو بکر و بغضب آمدند علی و زبیر و داخل خانه فاطمه شدند با سلاح پس عمر آمد با گروهی که یکی از

آنها اسید بن خضیر بود و سلمه بن سلامه پس حضرت فریاد زد و ایشان را بخدا سوگند داد فایده نکرد و هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند و بر دیوار زدند و شکستند پس عمر ایشان را بعنف بیرون آورد و کشید تا بیعت کردند پس أبو بکر ایستاد و خطبه ای خواند و عذر خواست از مردم که بیعت من امری بود فلته واقع شد و بی تأمل و خدا مرا از شر آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه بشود بخدا سوگند که من هیچ روز حرص بر خلافت نداشتم و امری را بر گردن من انداختید که من طاقت آن را ندارم و از دست من بر نمیآید و میخواستم که قوی ترین مردم بجای من میبود و

از این مقوله عـذرها خواست و مهـاجران قبول کردنـد و در روایت دیگر گفته است که ثابت بن قیس نیز با آنها بود که با عمر داخـل خـانه فـاطمه شدنـد و بروایت دیگر عبـد الرحمن بن عوف نیز با آنها بود که با عمر داخل خانه فاطمه شدنـد محمـد بن سلمه نیز با آنها بود و او شمشیر زبیر را شکست و باز از کتاب جوهری از سلمه بن عبد الرحمن روایت کرده است که چون أبو بکر بر منبر نشـست علی علیه السّـلام و زبیر بـا گروهی از بنی هـاشم در خانه فاطمه بودنـد پس عمر آمـد بسوی ایشان و گفت بحق آن خـدائی که جانم در دست اوست بیرون بیائید بسوی بیعت یا خانه را با شـما میسوزانم پس زبیر با شمشـیر برهنه بیرون آمـد مردی از انصار او را در برگرفت با زیاد بن لبید و شمشـیر از دست زبیر افتاد و أبو بکر بر منبر صدا زد که شمشـیر او را بر سنگ زنید و بشـکنید بر سـنگ زدند و شکسـتند پس أبو بکر گفت بگذارید خدا ایشان را می آورد و جوهری گفته است که در روایت دیگر آنست که سـعد بن ابی وقاص با ایشان بود در خانه فاطمه و مقـداد نیز بود و ایشان جمع شده بودند که با علی بیعت کننـد و عمر آمد که آتش در خانه بزند پس زبیر با شمشـیر بیرون آمد و حضـرت فاطمه بیرون آمد و میگریست و فریاد می کرد باز جوهری روایت کرده است که از عبد اللّٰه موسی حسنی پرسیدند از حال أبو بکر و عمر گفت جواب می دهم شما

را بجوابى كه عبد اللّه بن الحسن گفت در وقتى كه از حال اين دو كس از او سؤال كردند گفت فاطمه صديقه و معصومه بود و دختر پيغمبر مرسل بود و مرد و غضبناك بود بر جماعتى كه اين دو نفر از آنها بودند ما نيز غضبناكيم از براى غضب او ايضا جوهرى از امام محمد باقر عليه السّلام روايت كرده است كه ابن عباس گفت از عمر شنيدم كه گفت صاحب تو اولاى ناس بود بخلافت بعد از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مگر آنكه ترسيدم بر او از دو چيز گفتم كدام است آنها گفت ترسيدم از كمى سال او و محبت او باولاد عبد المطلب پس ابن ابى الحديد گفته است اما امتناع على از بيعت أبو بكر تا آنكه او را بعنف بيرون آوردند بآن نحوى كه مذكور شد محدثين و راويان سير و تواريخ روايت

كرده اند و شنيدى آنچه جوهرى در اين باب از رجال حديث نقل كرده است و همه ثقاتند و مأمونند و غير او نيز آن قدر ذكر كرده اند كه احصا نميتوان نمود و ايضا روايت كرده جوهرى از أبو بكر باهلى و اسماعيل بن مجاهد از شعبى كه أبو بكر بعمر گفت كجا است خالد بن وليد گفت حاضر است أبو بكر گفت هر دو برويد و على و زبير را بياوريد تا بيعت كنند پس عمر داخل خانه شد و خالد بر در خانه ايستاد عمر بزبير گفت اين شمشير چيست گفت اين را مهيا كرده ام براى بيعت على عليه السّلام و در خانه جماعت بسيار بودند مانند

مقداد و جمیع بنی هاشم پس عمر شمشیر زبیر را کشید و زد بر سنگی که در آن خانه بود و شمشیر را شکست و دست زبیر را گرفت و برخیزانید و بیرون آورد و بدست خالد داد و با خالد جماعت بسیار بودند که أبو بکر بمدد فرستاده بود پس عمر داخل شد با حضرت امیر علیه السّلام گفت برخیز و بیعت کن حضرت امتناع نمود دست حضرت را گرفت و کشید و بدست خالد داد و سایر منافقان هجوم آوردند و می کشیدند آنها را بعنف شدید و مردم جمع شدند در شوارع مدینه و نظر میکردند و حضرت فاطمه با زنان بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان بیرون آمدند و صدای ولوله و شیون بلند شد و حضرت فاطمه ندا کرد أبو بکر را گفت خوش زود غارت آوردید بر خانه اهل بیت رسول خدا بخدا قسم که با او حرف نخواهم زد تا خدا را ملاقات کنم چون علی و زبیر بیعت کردند و این فتنه فرو نشست أبو بکر آمد و شفاعت کرد از برای عمر و فاطمه از او راضی شد و ابن ابی الحدید بعد از آنکه این روایات را نقل کرده است گفته است که صحیح نزد من آنست که فاطمه از دنیا رفت و غضبناک بود بر أبو بکر و عمر و وصیت کرد که آنها نماز بر او نکنند و اینها نزد اصحاب ما از گناهان صغیره بود و آمرزیده شدند اولی آن بود که او را گرامی دارند و رعایت حرمت او بکنند و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که من نزد ابو

جعفر نقیب استاد خود می خواندم آن حدیث را که هبار ابن اسود نیزه حواله هودج زینب دختر رسول اللّٰه کرد او ترسید و فرزندی از شکمش سقط شد و بدین سبب حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه خون او را هدر کرد چون این حدیث را خواندم نقیب گفت هرگاه رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم خون هبار را مباح کرد از برای ترسانیدن زینب و سقط او ظاهر حال آنست که اگر در حیات میبود مباح میکرد خون کسیرا که فاطمه را ترسانید و فرزند او را هلاک کرد ابن ابی الحدید گفت به نقیب گفتم که من این را از تو روایت بکنم که فاطمه را ترسانید و فرزندش محسن نام از او ساقط شد او تقیه کرد و گفت صحت و بطلانش را هیچ یک از من روایت مکن که من در این باب توقف دارم و باز ابن ابی الحدید روایت بیعت سقیفه را بهمان نحو که سابقا

حق الیقین، ص: ۱۸۰

ذکر کردیم از محمد بن جریر طبری که معتمدترین مورخین ایشانست روایت کرده است و واقدی روایت کرده است که عمر آمد با اسید بن خضیر و سلمه بن اسلم و جماعتی به در خانه علی و گفت بیرون بیائید و الا خانه را بر شما میسوزانم و ابن خزانه در کتاب غرر از زید بن اسلم روایت کرده است که گفت من از آنها بودم که با عمر هیزم برداشتم و به در خانه فاطمه بردیم در وقتی که علی و اصحابش امتناع نمودند از بیعت و عمر بفاطمه گفت

که بیرون کن هر که در این خانه است و الا میسوزانم خانه را با هر که در اینجاست و در آن وقت علی و فاطمه و حسنین و جماعتی از صحابه در آن خانه بودند فاطمه گفت آیا خانه را بر من و فرزندانم میسوزانی گفت بلی و اللّه تا بیرون آیند و بیعت کنند و ابن عبد ربه که از مشاهیر ایشانست گفته است که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند أبو بکر بعمر گفت که اگر ابا کنند از آمدن با ایشان قتال کن پس عمر آتشی برداشت و آمد که خانه را بسوزاند فاطمه گفت ای پسر خطاب آمده ای خانه ما را بسوزانی گفت بلی؛ باز ابن ابی الحدید قضیه سقیفه را از کتاب جوهری مبسوط تر از آنچه سابقا مذکور شد بهمان نحو روایت کرده است تا آنجا که گفته است که بنو هاشم در خانه علی جمع شدند و زبیر با ایشان بود زیرا که خود را از بنی هاشم می شمرد و حضرت امیر علیه السّلام فرمود که زبیر همیشه با ما اهل بیت بود تا آنکه پسرهایش بزرگ شدند و او را از ما برگردانیدند.

پس عمر رفت با گروهی بسوی خانه حضرت فاطمه (ع) با اسید و سلمه و گفت بیائید و بیعت کنید و ایشان امتناع نمودند و زبیر شمشیر کشید و بیرون آمد عمر گفت این سگ را بگیرید سلمه بن اسلم شمشیر را گرفت و بر دیوار زد و او را و علی را کشیدند و بسوی أبو بکر بردند و بنو هاشم همراه بودند و علی علیه السّلام میگفت بنده خدا و

برادر رسول اویم چون آن حضرت را نزد أبو بکر بردند گفتند بیعت کن گفت من احقم باین امر از شما و با شما بیعت نمیکنم و شما اولائید باینکه با من بیعت کنید شما این امر را از انصار گرفتید بسبب قرابت رسول خدا و من نیز بهمان حجت با شما احتجاج میکنم پس انصاف دهید اگر از خدا می ترسید بحق ما اعتراف کنید چنانچه انصار بحق شما اعتراف کردند و الا معترف شوید که دانسته بر من ستم میکنید عمر گفت دست از تو برنمی دارم تا بیعت کنی علی گفت نیك با هم ساخته اید امروز تو برای او میگیری که فردا او بتو برگرداند بخدا قسم که قبول نمیکنم سخن تو را و با او بیعت نمیکنم أبو بکر گفت اگر تو با من بیعت نکنی من تو را اکراه نمیکنم ابو عبیده گفت ای ابو الحسن تو کمسالی و ایشان پیران قوم تواند و تو تجربه ایشان را نداری و أبو بکر

حق الیقین، ص: ۱۸۱

قوت بر این امر بیش از تو دارد و تاب برداشتن این امر بیش از تو دارد پس باو راضی شو و اگر زنده بمانی و عمر تو دراز شود تو باین امر سزاوار خواهی بود باعتبار فضیلت و قرابتی که تو داری و سوابق و جهادها که تو داری و کرده ای علی گفت ای گروه مهاجران از خدا بترسید و سلطنت محمد را از خانه او مبرید بسوی خانه های خود و دفع مکنید اهل او را از مقام او و حق او بخدا سوگند ای گروه مهاجران ما اهل بیت احقیم باین از شما تا در میان

ما کسی باشد که کتاب خدا را خواند و داند و فقیه باشد در دین خدا و عالم باشد بسنت رسول خدا و امر رعیت را براه تواند برد بخدا سوگند که اینها همه در ما هست پس متابعت خواهش نفس خود مکنید که از حق دور میشوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی اگر انصار این سخنان از تو پیش از بیعت با أبو بکر میشنیدند دو کس بر تو اختلاف نمیکردند و لیکن ایشان با أبو بکر بیعت کرده اند پس علی علیه السّلام بخانه خود برگشت و ملازم خانه خود شد تا حضرت فاطمه (ع) از دنیا رحلت فرمود بعد از آن با أبو بکر بیعت کرد و باز از کتاب سقیفه نقل کرده است از امام محمد باقر علیه السّلام که علی فاطمه را سوار کرد و شب بخانه های انصار رفت و از ایشان طلب یاری کرد و ایشان قبول نکردند و گفتند ای دختر رسول خدا ما با این مرد بیعت کرده ایم اگر پسر عم تو پیشتر این سخن را میگفت ما از او بدیگری عدول نمیکردیم علی گفت من رسول خدا را مرده در خانه میگذاشتم و پیش از تجهیز او بطلب خلافت بیرون می آمدم فاطمه (ع) فرمود آنچه علی گفت و کرد خوب کرد و آنها کاری کردند که خدا جزای ایشان را خواهد داد محمد بن مسلم ابن قتیبه که از اعاظم علماء و مورخین عامه است قصه سقیفه را در تاریخ خود بنحوی که گذشت مبسوط تر از آن روایت کرده است تا آنکه گفته است چون به ابو بکر خبر رسید که جمعی تخلف از

بیعت او کردند و در خانه علی جمع شده اند عمر را بسوی ایشان فرستاد و آنها را طلبید چون ابا کردند از آمدن عمر هیزم طلبید و گفت بحق آن خدائی که جان عمر در دست اوست یا بیرون بیائید یا خانه را با هر که در آن هست میسوزانم مردم گفتند فاطمه (ع) در این خانه است گفت هر چند که او باشد میسوزانم پس همه بیرون آمدند و بیعت کردند مگر علی که گفت بخدا سوگند یاد کرده ام که تا قرآن را جمع نکنم از خانه بیرون نیایم پس فاطمه (ع) بر در خانه ایستاد و گفت من قومی بی حیاتر و بدکردارتر از شما ندیده ام جنازه رسول خدا را در پیش ما گذاشتید و بدون مصلحت ما متوجه غارت خلافت شدید پس عمر بنزد أبو بکر آمد و گفت علی را که تخلف از بیعت کرده است چنین در خانه میگذاری أبو بکر قنفذ را گفت برو علی را بیاور قنفذ رفت و گفت خلیفه رسول اللّه تو را میطلبد حضرت فرمود چه زود

حق الیقین، ص: ۱۸۲

دروغ بر رسول خدا بستید چون این خبر را آورد أبو بکر گریست و گفت برو بگو امیر المؤمنین تو را میطلبد چون این را گفت حضرت گفت سبحان اللّه امری را دعوی میکند که از او نیست چون قنفذ این رسالت را آورد باز أبو بکر گریست پس عمر برخاست و جمعی را با خود برداشت و بدر خانه فاطمه (ع) آمد و در را کوبید و چون حضرت فاطمه (ع) صدای ایشان را شنید گریان شد و صدا بلند کرد که یا رسول اللّه ما

چه کشیدیم بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابو قحافه چون مردم صدای گریه آن حضرت را شنیدند گریان برگشتند و نزدیک بود که دلهای ایشان شکافته و جگرهای ایشان پاره پاره شود و عمر با جمعی ماند تا علی را بدر آورد و بنزد أبو بکر رسانید پس باو گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه خواهید کرد گفتند بخدا سوگند که گردنت را میزنیم علی گفت پس بنده خدا و برادر رسول خدا را خواهید کشت عمر گفت بنده خدا بلی و برادر رسول خدا نه و أبو بکر ساکت بود و سخن نمیگفت عمر گفت با أبو بکر که در باب او چه امر میکنی گفت من او را اکراه نمیکنم بر امری تا فاطمه (ع) در پهلوی او است پس علی بنزد مرقد حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم رفت و فریاد کرد که ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی پس عمر به ابو بکر گفت بیا برویم بخانه فاطمه (ع) که او را بغضب آوردیم چون آمدند و رخصت طلبیدند فاطمه ایشان را رخصت نداد پس بخدمت حضرت امیر علیه السّلام آمدند و استدعا کردند که او رخصت بطلبد حضرت امیر علیه السّلام از حضرت فاطمه التماس کرد که ایشان را رخصت بدهد و جامه بر روی حضرت انداختند و چون داخل شدند حضرت فاطمه رو از ایشان گردانید بجانب دیوار پس سلام کردند و فاطمه (ع) جواب نفرمود أبو بکر گفت ای حبیبه رسول خدا من صله قرابت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را دوستتر میدارم از صله قرابت

خود و من آرزو میکنم که کاشکی روزی که پدر بزرگوارت مرد من میمردم و بعد از وفات او نمیماندم آیا گمان داری که من تو را شناسم و حق تو را دانم و میراث تو را از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بتو ندهم من شنیدم از رسول خدا که ما گروه انبیاء میراث نداریم آنچه از ما میماند صدقه است فاطمه گفت اگر من حدیثی از رسول خدا نقل کنم آیا اقرار بآن میکنید گفتند بلی فرمود که قسم میدهم شما را بخدا که نشنیدید از آن حضرت که گفت رضای فاطمه از رضای منست و سخط فاطمه از سخط منست و هر که فاطمه دختر مرا دوست دارد پس بتحقیق که مرا دوست داشته و هر که راضی کند فاطمه را بتحقیق که مرا راضی گردانیده و هر که بخشم آورد فاطمه را پس بتحقیق که مرا بخشم آورده گفتند بلی این را شنیدیم از رسول خدا فاطمه گفت پس من خدا و ملائکه را گواه می گیرم که شما مرا بخشم آورید و مرا خشنود نگردانیدید و اگر رسول خدا

را ملاقات کنم شکایت شما را خواهم کرد باو أبو بکر گفت پناه میبرم بخدا از سخط او و از سخط تو ای فاطمه پس أبو بکر آن قدر گریست بر خود که نزدیک بود هلاک شود فاطمه فرمود بخدا که نفرین خواهم کرد تو را در هر نمازی أبو بکر گفت دعا خواهم کرد از برای تو در هر نمازی پس گریان بیرون آمد أبو بکر با مردم گفت شما هر یک میروید با حلیله

خود خوش حـال میخوابیـد و مرا باین حال می گذاریـد مرا احتیاجی نیست به بیعت شـما اقاله کنیـد بیعت مرا گفتنـد ای خلیفه رسول اللّه این امر مستقیم نمیشود بـدون تو و اگر اقاله کنی دین خـدا برپا نمیشود أبو بکر گفت اگر نه ترس این بود در اینکه میترسم که عروه الوثقی اسلام سست بشود هرآینه یک شب با بیعت شما نمیخوابیدم بعد از آنچه شنیدم و دیدم از فاطمه (ع) پس علی بیعت نکرد تا فاطمه (ع) وفات کرد و بعـد از پـدر خود هفتاد و پنـج شب زنـده بود و بلادری از محـدثین و مورخین مشـهور مخالفین که در نهایت تعصب است روایت کرده است که چون علی علیه السّلام را أبو بکر از برای بیعت طلبید و قبول نکرد عمر آمـد و آتشـی طلبید که خانه را بسوزاند حضـرت فاطمه در در خانه او را ملاقات کرد و گفت ای پسر خطاب خانه مرا بر من میسوزانی گفت آری و این قویـتر است در آنچه پـدر تو آورده است پس علی آمـد و بیعت کرد و ابراهیم بن سـعد الثقفی که مقبول الطرفین است از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت با أبو بکر نکرد تـا آنکه دیـد که دود از خـانه اش بلنـد شـد و ایضـا بلاـدری از ابن عبـاس روایت کرده است که چون علی علیه السّلام امتنـاع نمود از بیعت با أبو بکر عمر را فرسـتاد و گفت بیاور او را بنهایت عنف و شـدت چون او را آورد گـذشت میان ایشان سخنی پس علی بعمر گفت که بدوش شیری را که نصفش

از تو باشد بخدا سوگند که تو را حریص نکرده است بر امارت او مگر آنکه تو را فردا بر دیگران اختیار کند و ابراهیم ثقفی از زهری روایت کرده است که بیعت نکرد علی مگر بعد از شش ماه و جرأت بهم نرسانیدند بر او مگر بعد از وفات حضرت فاطمه و ایضا ابراهیم روایت کرده است که قبیله اسلم ابا کردند از بیعت أبو بکر و گفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نمی کنیم زیرا که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با بریده گفته است که علی ولی شما است بعد از من پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود که ایشان مرا مخیر کردند میان آنکه ظلم کنند بر من و حق مرا بگیرند و من با ایشان بیعت کنم یا کار بجنگ منتهی شود و مردم مرتد شوند و من اختیار این کردم که بر من ستم کنند و مردم از دین برنگردند و ایضا از عدی بن حاتم روایت کرده است که گفت بر هیچ کس آن قدر رحم نکردم که بر علی کردم در وقتی که گریبانش را کشیدند و بنزد أبو بکر آوردند و أبو بکر باو گفت بیعت کن علی گفت اگر نکنم چه خواهی

حق الیقین، ص: ۱۸۴

کرد گفت سرت بر میدارم پس علی سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش پس دست راستش را نگشود و بلند نکرد و باین بیعت راضی شدند.

مؤلف گوید که ای طالب حق و یقین بدان که دلیل عمده مخالفان بر خلافت أبو بکر آنست که جمیع صحابه اجماع کرده اند بر خلافت او و اجماع حجت

است پس خلافت او حق باشد و خود تعریف کرده اند اجماع را که آنست که اجماع و اتفاق کنند جمیع مجتهدان آن عصر بر امری از امور در یک وقت و در این اجماع سخن بسیار است:

اول آنکه در کتاب اصول خود چندین خلاف در این مسأله کرده اند (اول) آنکه تحقیق چنین امری ممکن است یا محال (دویم) و بر تقدیر امکان آیا متحقق شده در امری یا نه (سیم) آنکه بر تقدیر تحقق دلیل بر حقیت میشود یا نه (چهارم) آنکه بر تقدیر حجت بودن آیا شرطست که بحد تواتر برسد یا نه و در هر یک از اینها تشاجر و منازعه بسیار کرده اند پس اثبات امامت أبو بکر باجماع موقوف بر اثبات جمیع این مراتب خواهد بود و آنها که باین امر قائل نیستند از علمای ایشان چگونه باین دلیل استدلال میتوانند کرد و باز خلاف کرده اند در آنکه آیا شرطست در حجیت اجماع آنکه آنها که اتفاق بر این رأی کردند بر این رأی باقی بمانند تا مردن یا نه و باز خلاف کرده اند در آنکه اجماع بتنهائی حجت است یا مستندی میباید داشته باشد و این مستند حجت است و مستندی که ذکر کرده اند قیاس فقهی است که قیاس کرده اند ریاست دین و دنیا را بنماز و آن بوجوه شتی باطلست:

(وجه اول) آنکه علمای امامیه باحادیث بسیار از طرق عامه و خاصه اثبات کرده اند که نماز او بفرموده حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نبود بلکه بامر عایشه بود و چون حضرت مطلع شد با آن ضعف تکیه بر حضرت امیر المؤمنین یا عباس یا فضل بن عباس

کرد و بمسجد آمد و او را از محراب دور کرد و خود نشسته با ایشان نماز کرد چنانچه در صحیح بخاری از عروه روایت کرده است که حضرت رسول در خود خفتی یافت پس بیرون آمد بسوی محراب پس أبو بکر نماز میکرد بنماز حضرت رسول (ص) و مردم نماز میکردند بنماز أبو بکر یعنی بتکبیر او (وجه دویم) آنکه حجت بودن قیاس ممنوع است و علماء اهل بیت و ظاهریه اهل سنت و جمهور معتزله قیاس را حجت نمیدانند و دلایل شافیه بر بطلان آن اقامه نموده اند.

(وجه سیم) بر تقدیر حجیت در جائی حجتست که علتی در اصل بوده باشد و فرع مساوی

اصل باشد در آن عله و در آنجا این مفقود است بلکه این فرق ظاهر است که ایشان امامت نماز را بر هر نیکوکار و بدکرداری جایز میدانند و در خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودن و شرایط دیگر را شرط میدانند و ایضا امامت جماعت یک امر است و در آن علم بسیار در کار نیست و شجاعت و تدبیرات امور رعیت در آن معتبر نیست و چون خلافت و سلطنت و ریاست در امور دین و دنیا است در آن علم بسیار و شرایط بیشمار معتبر است که هیچ یک در أبو بکر و عمر و عثمان نبود و در هر امری مانند خر در گل میماندند و استعانت از حضرت امیر المؤمنین و سایر صحابه مینمودند و آنکه بعضی از آن ملاعین گفتند که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم او را برای دین ما اختیار کرده چرا ما او را برای

امور دنیای خود اختیار نکنیم محض کـذب و خطا بود و محققان ایشانماننـد شارح تجرید و غیر او تعریف کرده اند امامت را بحکومت عامه در دین و دنیا و ایضا اگر این دلیل امامت بود چرا این دلیل را در برابر انصار نگفتند و دست بقرابت زدند.

(وجـه چهـارم) آنکه اگر قیـاس حجت باشـد در مسائـل فروع حجت است نه در مسائـل اصـول و بر تقـدیر تسـلیم جمیـع امـور معارضه میکنیم بخلیفه گردانیدن حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم حضـرت امیر را در غزوه تبوک در مدینه و او را بعد از آن عزل نکرد و هرگاه بر مدینه خلیفه باشد خلیفه بر جمیع بلاد خواهد بود زیرا که کسـی قائل بفضل نیست و این اقوی است از دلیل ایشان زیرا که خلافت مدینه خلافت دین و دنیا بود بخلاف خلافت نماز.

(دویم) آنکه از اخبار سابقه معلوم شد که اجماع ایشان چگونه اجماعی بود که سـعد بن عباده و اصـحابش همه خارج بودند و مطلقا با أبو بکر بیعت نکردنـد و اهل بیت رسالت و سایر بنی هاشم تا شـش ماه بیعت نکردنـد و آنها که ظاهرا بیعت کردنـد تا آتش در خانه اهل بیت رسالت نینداختنـد و شمشـیرهای برهنه ندیدند بیعت نکردند پس هر ظالمی که تسـلط بیابد و جمعی از فسـقه بطمع مـال و جاه با او موافقت کننـد بایـد خلیفه خـدا باشـد و اطاعت او بر جمیع اهل علم و فضل و صـلاح لازم باشـد و معلوم نیست بیعت بخت النصر و شداد و نمرود و مسیلمه کذاب باین رسوائی شده باشد و اگر گویند اجماع در اول امر

متحقق نشد اما بعد از شش ماه که امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت کرد اجماع متحقق شد جواب گوئیم که آن نیز ممنوع است بلکه معلوم است که سعد بن عباده و اولادش هرگز در این بیعت داخل نشدند چنانچه ابن عبد البر در استیعاب گفته است در ترجمه أبو بکر که بیعت بخلافت کردند با أبو بکر در روزی که رسول خدا از دنیا رفت در سقیفه بنی ساعده و روز دیگر که روز سه شنبه بود

حق الیقین، ص: ۱۸۶

بیعت عامه نمودند و تخلف کرد از بیعت او سعد بن عباده و طایفه ای از قبیله خزرج و فرقه ای از قریش و ایضا ابن عبد البر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه گفته اند که سعد با هیچ یک از ابا بکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را جبر کنند بر بیعت چنانکه دیگران را جبر کردند برای آنکه اقوام او از قبیله خزرج بسیار بودند و احتراز کردند از فتنه او و چون خلافت بعمر رسید روزی نظر عمر بر او افتاد گفت یا در بیعت ما داخل شو یا از این شهر بیرون رو سعد گفت حرام است بر من بودن در شهری که تو امیرش باشی پس از مدینه بشام رفت و قبیله بسیاری در نواحی دمشق داشت هر هفته نزد جماعتی می بود روزی از قریه ای بقریه دیگر می رفت در یکی از باغستانها تیری بر او انداختند و او را کشتند و صاحب روضه الصفا گفته که سعد بیعت نکرد با أبو بکر و بیرون رفت بسوی شام و بعد از مدتی به تحریک یکی از عظما

کشته شد و معلوم است که مراد او کیست و بلاذری در تاریخش گفته است که عمر اشاره کرد بخالد بن ولید و محمد بن سلمه انصاری بکشتن سعد و هر یک تیری بر او انداختند پس او کشته شد پس بوهم مردم انداختند که جن او را کشته و این شعر مشهور را بزبان جن وضع کردند:

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرمیناه بسهمین فلم نحظ فراده و تظلم امیر المؤمنین علیه السّلام از ایشان تا آخر ایام حیاتش متواتر است و آنچه آن حضرت در جواب معاویه نوشت صریح است در آنکه باختیار خود بیعت نکرد.

(سیم) آنکه بر تقدیر تسلیم تحقق بیعت بعد از شش ماه پس پیش از تحقق آن چرا در این مدت مدید بدون حجتی تصرف در نفوس و فروج و دماء و اموال مسلمانان میکردند و لشکرها باطراف و نواحی میفرستادند و ایضا دانستی که ایشان در تعریف اجماع اخذ کردند که اتفاق کنند اهل زمان بر یک امر زیرا که اگر در یک وقت نباشد ممکن است که متقدم پیش از موافقت متأخر از آن رأی برگردد پس اجماع تدریجی أبو بکر و عمر چه نفع می کند و از جمله غرایب آنست که اکثر متأخرین ایشان مانند ملا سعد الدین در مقاصد و صاحب مواقف و سید شریف و دیگران چون دیده اند که متمسک باجماع چنین شدن موجب فضیحت است دست از اجماع برداشته اند و گفته اند هرگاه ثابت شد حصول امامت باختیار و بیعت پس محتاج نیست باجماع جمیع اهل حل و عقد زیرا که دلیل بر آن قائم نشده است از عقل و نقل بلکه بیعت

یکی و دوتا از اهل حل و عقد کافی است در نبوت امامت و وجوب متابعت امام بر اهل اسلام زیرا که ما می دانیم که صحابه با صلابتی که در دین داشتند

حق الیقین، ص: ۱۸۷

اکتفا کرده اند بهمین در امامت مثل عقد عمر از برای أبو بکر و عقد عبد الرحمن از برای عثمان و شرط نکردند در عقدش اجماع هر که در مدینه باشد چه جای اجماع امت از علمای شهرها و کسی بر ایشان انکاری نکرد و بر این امر اتفاق کرده اند اهل اعصار بعد از آن تا این زمان و ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته است که دلیل خلافت أبو بکر چند چیز است (اول) آنکه اجماع اهل حل و عقد هر چند از بعضی بعد از تردد توقفی بود چنانکه روایت کرده اند که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر و ابو سفیان گفت ای فرزندان عبد مناف راضی شدید که قیم والی شما باشد پر می کنم مدینه را از سواره و پیاده و در صحیح بخاری و مسلم و غیر آن از کتب اصحاب مذکور است که بیعت علی بعد از توقف بسیار بود و در فرستادن أبو بکر عمر و ابو عبیده را بسوی علی علیه السّلام رسالت لطیفی هست که ثقات بسندهای بسیار صحیح روایت کرده اند و مشتمل است بر سخنان بسیاری از جانبین و اندک غلظتی از عمر روایت کرده اند که چون علی آمد و بیعت کرد چون برخاست گفت برکت ندهد خدا شما را در امری که مرا آزرده کرد و شما را شاد گردانید و آنچه روایت کرده اند که با أبو بکر بیعت کردند

و علی و زبیر و مقداد و سلمان و ابو ذر تخلف کردند پس أبو بکر روز دیگر با اصحابش آمدند و بیعت کردند محل نظر است پس بعد از آن در باب بیعت مثل سخنان صاحب مواقف گفته است فخر رازی در نهایه العقول گفته است که اجماع منعقد نشد بر خلافت أبو بکر در زمان خودش بلکه بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که سعد بن عباده مرد اجماع منعقد شد- ای عاقل متدین نظر کن که شیطان ملعون چگونه فضلای ایشان را همه مسخر گردانید که از فضیحت اجماع گریخته اند و خود را ببلای بدتر گرفتار کرده اند بآن میماند که کسی از بالوعه بگریزد و خود را بکنیف اندازد هرگاه اجماع متحقق نشد پس حجت بودن این بیعت که از اخبار سقیفه معلوم شد که بنایش بر تعصب و معانده قبیله اوس و خزرج بود و توطئه ای که میان عمر و أبو بکر شده بود که أبو بکر را او خلیفه کند و أبو بکر بعد از خود او را خلیفه کند از کجا معلوم شد هرگاه باعتبار عدم بیعت آن جماعت اجماع محقق نشود عدم انکار چون معلوم می شود و هرگاه ایشان بیعت یک شخص را کافی می دانستند در تحقق امامت چرا معارضه با أبو بکر می کردند با بیعت چندین هزار کس بلکه می توان گفت که اجماع بر خلاف امامت أبو بکر و بر عدم اکتفا به بیعت آحاد امت متحقق بود زیرا که در صحاح ایشان مذکور است که تا شش ماه احدی از بنی هاشم بیعت نکرد و اهل بیت همه در میان ایشان داخل بودند و

اجماع اهل بیت حجت است باعتبار حدیث متواتر انی تارک فیکم الثقلین

حق الیقین، ص: ۱۸۸

و حدیث مشهور مثل أهل بیتی مثل سفینه نوح و صاحب کشاف با شدت تعصب روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که فاطمه روح دل من است و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش نور دیده منست و امامان از فرزندان او امینان پروردگار منند و ریسمانیند کشیده شده میان او و میان خلق او و هر که چنگ زند در ایشان نجات یابد و هر که تخلف کند از ایشان هلاک شود و در جهنم فرو رود وا عجباه از آنکه جمعی از فضلاء با دعوی علم و فطانت و انصاف و دیانت اکتفا نمایند در تحقق ریاست دین و دنیا وجوب اطاعت عامه خلق بآنکه یک کسی با شخصی بیعت کند هر چند عامه اهل فضل و علم و صلاح در طرف دیگر باشند و اگر یک شخصی شهادت دهد که درهمی زید از عمر و میطلبد شهادتش را قبول نمیکنند و در تحقق امامت به بیعت او اکتفا مینمایند و باین سبب یزید پلید و ولید عنید را که قرآن را تیر باران کردند خلیفه خدا و واجب الاطاعه خلق می دانند اگر می خواهی در قیامت بنابر مضمون يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ با چنین امامی محشور شوی و در وزر و وبال او شریک او باشی اختیار داری.

(چهارم) آنکه هرگاه باحادیث سابقه و اقرار مشاهیر علماء عامه معلوم شد که در مدت متمادی که اقلش شش ماه است نزاع بود میان حضرت امیر علیه السّلام و أبو بکر و

عمر در خلافت و آن حضرت قدح در ایشان و خلافت ایشان میکرد و ایشان را نسبت بجور و ستم می داد یا باید قائل شوند بآنکه بنای خلافت ایشان بر باطل و جور و ستم بود یا قائل شوند بآنکه آن حضرت در این مدت بر باطل بود و عاق امام خود بود و از روی تعصب انکار امامت امام بحق میکرد پس یکی از ایشان باید که اهلیت خلافت نداشته باشند و اکثر اعاظم علمای ایشان تصریح کرده اند بصحت این حدیث که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که حق با علی است و علی با حق است با او میگردد هر جا که بگردد و غزالی با آن تعصب در کتاب احیاء العلوم گفته است که هرگز صاحب بصیرتی علی را نسبت بخطا نداده است در هیچ امری و در جمیع صحاح و اصول خود روایت کرده اند که علی علیه السّلام بعد از پیغمبر دیان این امت است یعنی قاضی و حاکم این امتست چنانچه زمخشری گفته است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از یحیی بن سعید حنبلی روایت کرده که گفت من حاضر بودم نزد اسماعیل بن علی حنبلی که پیشوای حنابله بغداد بود و مردی از حنابله قدری از مردی از اهل کوفه طلب داشت او بنزد اسماعیل آمد اسماعیل از او پرسید که با غریم خود چه کردی طلب خود را از او گرفتی گفت بیزار شدم از طلب خود در روز غدیر رفتم بنزد قبر امیر المؤمنین علیه السّلام که شاید طلب خود را از او بگیرم حالتی مشاهده کردم از فضیحتها

و اقوال شنیعه و سب صحابه علانیه بی خوفی و بیمی که طلب خود را فراموش کردم

حق الیقین، ص: ۱۸۹

اسماعیل گفت آنها چه گناه دارند و اللَّه که این راه را نگشود و جرأت نداد ایشان را بر این فضیحتها مگر صاحب آن قبر آن مرد گفت صاحب آن قبر کیست گفت علی علیه السّلام آن مرد از روی استبعاد گفت او ایشان را جرأت بر این امر داده است اسماعیل گفت بلی و اللَّه آن مرد گفت اگر علی علیه السّلام محق بود در این امر پس ما چرا اعتقاد بامامت أبو بکر و عمر داشته باشیم و اگر مبطل بود چرا او را امام دانیم راوی گفت چون اسماعیل این سخن را شنید برجست و کفش پوشید و گفت خدا لعنت کند اسماعیل ولد الزنا را اگر جواب این مسأله را داند و داخل خانه خود شد.

(پنجم) آنکه هر گاه دانستی که اجماع عمده دلائل ایشانست بر خلاف خلفای خود ما بهمین احادیث که مستند اجماع ایشانست اثبات میکنیم عدم استحقاق امامت آنها را بلکه کفر و نفاق ایشان را زیرا که معلوم شد باخبار ما و ایشان که عمر قصد سوختن خانه اهل بیت رسالت نمود بامر أبو بکر یا برضای أبو بکر و آن خانه مهبط وحی و محل نزول ملائکه مقربین بود و حضرت امیر و فاطمه و حسنین در آن خانه بودند و او استخفاف و تهدید و ایذای ایشان نمود و ایشان را بخشم آورد بلکه از روایات مستفیضه محفوفه بقراین جلیه معلوم شد که حضرت فاطمه را ترسانیدند بلکه تازیانه در رو و سر و غلاف شمشیر باو زدند

تا آنکه او را مجروح کردند و فرزند او سقط شد و از ایشان آزرده از دنیا رفت.

و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود بس است ترا از زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و باز از ترمذی از جمیل بن عمیر روایت کرده است که گفت با عمه ام بنزد عایشه رفتیم پس عمه ام از او پرسید که از زنان کی محبوبتر بود بسوی رسول خدا گفت فاطمه گفت از مردان کی محبوبتر بود بسوی آن حضرت گفت شوهرش و از بریده نیز این مضمون را روایت کرده است و از جمیع صحاح ایشان حذیفه بن شهاب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که آزرده کند او را مرا آزرده میکند و هر که بتعب اندازد او را مرا بتعب می اندازد و از ترمدی روایت کرده که فرمود فاطمه بهترین زنان اهل بیتست و بروایت عایشه بهترین زنان مؤمنانست یا زنان این امت و ایضا بروایت ترمدی از عایشه روایت کرده است و گفت من ندیدم کسی را که شبیه تر باشد برسول خدا از فاطمه بسیرت و رفتار و نشستن و برخاستن و چون بنزد آن حضرت می آمد آن حضرت برمیخاست و او را میبوسید و بجای خود مینشانید و ایضا از صحیح ترمدی از زید بن ارقم

حق الیقین، ص: ۱۹۰

روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بعلی

و فـاطمه و حسـنين عليهم السّلام گفت من جنگم بـا هر كه بـا شـما جنگ است و صـلحم با هر كه شـما با او صـلحيد و باز از ترمدى روايت كرده است از حذيفه كه گفت بمادرم گفتم كه مرا رخصت بده كه بروم بخدمت رسول خدا و نماز مغرب را با آن حضـرت بكنم و از او سؤال كنم كه استغفار كنـد از براى من و از براى تو پس بخـدمت آن حضـرت رفتم و نماز مغرب و خفتن را با آن حضـرت ادا كردم چون فارغ شدم از پى آن حضرت روانه شدم چون صداى مرا شنيد گفت تو حذيفه اى گفتم بلى گفت چه حـاجت دارى خـدا تو را و مادرت را بيامرزد ملكى امشب بر من نازل شـد كه پيش از اين بزمين نيامـده بود و از پروردگـار خود رخصت طلبيـده بود كه بيايـد و بر من سـلام كنـد و مرا بشارت دهـد كه فاطمه سـيده زنان اهل بهشت است و حسن و حسـين عليهما السّلام بهترين جوانان اهل بهشـتند و ايضا روايت كرده است كه حضرت فرمود حديثى كه حذيفه براى شمـا نقل كنـد تصـديق او بكنيـد و ثعلبى از رسول خـدا صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم روايت كرده است كه حسن و حسـين دو گوشواره عرش الهى اند و در جامع الاصول از صـحيح بخارى و مسلم و ترمدى روايت كرده است از براء كه ديدم رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سـلّم حسن ابن على را بر دوش خود سوار كرده بود و ميگفت خداوندا من اين را دوست ميدارم پس تو او را دوستدار و

از جمیع صحاح روایت کرده است از براء که حضرت رسول حسن و حسین علیهما السّلام را دید گفت خداوندا من اینها را دوست میدارم پس تو اینها را دوست دار و از ترمدی روایت کرده است از انس که پرسیدند از حضرت رسول خدا که کدام یک از اهل بیت تو نزد تو محبوب تر است فرمود حسن و حسین علیهما السّلام و میگفت از برای فاطمه که بطلب دو پسر مرا از برای من پس ایشان را میبوسید و در برمی گرفت و ایضا از ترمدی از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم دست در گردن امام حسن علیه السّلام کرد و گفت خداوندا من این را دوست میدارم پس دوست دار هر که او را دوستدارد و از صحیح بخاری و مسلم نیز این مضمون را روایت کرده است و ایضا ترمدی از اسامه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم حسن و حسین علیهما السّلام را بر رانهای خود نشانیده بود و می گفت اینها دو پسر من و دو پسر دختر مننند خداوندا من اینها را دوست می دارم تو ایشان را و دوستان ایشان را دوستدار و ایضا ترمدی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسین علیه السّلام از منست و من از حسینم خداوندا دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و ایضا ترمدی از ابو سعید خدری روایت کرده است از حضرت رسول که حسین دو سید و مهتر جوانان اهل بهشتند و

بخاری و مسلم و ترمذی از ابن عمیر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که حسین دو

حق الیقین، ص: ۱۹۱

ریحان مننـد از دنیـا و احـادیث فضایـل ایشـان زیـاده از آنست که احصاء توان نمود و در این رساله جمع توان کرد و احادیث متواتره وارد شده است که ایذاء حضـرت امیر علیه السّلام ایذاء حضـرت رسولست و ایذاء رسول ایذاء خداست و خدای تعالی فرموده است آنها که ایذاء میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوارکننده پس معلوم شد که آنها که این اذیت ها را بایشان رسانیدند ملعونند در دنیا و آخرت و محارب خدا و رسولند و از اهل کفر و شقاق و نفاقند پس چگونه صلاحیت امامت داشته باشند.

طعن چهـارم مصـیبت عظمی و داهیه کبری است که در غصب فـدک از أبو بکر و عمر بر اهـل بیت رسالت واقع شـد و اول از طریق شـیعه مجمل آن را روایت میکنم و بعـد از آن از کتب معتبره مخالفان مؤیـد آن را ایراد مینمایم تا معلوم شود که فضایح این قضـیه متفق علیه هر دو فرقه است و مجمـل این قضـیه هایله آنست که چون أبو بکر غصب خلافت حضـرت امیر نمود و از مهـاجران و انصـار بجبر بیعت گرفت و کـار خود را محکم کرد طمع کرد در فـدک که مبادا بعضـی از مردم بطمع مال بجانب ایشان میل کنند زیرا که هرگاه قرابت و فضیلت و نص خدا و رسول با ایشان باشد چیزی که ممکن است که باعث میل منافقان از ایشان

بجانب آن ظالمان شود آن خواهد بود که دست ایشان از مال تهی باشد تا آنکه دنیاپرستان از ناحیه ایشان منحرف گردند و هرگاه قلیلی از مال نیز با ایشان باشد ممکن است که بعضی از مردم بسوی ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان بر هم خورد باین سبب در اول حال وقتی که صحیفه ملعونه را می نوشتند این حدیث مفترای خبیث را وضع کردند که ما گروه انبیاء میراث نمیگذاریم هرچه از ما میماند صدقه است و فدک از جمله بلادی بود که بی جنگ بتصرف حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در آمده بود زیرا که چون فتح خیبر بر دست حضرت امیر جاری شد اهل فدک و سایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت آن حضرت ندارند آنها را بدون جنگ تسلیم کردند و آیات کریمه نازل شد که چون بجنگ گرفته اند مال حضرت رسولست بعد از آن این آیه نازل شد وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ یعنی بده بخویش خود حق او را حضرت جبرئیل پرسید که ذی القربی کیست و حق او چیست گفت ذی القربی فاطمه و حق او فدک است پس حضرت فدک را بامر خدا بفاطمه داد که از او و ذریه او باشد و فرمود اینها بی جنگ گرفته شده و مخصوص منست و بامر خدا بتو دادم بگیر اینها از تو و فرزندان تو است تا روز قیامت پس أبو بکر چون خلافت غصبی بر او قرار گرفت فرستاد و کلاء حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد ابن بابویه و شیخ

طوسی و دیگران بسندهای بسیار معتبر از حضرت

صادق علیه السّلام روایت کرده اند که چون أبو بکر کارهای خود را محکم کرد و بیعت از اکثر مهاجران و انصار گرفت کسی را فرستاد که وکیل حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد و حضرت فاطمه بسوی أبو بکر آمد و گفت بچه سبب منع میکنی میراث پدرم رسول خدا را از من و بچه جهت وکیل مرا از فدک بیرون کردی و حال آنکه رسول خدا بامر خدا او را بمن داده أبو بکر گفت بر آنچه میگوئی گواه بیاور حضرت فاطمه ام ایمن را آورد و ام ایمن گفت ای أبو بکر گواهی نمیدهم تا حجت بر تو تمام کنم و بآنچه حضرت رسول در حق من گفته است تو را بخدا قسم میدهم نمیدانی که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت ام ایمن زنی است از اهل بهشت أبو بکر گفت بلی میدانم ام ایمن گفت پس من گواهی میدهم که حقتعالی وحی کرد به رسول خود که بده بذی القربی حق او را پس حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فدک را بطعمه حضرت فاطمه داد بامر خدا و حضرت امیر علیه السّلام نیز آمد و گواهی داد و بهمین نحو به روایت دیگر حسنین نیز شهادت دادند پس أبو بکر نامه ای نوشت در باب فدک و بفاطمه داد پس عمر حاضر شد و گفت این چه نامه ایست أبو بکر گفت فاطمه دعوی فدک کرد و ام ایمن و علی علیه السّلام برای او گواهی دادند من این نامه را نوشتم عمر نامه را از دست فاطمه گرفت و پاره کرد و فاطمه گریان

شـد و بیرون رفت روز دیگر حضـرت امیر بنزد أبو بکر آمـد در وقتی که مهاجران و انصار بر دور او مجتمع بودنـد و گفت ای أبو بکر چرا منع کردی فـاطمه (ع) را از میراثی که از رسول خـدا بـاو رسـیده بود و حال آنکه در حیات حضـرت رسول آن را مالـک و متصـرف بـود أبـو بکر گفت آن فی ء همه مسـلمانانست اگر اقـامه شـهود بکنـد بر آنکه او را رسول خـدا بـاو داده و مخصوص او گردانیده است باو میدهم و الا او را در آن حقی نیست حضـرت امیر گفت ای أبو بکر آیا در حق ما حکم میکنی بخلاف حکم خدا در همه مسـلمانان أبو بکر گفت نه حضرت فرمود پس بگو اگر در دست مسلمانان چیزی باشد که مالک و متصـرف باشـند و بعـد از آن من بیایم و دعوی کنم که از من است از کی گواه خواهی طلبید گفت از تو حضـرت فرمود پس چرا در فـدک از فاطمه گواه طلبیـدی بر آنچه در دست او بود در حیات رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و بعـد از آن مالک و متصرف بود و از مسلمانان گواه نطلبیدی چنانچه از من طلبیدی در آن فرضی که کردم أبو بکر ساکت شد عمر گفت این سـخنان را بگـذار مـا قوت احتجـاج با تو نـداریم اگر گواهان عـدول می آوری میـدهیم و الا تو را و فاطمه را در آن حقی نیست حضرت فرمود ای أبو بکر قرآن خوانده ای یا نه گفت بلی فرمود خبر ده مرا از قول حقتعالی إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ

الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً در حق ما نـازل شـده ست يـا در حق غير ما أبو بكر گفت بلكه در حق شـما نازل شـده است حضـرت فرمود اگر گواهان

نزد تو گواهى دهنـد كه العياذ باللّه فاطمه زنا كرده است چه خواهى كرد أبو بكر گفت بر او اقامت حـد ميكنم چنانچه بر ساير مردم ميكنم حضـرت فرمـود اگر چنين كنى نزد خـدا از جمله كـافران خـواهى بـود گفت چرا فرمود از براى آنكه رد كرده اى شهادت خدا را از براى او بطهارت و قبول كرده اى شهادت مردم را چنانچه رد كرده اى حكم خدا و حكم رسول را كه فدك را بفاطمه دادنـد و در تصـرف او بود و قبول كردى شـهادت اعرابى را كه بر پاشـنه پاى خود بول ميكنـد كه گواهى داد كه از پيغمبر ميراث نميباشد و فدك را از او گرفتى كه غنيمت مسـلمانانست بتحقيق كه رسول خدا فرمود گواه بر مدعى است و قسم بر مـدعى عليه تو رد كردى قول رسول خدا را و بر عكس كردى چون سـخن باينجا رسـيد مردم گريسـتند و صداها بلند شد و اكثر تصـديق سـخن حضـرت امير عليه السّـلام كردنـد و حضـرت بخانه برگشت و فاطمه بمسـجد آمـد و طواف كرد بقبر پـدر بزرگوار خود و شعرى چند خواند از شكايت روزگار و جفاى منافقان غدار كه در و ديوار را بگريه آورد پس أبو بكر و عمر بخانه برگشـتند و أبو بكر عمر را طلبيـد و گفت ديـدى على امروز با ما چه كرد اگر يك مجلس ديگر چنين معارضه با ما كند كار ما را بر هم ميزند در

این چه تـدبیر بخاطر تو میرسـد عمر گفت رأی آنست که امر کنیم بر قتل او أبو بکر گفت این کار از کی می آیـد عمر گفت خالـد بن ولیـد پس خالـد را طلبیدند و گفتند میخواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم گفت بر هر چه میخواهید بدارید اگر چه بر قتل علی علیه السّلام باشـد گفتند ما نیز همین را میخواهیم خالد گفت در چه وقت او را بکشم أبو بکر گفت در وقت نماز در مسـجد حاضـر شـو در پهلـوی او بـایست چون من سـلام نمـاز را بگویم برخیز و گردنش را بزن گفت چنین باشـد اسـماء بنت عمیس که در آن وقت زن أبو بکر بود و سابقا زن جعفر طیار و از شـیعیان حیدر کرار بود این سخنان را شنید و نتوانست سخن را علانیه بحضرت برساند بجاریه خود گفت برو بخانه علی علیه السّلام و فاطمه ع و سلام مرا بایشان برسان و در گذار این آیه را بخوان که مؤمن آل فرعون بموسـی پیغـام کرد إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحِینَ یعنی اشـراف قوم فرعون مشورت میکننـد در باب تو که ترا بکشـند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیر خواهانم و اسـماء گفت اگر متفطن نشونـد پس مکرر بخـوان پس جـاریه آمـد و سـلام رسانیـد و برگشت و این آیه را خوانـد حضـرت امیر فرمـود که خـاتونت را سـلام برسـان و بگو خـدا نمی گـذارد اراده ایشـان بعمـل آیـد و بروایـتی دیگر فرمود که اگر ایشـان مرا بکشـند با ناکسان و قاسطان و مارقان که جنگ خواهد کرد؟

پس حضرت امیر علیه

السّلام برخاست و مهیای نماز شد و بمسجد آمد و پشت سر أبو بکر ایستاد

حق الیقین، ص: ۱۹۴

از برای تقیه و نماز خود را بتنهائی بعمل آورد و خالد لعین شمشیر بسته و در پهلویش ایستاد چون أبو بکر به تشهد نشست از آن اراده پشیمان شد و از فتنه ترسید و شدت سطوت و شجاعت آن حضرت را می دانست و پیوسته فکر می کرد و تشهد را مکرر میخواند و از ترس سلام نمیگفت تا آنکه گمان کردند مردم که در نماز سهو کرده است پس ملتفت شد بسوی خالد و گفت ای خالد مکن آنچه تو را بآن امر کرده بودم و بروایتی سه مرتبه در این سخنان را گفت و بعد از آن سلام نماز را داد حضرت گفت ای خالد چه بود آنچه تو را امر به آن کرده بود گفت مرا امر کرده بود که گردن تو را بزنم حضرت فرمود آیا میکردی گفت آری بخدا سوگند که اگر پیش از تسلیم مرا نهی نمی کرد هرآینه تو را می کشتم پس حضرت او را گرفت و بلند کرد و بزمین زد عمر گفت بخدا قسم که میکشتش پس مردم جمع شدند و او را بصاحب قبر قسم دادند حضرت دست از آن لعین برداشت او بگریبان عمر بد گهر چسبید و گفت ای پسر صهاك اگر نه وصیت رسول خدا و تقدیر الهی بود هرآینه میدانستی که کدام یک از ما و تو کم یاورتریم و کم عددتریم و داخل خانه خود شد و بروایت دیگر در نماز صبح بود و آن قدر تشهد را طول داد و فکر کرد که نزدیک بود آفتاب

طالع شود و بروایت ابو ذر حضرت خالد را بانگشت سبابه و میانین گرفت و فشاری داد او نعره زد نزدیک بود جان پلیدش برآید و جامه اش را نجس کرد و دست و پا میزد و قدرت بر سخن گفتن نداشت پس أبو بکر با عمر گفت این از مشورت شوم تست من می دانستم این حالت را و خدا را شکر کن که متوجه ما نشد و هر که نزدیک میرفت که خالد را خلاص کند حضرت نگاه تندی باو می کرد که او از ترس برمی گشت پس أبو بکر عباس را طلبید که شفاعت کند عباس نزد آن حضرت رفت و قسم داد او را بقبر و صاحب قبر و حسنین و مادر ایشان حضرت از او دست برداشت عباس پیشانی نورانی آن حضرت را بوسید و در کتب معتبره مذکور است که بعد از غصب فدک حضرت امیر علیه السّلام به ابو بکر نامه نوشت در نهایت شدت وحدت و تهدید و وعید بسیار در آن درج نمود چون أبو بکر نامه را خواند بسیار ترسید و خواست فدک و خلافت هر دو را رد کند عمر گفت من از برای تو آب زلال خلافت را صاف گردانیدم که بیاشامی و تو میخواهی تشنه باشی چنان چه همیشه بودی و گردن های گردن کشان عرب را برای تو ذلیل کرده ام و قدر آن را نمیدانی این علی بن أبی طالب است که بزرگان قریش را کشته است و سلسله ها را بر انداخته است و من به تدبیر او را رام میکنم و تو از تهدید او پروا مکن أبو بکر گفت ای عمر تو را بخدا

سوگند می دهم که دست از این افسونها برداری بخدا سوگند که اگر او

حق الیقین، ص: ۱۹۵

اراده کشتن من و تو کند بدست چپ هر دو را می کشد بی آنکه آنکه دست راست را حرکت دهد و ما را از او نجات نداده است مگر سه خصلت او اول آنکه تنها است و یاوری ندارد دویم آنکه رعایت وصیت حضرت رسول خدا میکند که او را امر کرده است که شمشیر نکشد سیم آنکه جمیع قبایل عرب از او کینه ها در دل دارند اگر اینها نبود الحال خلافت باو برگشته بود آیا فراموش کردی روز احد که همه ما گریختیم و او بتنهائی شمشیر کشید و علم داران و شجاعان ایشان را بخاک هلاک انداخت تو فریب خالد را مخور و تا او متعرض ما نشود تو متعرض او مشو.

مؤلف گوید اگر چه اکثر سنیان خواسته اند که امر عمر و أبو بکر را بقتل امیر المؤمنین اخفا کنند و صریحا در اکثر کتب خود روایت نکرده اند اما حرف زدن أبو بکر را در نماز پیش از سلام و خطاب بخالد را نقل کرده اند و آن قرینه واضحه است بر صدق روایات شیعه در این باب چنانچه ابن ابی الحدید نقل کرده است که از استاد خود ابو جعفر نقیب پرسیدم که آیا حق است قصه خالد و امر أبو بکر و عمر او را بقتل علی علیه السّلام ابو جعفر گفت گروهی از سادات علوی این را روایت کرده اند ایضا روایت کرده اند که مردی آمد نزد زفر بن هذیل شاگرد ابو حنیفه و از او سؤال کرد از آنچه ابو حنیفه میگوید که جایز است بیرون آمدن

از نماز بغیر سلام مانند سخن گفتن و فعل کثیر وحدت زفر گفت جایز است چنانکه أبو بکر در تشهد گفت آنچه گفت آن مرد گفت چه بود آنچه أبو بکر گفت زفر گفت بر تو نیست که آن سؤال کنی او مکرر پرسید زفر گفت بیرون کنید این مرد را که از اصحاب أبو الخطاب خواهد بود پس ابن ابی الحدید از نقیب پرسید که تو چه میگوئی او تقیه کرد و گفت من بعید می دانم اما امامیه روایت کرده اند و فضل بن شاذان در کتاب ایضاح این قصه را بنحوی که مذکور شد از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و أبو بکر بن عیاش و شریک بن عبد اللّٰه و جمع دیگر از فقهای عامه روایت کرده است و گفته از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند که چه میگوئی در اینکه أبو بکر کرد همه گفتند بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه گفته اند قصوری ندارد اگر از برای اصلاح امت که متفرق نشوند مردی را بکشند چون علی مردم را از بیعت أبو بکر منع میکرد او هم امر بقتل نمود و بعضی هم از ترس شناعت علت این عمل را روایت نکرده اند اما اصل تمهید أبو بکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار را بکن و پشیمان شدن پیش از سلام گفتن یا خالد مکن آنچه را گفته بودم حکایت نموده اند و همین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از آن نقل کرده است که کسی از ابو یوسف

حق الیقین، ص: ۱۹۶

قاضی

بغـداد شاگرد ابو حنیفه پرسـید که چه بود آنچه أبو بکر بخالد گفته بود ابو یوسف جواب نگفت و گفت خاموش باش تو را با این چه کار است و اللّٰه که اگر علی راضی ببیعت أبو بکر و مطیع او بود و او و اصحابش همه شهادت می دهند که رسول خدا فرمود که علی از اهـل جنت است پس جوری در روی زمین از این بیشتر نمی شود که با این حال امر بقتل او کننـد و اگر علی ببیعت او راضـی نبود این عین مذهب شیعه است که أبو بکر بجبر بر علی تقدم کرد تا اینجا کلام فضل بود و از وجوه باطله که آن اشـقیاء برای او عـذر گفته اند و از اخفای سایر جماعت علت سـخن گفتن را علم قطعی بهم میرسد که سـبب این چنین امر شنیعی بوده است که از خوف فضـیحت اظهار آن نمیتوانسـتند کرد و کـدام مسـلمانی تجویز این میتواند کرد که کسـی که امر بقتل چنین بزرگواری نماید قابلیت امامت و خلافت دارد أَلا لَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ.

و اما احادیثی که از طرق عامه بر غصب فدک وارد شده است از آن جمله خطبه مشـهوره حضـرت فاطمه است که اصل خطبه شهادت بر حقیت آن می دهـد و این قسم سـخن از غیر ائمه انام که منبع وحی الهی و الهام انـد از دیگری صادر نمیتوان شـد و ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای عامه است در شـرح نهج البلاغه در شـرح نامه ای که حضرت امیر بعثمان بن حنیف نوشت گفته است.

فصل اول در آنچه وارد شده از اخبار و سیر که از دهانهای اهل حدیث و کتب

ایشـان نقل میکنم نه از کتب شـیعه و راویان ایشان و جمیع آنچه را ایراد میکنم در این فصل از کتاب سـقیفه أبو بکر احمـد بن عبـد الرحمن جوهریست و این أبو بکر جوهری مرد عالم محـدث کثیر الآداب ثقه و صاحب ورعی است که ثنا کرده انـد بر او محـدثان و روایت کرده انـد از او تصـانیف او و غیر تصـانیف او را پس بسه سـند این خطبه را روایت کرده از زینب دختر امیر المؤمنین علیه السّلام از امام محمد باقر و از عبد اللّه بن حسن و صاحب کشف الغمه نیز از کتاب جوهری روایت کرده است و مسـعودی در کتاب مروج الـذهب که معتبرترین تواریـخ است اشاره باین خطبه کرده است و سـید مرتضـی در شافی بسـندهای عامه از عایشه روایت کرده است و سـید بن طاوس از طریق عامه روایت کرده است و سـید احمـد بن ابی طاهر در کتاب بلاغه النسـاء به چنـدین سـند روایت کرده است و ابن اثیر در کتـاب نهایه اکثر الفاظش را روایت کرده است و خطبه باین شـهرت را کسـی انکار نمیتواند کرد و خطبه بسـیار طولانی و قریب به دو جزو است و این رساله گنجایش ذکر همه ندارد و قدری از آن که متعلق باحتجـاج فـدکست ایراد مینمائیم: روایت کرده انـد که چون أبو بکر عزم کرد بر آنکه منع کنـد فـدک را از فاطمه و این خبر بحضرت فاطمه رسید مقنعه مطهره را بر

حق الیقین، ص: ۱۹۷

سر بست و چادر عصـمت را در بر کرد و روانه شـد با گروهی از خدمتکاران و زنان خویشان خود و چادرش بر پایش میپیچید از حیا و

رفتارش را از رفتار حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم هیچ فرقی نمیتوانست کرد تا در مسجد بنزد أبو بکر آمد و او در میان گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود پس پرده سفیدی در پیش روی مبارکش کشیدند و در پس پرده نشست و ناله جانسوزی کشید که خروش از مردم برخاست و صدای گریه و زاری بلند شد پس لحظه ای صبر فرمود که صداها فرو نشست و شروع کرد بخطبه غراء و حمد و ثنای الهی کرد بنحوی که همگی حیران شدند پس درود بر حضرت رسالت پناهی فرستاد و حقوق نعمتهای آن حضرت بر مردم شمرد تا آنکه گفت پس حقتعالی روح مقدس او را قبض کرد از روی رأفت و رحمت و رغبت که دار راحت و آخرت را از برای او پسندید و از تعب دنیا او را راحت بخشید و او را محفوف گردانید به ملائکه ابرار و خوشنودی پروردگار غفار و مجاورت خداوند جبار صلوات فرستد خدا بر پدرم که پیغمبر او و امین او است بر وحی او و برگزیده او است از جمیع خلق و سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد پس خطاب نمود باهل مجلس و فرمود که شما ای بندگان خدا محل اوامر و نواهی خدائید و حاملان دین و وحی اوئید که بر شما خوانده شد و خدا شما را امین گردانیده است که خود بدین خدا عمل کنید و بدیگران برسانید و خود را چنین می دانید و خدا را عهدی در میان شما هست که قرآن مجید است و بقیه از پیغمبر خود در میان

شما گذاشته است که اهل بیت اویند پس فضایل قرآن را به ابلغ وجوه ذکر کرد و علل اوامر و نواهی حقتعالی را بیان کرد پس از خدا بترسید و اطاعت کنید خدا را در آنچه شما را بآن امر کرده است یا نهی از آن کرده است پس بدرستی که نمی ترسند از خدا مگر علماء.

پس گفت أیها الناس بدانید که منم فاطمه و پدرم محمد است آنچه می گویم غلط نمیگویم و آنچه میکنم در آن تجاوز از حد و عدول از حق نمیکنم پس این آیه را خواند لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ یعنی بتحقیق که رسولی مبعوث شد بر شما از قوم شما که دشوار بود بر او غوایت شما و حریص بود بر هدایت شما بمؤمنان مهربان و رحیم بود اگر نسب او را یاد آورید پدر منست نه پدر شما و من دختر اویم نه زنان شما و برادر او پسر عم منست نه مردان شما و چه نیکو بزرگواریست که این نسبتها را باو دادم پس رسالت خدا را بشما رسانید و نبوت خود را ظاهر گردانید و با مشرکان طریق معارضه مسلوک داشت و شمشیر در میان قبایل ایشان گذاشت و بتهای ایشان را درهم شکست و سرهای سرکرده های ایشان را بتیغ بی دریغ شکافت و راه حجت را بر ایشان بست بحکمت و موعظه نیکو و جمعیتهای ایشان را پریشان

حق الیقین، ص: ۱۹۸

و شجاعان ایشان را گریزان گردانید تا صبح صادق دین از ظلمت شب کفر و ضلالت ساطع گردیده و چهره زیبای حق از پرده جهالت رخ نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و اعوان شیاطین

و راه زنان دین لال گشتند و اراذل اهل نفاق هلاك شدند و عقده های كفر و طمع و شقاق گشوده شد و کلمه اخلاص تمام و دین اسلام عام گردید و شما بسبب کفر و شرك بر کنار گودال جهنم بودید و خوار و ذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طلب استیلاء داشت و پای ترفع بر سر تکبر شما می گذاشت و هلاك و استیصال شما را آسانتر از آب خوردن و آتش ربودن می پنداشت آب متعفن ممزوج ببول و سرگین شتر را میخوردید و پوست بز یا برگ درخت را قوت میکردید و با نهایت مذلت و خواری بسر می بردید و میترسیدید که دشمنان از دور شما را بربایند پس حقتعالی شما را از این مهالك و مذلت ها ببرکت محمد نجات داد بعد از آنکه آزارها کشید و ببلاهای کوچك و بزرگ مبتلا گردید و بعد از آنکه گرفتار از شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شد و هر بار که آتش حربی افروختند حقتعالی آتش ایشان را بآب لطف خود فرونشانید و هر مرتبه که شاخی از شیطان ظاهر شد یا فتنه عظیمی از مشرکان دهن گشود برادرش علی را در کام ایشان انداخت و از جنگ رونگردانید تا فرق جرأت ایشان را پامال قدم شجاعت خود گردانید و سرهای ایشان را در زیر پاهای خود دیده و آتش فتنه ایشان را بآب تیغ بی دریغ خود فرونشانید و خود را بتعب می افکند در اعلاء دین حقتعالی و اهتمام می نمود در امر خدا و نزدیک بود به رسول خدا از او جدا نمی شد در هیچ حال و سید

اولیای خدا بود و دامن برزده بوده در طاعت خدا و خیرخواه خلق بود و خود را بمشقت می افکند در تحصیل رضای خدا و در این حال شـما در رفاهیت عیش ایمن بودیـد و در مهـد ایمنی متنعم بودید و از برای ما منتظر بلاها و فتنه ها بودید و توقع اخبار مـوحشه می نمودیـد و چـون جنگی رو می داد پهلو تهی می کردیـد و در هنگـام قتـال پشت بدشـمن داده می گریختیـد چون حقتعالی از برای پیغمبرش خانه پیغمبران خود را در آخرت اختیار کرد و او را به آرامگاه برگزیـدگانش برد ظاهر شد در سـینه های شـما خار کفر و شـقاق و هویدا گردید در شما آثار عصبیت و نفاق و کهنه شد جامه دین و بسخن درآمدند گمراهان که از ترس شمشـیر دهان بسته بودنـد و پیـدا شدنـد گم نامی چنـد که از همه کس ذلیل تر بودنـد و شتر اهل بطلان بصـدا آمد و بجولان درآمـد در عرصه های شـما و شـیطان سـر خود را از آنجا که فرو برده بود بلنـد کرد و شـما را صدا زد دیدید که همه استجابت او کردید و چشم بر عزت دنیا دوختید و گفت برخیزید سبکبار برخاستید

حق الیقین، ص: ۱۹۹

و شـما را بغضب آورد بر اهـل حق دیـد که غضـبناکید پس بر شتر دیگری داغ ملکیت گذاشتیـد یعنی خلافت که حق دیگری بود بنام خود کردید و حق دیگری را بخانه خود بردید و هنوز از عهد پیغمبر شـما قدری نرفته بود و جراحت مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او را بقبر نسپرده بودند و بهانه کردید که از فتنه ترسیدیم و در عین فتنه افتادید

و جهنم محیط است بکافران هیهات چه دور است از شما تدبیر امور امت و چگونه بشما درست میشود امر ملت شیطان شما را بکدام جانب می برد و حال آنکه کتاب خدا در میان شما است و امور آن ظاهر است و احکام آن واضح است و نشانه های آن پیداست و اوامر و نواهی آن لایح و هویدا است انداختید آن را بر پشت سر خود آیا رغبت بقرآن ندارید یا حاکمی بغیر آن می خواهید بد بدلیست برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد و حقتعالی میفرماید که هر که طلب کند بغیر اسلام دینی را پس از او قبول کرده نمی شود هرگز و او در آخرت از زیانکاران است پس آن قدر صبر کردید که خلافت باطل خود را بزور محکم کردید آنگاه شروع کردید در افروختن آتش فتنه ها و پیدا کردن بدعتها و هر صدائی که از شیطان گمراه کننده در میان شما بلند شد اجابت کردید و انوار دین مبین جلی را فرو نشاندید و سنتهای پیغمبر برگزیده را محو کردید و در پرده مکر و حیله می خواهید که آثار دین را محو کنید و آهسته آهسته می خواهید در لباس دین داری انوار شریعت را پنهان کنید و بدعت های جاهلیت را شایع گردانید و کینه های رسول خدا را در اهل بیت او تدارک کنید و ما صبر می کنیم بر ضررهای شما مانند کسی که با کارد و نیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد و از جمله آنها آنست که گمان می کنید که از پدر خود میراث نمیبرم پس آیه ای را خواند که مضمونش اینست آیا حکم جاهلیت را طلب می کنید

و کیست نیکوتر از خدا در حکم کردن از برای گروهی که صاحب یقین اند آیا نمی دانید حقیت مرا بلکه دانسته پنهان می کنید و بر شما ظاهر است حق من مانند آفتاب تابان ای گروه مهاجران آیا بر من غلبه کنند در میراث پدر خود و شما معاونت کنید ای پسر أبو قحافه آیا در کتاب خدا است که تو از پدر خود میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا عجب افترائی بر خدا بسته اید آیا عمدا ترک می کنید عمل کردن بکتاب خدا را و پس پشت خود می اندازید زیرا که می فرماید وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ یعنی میراث برد سلیمان از داود و در قصه یحیی بن زکریا گفته است فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ یعنی پروردگارا مرا ببخش ولیی که میراث ببرد از من و از آل یعقوب و فرموده است وَ أُولُوا

الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ یعنی حق خویشان رحمی بعضی اولایند ببعضی در کتاب خدا پس حضرت آیات میراث را که حقتعالی از برای جمیع مسلمانان بیان فرموده خواند پس گفت می گوئید مرا بهره ای و میراثی نیست از پدرم و میان من و پدرم رحم و خویشی نیست آیا مخصوص کرده است خدا شما را بآیات میراث و من و پدرم را از آنها بیرون کرده است یا آنکه می گوئید که من و پدرم از اهل یک ملت نیستیم و باین سبب من از او میراث نمیبرم یا شما داناترید بعام و خاص قرآن از پدرم و پسر عمم پس چون فاطمه دید که از منافقان صدائی

برنیامد خطاب کرد به ابو بکر که بگیر امروز فدك را بی معارضی و منازعی تا روز حشر تو را ملاقات کنم و در مقام حساب از تو سؤال کنند پس نیکو حکم کننده ایست خدا و طلب کننده حق محمد است و وعده گاه قیامتست و در قیامت زیانکار خواهید شد و ندامت فایده نخواهد بخشید و هر چیزی را قرار گاهی هست و بعد از آن خواهید دانستن که کیست آنکه می آید بسوی او عذاب خوارکننده و حلول می کند بر او عذاب ابدی پس خطاب بانصار نمود و گفت ای گروه شجاعان که خود را یاوران ملت می دانید این چه سستی است که در گرفتن حق من می کنید و این چه تغافلیست در ستمی که در حق من می رود و مینمائید آیا پدر من که رسول خدا است نگفت که باید حرمت هر کس را در حق فرزندانش رعایت کنند خوش زود راضی ببدعتها شدید و دست از حمایت ملت پیغمبر خود برداشتید و حال آنکه طاقت آنچه من از شما طلب میکنم دارید و قوت بر یاری من در شما هست و اگر میگوئید که محمد فوت شد آن مصیبتی بود که اثر آن در آسمان و زمین و کوه و دشت و صحرا ظاهر شد و ستاره ها بسبب آن تیره گردید و حرمتها ضایع شد و از آن مصیبتی عظیمتر نمیباشد اما این سبب آن نمیشود که شما از دین برگردید حقتعالی میفرماید و نیست محمد مگر رسولی که گذشته است پیش از او رسولان آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برخواهید گشت و هر که از دین برگردد بخدا هیچ

ضرری نمیرساند و بزودی خواهد داد حقتعالی جزای شکر کنندگان را از فرزندان قبیله آیا بستم میراث پدرم را از من بگیرند و شما ببینید و شنوید و مجتمع باشید و عدد بسیار و اسلحه کارزار و قوت و شوکت داشته باشید و شما را بنصرت خود دعوت کنم اجابت ننمائید و ناله مرا بشنوید و فریادرسی نکنید و حال آنکه شما موصوف بودید بشجاعت و مردانگی و معروف بودید بصلاح و فرزانگی با قبایل عرب مقاتله ها کردید و در معرکه ها تعبها کشیدید هر امری که میکردیم اطاعت میکردید و قدم از قدم ما برنمی داشتید تا آنکه ببرکت ما حقتعالی آسیای اسلام را بگردش آورد و خیرات انام جاری

حق الیقین، ص: ۲۰۱

شد و آتش کفر فرو نشست و نظام دین محکم شد اکنون چرا حیران شده اید بعد از بیان و مشرك شده اید بعد از ایمان پس آیه ای را خواند که مضمونش این ستکه آیا مقاتله نمی کنید با گروهی که نکث عهد کردند و از دین برگشتند و خواستند که رسول را بیرون کنند و ایشان در اول حال ابتداء قتال با شما کردند آیا می ترسید از ایشان پس خدا سزاوارتر است بآنکه از او بترسید اگر ایمان دارید چون دید که این سخنان در آن منافقان اثری نکرد فرمود که می بینم که بجانب تنعم و راحت میل کردید و کسی را که احق است بخلافت دور کردید و از شدت برفاهیت مایل گردیده اید و آنچه از علم دین در گلوی شما کرده بودند از دهان بیرون افکندید پس اگر کافر شوید شما و هر که در زمین است خدا بی نیاز است از عالمیان و می دانستم

که غدر و مکر خواهید نمود و مرا یاری نخواهید کرد و لیکن دردها و المها در سینه من جمع شده بود اظهار کرده و خواستم حجت بر شما تمام کنم که در قیامت عذری نداشته باشید پس بگیرید و ببرید حق مرا با عار ابدی و غضب خدا و عقاب روز جزا خدا می داند و می بیند آنچه میکنید و بزودی خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و من دختر آن کسم که انذار مینمود شما را از عذاب شدید پس بکنید آنچه می خواهید ما می کنیم آنچه حق می دانیم شما منتظر باشید و ما انتظار می کشیم روزی را که حق و باطل ظاهر شود پس أبو بکر گفت ای دختر رسول خدا پدر تو نسبت بمؤمنان مشفق و کریم و مهربان و رحیم بود و بر کافران عذاب الیم و عقاب عظیم بود و او را که نسبت می دهیم پدر تو است نه زنان دیگر و برادر شوهر تست نه دوستان دیگر او را اختیار کرد بر هر خویشی و او یاری نمود در هر امر عظیمی دوست نمیدارد شما را مگر سعادتمندی و دشمن نمیدارد شما را مگر هر بدبختی پس شما عترت پاکیزه رسولید و نیکان و برگزیدگان و راهنمایان مائید بسوی خیر و سعادت و جنت و توئی برگزیده زنان و دختر بهترین پیغمبران راست گوئی در گفتار خود سبقت داری بر همه بسبب وفور عقل و کسی تو را از حق خود برنمی گرداند بخدا قسم که من از رأی رسول خدا تجاوز نکرده ام و آنچه کرده ام باذن او کرده ام و خدا را گواه می گیرم که شنیدم

از رسول خدا که گفت ما گروه انبیاء میراث نمی گذاریم نه طلا و نه نقره و نه خانه و نه عقار و نیست میراث ما مگر کتابها و حکمت و علم پیغمبری و آنچه طعمه ما است ولی امر خلافت بعد از ما حکم میکند در آن بحکم خود و من چنان حکم کردم که آنچه تو از ما طلب میکنی صرف اسبان و اسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال کنند و این را باتفاق مسلمانان کرده ام و در این امر منفرد و تنها نبوده ام و اموال و

حق الیقین، ص: ۲۰۲

احوال خود را از تو مضایقه ندارم آنچه خواهی بگیر تو سیده امت پدر خودی و شجره طیبه از برای فرزندان خود انکار فضل تو کسی نمی تواند کرد و حکم تو نافذ است در مال من اما در اموال مسلمانان مخالفت گفته پدر تو نمیتوانم کرد حضرت فاطمه فرمود سبحان اللّٰه هرگز پدر من مخالفت احکام کتاب خدا نمیکرد و پیوسته پیروی آیات و سور قرآنی مینمود آیا با مکرهائی که می کنید افترا بر پدر من می بندید و این حیله بعد از وفات او شبیه است بآن مکرها که در هلاک او کردید در ایام حیات او اینک کتاب خدا حاکم عادلی است میان ما و شما میراث یحیی و سلیمان در قرآن مذکور است و قسمت مواریث در میان ذکور و اناث در کتاب الهی صریح است بلکه نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر میکنم صبر نیکو و از خدا یاری میطلبم بر آنچه وصف میکنید.

پس أبو بکر گفت خدا راست گفته و رسول خدا راست گفته و

تو که دختر اوئی راست میگوئی تو معدن حکمتی و موطن هدایت و رحمتی و رکن دینی و عین حجتی بعید نمیدانم صدق گفتار تو را و انکار نمیکنم خطاب تو را و این مسلمانان در میان من و تو حاضرند ایشان بگردن من انداختند خلافت را و باتفاق ایشان گرفتم آنچه را گرفتم از برای خود نگرفته ام و ایشان گواه منند پس حضرت فاطمه بار دیگر بمردم خطاب کرد که ای گروه مردم که بسوی قول باطل بسرعت میروید و از کردار قبیح چشم می پوشید آیا تدبر نمیکنید در قرآن یا بر دلها قفلها زده شده است نه چنین نیست بلکه بدیهای اعمال شما راه حقرا از دلهای شما بسته است و گوشها و چشمهای شما را گرفته و بد تأویلی کرده اید و به بدترین امور راهنمائی نموده اید و ضلالت را بعوض هدایت اختیار نموده اید و بزودی بارش را گران و عاقبتش را قرین خسران خواهید یافت در وقتی که پرده از پیش دیده ها گشوده شود و عذابها که در مکمن غیب است نزد شما ظاهر گردد و هویدا شود از برای شما از پروردگار آنچه گمان نداشته باشید در آن وقت زیانکار میشوید اهل بطالت و ضلالت پس رو بجانب مرقد منوره حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گردانید و شعری چند از روی درد خواند مضمون آنها اینست که بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آنها روی نمی نمود ما بی تو گلستانیم بی باران سر و برگ همه پژمرده از سموم جفای بدکاران گواه حال ما باش و دل ما را بخار تغافل

مخراش و اهـل بیت هر پیغمبری را نزد امت خود قرب و منزلتی بود بغیر از مـا ظـاهر کردنـد مردانی چنـد کینه هـای سـینه های خود را چون رفتی و در خاک پنهان شدی روها ترش کردند بر ما گروهی و سبک شمردند حق ما را

حق الیقین، ص: ۲۰۳

چون ترا ندیدنـد زمین را بر مـا تنـگ کردنـد و بودی مـاه تابـان و آفتـاب درخشان که باو روشـنی یافتیم بر تو و نازل میشـد از جانب پروردگار عزت کتابها و جبرئیل به آیات قرآن مونس ما بود پس تو ناپیدا شدی و جمیع خیرات پنهان شد کاش پیش از تو ما را مرگ رو می یافت چون رفتی و جمال خود را از ما پوشیدی ما مبتلا شـدیم ببلائی چنـد که هیچ اندوهناکی از خلایق بمثـل آن مبتلاـ نشـده بود نه از عجم و نه از عرب پس حضـرت فاطمه بجانب خانه برگردیـد و حضـرت امیر انتظار معاودت او میکشـید چون بمنزل شـریف قرار گرفت از روی مصـلحت خطابهای شـجاعانه درشت با سـید اوصـیاء نمود که ماننـد جنین در رحم پرده نشـین شـده و مثـل خائنـان در خـانه گریخته ای و بعـد از آنکه شـجاعان دهر را بخـاک هلاک افکنـدی مغلوب این نـامردان گردیـده ای اینک پسـر ابو قحافه بظلم و جبر بخشـیده پـدر مرا و معیشت فرزنـدانم را از من میگیرد و بآواز بلنـد با من لجاج و مخاصـمه میکنـد و انصار مرا یاری نمیکننـد و مهاجران خود را بکنار کشـیده انـد و سایر مردم دیـده ها پوشـیده اند نه دافعی دارم و نه مانعی و نه یاوری و نه شافعی خشمناک بیرون رفتم و غمناک برگشتم خود را ذلیل کردی در روزی که

دست از سطوات خود برداشتی گرگان می درند و می برند و تو از جای خود حرکت نمیکنی کاش پیش از این مذلت و خواری مرده بودم وای بر من در هر صبحی و شامی محل اعتماد من مرد و یاور من سست شد شکایت من بسوی پدر منست و مخاصمه من بسوی پروردگار منست خداوندا قوت تو از همه بیشتر است و عذاب و نکال تو از همه شدیدتر است پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود ویل و عذاب بر تو نیست بر دشمن تو است صبر کن و آتش حزن خود را فرو نشان ای دختر برگزیده عالمیان و ای باقیمانده ذریه پیغمبری من سستی در امر دین خود نکردم و آنچه از جانب خدا مأمور بودم بعمل آوردم و آنچه مقدور بود از طلب حق خود در آن تقصیر نکردم روزی تو و اولاد تو را خدا ضامنست و آنکه کفیل امر تو است مأمونست و آنچه حقتعالی مهیا کرده است در آخرت بهتر است از آنچه این اشقیاء از تو قطع کرده اند پس اجر از خدا طلب نما و صبر کن حضرت فاطمه گفت خدا بس است مرا و نیکو وکیلیست از برای من و ساکت شد.

مؤلف گوید که در این مقام تحقیق بعضی از امور لازمست (اول) دفع شبهه چند که ممکن است در خاطرها خطور کند اگر کسی گوید که اعتراض حضرت فاطمه (س) با حضرت امیر علیه السّلام چه صورت دارد باو جواب گوئیم که این معارضه محمول بر مصلحت است از برای آنکه مردم بدانند که حضرت امیر علیه السّلام ترک خلاف برضای خود نکرده و بغصب فدک راضی

حق

نبوده و در قرآن بسیاری از معانبات با حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شده و غرض تهدید و تأدیب دیگران است و از این قبیل است آنچه از حضرت موسی علیه السّلام صادر شد در وقتی که بسوی قوم برگشت و ایشان عبادت گوساله کرده بودند از انداختن الواح و سر و ریش هارون را گرفتن و پیش کشیدن با آنکه می دانست که هارون تقصیر ندارد تا آنکه بر قوم ظاهر شود شناعت عمل ایشان و مانند عتابی که حقتعالی با حضرت عیسی (ع) خواهد کرد که آیا تو گفتی بمردم که مر او مادرم را دو خدا بدانید با آنکه می دانید که او نگفته است و مثل این بسیار است و اگر گویند که این مبالغه حضرت فاطمه در دعوی فدک و در مجامع حاضر شدن و خطبه خواندن منافات با تقدس و تنزه و زهد دنیا و کمال معرفت آن حضرت دارد بدو وجه جواب میتوان گفت:

وجه اول آنکه حق مخصوص آن حضرت نبود که از سر ایشان بگذرد و بایشان بگذارد بلکه ائمه اعلام و اولاد کرام آن حضرت تا روز قیامت در آن شریک بودند و مساهله در این امر موجب تضییع حقوق آنها میشد و بر آن حضرت واجب بود که بقدر قوه در عدم تضییع حقوق ایشان سعی نماید وجه دویم آنکه غرض آن حضرت محض استرداد فدک نبود بلکه عمده غرض اظهار کفر و نفاق اعدای دین مبین بود که مردم ایشان را بشناسند و بتسویلات ایشان فریب نخورند و بر حاضران حجت تمام شود و بر غایبان تا روز قیامت برای

شیعیان حجت بوده باشد چنانچه حضرت در آخر خطبه اشعار بیان فرمود که با آنکه میدانستم که شما یاری نخواهید کرد گفتم آنچه برای آنکه حجت را تمام کنم و همچنین منازعه حضرت امیر المؤمنین ع با آن متقلبان در باب خلافت و در مدت عمر شریف خود تظلم و اظهار شکایت کردن چنانکه گذشت نه از جهه محبت دنیا و حب جاه و ریاست بود بلکه اظهار ظلم و ارتداد آن جماعت بود تا حجت بر عالمیان شود.

دویم بیان کفر أبو بکر و عمر از اخباری که در این واقعه هایله وارد شده است بچند وجه میتوان کرد (اول) آنکه از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که حضرت فاطمه و حضرت امیر علیه السّلام آن دو منافق را ظالم و غاصب و عاصی میدانسته اند در این واقعه و آنها نیز آن دو بزرگوار را کاذب و مدعی خلاف حق و عاق امام میدانسته اند و یکی از این دو فرقه باید محق باشند با آنکه مخالفان در صحاح خود روایت کرده اند بطرق بسیار که هر که از اطاعت امام بیرون رود و مفارقت از جماعت نماید و بمیرد بمرگ جاهلیت مرده است و ایضا روایت کرده اند که هر که بقدر شبری از طاعت سلطان بدررود بمرگ جاهلیت میمیرد و هر که بمیرد و در

حق الیقین، ص: ۲۰۵

گردنش بیعت امامی نباشد بمرگ جاهلیت مرده است و معلوم است که صدیقه طاهره از أبو بکر راضی نشد و او را بر بطلان و ضلالت میدانست تا از دنیا رفت پس هر که بامامت أبو بکر قائل باشد باید که قائل شود که سیده نساء عالمیان و

کسی که خدا او را از هر رجسی پاک گردانیده بمرگ جاهلیت و کفر و ضلالت از دنیا رفته است و هیچ ملحدی و زندیقی باین قول قائل نمیتواند شد و در جامع الاصول از صحیح مسلم و صحیح ابی داود روایت کرده است که حضرت فاطمه سؤال کرد از أبو بکر که قسمت کند از برای او میراثش را از آنچه از رسول خدا مانده است و از آنچه خدا باو برگردانیده است از انفال پس أبو بکر گفت رسول خدا گفت ما میراث نمیگذاریم آنچه از ما می ماند صدقه است پس فاطمه (ع) در غضب شد و از او هجرت کرد و پیوسته چنین بود تا از دنیا رفت و بعد از رسول خدا ص شش ماه زندگانی کرد الا چند شب و فاطمه (ع) سؤال میکرد نصیب خود را از آنچه خدا بحضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم داده بود از خیبر و فدک و از صدقه رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مدینه أبو بکر قبول نکرد و عمر نیز چنین کرد اما عمر صدقه مدینه را بعلی و عباس داد و خیبر و فدک را نگاه داشت و نداد بایشان و در صحیح بخاری بعضی از این را روایت کرده اند و ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه روایت کرده است که چون أبو بکر فدک را از فاطمه گرفت و او را مجاب ساخت فاطمه گفت بخدا قسم که هرگز با تو سخن نخواهم گفت أبو بکر گفت که و اللَّه از تو هرگز دوری نخواهم کرد فاطمه گفت و اللَّه نزد خدا بر

تو نفرین خواهم کرد أبو بکر گفت بخدا سوگند که از برای تو دعا خواهم کرد چون هنگام وفات حضرت فاطمه شد وصیت کرد که أبو بکر بر او نماز نکند و در شب او را دفن کردند و عباس بر او نماز کرد و میان وفات او و وفات پدرش هفتاد و دو شب بود و در صحاح ایشان مذکور است که حضرت امیر علیه السّلام و احدی از بنی هاشم در حیات فاطمه با أبو بکر بیعت نکردند پس باید که یا خلافت أبو بکر باطل و در اخذ فدك غاصب و در روایت حدیث از حضرت رسول کاذب باشد یا حضرت امیر با وجود عصمت و طهارت و جدا نبودن از حق عاصی و ظالم و عاق امام خود باشد و ایضا عداوت امیر المؤمنین علیه السّلام علامت کفر و نفاق است و کدام عداوت شدیدتر میباشد از آنچه در این واقعه و غیر آن نسبت بآن جناب کردند حتی آنکه ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه جوهری روایت کرده است که چون أبو بکر خطبه فاطمه را شنید در باب فدك بر منبر رفت و گفت أیها الناس این چه گوش دادن است بهر سخنی این آرزوها چرا در عهد رسول خدا نبود این قصه از بابت روباهی است که گواهش دم او بود و او ملازم جمیع فتنه ها است میخواهد فتنه پیر شده را جوان کند استعانت میجوید از ضعیفان و یاری میخواهد از زنان مانند ام طحال که دوست

حق اليقين، ص: ۲۰۶

ترین اهل او بسوی او زن زناکار بود و اگر خواهم میتوانم گفت و اگر بگویم ظاهر خواهم

کرد تـا مرا بحال خود میگذارنـد ساکتم پس گفت ای گروه انصار بمن رسـیده است سـخنان سـفیهان شـما و من دست و زبان نمیگشایم تا کسـی مسـتحق آن نشود چون حضرت فاطمه این سخنان را شنید بخانه برگشت ابن ابی الحدید گفته است که من به نقیب اسـتاد خود گفتم که أبو بکر این کنایه ها را با کی داشت نقیب گفت کنایه نیست صـریح است و مرادش علی بن أبی طالب است من تعجب کردم و گفتم این قسم سـخنان را با او داشت گفت بلی پادشاه بود و هر چه میخواست میگفت و میکرد چون دیـد که انصار از جا درآمدند ترسـید که ایشان اعانت حضـرت امیر نمایند بتهدید ایشان را ساکن گردانید و نقیب گفت که ام طحال زن زناکاری بود در جاهلیت و بزنای او مثل میزدند.

مؤلف گوید ای طالب حق تأمل کن در این خبر و انصاف بده که کسی که نسبت بسید اوصیاء و پسر عم و برادر رسول خدا و صاحب آن مناقب و فضائل که دوست و دشـمن روایت کرده انـد و نسـبت بـدختر رسول خـدا و سـیده زنان عالمیان این قسـم سخنان گوید اهلیت خلافت دارد یا از اسلام بهره ای میدارد.

سیم آن که تکذیب حضـرت فاطمه نمودن با ثبوت عصـمت آن حضرت متضمن رد قول خدا و رسول است چنانچه در تحقیق آیه تطهیر دانستی و ایضـا از طرق عـامه و خـاصه متواتر است که رسول خـدا فرمود فـاطمه پـاره تن منست هر که او را بغضـب آورد مرا بغضب آورده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است چنانچه گذشت و این دلیل

عصـمت آن حضـرتست زيرا كه اگر معصـيت از او صادر توانـد شـد ايـذاى او بلكه اقامه حـد و تعزير بر او لازم خواهـد بود و رضاى او در آن معصـيت موجب رضاى خـدا و رسول نخواهد بود و اگر گويند كه مراد آنست كه آزار كردن از روى سـتم و ظلم ايـذاى حضـرت رسولست و خوش حـال كردن او در طـاعت مسـتلزم خوش حـالى حضـرت رسول است جواب گوئيم كه تخصيص خلاف اصل است و حديث عام است و ايضا اين مراد باشد فرقى ميان آن حضرت و ساير مسلمانان نخواهد بود و در اين كلام مدحى و تشـريفى براى آن حضـرت نخواهد بود و باتفاق اين كلام در مقام مدح و اختصاص وارد شده است و ايضا تفريع آن بر پاره تن آن حضـرت بودن بى فايده خواهد بود زيرا كه ديگران نيز در اين امر با او شريكند و ايضا احاديثى كه در صحاح ايشان وارد شـده است كه من در ميان شـما دو چيز بزرگ ميگذارم كتاب خدا و اهل بيت من اگر متابعت كنيد آنها را گمراه نميشويد و در مشكاه و غير آن از ابو ذر روايت كرده اند كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود

كه مثـل اهـل بيت من مثـل كشـتى نوح است هر كه در آن سوار شـد نجـات يـافت و هر كه تخلف نمود از آن هلاـك شـد و گـذشت احـاديث بسـيار از صـحاح ايشـان كه على و فاطمه و حسـنين از اهل بيت آن حضـرتند و هر گاه متابعت ايشان موجب نجات و مخالفت ايشان سبب هلاك باشد پس بايد گفتار ايشان حق و

کردار ایشان متبع باشد و از جمیع گناهان قولا و فعلا معصوم بوده باشند و مخالف ایشان هلاك و ضال و گمراه و ملعون بوده باشد.

چهارم آنچه أبو بکر دعوی کرد که پیغمبران را میراث نمیباشد محض کذب و افترا بود بچندین جهت (اول) آنکه مخالف آیات کریمه است در میراث بردن حضرت یحیی از زکریا و اگر گویند مراد میراث علم و پیغمبری است جواب گوئیم که این باطل است بچندین وجه (وجه اول) آنکه بحسب لغت و عرف میراث مطلق که گویند منصرف می شود بمیراث مال خصوصا آنکه در آیه قراین هست که مراد میراث مال است زیرا که شرط کرده است که او راضی و پسندیده و صالح کردار باشد و معلوم است که پیغمبر چنین میباشد پس این شرط بی فایده است و ایضا خوف از موالی و خویشان با مال مناسبت دارد نه پیغمبری و علم و چرا زکریا ترسد و مضایقه داشته باشد از آنکه خدا از اقارب او پیغمبران و علماء مقرر دارد و در مال ممکن است که داند که مقوی فسق و فساد ایشان است از این جهه مضایقه داشته باشد و همچنین مخالف آیه میراث بردن سلیمان است از داود علیه السّلام بوجوهی که مذکور شد و ایضا مخالف آیات میراث است و چون تواند بود که نبوت موجب حرمان اقارب او گردد از میراث و در کتب مشهوره ایشان در کتاب فرائض این را ذکر کرده اند (وجه دویم) آنکه أبو بکر شهادتی که بروایت داده است متضمن جر نفع است و متهم است در این باب از چند جهت (اول) آنکه میخواست این اموال در

تصـرف او باشـد که بهر که خواهـد بدهـد و از هر که خواهد منع کند چنانکه در جامع الاصول روایت کرده از أبو الطفیل که فاطمه آمـد بسوی أبو بکر و طلب میراث پدر کرد و أبو بکر گفت شـنیدم از پیغمبر که می گفت هرگاه خدا به پیغمبری طعمه ای بدهـد آن از کسـی است که قیام بامر خلافت نمایـد بعد از او (دیگر) آن که از قراین مظنون بلکه معلوم بود که میخواسـت اهـل بیت را ضـعیف گردانـد که مردم میـل بجـانب ایشـان نکننـد و ایشان منازعه در خلافت با او نتواننـد کرد و همین از برای تهمت کافیست و این اقوی است از جهتی که أبو بکر در شـهادت امیر المؤمنین بسبب تهمت جر نفع نمود و چند نفر دیگر که میگوینـد تصـدیق او کرده اند همه شـریک در آن صدقه بوده اند و به عداوت اهل بیت معروف بوده اند و تهمت در ایشان نیز ظاهر بود (دویم) آنکه از

حق الیقین، ص: ۲۰۸

اخبار مستفیضه معلوم است که امیر المؤمنین علیه السّلام این خبر را موضوع و باطل می دانست چنانچه مسلم در صحیح خود از مالـک بن اوس روایت کرده است که عمر بعلی و عبـاس گفت که أبـو بکر گفت که رسول خـدا فرمود که مـا میراث نـداریم هرچه از مـا میمانـد صـدقه است پس شـما او را دروغگو و مکار و خائن و گناهکار دانستیـد و خـدا می دانـد که او راسـتگو و نیکوکـار و تـابع حق بود پس أبو بکر مرد و من گفتم ولی رسول خـدا و ابو بکرم پس مرا دروغگو و مکار و خائن و گناه کار دانستید و خدا می داند که

من راستگو و نیکوکار و تابع حقم و در صحیح بخاری نیز مثل این را روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز این مضمون را بچندین سند از کتاب سقیفه روایت کرده است و احادیث صحیحه مستفیضه گذشت که حق از علی جدا نمیشود با آیه تطهیر و اخبار ثقلین و سفینه و غیر اینها که در این زودی بگذشت و همچنین انکار کردن حضرت فاطمه حقیت این روایت را حجت قاطعه است بر بطلان (سیم) آنکه اگر این حدیث حق بود بایست که حضرت رسول این حکم را بحضرت فاطمه تعلیم نماید تا دعوای ناحق نکند و بعلی که وصی و معدن علم او بود این حکم را بفهماند تا نگذارد که او دعوی ناحق بکند و هیچ عاقلی تجویز نمیکند که سیده نساء عالمیان این حکم را از پدر خود شنیده باشد و مع ذلک این قدر مبالغه و تظلم در این باب بکند و بمجمع مهاجر و انصار بیاید و این عتابها با امام مسلمانان بزعم فاسد شما بکند و نسبت ظلم و جور باو بدهد و مردم را تحریص و تحریک بر قتال بفرماید و این باعث آن شود که جمع کثیر از مسلمانان أبو بکر را ظالم و غاصب دانند و تا روز قیامت او را و اعوانش را لعنت کنند و اگر امیر المؤمنین میدانست که فاطمه حقی ندارد و حق با أبو بکر است کی تجویز این امر میفرمود و بعد از وفات حضرت فاطمه کی منازعه با عباس در میراث می کرد و جمع آنها متفرع بر عدم بیان این حکم خواهد بود برای اهل بیت آیا

هیچ مسلمانی نسبت بحضرت رسول صلّى اللّه علیه و آله و سلّم تجویز این چنین مساهله و مسامحه در امور دین و تبلیغ احکام الهی خصوصا نسبت باهلبیت خود و برادر خود و پاره تن خود می نماید پس این برهان قاطع است بر آنکه این حدیث محض افترا و کذب بود (چهارم) از شواهد که کذب این حدیث است آنست که عادت ناس جاری شده است بر آنکه امری که خلاف معهود و متعارف بین الناس باشد بسیار روایت کنند و این نیز معلومست که سنت میراث در جمیع اعصار از زمان آدم تا خاتم جاری بوده است و در هر عصری جمعی از انبیاء بوده اند و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار دارند بضبط احوال انبیاء و سیر ایشان و احوال اولاد ایشان خصوصا امری چند که مخصوص ایشانست پس

حق اليقين، ص: ۲۰۹

چون شده است که چنین امر عظیم خلافی معتادی در هیچ کتابی از کتب انبیاء و تاریخی از تواریخ ایشان مذکور نشده و بغیر أبو بکر بتنهائی یا دو سه منافق دیگر بر این امر غریب مطلع نشده و یک بار در این امر در عصری از اعصار سابقه نزاعی نشده که بآن تقریب در تواریخ امم سابقه نقل کنند و یک کس نقل نکرده که عصای موسی یا خاتم سلیمان یا اسلحه فلان پیغمبر را بصدقه بفلان شخص دادند یا او فخر کند که ثیاب فلان پیغمبر بمن رسیده پس کسی که اندک شعوری دارد می داند که این حدیث را وضع کردند و بی تدبیرانه افترا کرده اند و فکر در عاقبتش نکرده اند و آنچه از صحاح ایشان ظاهر میشود و

ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است بآن آنست که غیر أبو بکر کسی این حدیث را نقل نکرده است و بعضی گفته اند که مالك بن اوس نیز تصدیق او کرد و این قول را نادر می دانند و در کتب اصول استدلال کرده اند بر آنکه بروایت یك صحابی عمل نمیتوان کرد با آنکه بروایت أبو بکر به تنهائی باین حدیث عمل کردند اما روایت کرده اند که در زمان عمر که علی و عباس مخاصمه کردند نزد او در میراث او شهادت طلبید از طلحه و زبیر و عبد اللّٰه بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ایشان باتفاق از ترس شهادت دادند.

طعن دیگر از جمله اموری که أبو بکر بر خلاف حکم خدا و رسول کرد در حق فاطمه (س) و اهل بیت آن بود که منع کرد حق ذوی القربی را از ایشان که بنص قرآن از ایشان بود چنانچه ابن ابی الحدید گفته است که مردم گمان می کنند که نزاع فاطمه (س) و أبو بکر در دو امر بود در میراث و در بخشش و در حدیث وارد شده است که در امر ثالثی نیز نزاع کرده بود و أبو بکر باو نداد و آن سهم ذوی القربی بود چنانچه در کتاب سقیفه از انس روایت کرده است که فاطمه (س) بنزد أبو بکر آمد و گفت می دانی که خدا بر ما اهل بیت حرام کرده است صدقات را و از برای ما در غنائم سهم ذوی القربی قرار داده است در آیه خمس أبو بکر گفت این آیه را خوانده ام اما نمی دانم که تمام این سهم از شما است فاطمه گفت

آیا ملک تو و اقربای تو است گفت نه بلکه بعضی را بر شما انفاق می کنم و باقی را در مصالح مسلمانان صرف میکنم فاطمه گفت این حکم خدا نیست أبو بکر گفت این حکم خدا است اگر حضرت رسول در این باب عهدی بتو کرده است بگو من تصدیق میکنم و بتو و اهل تو می گذارم فاطمه گفت در این باب بخصوص چیزی نگفته است اما شنیدم از آن حضرت در وقتی که این آیه نازل شد گفت بشارت باد شما را آل محمد که توانگری آمد بسوی شما أبو بکر گفت من از این آیه نمی فهمم که همه را بشما بدهم و لیکن آن قدر که شما را بس

باشد می دهم و عمر نیز در این باب تصدیق او کرد و احادیث دیگر باین مضمون روایت کرده است و در جامع الاصول بچندین سند از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سهم ذوی القربی را بخویشان خود قسمت می کرد أبو بکر و عمر کم کردند و همه را بایشان ندادند و از حضرت باقر و صادق (ع) منقولست که حقتعالی نصیبی از خمس از برای آل محمد فرض کرد و ابا کرد أبو بکر از آنکه نصیب ایشان را بدهد بسبب حسد و عداوت و حقتعالی فرموده است که هر که حکم نکند بآنچه فرستاده است خدا پس ایشانند فاسقان و احادیث از طرق اهل بیت (ع) در این باب بسیار است و ظاهر آیه کریمه آنست که همه اصناف مساوی باشند در حصه چنانچه فقهای خاصه و عامه می گویند

در بـاب اقـارير و وصايـا و حقتعـالى در ذوى القربى فقر و مسـكنت را شـرط نكرده است پس آنچه أبـو بكر كرد مخـالف آيه كريمه است و هر كه مخـالف حكم قرآن حكم كنـد بنص قرآن كافر و فاسق و ظالم است طعن ديگر- از جمله طعنهائى كه بر أبو بكر كرده انـد در اين واقعه آنست كه زوجات رسول خدا را متمكن ساخت از تصـرف در حجره هاى خود باتفاق و نگفت كه آنهـا صـدقه است و اين نقيض آن حكميست كه در باب فـدك و ميراث رسول در حق فاطمه كرد زيرا كه انتقال حجره ها بآنهـا يـا از جهت ميراث بود يا از جهت بخشـش اول منافى حـديث موضوعى است كه آن را روايت كرد و ثانى محتاج بثبوت بود و از ايشان گواهى نطلبيد چنانچه از فاطمه طلبيد پس معلوم شد كه او در اين امور غرضـى بغير از اضـرار اهل بيت نداشـت سخن ظريفى ابن ابى الحديد در اين مقام نقل كرده است از على قمى كه مدرس مدرسه غربيه بغداد بود از او پرسيديم كه آيا فاطمه در دعواى فـدك صادق بود گفت بلى گفتم پس چرا أبو بكر فدك را باو نداد تبسم كرد و گفت اگر آن روز فدك را بمحض دعوى بـاو مى داد فردا مى آمـد و ادعـاى خلافـت را براى شوهرش مى كرد و بعـد از آن أبو بكر را ممكن نبود عـذر گفتن و مدافعه كردن چون خودش پيش از اين بى بينه و شهود حكم بصدق او كرده بود بعد از آن ابن ابى الحديد گفته است كه اگر چه اين كلام را بر سبيل شوخى و خوش طبعى

گفت اما راست گفت و سخن در این مقام بسیار است اما این رساله گنجایش زیاده از این ندارد و در کتاب بحار- الانوار ایراد نموده ام و بسط تمام داده ام.

طعن دیگر آنکه در جمیع کتب کلامی و احادیث عامه و کتب لغت ایشان روایت کرده اند که عمر در ایام خلافت خود بر منبر گفت کانت بیعه ابی بکر فلته وقی اللّه المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت أبو بکر امری بود بی تدبیر

حق الیقین، ص: ۲۱۱

و مشورت و رویت واقع شد خدا نگاه داشت مسلمانان را از شر آن پس هر که عود کند بمثل آن او را بکشید و کسی که اندک شعوری و انصافی داشته باشد میداند که کلامی واضح تر نمیتوان گفت در مذمت أبو بکر و بطلان خلافت او پس اگر راست گفته است پس أبو بکر این قدر دور است از اهلیت خلافت که متضمن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتل است و اگر دروغ گفته است پس او قابل خلافت نیست و اگر گویند که خلافت عمر مبتنی بر خلافت أبو بکر بود چون تواند بود که قدح کند در آن با حیله و آن مکری که او داشت جواب گوئیم که چون امر خلافت و سلطنت او مستقر شده بود و هیبت و رعب او در دلها جا گرفته بود میدانست که باین سخنان خلافت او بهم نمی خورد و کسی جرأت اعتراض بر او ندارد و میترسید که خلافت بعد از او بامیر المؤمنین علیه السّلام برسد این سخن را گفت که این راه را ببندد و تدبیر شورای شوم او جاری شود چنانچه ابن

ابی الحدید از حافظ روایت کرده است که چون عمر شنید که عمار میگفته است که اگر عمر بمیرد من با علی بیعت میکنم لهذا این سخن را گفت و بخاری و غیر او روایت کرده اند که عمر در خطبه اش گفت شنیدم که قائلی از شما گفته است که اگر امیر المؤمنین یعنی خودش بمیرد من بیعت خواهم کرد با فلان پس مغرور مشوید بآنکه بیعت أبو بکر فلته و بی خبر شد و تمام شدن آن چنین بود و لیکن خدا شر آن را دفع کرد پس معلوم شد که عداوت امیر المؤمنین علیه السّلام او را بی تاب کرد و این بر زبانش جاری شد و مطلبش تهیه قتل آن حضرت بود چنانچه در شوری نیز کرد.

طعن ششم آنست که چون خلافت مغصوبه بابو بکر مستقر شد خالد بن ولید پلید را فرستاد بسوی قبیله بنی یربوع که زکاه اموال ایشان را بگیرد بسبب آنکه حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مالک بن نویره را فرستاده بود که زکاه ایشان را جمع کند و چون خبر وفات آن حضرت باو رسید دست از گرفتن زکاه کشید و گفت دست نگاه دارید تا معلوم شود که امر خلافت بر کی قرار خواهد گرفت و موافق روایات شیعه سببش آن بود که مالک از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم سؤال کرد از حقیقت ایمان حضرت در ضمن بیان اصول دین فرمود که این وصی منست و اشاره کرد بعلی چون حضرت از دنیا رفت مالک با قبیله بنی تمیم آمد بسوی مدینه و أبو بکر را بر منبر رسول خدا

دیـد پیش آمـد و گفت کی تو را بر این منبر بالا برد و حال آنکه رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم علی علیه السّـلام را وصـی خود گردانید و امر کرد بموالات او أبو بکر امر کرد که او را از مسـجد بیرون کنند منقذ و خالد او را بیرون کردند پس أبو بکر خالد را فرستاد و گفت دانستی چه گفت من ایمن نیستم از آنکه در کار ما رخنه ای اندازد که اصلاح نتوان کرد او را

حق الیقین، ص: ۲۱۲

بکش پس رفت خالـد و مالـک را کشت و در همان شب با زوجه اش جماع کرد و ارباب سـیر عامهماننـد ابن اثیر در کامل و غیر او روایت کرده انـد که چون خالـد وارد قبیله مالـک شـد ایشـان اذان گفتنـد و نماز کردنـد و اظهار اطاعت و انقیاد کردند چون شب شد آثار غدر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط کردند و اسـلحه با خود برداشتند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم چرا اسلحه برداشتیـد ایشان گفتند ما نیز مسـلمانیم چرا شـما اسـلحه برداشتید ایشان گفتند شـما اسـلحه بیندازید تا ما بیندازیم چون ایشان اسـلحه را دور کردند لشـکر خالد ایشان را اسـیر کردند و دستهای ایشان را بستند و بنزد خالد آوردند ابو قتاده که با آن لشـکر بود بخالـد گفت که اینهـا اظهـار اسـلام کرده انـد و شـما ایشـان را امان ندادیـد خالـد التفاتی بگفته ایشان نکرد باعتبار عـداوتی که در جـاهلیت بـا ایشـان داشت امر کرد بقتـل مردان ایشان و زنان و اطفال ایشان را اسـیر کرد و در میان لشـکر خود قسمت کرد و زن مالک را بجهت خود

برداشت و در همان شب با او جماع کرد ابو قتاده سوگند یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود و بر اسب خود سوار شد و بسوی أبو بکر برگشت و قصه را باو نقل کرد عمر چون این واقعه را شنید انکار کرد انکار بلیغ و سخن بسیار گفت بـا أبو بکر و گفت قصـاص بر خالـد واجب شـده است چون خالـد برگشت و داخـل مسـجد شـد با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه اش بند کرده بود عمر تیرها را از سـرش کشـید و شـکست و گفت ای دشمنک خدا مرد مسلمانی را کشته ای و با زنش زنا کرده ای و اللّٰه ترا سنگ باران خواهم کرد و خالد ساکت بود و هیچ نگفت و گمان داشت که أبو بکر نیز در حکم بخطای او با عمر شـریکست چون خالـد بنزد أبو بکر رفت و عذرهای ناموجه گفت و أبو بکر برای اغراض باطله قبول کرد خوش حال بیرون آمد و کنایه ای چند بعمر گفت و رفت و جمعی از عامه روایت کرده اند که لشـکر خالد شـهادت می دادند که آن قوم اذان می گفتند و نماز می کردند و برادر مالک عمر را شـفیع کرد و نزد أبو بکر رفت و از خالد شـکوه کرد و عمر گفت او را قصاص باید کرد أبو بکر گفت ما مصاحب خود را برای اعرابی نمیکشـیم و بروایت دیگر که صاحب نهایه روایت کرده اسـت گفت خالد شمشـیر خدا است من در غلاف نمیکنم شمشـیری را که خدا بر مشرکان کشیده است عمر سوگند یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالک

بکشم و حصه ای که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرده و ضبط کرد تا وقتی که خلیفه شد پس حصه خود را و هر چه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت و بمردان و صاحبان ایشان داد و ایشان را

حق الیقین، ص: ۲۱۳

مرخص نمود و اکثر زنان و دختران حامله بودند و چون خالد از وعده کشتن او ترسان و همیشه از او گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالك میروم و سعد بن عباده را میکشم و رفت و سعد را چنانکه گذشت کشت عمر از او راضی شد و پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و چون برادر مالك آمد و گفت بوعده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول اللّٰه کرده نمیکنم و در روایات شیعه وارد شده است که چون اسیران را بنزد أبو بکر آوردند مادر محمد حنفیه در میان آنها بود چون چشمش بضریح منور حضرت رسول افتاد صدا بگریه و افغان بلند کرد و گفت السلام علیك یا رسول اللّٰه صلوات فرستد خدا بر تو و اهل بیت تو اینها امت تواند و ما را اسیر کردند مانند کافران بویه و دیلم و بخدا سوگند که گناهی نداشتیم بغیر آنکه تخم محبت اهل بیت تو را در سینه خود سرشتیم و اقرار بفضل ایشان نمودیم پس نیکی را بد انگاشتند و بدی را نیکی پنداشتند و انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم خطاب کرد و گفت ما را چرا اسیر کردید

ما اقرار بوحدانیت خدا داریم و رسالت رسول او گفتند گناه شما آنست که زکاه را نداده اید گفت اگر راستگوئید مردان ما نداده اند گناه ما زنان و اطفال چیست پس طلحه و خالد برخاستند که او را بحصه خود بگیرند گفت نه و اللّٰه مرا مالك نمی تواند شد کسی و نیست شوهر من مگر کسی که خبر دهد مرا که در هنگام ولادت من چه بر من گذشته است در این وقت حضرت امیر علیه السّلام حاضر شد و فرمود که من خبر می دهم چون مادرت را وضع حمل نزدیك شد گفت که خدایا وضع این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی بردار چون متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و بمادر خود گفتی که چرا بهلاکت من راضی بودی زود باشد که سید اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید چون مادرت این سخنان را شنید فرمود آنها را بر پاره مسی نقش کرده در آن زمین دفن کردند و در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام اهتمام تو آن بود که آن نوشته را ضبط نمائی تا آنکه آن را برداشتی و بر بازوی خود بستی بعد از آن بمبالغه عثمان و دیگران آن لوح را گشودند بهمان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند پس حضرت آن را گرفت و بخانه اسماء بنت عمیس فرستاد تا برادرش آمد و او را بآن حضرت تزویج نمود و از احادیث عامه ظاهر میشود که یکی از اسباب کشتن خالد مالك را آن بود که عاشق زن او شده

بود چنانچه مؤلف روضه الاخبار نقل كرده است كه چون مالك را آوردنـد بكشـند زنش كه ام تميم دختر منهال بود و مقبول ترين اهل زمان خود بود آمد و خود را بروى مالك انداخت و گفت دور شو من كشته نشدم مگر بسبب تو و زمخشرى

حق اليقين، ص: ۲۱۴

در اساس البلاغه و ابن اثير در نهايه در لغت اقيله اين مضـمون را روايت كرده اند چون بعضـى از اخبار مؤالف و مخالف را در اين واقعه شـنيدى بـدان كه أبو بكر در اين واقعه چنـد جهت خطا كرده و در بعضـى عمر نيز با او شـريك است (اول) آنكه بى گناه و تقصـير شـرعى لشـكر بر سـر قبيله اى از مسلمين فرستاد و بقتل و غارت اين عدد كثير از مسلمانان رضا داد و عذرى كه براى اين عمل شنيع ميگويند آنست كه بسبب منع زكاه مرتد شدند جوابش آنست كه همه لشكر خالد شهادت دادند كه ايشان اقـامه شـهادت نمودنـد و اذان گفتنـد و نماز كردنـد و حال آنكه حضـرت رسول صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم فرمود كه هر كه شهادتين بگويـد و نماز كنـد مسـلمانست و منع زكاه نكردند بلكه گفتند زكاه را به ابو بكر نميدهيم بوصـى پيغمبر مى دهيم يا خود بفقرا مى دهيم بلكه طبرى در تاريـخ روايت كرده است كه مالـك منع كرد قوم خود را از اجتمـاع بر منع زكاه و ايشان را متفرق كرد و نصيحت كرد ايشان را كه با ولاه اسلام منازعه نبايد كرد و چون پراكنده شدند خالد آمد و ايشان را گرفت بغدر و مكرى كه مذكور شد با آنكه صاحب منهاج از خطائى نقل كرده

است که مانعان زکاه هرگاه باصل دین قائل باشند کافر نیستند و بمعنی لغوی اطلاق کفار بر ایشان کرده اند پس حکم کفار بر ایشان و اولاد و نساء ایشان جاری نیست و ایضا شارح وجیز در بحث یاغیان گفته است که ابتداء بقتال ایشان نباید کرد تا ایشان ابتداء کنند و باید امام امین ناصحی را بفرستد که از ایشان سؤال کند علت بغی ایشان را اگر علت آن ظلمی باشد که بر ایشان واقع شده باشد ازاله آن از ایشان بکند و اگر شبهه ای داشته باشند دفع شبهه ایشان بکند و اگر هیچ یک از اینها نباشد ایشان را موعظه و نصیحت کند و اگر اصرار کنند اعلام کند ایشان را که ما با شما قتال خواهیم کرد و در هیچ روایتی وارد نشده است که خالد یکی از اینها را در باب ایشان بعمل آورده باشد و از آن جماعت بغیر اظهار انقیاد و اطاعت چیزی اظهار نشد و اگر نه محض عصبیت باشد چرا أبو بکر و دیگران که باخبار متواتره نقض عهود خدا و مخالفت نصوص انبیاء و غصب حق حضرت امیر علیه السّلام و سیده نساء ورد شهادت الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بر طهارت و عصمت اهل بیت نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان کردند و عایشه و معاویه و اعوان ایشان که با حضرت امیر علیه السّلام مقاتله و محاربه نمودند و آن قدر از اهل بیت طاهرین و ذریه طیبین و سایر مسلمین را شهید کردند با احادیث متواتره که سلمک سلمی و حربک حربی و امثال این ها که بعضی گذشت مرتد نیستند بلکه

خلفـاى خـدا و رسول و ائمه مسـلمينند و اطاعتشـان فرض و مخالفتشـان كفر است و مالك بن نويره بمحض اينكه گفته كه أبو بكر خليفه نيست يا چون رسول اللّٰه نگفته كه زكاه باو بدهم نمى دهم مرتد و مستحق قتل است و خالد

حق اليقين، ص: ۲۱۵

با آن اعمال قبيحه مسـتحق يك زجر و ملامتى نبود بلكه بايست او را مدح كنند و سيف اللّٰه بگويند و بعضى از ايشان كه ديده انـد كه اين عذر بى صورت است عذر ديگر از براى او پيدا كرده و گفتند در اثناى گفتگو خالد نام حضـرت رسول صـلّى اللّٰه عليه و آله و سـلّم را برد مالك گفت صاحب شما چنين گفته خالد گفت حضرت صاحب ما است و صاحب شما نيست و باين سبب حكم به ارتـداد ايشان كرد و او را كشت و بطلان اين وجه از وجه اول ظاهرتر است زيرا كه در هيـچ روايتى اين مـذكور نيست و ايضـا اگر واقع بود بـايست خالـد در برابر عمر اين عـذر را بيـاورد و أبو بكر نيز در وقتى كه عمر مبـالغه در قصـاص او ميكرد بايست اين را بگويد با آنكه بر تقدير وقوع اين عبارت صـريح در ارتداد او نيست و براى دفع حدود شبهه كافيست و بر تقديرى كه مالك مرتد شده باشد ساير قبيله چه گناه داشـتند و زنان و فرزندان و اطفال ايشان كه هنوز بحد بلوغ نرسيده بودند و پدران ايشان كافر اصـلى نبودند كه اولادشان در حكم ايشان باشـند چه تقصـير داشتند كه همه را مثل كفار اسير كردند و به بندگى بمردم دادند تا بدون تزويج و نكاح با زنان

و دختران مباشرت كردند و اولاد از ايشان بهم رسيدند.

مؤلف گويد بدان كه حال از دو شق بيرون نيست يا اين جماعت همه ايشان در واقع مرتد و مستوجب قتل و اسر و غارت نبودند پس أبو بكر كه اين جماعت كثير از مسلمانان را بى گناه كشت و اسير كرد و به بندگى مبتلا كرد و باعث اين زناهاى بسيار شد و هتك حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندين اولاد زنا شد ظالم و فاسق بلكه كافر باشد كه بخلاف حكم خدا حكم كرد و اگر اين جماعت مرتد و مستحق اين انواع عذابها و عقوبتها بودند پس عمر كه اين عدد كثير از زنان و دختران و مردان و پسران كه بنده مسلمين شده بودند و اولاد مسلمانان كه از ايشان بهم رسيده بودند و اموال ايشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمين ظالم نموده و مخالفت امام خود نموده و نسبت خطا باو داده فاسق و كافر خواهد بود پس اين ظلم و كفر و فسق بر يكى از اين دو امام البته لازم آيد و خلافتش باطل شود و چون خلافت يكى باطل شود خلافت هر سه باطل شود باجماع مركب (دويم) آنكه أبو بكر چند حد از حدود الهى را تضييع نمود يكى آنكه خالد را بعوض مالك قصاص نكرد ديگر آنكه حد زنا كه خالد با زن مالك كرد اقامه ننمود و ديگر آنكه ساير مقتولين را خونشان را باطل كرد و قصاص و دينشان را معطل نمود و در اين كارها همه عمر با او شريك بود و در تضييع قصاص خالد عمر شريك غالبست از

دو جهه جهت (اول) آنکه قسم خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسم کرد (دویم) آنکه بقتل سعد بن عباده بی گناه راضی شد و قتل او را بعوض قتل مالك قبول کرد و از این معلوم میشود که انکاری که عمر در این باب

حق الیقین، ص: ۲۱۶

نموده از راه دین داری نبوده بلکه برای این بود که در جاهلیت با او آشنا و هم سوگند بود و الا باید عشر این تدین را در باب ظلم حضرت فاطمه و سایر اهل بیت بکار برد و از جمله غرایب آنست که ملا علی قوشجی در دفع تشنیع زنای خالد گفته است که زن مالك مطلقه بود و عده اش منقضی شده بود و این هرزه و افترا را بغیر از او کسی نگفته و در هیچ روایتی مذکور نیست اگر چنین بود بایست آن وقتی که عمر او را تهدید بسنگسار میکرد این عذر را بگوید.

طعن هفتم آنست که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره از طرق عامه وارد شده است که أبو بکر مکرر اقاله و استعفای از خلافت میکرد چنانچه طبری در تاریخ و بلادری در انساب و سمعانی در فضایل و ابو عبیده و غیر ایشان روایت کرده اند که أبو بکر بعد از آنکه با او بیعت کردند بر منبر مکرر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی دست از خلافت و بیعت من بردارید من بهترین شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما است و حضرت امیر علیه السّلام در خطبه شقشقیه که عامه و خاصه روایت کرده اند فرمود که چه بسیار عجب بود از أبو بکر که در حال

حیوه طلب اقاله از بیعت میکرد و اظهار پشیمانی مینمود و در وقت مردن برای دیگری خلافت را عقد کرد و بروایت دیگر گفت من والی شما شدم و بهترین شما نیستم اگر راست بروم مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا براه راست بدارید بدرستی که مرا شیطانی هست که عارض من میشود در هنگام غضب من در وقتی که مرا غضبناک بیابید از من اجتناب کنید تا تأثیر نکنم در موهای شما و پوستهای شما و اینها دلالت میکند بر آنکه خود را قابل امامت نمیدانسته و حضرت امیر علیه السّلام را از خود فاضلتر میدانسته و امامت مفضول قبیح است و ایضا اتفاقیست که عقل و عدالت هر دو در امام شرطست اگر این شیطانی که عارض او میشد او را از عقل و تکلیف بیرون میبرد و مصروع میشد پس شرط اول که عقل است مفقود بوده و اگر بدر نمیبرد و ضبط خود نمیتوانسته است کردن پس فاسق بود و شرط ثانی هم مفقود بوده و ایضا اقاله امام یا جایز است یا جایز نیست پس أبو بکر چرا کرد و اگر جایز است چرا عثمان با وجود اضطرار نکرد تا کشته شد و گفت نمیکنم پیراهنی را که خدا بر من پوشانیده و حال آنکه بی خلاف اظهار کلمه شرک و اکل میته و لحم خنزیر با ضرورت جایز است پس معلوم شد که برای عثمان از اینها همه بدتر بود پس قدح در یکی از این دو خلیفه البته لازم می آید و هر که اندک شعوری دارد میداند از شواهد احوال آن محیل مکار و رفیقش که اینها

همه محض مکر و حیله و مواطئه بـا یکـدیگر بود تا مردم را در این باطل محکم تر کننـد چنانچه آن فقره خطبه شقشـقیه شاهد حق است بر این.

حق الیقین، ص: ۲۱۷

طعن هشـتم آنست که جاهل بود باکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه میدانسته اند در بسیاری از مواضع پس این طعن مشـتمل است بر چنـد طعن و ما در این رساله چنـد موضع را ذکر میکنیم (اول) معنی کلاله را که اولاد اب و امند که برادران پـدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها باشد موافق روایات اهل بیت چنانچه از آیات سوره نساء نیز معلوم میشود و بعضـی از مفسـران گفته اند که ما عدای والد و ولد است از أبو بکر پرسیدند و ندانست چنانچه عامه و خاصه روایت کرده اند که از او پرسیدند و ندانست بعد از آن چنانکه صاحب کشاف روایت کرده است گفت برأی خود میگویم اگر صواب باشد از خـداست و اگر خطا باشـد از من و از شـیطانست و خدا از آن بریست کلاله ما سوای والد و ولد است و بسـیار خوب کرده که خود را قرین شـیطان کرده چنانچه در جهنم قرین او خواهد بود و ممکن است که مرادش از شیطان عمر باشد و (خطای دیگر) آنکه بعد از اعتراف بجهل تفسیر قرآن برأی خود کرد و بغوی در مصابیح و غیر او از عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که هر که در قرآن برأی خـود سـخن گویـد جـای خـود را در آتش مهیـا دانـد و بروایت دیگر اگر صواب گویـد خطـا کرده است و بروایت دیگر حضرت رسول صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم جمعی را دید که برأی خود تفسیر قرآن میکردند فرمود که جمعی پیش از شما بودند بهمین هلاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند هرگاه برأی خود گوئید در کتاب الهی اختلاف بهم میرسد که رأیها مختلف است و حکم خدا خلافی ندارد و همه با هم موافق است هرچه را دانید بگوئید و هرچه را نمیدانید بکسی که میداند واگذارید دوای ندانستن پرسیدن است این هم روایات ایشانست و فخر رازی گفته است که عمر میگفت کلاله ما سوای ولد است و روایت کرده است که چون او را خنجر زدند گفت من چنان میدانستم که کلاله کسی است که فرزند نداشته باشد و من شرم دارم از آنکه مخالفت أبو بکر کنم.

مؤلف گوید عجب است از کسی که شرم از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نکند و سخن او را بهذیان نسبت دهد و از أبو بکر شرم کند و از برای رعایت او از رأی خود برگردد و اگر قول اول بی مستند بود وای بر او که بی مستندی تفسیر کلام خدا کند و اگر مستندی داشته باشد وای بر او که از برای رعایت أبو بکر در وقت مردن از آن برگردد و ایضا روایت کرده که در وقت مردن میگفت که سه چیز است که اگر حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از برای ما بیان کرده بود بهتر بود نزد من از دنیا و هر چه در آنست کلاله و خلافت و ریاست پس معلوم شد که آنچه در باب کلاله میگفتند همه برأی خود و

خواهش نفس می گفته اند بی مستندی و هم

حق الیقین، ص: ۲۱۸

چنین در باب خلافت أبو بکر شک داشته است و ظاهر میشود که بنای جمیع امور ایشان بر هواهای باطله و مصالح دنیویه بوده است مستند بدلیلی و حجتی نبوده اند و دلیل جهل أبو بکر همین بس است که با وجود اینکه او را اسبق اسلام میدانند و از جمله مخصوصان و مصاحب غار آن حضرت میدانند در مدت بعثت آن حضرت زیاده از صد و چهل و دو حدیث روایت نکرده است با آنکه بسیاری از آنها معلوم است که موضوع است مثل حدیث میراث انبیاء و اشباه آن و ابو هریره در مدت قلیلی چندین هزار حدیث روایت کرده است (دویم) آنکه اب بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است و هر خری میداند او ندانست چنانکه صاحب کشاف روایت کرده است که اب را از او پرسیدند گفت کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر من سایه می افکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم (سیم) آن که دزدی را گفت بعوض دست راست او دست چپش را بریدند و فخر رازی گفته است که بریدن دست چپ در مرتبه اول خلاف اجماع مسلمانانست (چهارم) زنی میراث خود را از فرزندزاده خود خواست گفت در کلام خدا و رسول از برای جده نصیبی نمییابم پس مغیره و محمد بن سلمه شهادت دادند که رسول خدا بجده سدس داد او بسدس حکم کرد (پنجم) آنکه فجاء سلمی که اطاعت نکرد بآتش سوزانید با آنکه او توبه کرد و بعضی گفته اند در میان آتش شهادتین بآواز بلند میگفت تا سوخت و قبول توبه نکردن و

به آتش عذاب کردن هر دو بدعت بود در دین خدا و صاحب مواقف نیز نقل کرده است که او دعوی اسلام کرد و عذری که بعضی گفته اند که او زندیق بود و بعضی از علماء گفته اند که توبه زندیق مقبول نیست بی وجه است زیرا که در روایت از او بغیر این نقل نکرده انـد که او غارت کرد جماعتی از مسـلمانان را و این باعث زنـدقه نمیشود و روایت نهی از تعـذیب به آتش نزد عامه از روایات صـحیحه است و در صحیح بخاری از ابو هریره و ابن عباس روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز روایت کرده است.

طعن نهم آنکه چون آثـار موت در خود مشاهـده کرد و وبـالی که در ایـام خلافت تحصـیل کرده بود از برای عـذاب خود که توقع داشت ناقص دانست خواست وبال شـنایع اعمال عمر را بآن ضم کنـد و ایضا خواست وفا کند بآن عهدی که با عمر کرده بود و باز میـدانست که بغیر عمر کسـی مانع عود حق بامیر المؤمنین علیه السّلام نمیتوانـد شـد عزم کرد که بعد از خود عمر را برای خلافت تعیین کنـد ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت جان کندن أبو بکر عثمان را طلبید و گفت وصـیت مرا بنویس بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ این عهـدیست که عبد اللّٰه بن عثمان بسوی مسـلمانان میکند اما بعد این را گفت و بیهوش شـد عثمان نوشت که بتحقیق که خلیفه کردم بر

شما پسر خطاب را چون أبو بکر بهوش آمد گفت بخوان چون خواند أبو بکر گفت اللّٰه اکبر ترسیدی که اگر من در این غش

بمیرم مردم اختلاف کنند در باب خلافت عثمان گفت بلی أبو بکر گفت خدا تو را جزای خیر دهد از اسلام و اهل اسلام پس عهد را تمام کرد و امر کرد او را که بر مردم بخواند پس وصیتها کرد عمر را پس طلحه داخل شد و گفت از خدا بترس و عمر را بر مردم مسلط مگردان أبو بکر گفت مرا بخدا میترسانی اگر خدا بپرسد خواهم گفت بهترین امت را بر ایشان خلیفه کردم و در این تعیین خلیفه چندین خطا کرده (اول) آنکه او را چه نسبت بود که امام و خلیفه از برای مردم تعیین کند بلکه مخالفت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کرد که باعتقاد ایشان خلیفه تعیین نکرده و تأسی بحضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بنص قرآن واجب است (دویم) آنکه گفت عمر بهترین امت است با آنکه علی در میان امت بوده و باحادیث متواتره او بهترین امت بود چنانچه گذشت و خود گفته لست بخیر لکم و علی فیکم (سیم) آنکه عثمان را چه نسبت بود که بی رخصت خلیفه با حق تعیین چنین امر عظیمی برای چنین فظ غلیظ جاهل فتاك بیباکی بکند بلکه بایست او را منع و زجر کند که چرا چنین کردی چه جای آنکه او را تحسین کند و جزای خیر از جانب اسلام و اهل اسلام باو دهد رسول خدا در امور جزئیه چندین روز انتظار وحی الهی میکشید و برأی کامل خود سخن نمیگفت این جاهلان بی باك آیا از آن حضرت افضل و اکمل بودند که چنین امر عظیمی را برای خود

تعیین من کردند و مستحق تحسین بودند و از اینجا لازم می آید که شفقت این دو منافق زیاده از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشد نسبت بامت که رحمه للعالمین بود و او تعیین خلیفه نکرد به رأی ایشان و ایشان کردند و هر عاقلی از اطوار متناقضه و اقوال متباینه می یابد که در همه احوال غرض ایشان اجرای صحیفه معهود و محروم گردانیدن اهل بیت رسالت از خلافت بود و اقوال و افعالی که عامه و خاصه نقل کرده اند که در این حال از او ظاهر شد دلالت بر ضلالت و بطلان خلافت او میکند بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد.

مطلب دویم در بیان قلیلی از بدع و قبایح اعمال و شنایع افعال عمر است

که خلیفه دویم سنیانست بدان که مطاعن و مثالب این منبع فتن زیاده از آنست که در کتب مبسوطه احصاء توان کرد فکیف این رساله و او در جمیع مطاعن و مثالب أبو بکر شریک بود بلکه خلافت أبو بکر شعبه ای از فتنه های او بود لهذا از مطاعن مخصوصه او بقلیلی در این رساله ایراد مینمائیم:

طعن اول در بیان حدیث دوات و قلم است و اشباه آن و این طعن مشتملست بر چندین

حق الیقین، ص: ۲۲۰

طعن- غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان از علمای عامه تصریح کرده اند که این اول فتنه و خلافی بود که در اسلام بهم رسید و سببش عمر بود و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان از امر الهی بسجود آدم بود و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و این قصه

از جمله متواترات است که خاصه و عامه روایت کرده اند و کسی انکار آن نکرده است و بخاری بآن تعصب در هفت موضع از صحیحش باندک تفاوتی و مسلم و سایر محدثان بطرق بسیار روایت کرده اند و مضمون مشترک همه آنست که ابن عباس گفت روز پنجشنبه و چه پنجشنبه و آن قدر گریست که آب دیده اش سنگریزه ها را تر کرد و بروایت دیگر مانند مروارید قطرات عبرات بر گونه های رویش جاری بود گفتند کدام است روز پنجشنبه گفت شدید شد وجع و آزار رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پس گفت کتفی بیاورید و بروایت دیگر گفت کتف و دواتی یا لوح و دواتی بیاورید که نامه ای برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید پس عمر گفت ان الرجل لیهجر یعنی این مرد هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت چه میشود این مرد را آیا هذیان می گوید استفهام کنید چه میگوید و بروایت دیگر درد و بیماری بر او غالب شده است و نزد ما کتاب خدا هست بس است ما را ابن عباس گفت پس اختلاف کردند و نزاع کردند و حال آنکه سزاوار نیست نزد پیغمبری نزاع کردن و صداها بلند شد بعضی گفتند گفته گفته رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم است و حاضر کنید دوات و قلم را و بعضی گفتند گفته گفته عمر است نباید آورد دوات و قلم را و نزاع بسیار شد حضرت فرمود برخیزید از نزد من و بیرون روید سزاوار نیست

نزد من نزاع کردن پس ابن عباس گفت مصیبت و تمام مصیبت در وقتی بود که حائل و مانع شدند میان رسول خدا و نوشتن آن نامه که میخواست بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند کردند و در جامع الاصول نیز این احادیث را بهمین نحو و زیاده از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است و قاضی عیاض که از فضلای مشهور ایشانست در کتاب شفا از این مبسوط تر و شنیع تر روایت کرده است و بر ناقد بصیر مخفی نیست که امری که حضرت خواهد در این مجال تنگ و وقت قلیل در کتفی بنویسد جمیع شرایع دین نخواهد پس باید امر مجملی باشد که مشتمل بر مصالح جمیع امت باشد تا روز قیامت و آن نیست مگر آنکه خلیفه و جانشین عالم عادل معصومی تعیین کند که عالم باشد بجمیع مصالح امت و جمیع مسائل دین و خطا بر او روا نباشد و همه امت را بر یک طریقه بدارد و قرآن را چنانچه نازل شده لفظا و معنا بر ایشان بیان

کند تا طریق ضلالت و جهالت بالکلیه از ایشان مسدود گردد چنانچه در حدیث ثقلین فرمود که کتاب خدا و اهل بیت خود را در میان شما می گذارم و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد و در روز غدیر تعیین خلیفه نمود و چون حضرت میدانست که آنها را با وجود اتمام حجت نشنیده خواهند انگاشت خواست تأکید حجت را در این وقت بفرماید و نوشته صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار نتوانند کرد و عمر این معنی را یافت و منافی آن تمهیدی بود

که او بـا منافقان دیگر در این باب کرده بود این شـبهه را در میان انـداخت که مرض بر آن حضـرت غالب شـده و هـذیان می گوید حضـرت دید که آن بی حیا در حال حیوه آن حضرت انکار قول او میکند و منافقان با او موافقت میکنند دانست که اگر در این باب اهتمام بفرمایـد و چیزی نوشـته شود آن ملعون خواهـد گفت هذیان گفته و اعتبار ندارد و اکتفا بنصوص سابقه که اتمـام حجت بر ایشان کرده بود نمود و ایشان را از حجره طاهره بیرون کرد و ایضا چون مشاجره آن منافقان را در حضور خود مشاهـده نمود ترسـید از آنکه مبادا بعـد از نوشـتن نامه منازعه شدیدتر شود و کار بکار زار منتهی شود و منافقان راهی بیابند و اسـلام بالکلیه از میان برود چنانچه حضرت امیر علیه السّلام را باین سبب نهی از مقاتله و امر بمساهله با عدم اعوان نمود و ایضا معلوم است که وصـیت و عهدی که مناسب آن وقت و آن حالتست تعیین وصـی و وصیت باحوال بازماندگانست و جمیع امت بازماندگان آن حضرت بودند چون تواند بود که احوال ایشان را مهمل بگذارد و وصی از برای ایشان تعیین نکند و حال آنکه همه امت را امر بوصیت کرده باشد چنانچه در صحیح ترمدی و ابو داود از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم روایت کرده انـد که گاه هست که زنی یا مردی شـصت سال اطاعت خـدا میکند و در وقت مرگ تقصـیر در وصـیت میکند آتش بر ایشان واجب میشود و در جمیع صحاح خود روایت کرده اند که آدمی نباید یک شب یا

دو شب بر او بگذرد مگر آنکه وصیت او در زیر سرش باشد و مؤید آنچه مذکور شد آنست که ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت من در راه شام با عمر بودم روزی دیدم که بر شتر سوار است و تنها میرود من از پی او رفتم گفت ای پسر عباس من شکایت میکنم بتو از پسر عمت یعنی علی سؤال کردم از او که با من بیاید قبول نکرد و همیشه او را با خود غضبناک می یابم تو چه گمان داری غضب و خشم او از چه جهت است گفتم تو هم سببش را میدانی گفت گمان دارم که غضب او برای فوت خلافت است از او گفتم سببش همین است او چنین میداند که رسول خدا خلافت را از برای او میخواست گفت هرگاه خدا نخواست که باو برسد خواست پیغمبر چه فایده کرد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امری را خواست و

خدا غیر آن را خواست مگر هرچه پیغمبر میخواست میشد و رسول خدا خواست که عم او ابو طالب مسلمان شود چون خدا نخواست نشد پس ابن ابی الحدید گفته است که در روایت دیگر چنین است که عمر گفت رسول خدا خواست که در مرض موت خود از برای خلافت او را ذکر کند پس من مانع شدم او را از ترس فتنه و از برای آنکه امر اسلام پراکنده نشود پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دانست آنچه در نفس من بود و نگفت و خدا آنچه مقدر کرده بود شد و

ایضـا روایت کرده است از ابن عبـاس که گفت من داخـل شـدم بر عمر در ایـام خلافتش و از برای او یک صاع خرما بر روی حصـیری ریخته بودنـد و میخورد مرا تکلیف نمود یـک دانه برداشـتم و همه را خورد و سـبوی آبی در پیش او گذاشـته بودند برداشت و بیاشامیـد و تکیه کرد بر بالش و حمـد خـدا بجا آورد پس گفت از کجا می آئی ای عبد اللّه گفتم از مسـجد گفت پسر عمت را در چه حـال گـذاشتی گمـان کردم عبـد اللّه جعفر را میگویـد گفتم بـا هم سـنان خود بـازی میکننـد گفت او را نمیگویم بزرگ شـما اهل بیت را میگویم گفتم در نخلسـتان مشـغول آب کشیدن بود و تلاوت قرآن مینمود گفت ای عبد اللّه تو را سوگند میدهم که خونهای اشتران بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی که آیا در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده است گفتـم بلی گفت آیـا گمـان میکنـد که رسـول خـدا نص بر خلافـت او کرده است گفتم بلی و زیـاده بر اینهم بگـویم از پـدرم پرسـیدم از آنچه او دعوی میکند پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از رسول خدا در حق او گاهی سـخن چند گفته میشـد که اثبات حجتی نمیکرد و قطع عذری نمینمود یعنی صـریح نبود و گاهی از جهت محبتی که با او داشت میخواست میل از حق بسوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست تصریح باسم او بکند و من منع کردم او را از این از برای شفقت بر امت و محافظت اسلام و بحق خانه کعبه سوگند که قریش هرگز بر

او اتفاق نخواهد کرد و اگر او خلافت را بگیرد قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد پس رسول خدا دانست که من یافتم که او چه در خاطر دارد ساکت شد و تصریح باسم او نکرد پس خدا جاری کرد آنچه مقدر شده بود تا اینجا روایات ابن ابی الحدید بود ای طالب حق و یقین از این روایت معلوم شد که از اول تا آخر رسول خدا میخواست تعیین امیر المؤمنین علیه السّلام را بکند و میفرموده و این منافق مانع و ساعی در ابطال آن بود و معلوم شد که او خود را از خدا و رسول اعلم میدانسته بمصالح امت و آنکه گفته است که عرب بر او خواهند شورید مریدان او این را از کرامات او حساب کرده اند و بشومی تدبیرات او بود که بعد از فوت حضرت رسالت او نگذاشت که حق به امیر المؤمنین علیه السّلام برگردد که موافق طریق رسول خدا در میان امت

حق الیقین، ص: ۲۲۳

سلوك نماید و عادت داد مردم را در عرض بیست و پنج سال بآن که رؤسا و سرکرده ها را اموال بسیار بدهند و ضعفا و زیردستان را ذلیل گردانند و هرچه مصلحت دنیا را در آن دانند بکنند و دست از حکم خدا بردارند و لهذا چون خلافت به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برگشت و خواست که موافق فرموده خدا و سنت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعمل آورد و قسمت بالسویه نماید و با شریف و وضیع بیک نحو سلوك نماید مردم تاب نیاوردند و طلحه و زبیر مرتد شدند و فتنه بصره برپا

شـد و معـاويه را دانسـته در شـام تعيين كرد و بـا او تمهيـد كرد كـه اگر حق به امير المـؤمنين برگردد او اطاعت نكنـد و عمر ميدانست كه او كافر و منافق و دشـمن اهل بيت است و فتنه صفين و خوارج و شهادت آن حضرت بر اين مترتب شد و از غلط تدبير خدا و رسول نبود خون شهدا تمام در گردن او است چون بر كيفيت اين قضيه مطلع شدى و اخبار متفق عليه بين الفريقين را شنيدى اكنون بيان كنم كه از اين مقدمه كفر و نفاق و خطاى او بچندين جهت لازم مى آيد:

اول آنكه نسبت هجر و هـذيان بحضـرت رسول داده و حـال آنكه باتفـاق خاصه و عامه آن حضـرت معصوم است از آنكه در كلامش مخالفتى و اضـطرابى باشد و خلاف واقعى صادر شود نه بعمد نه بسهو و نه در صحت و نه در مرض و نه بعنوان جد و نه بمزاج و نه در حال رضا و نه در هنگام غضب چنانچه قاضى عياض در كتاب شفا و كرمانى در شرح صحيح بخارى و نورى در شـرح صـحيح مسـلم تصريح باين نموده اند و حق تعالى در قرآن ميفرمايد وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى يعنى حضرت رسول صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم سخن نميگويد از روى خواهش نفس خود و نيست سخن او مگر وحى كه از جانب خدا باو رسيده است.

دويم آنكه سـخن را بـاين نحو ادا كردن متضـمن نهايت بى ادبى و بى حيائى است كه دليل كفر و نفاقست كه اين مرد هـذيان ميگويد يا واگذاريد او را كه هذيان ميگويد

یا چه شـده است او را که هذیان میگوید هر کس اندک حیا و ادبی داشـته باشد نسبت بادنی کسـی چنین سـخن نمیگوید چه جای جناب خاتم الانبیاء که حقتعالی در قرآن عزیز همه جا بالقاب شریف نام مبارک آن حضرت را برده مثل یا أَیُّهَا النَّبِیُّ و یا أَیُّهَا الرَّسُولُ ایضا فرموده است لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً یعنی مگردانیـد خوانـدن آن حضـرت را در میان خود مثل خوانـدن و ندا کردن بعضی از شـما بعضـی را و در جای دیگر فرموده است که صدای خود را بلندتر از صدای آن حضـرت نکنیـد و ایضـا بر هر عـاقلی ظاهر است که این نوع سـخن دلالت بر نهایت بی پروائی و عـدم محبت او نسبت بآن حضرت میکند که در چنین حالی محزون و متأثر نباشد و از برای اغراض باطله خود چنین نزاعی و فضیحتی در میان خانه

حق الیقین، ص: ۲۲۴

آن حضـرت که محل نزول ملائکه مقربین است برپا کنـد و بلکه دلالت بر شعف و شادی و شـماتت او میکند که در این حال فرصت بدست او افتاده و آنچه میخواهد میگوید.

سیم آنکه رد حکم الهی کرد که در چنـدین موضـع فرمـوده أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ یعنی اطـاعت کنیـد خـدا را و اطـاعت کنید رسول را و فرمود ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی آنچه بیاورد از برای شـما رسول پس بگیرید آن را و قبول کنیـد و آنچه نهی کند شـما را از آن ترک کنید و بازایستید و فرمود وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ

لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ يعنى هيـچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را نميرسـد كه هرگـاه خـدا و رسول او حكم كننـد در امرى آنكه بوده باشد ايشان را اختيارى در كار خود و هيچ جا نفرموده كه فرق ميان صـحت و بيمارى آن حضـرت هست و يا آنكه در بيمارى از رسـالت معزولست و فرموده كه در هنگـام مرض اطاعت او مكنيـد و حرف او را مشـنويد و در جاى ديگر فرموده كسـى كه حكم نكند بآنچه خدا فرستاده است پس ايشان فاسقانند و ظالمانند و كافرانند.

چهـارم آنكه در روايت ابن ابى الحديـد كه گـذشت عمر خود اعـتراف كرد كه حضـرت رسول در آن وقت خواست تصـريح باسم على كنـد من مانع شـدم و اين عين مناقشه و معارضه با آن حضـرتست اللّٰه تعالى ميفرمايـد وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى تا آخر يعنى هر كسـى كه مناقشه و معارضه كنـد با رسول خـدا بعد از آنكه حق بر او ظاهر شده باشد و متابعت كنـد غير راه مؤمنـان را كه اطـاعت رسولست او را بكردار خود واگـذاريم و آخر بجهنم فرسـتيم و بـد جـائيست جهنم از براى ايشان.

پنجم آنكه آن حضـرت را آزار كرد و بغضب آورد بحـدى كه بآن وسـعت خلق كه خداوند او را بخلق عظيم وصف فرموده و او را رحمت عالميـان گفته روى از ايشـان گردانيـد و اعراض فرموده و ايشـان را از نزد خود دور گردانيـد و در آيـات و اخبار بسـيار وارد شـده است كه آزار و بغضب آوردن آن حضـرت آزار خداست و خدا فرموده است وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللّٰهِ لَهُمْ عَذابٌ

أَلِيمٌ یعنی آنها که آزار میکنند رسول خدا را از برای ایشانست عذابی دردناك و باز فرموده است إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً یعنی بدرستی که آنها که اذیت میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوارکننده ششم آنکه در قول «و حسبنا کتاب اللّه» چندین خطا کرده (اول) آنکه اظهار جهل

حق الیقین، ص: ۲۲۵

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یا خطای او کرد زیرا که اگر حضرت نمیدانست که کتاب خدا بس است پس اظهار جهل آن حضرت را کرده و اگر میدانست و بازخواست وصیت کند خطا و فعل لغوی کرده (دویم) آنکه آیاتی که استنباط احکام از آنها کرده اند پانصد آیه است تقریبا و معلوم است که اکثر احکام خلاق عالم جل جلاله از قرآن مستنبط نمیشود و آنچه مستنبط میشود در غایه اجمال و اشکال و تشابه است و اختلاف عظیم در فهم آیات و اخبار و احکام از آنها شده است و بعضی گفته اند محکم ترین آیات کریمه آیه وضو است و قریب به صد تشابه در آن هست و در قرآن مجید ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و ظاهر و مؤول و عام و خاص و مطلق و مقید و غیر اینها هست پس چگونه کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی باشد و ایضا اگر کافی میبود چرا خود در مسائل حیران میشد و رجوع بدیگران میکرد و میگفت لو لا علی لهلك عمر و

مکرر اقرار بجهل میکرد و میگفت همه کس از عمر اعلم است حتی زنها در حجله ها و در پس پرده ها (سیم) آنکه اگر کتاب خدا کافی بود حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم کتاب را باهلبیت مقرون نمیکرد چنانکه گذشت در حدیث ثقلین و نمیفرمود که از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب با امامی که مفسر کتابست کافی است نه کتاب بتنهائی و لهذا امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که منم کلام اللّٰه ناطق- قطب محیی الدین شیرازی که از علمای مشهور شافعیه است و اهل حال صوفیه است گفته است در مکاتیب خود که راه بی راهنما نمیتوان رفت و گفته که چون کتاب اللّٰه و سنت رسول اللّٰه در میان هست بمرشد چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید که چون کتب طب هست که اطباء نوشته اند ما را به اطباء مراجعت نباید کرد چه این سخن خطا است برای اینکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتوان کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ نه بطون دفاتر چنانکه حضرت امیر علیه السّلام فرموده انا کلام اللّٰه الناطق و هذا کلام اللّٰه الصامت تا اینجا کلام قطب بود که حقتعالی بر قلمش جاری کرده است و اقبح ردی بر امام جاهل باطل خود کرده است (چهارم) آنکه خود مخالفت این سخن کرده است در چند موضع (اول)

در روز سقیفه که پیش از آنکه از تجهیز و تغسیل و دفن و صلاه بر حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فارغ شوند او و برادرش و چند منافق دیگر دویدند بسوی سقیفه و مشغول غصب خلافت شدند و مریدان ایشان عذری که میگویند برای ایشانست که از حدوث فتنه ترسیدند اگر کتاب خدا از برای دفع اختلاف

حق الیقین، ص: ۲۲۶

کافی بود فتنه نخواهد شد و چونست که وقتی که حضرت رسول میخواهد که نصب خلافت کند او را نسبت بهذیان میدهند و چون خود تعیین خلیفه ناحق میکند صلاح امت است و ضرور است و ایضا وقتی که أبو بکر در سکرات موت بود و عثمان را طلبید که نص بر خلافت عمر کند و پیش از آنکه نام شوم او را ببرد غش کرد و بی شعور شد و عثمان از پیش خود نام عمر را نوشت و بعد از آنکه بشعور آمد او را دعا کرد چرا او را نسبت بهذیان نداد با آنکه هذیان از جهات شتی باو اقرب بود و چرا حسبنا کتاب اللَّه را در آنجا نگفت و در وقتی که شوری قرار داد چرا این را نگفت پس عاقل خبیر از این اقوال و احوال مختلفه علم بهم میرساند که از اول تا آخر ایشان را از این اقوال مختلفه متناقضه مطلبی بغیر از محروم کردن اهل بیت رسالت از خلافت نبود و این اول قاروره نبود که در اسلام شکست آن شقی و پیوسته در مواطن متعدده معارضات میکرد و راضی بگفته و کرده آن حضرت نبود چنانکه بخاری و مسلم و ابن ابی

الحدیـد و سایر مورخین و محدثیت ایشان روایت کرده اند که چون در نامه صـلح حدیبیه نوشـته بودند که هر که از مسـلمانان بسـوی مشـرکان برود پس ندهنـد و هر کـه از مشـرکان بنزد مسـلمانان بیاینـد بایشـان پس دهنـد عمر در غضب شـد و بنزد آن حضـرت آمد و گفت تو رسول خدائی گفت بلی گفت ما مسلمانیم و آنها کافر حضرت گفت بلی گفت چرا این مذلت را در دین خود قرار دهیم حضـرت فرمود آنچه خـدا مرا بآن امر کرده است میکنم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد و یاری خواهد نمود عمر گفت تو نگفتی که ما داخل مکه خواهیم شـد و طواف خواهیم کرد چرا نشد حضـرت فرمود که من نگفتم امسال خواهد شـد بعـد از این خواهـد شـد پس غضـبناک برخاست و گفت اگر یاوری می یافتم با اینها جنگ میکردم و بنزد أبو بکر آمـد و شکایت و مـذمت آن حضـرت کرد أبو بکر او را منع کرد چون روز فتـح مکه شـد و رسول خدا کلید کعبه را گرفت حضـرت فرمود عمر را بطلبیـد چون آمد حضـرت فرمود اینست آنچه خدا مرا وعده داده بود و دروغ نگفتم و در بعضـی از روایات نقل کرده اند که عمر گفت از روزی که مسلمان شدم شک در پیغمبری او نکردم مگر در روز حدیبیه و این اخبار صریح است که عمر بگفته حضـرت رسول راضـی نشـد و دلتنـگ بود از گفته آن حضـرت و حقتعـالی میفرمایـد فَلاـ وَ رَبِّکَ لاـ یُؤْمِنُونَ حَـتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً یعنی پس نه بحق پروردگارت

قسم که ایمان نمیآورند تا ترا حکم کنند در منازعه که در میان ایشان شود پس نیابند در نفسهای خود هیچ حرجی و شکی در آنچه تو حکم کرده ای و منقاد گردند انقیاد گردیدن کاملی پس معلوم شد که او مؤمن نبوده به

حق الیقین، ص: ۲۲۷

آنکه شک در گفتار آن حضرت کرد و اعتراض کرد که چرا گفته تو بعمل نیامد و ظاهر میشود که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از او دلتنگ شده بود و او را شک کننده میدانست و آن قدر خاطر خطیر آن جناب را رنجانیده بود که در خاطر داشت و مترصد اثبات صدق بر آن منافق بود که در روز فتح مکه او را طلبید و فرمود که آنچه می گفتم این بود و تو نسبت دروغ بمن دادی و از جمله آنها آنست که در صحیح مسلم روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه ایراد نموده است که ابو هریره گفت روزی من پی حضرت رسول (ص) رفتم تا آنکه در باغی از باغهای انصار آن حضرت را یافتم حضرت نعلین خود را بمن داد و گفت این دو نعل را ببر و هر که را در بیرون این باغ ببینی که شهادت دهد بلا اله الا اللَّه و در دل خود یقین بآن داشته باشد پس بشارت ده او را به بهشت ابو هریره گفت اول کسی را که ملاقات کردم عمر بود و گفت این نعلها چیست ای ابو هریره گفتم نعلهای حضرت رسول اللَّه است مرا با اینها فرستاده که هر که را بینم آن بشارت را باو

بـدهم پس دستی بر سـینه من زد که به پشت بر زمین افتادم و گفت برگرد ای ابو هریره پس برگشـتم بخدمت حضـرت رسول (ص) و میگریختم و میگریستم و عمر از پی من می آمد پس رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت چه میشود ترا ای ابو هریره من قصه را نقل کردم حضـرت به عمر گفت چرا چنین کردی عمر گفت پـدر و مادرم فدای تو باد آیا تو نعلهای خود را به ابو هریره داده ای که آن بشارت را بدهـد گفت بلی عمر گفت مکن این کار را که مردم اعتماد بر آن خواهنـد کرد بگـذار مردم اعمـال خیر بکننـد- حضـرت فرمود مخـالف امر من کردی از برای مصـلحت دین پس بگـذار اعمـال خیر بکننـد- مؤلف گوید اگر چه آثار وضع تا آخر این حدیث ظاهر است چنانکه بر هر عاقلی مخفی نیست و لیکن از احادیث صحاح ایشانست و دلالت بر بیشـرمی و بی حیائی و بی ادبی عمر میکند و رد قول حضـرت رسول کرد و آن عین شرکست و ابو هریره بی گناه را زد و خفت رسانید و آخر حدیث اگر راست باشد حضـرت از برای مصـلحتی در این وقت ترک اظهار این سخن فرمود و شاید مصـلحت ترک معارضه و بی حیائی آن ملعون باشـد و ایضا بخاری و مسـلم هر دو در صـحیح خود روایت کرده انـد که چون عبد اللّٰه ابن ابی منافق مرد پسـر او آمد بنزد رسول خدا و سؤال نمود که حضـرت پیراهن خود را شفقت فرماید که پدر خود را در آن کفن کند حضرت باو عطا کرد باز التماس کرد که حضرت

بر پدر او نماز کند حضرت برخاست که بر او نماز کند عمر برخاست و جامه حضرت گرفت و پس کشید و گفت نماز میکنی بر او و حال آنکه نهی کرده است پروردگار تو آنکه بر او نماز کنی پس رسول خدا گفت دور شو از من ای عمر چون بسیار مبالغه کرد حضرت فرمود خدا مرا مخیر کرد و فرمود اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ

حق اليقين، ص: ۲۲۸

و اگر دانم که اگر زیاده از هفتاد بار استغفار کنم خدا او را می آمرزد زیاده خواهم کرد باز عمر گفت او منافقست حضرت بر او نماز کرد بعد از آن آیه نهی از صلاه نازل شد پس عمر گفت من تعجب کردم از جرئتی که بر حضرت رسول کردم و بروایت ابن ابی الحدید مردم تعجب کردند از جرأت عمر بر رسول خدا و در روایات شیعه از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که حضرت رسول از برای تألیف قلب پسر عبد اللَّه به جنازه او حاضر شد عمر گفت مگر خدا تو را نهی نکرده است از آنکه بر قبر او بایستی حضرت جواب نگفت عمر این سخن را بار دیگر اعاده کرد حضرت فرمود وای بر تو چه میدانی که چه گفتم من گفتم خداوندا پر کن شکمش را از آتش و پر کن قبرش را از آتش و او را بسوزان بآتش جهنم- حضرت صادق علیه السّلام فرمود که آن ملعون مصلحت حضرت را بر هم زد و از حضرت ظاهر شد امری که نمیخواست ظاهر شود و دل پسر عبد اللَّه را

بشکند و بر هر تقدیر نهایت بی ادبی و بی حیائی از او بظهور آمد در این مقدمه و نسبت بادنی کسی چنین حرکتی روا نیست که جامه اش را گیرند یا گریبانش را از عقب بگیرند و بکشند و شک نیست که این متضمن ایذا و اهانت و استخفاف بآن حضرت است که احترامش بر عالمیان واجب است و جزء اسلام است و ایضا انکار فعل آن حضرت کرد و حضرت را نسبت بغلط و خطا داد و ایضا در صحیح بخاری در دو موضع نقل کرده است که چون خاطب ابن ابی بلتعه خبر رفتن حضرت رسول را بمکه بمشرکان نوشت و جبرئیل خبر داد که او نامه بزنی داده و در فلان باغ است و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر علیه السّلام و زبیر و ابو مرثد را فرستاد و نامه را گرفتند و آوردند عمر گفت یا رسول اللّه این خیانت با خدا و رسول و مؤمنان کرده است بگذار من گردنش را بزنم حضرت بخاطب خطاب کرد که چرا چنین کردی گفت یا رسول اللّه من این را از جهت بی ایمانی نکردم چون عیال من در مکه بودند و کسی در آنجا نداشتند که حمایت ایشان بکند خواستم نعمتی برایشان اثبات کنم که رعایت عیال من بکنند حضرت فرمود راست میگوید مگوئید نسبت باو مگر خیر باز عمر گفت بگذار گردنش را بزنم او خیانت کرده است حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید خدا خطاب کرده باشد اهل بدر را که هرچه خواهید بکنید من بهشت را بر شما واجب گردانیدم و اگر

چه این حدیث مخالف روایات شیعه است اما الزام بر مخالفان میتوان کرد بعد از آنکه حضرت تصدیق خاطب کرده باشد و عذر او را قبول کرده باشد و گفته باشد مگوئید از برای او مگر خیر بار دیگر نسبت خیانت باو دادن و اراده زدن گردن او رد قول حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم است و مخالفت صریح آن حضرت است و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن حجر

حق اليقين، ص: ٢٢٩

در فتح الباری روایت کرده اند از مسند ابن حنبل و تصحیح سندش کرده اند از ابو سعید خدری که گفت أبو بکر آمد بنزد رسول خدا و گفت یا رسول اللَّه من بفلان وادی گذشتم مرد خوش هیئت با خشوعی دیدم که نماز میکرد حضرت فرمود که برو و او را بکش چون أبو بکر رفت او را در نماز دید نخواست او را بکشد برگشت پس حضرت بعمر گفت که برو و او را بکش او هم رفت چون او را در نماز دید نکشت و برگشت پس علی را گفت تو برو و او را بکش چون حضرت رفت او را ندید رفته بود پس حضرت رسول فرمود که این مرد و اصحابش قرآن میخوانند و از چنبره گردنشان نمیگذرد و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه بدر رود و بعد از آن هرگز بدین بر نخواهند گشت.

و ابن حجر گفته است که شاهد حقیت این حدیث است حدیث جابر و رجال آن همه ثقه اند و در روایت ابن ابی الحدید چنین است که بعد از آن حضرت رسول صلّى

اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که اگر این کشته میشد اول فتنه و آخر فتنه بود یعنی دیگر فتنه نمیشد پس فرمود که از نسل این گروهی بیرون خواهد آمد که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بجهد و این مضمون را باز حافظ ابو نعیم در حلیه و موصلی در مسند و ابن عبد ربه در عقده و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند باین نحو که صحابه مدح کردند مردی را به بسیاری عبادت حضرت شمشیر خود را به ابو بکر داد و امر کرد بقتل او و بهمان روش روایت کرده اند و در آخرش حضرت فرمود که اگر او کشته میشد در میان امت من هرگز اختلاف بهم نمیرسید پس معلوم شد که نکشتن أبو بکر او را مخالفت صریحی بود برای امر رسول خدا و نماز کردن او عذر نبود زیرا که بعد از آنکه صحابه او را وصف بکثرت عبادت کرده بودند حضرت امر بقتل او کرد و در حدیث سابق بعد از آنکه أبو بکر او را وصف بصلاه با خشوع کرده بود امر بکشتن او فرمود و مخالفت عمر از آن رسواتر بود زیرا که بعد از آنکه أبو بکر عذر نماز را گفت حضرت نپسندید و باز امر بقتل او کرد و مخالفت کرد و همین عذر ناموجه را گفت و معلوم شد که مخالفت ایشان در این امر باعث حدوث فتنه ها شده تا روز قیامت هم چنانچه منع دوات و قلم باعث ضلالت امت شد تا روز قیامت و از این اخبار مختلفه و وقایع متعدده ظاهر شد که این قسم امور

باعتبـار نفاق باطنى از او مكرر ظاهر ميشـد و مخالفت خـدا و رسول طريقه و عادت او بوده و از براى نفاق دليلى از اين ظاهرتر نميباشد چنانكه گفته اند يك خطا يا دو خطا يا سه خطا اى مادر بخطا اين قدر خطا.

طعن دويم آنكه انكار كرد امرى را كه بر هيچ عاقلى وقوع آن مخفى نميتواند بود

حق اليقين، ص: ۲۳۰

چنانچه عامه و خاصه بطرق متواتره روايت كرده انـد كه چون وفات حضـرت رسول صـلّى اللّٰه عليه و آله و سـلّم معلوم شد أبو بكر حاضـر نبود عمر نـدا كرد در ميان مردم كه بخـدا سوگنـد كه رسول خدا نمرده است و برخواهد گشت و دسـتها و پايهاى مردانى چند را خواهد بريد كه نسبت مرگ باو داده اند تا آنكه أبو بكر حاضر شد و گفت آيا نشنيده اى اين آيه را إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و اين آيه را وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ يعنى تو خواهى مرد و ايشان خواهند مرد و نيست محمد مگر رسولى كه گذشته اند پيش از او رسولان آيا پس اگر او بميرد يا كشته شود مرتد خواهيـد شد و از پس پشت برخواهيد گشت عمر چون اين آيات را شـنيد گفت گويا اين آيات را هرگز از كتاب خدا نشـنيده بودم و اين واقعه را ابن اثير در نهـايه و صـاحب كامل و زمخشـرى در اساس اللغه روايت كرده انـد و كسـى انكار اين واقعه را نكرده است و اين خالى از دو صورت نيست يا آنكه اين قدر جاهل بود بآيات قرآنى و آثار نبوى كه

چنین امری که ضروریات دین بود و حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مکرر میفرمود که بعد از من چنین خواهد شد فرمود که علی ولی هر مؤمنست بعد از من فرمود که یا علی مقاتله خواهی کرد بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان و در حجه الوداع مکرر میفرمود رفتن من نزدیک شده و در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم و در وقتی که قلم و دوات طلبیده اشعار باین فرمود و ایضا از کجا بر او معلوم شد که دست و پاهای مردم را خواهد برید و شناعت این واقعه زیاده از آنست که بیان باید کرد یا غرضش مکر و حیله بود که مبادا تا آمدن أبو بکر مردم با حضرت امیر علیه السّلام بیعت کنند و تمهید ایشان باطل شود این سخن در میان انداخت تا أبو بکر حاضر شود چنانچه ابن ابی الحدید اشاره باین کرد و جواب اعتراضات مخالفان را بتفصیل در بحار ایراد نموده ام.

طعن سیم آنکه حرام کرد حج تمتع و متعه نساء را با آنکه حضرت رسول آنها را مقرر فرموده بود و تفصیلش آنست که خلافی نیست در میان امت در آنکه اصل متعه در زمان حضرت رسول مقرر شد و خلافی که کرده اند در آنست که آیا نسخ شده یا حکمش باقی است و اهل بیت اجماع کرده اند بر آنکه حکمش باقی است و نسخ نشده است و در حکم متعه نازل شد این آیه فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً بنا بر اکثر واضح تفاسیر و فخر رازی در تفسیرش گفته که اتفاق کرده اند امت بر

آنکه متعه مباح بود در صدر اسلام و گفته است که روایت کرده اند از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که چون حضرت در عمره بمکه آمد زینت کردند زنان مکه پس شکایت کردند اصحاب حضرت رسول از طول عزوبت

حق الیقین، ص: ۲۳۱

حضرت فرمود متعه کنید از این زنان و در صحیح بخاری و مسلم و صاحب جامع الاصول روایات بسیار از قیس و جابر و غیر ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رخصت متعه داد و در صحیح مسلم از قتاده از ابی بصیر روایت کرده است که ابن عباس امر میکرد مردم را بمتعه و عبد اللّه زبیر نهی می کرد از آن من این را بجابر نقل کردم گفت این حدیث بر دست من جاری شد ما متعه کردیم در زمان رسول خدا چون عمر خلیفه شد گفت بدرستی که خدا حلال میکرد از برای رسولش آنچه میخواست و بدرستی که قرآن در منازل خود نازل شده است پس تمام کنید حج و عمره را چنانچه خدا امر کرده است شما را و نکاح زنان را دائم قرار دهید و اگر بیاورند نزد من مردی را که زنی را تا اجلی نکاح کرده است البته او را سنگسار خواهم کرد و عامه بطرق متعدده از ابن عباس و حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده اند که اگر نه آن بود که پسر خطاب نهی کرد از متعه زنا نمیکرد مگر اندکی از مردم و فخر رازی نیز در تفسیر این را روایت کرده است و ایضا در تفسیر از عمران بن حصین روایت کرده

است که متعه در کتاب خـدا نازل شـد و بعد از آن آیه ای نازل نشد که آن را نسخ کند و امر کرد ما را بآن رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و متعه کردیم و مردمـان را از آن نهی نکرد بعـد از آن گفت مردی برای خود آنچه خواست کرد و حج تمتع اجماعی مسلمانانست که مشروع است و حکمش باقیست و فقهای عامه خلافی که کرده اند در اینست که آیا آن بهترین انواع حجست یا نه و آیه فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَهِ إِلَی الْحَجِّ دلیل مشروعیت آنست و در صحیح بخاری و مسلم و ترمدی و نسائی و غیر اینها احادیث بسیار روایت کرده اند از جابر انصاری و ابن عباس و حضرت امام محمد باقر و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول متوجه حج وداع شد هدی با خود برد و در میان ایشان بغیر رسول خدا و طلحه دیگری شتر با خود نیاورده بود و حضرت امیر چون در یمن بود حضرت باو نوشت که از آن راه بحج بیاید و چون بمیقات رسید نیت کرد که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا و حضرت رسول خدا صد شتر با خود آورده بود و حضرت امیر را شریک در هدی خود گردانید و این یکی از مناقب مختصه آن حضرت است که در مقامات متعدده بیان فرموده و چون حضرت مردم را تعلیم طواف و سعی نمود و از سعی فارغ شدند حضرت بر مروه ایستاد و فرمود که اگر بیشتر میدانستم که حقتعالی امر بعدول حج تمتع خواهد فرمود هدی با خود نمیاوردم پس هر که با

خود هدی نیاورده است باید که عدول نیت بعمره کند و محل شود پس سراقه بن مالک پرسید که یا رسول اللّٰه این مخصوص این سالست یا همیشه خواهد بود حضرت انگشتهای یک دست مبارک خود را در انگشتهای دست دیگر

داخل کرد و فرمود عمره داخل شد در حج باین روش و همیشه چنین خواهد بود و چون حضرت امیر احرام خود را تابع احرام آن حضرت کرده بود فرمود تو نیز بر احرام خود باقی باش و حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر کرد و حضرت امیر باقی را نحر کرد و بخاری و مسلم از مروان ابن الحکم روایت کرده که در عسفان نزاع شد میان علی و عثمان زیرا که عثمان منع میکرد مردم را از حج تمتع چون حضرت امیر این را شنید صدا بتلبیه بلند کرد از برای عمره تمتع و گفت لبیک بعمره و حجه عثمان گفت من مردم را منع میکنم از حج تمتع و تو تصریح بخلاف من میکنی حضرت فرمود که من دست از سنت حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم برنمی دارم از برای گفته احدی و در صحیح مسلم از مطرف روایت کرده اند که عمران بن حصین بمن گفت که امروز بتو حدیثی نقل کنم شاید خدا تو را بآن منتفع گرداند بعد از امروز بدان که رسول خدا امر بعمره کرد طایفه ای از اهل خود را تا عشر ذیحجه و آیه نازل نشد که این حکم را نسخ کند و نهی از این نکرد تا از

دنیا رفت بعد از آن مردی از برای خود آنچه خواست گفت و بر این مضامین روایات بسیار از صحیح مسلم روایت کرده و در جامع الاـصول همه را ایراد نموده و در بحار الاـنوار همه را بـا جواب شـبهه هـای ایشـان ذکر کرده ام و عـامه و خـاصه بطرق متعـدده متواتره روایت کرده انـد که عمر بر منبر بـآواز بلنـد می گفت متعتـان کانتا علی عهـد رسول اللّٰه و انا احرمهما و اعاقب علیهمـا متعه النسـاء و متعه الحـج دو متعه بودنـد در عهـد رسول خـدا و من حرام میکنم هر دو را و عقاب میکنم بر هر دو یکی متعه زنـان و دیگری حـج تمتع و هر که انـدک بهره ای از شـعور داشـته باشـد میدانـد که این عبارت صـریح است در مشاقه و معانـده بـا خـدا و رسـول ورد حکم ایشـان نمـودن پس داخـل است در تحت آیه وَ مَنْ یُشـاقِقِ الرَّسُـولَ تـا آخر که ترجمه اش گـذشت و ایضا حکم نکرده است به آنچه خـدا فرسـتاده است و خـدا فرمود هر که حکم نکنـد بآنچه خـدا فرسـتاده است پس ایشانند کافران و فاسـقان و ظالمان و بعضـی از عامه نقل کرده اند که متعه کرد مردی از او پرسـیدند که حلال بودن متعه را از کجا دانستی و از که فرا گرفتی گفت از عمر گفتنـد که عمر نهی کرد از آن و عقاب میکرد بر آن گفت از برای آنکه خود بر منبر میگفت که دو متعه در عهـد رسول صـلّی اللّٰه علیه و آله و سـلّم حلال بود و من حرام کردم و من این روایت را از او قبول کردم که گفت در عهد آن

حضرت بوده و قبول نکردم رأی او را که از پیش خود اختیار کرده.

طعن چهارم آنکه مغیره بن شعبه از جمله رؤسای منافقان و دشمنان حضرت امیر بود چنانچه در روایات متعدده وارد شده است که پنج نفر بودند که اتفاق کردند بر نوشتن

حق الیقین، ص: ۲۳۳

صحیفه ملعونه و آنکه باید با هم متفق باشند که نگذارند خلافت باهل بیت رسالت برگردد و یکی از آنها مغیره بن شعبه بود که سالها بر منبر سب آن حضرت میکرد چنانچه ابن ابی الحدید گفته که اصحاب ما بغدادیون گفته اند کسی که اصل اسلامش این باشد که در کتب مذکور است که از ترس و بر سبیل مصلحت بود خاتمه امرش آن بود که در اخبار متواتره وارد شده است که پیوسته بر منبرها لعن بر علی میکرد تا بجهنم واصل شد و میان عمرش عمل زنا و شرب خمر بود و از خواهش فرج و شکم نمیگذشت و معاونت فاسقاان میکرد و پیوسته عمرش را در غیر طاعت خدا صرف میکرد چنین کسی را ما چرا دوست داریم و چرا فسق او را بر مردم طاهر نکنیم و بعد از آن اخبار بسیار روایت کرده است که آن لعین سب امیر المؤمنین علیه السّلام را بر منبرها میکرد و مردم را باین امر مینمود و هم چنین اعتراف کرده است ابن ابی الحدید که مغیره که در اسلام و جاهلیت مشهور بزنا بود پس دوست داشتن عمر چنین مردی را معلومست که از برای چه غرض بوده است و اصل این قصه طولی دارد و مجملی از آن را در اینجا ذکر میکنم و آن چنانست

که چون عمر مغیره را با آن فضایل والی بصره کرد در بصره زنی بود از قبیله بنی هلال که او را ام جمیل میگفتند و مغیره پنهان بخانه او تردد میکرد و اهل بصره بر آن مطلع شدند و بسیار عظیم شمردند این را.

و طبری روایت کرده است که خانه أبو بکره و خانه مغیره نزدیک بیکدیگر بود و همین شارع در میان فاصله بود و مسکنشان در دو غرفه مقابل یکدیگر بود و هر یک از غرفه ها روزنه داشت که بسوی یکدیگر مفتوح میشد روزی أبو بکره در غرقه خود نشسته بود و با جمعی صحبت میداشت ناگاه بادی وزید و در روزنه را گشود أبو بکره برخاست که در را ببندد نظرش بر غرفه مغیره افتاد دید که باد آن را نیز مفتوح نموده و او در میان پای زنی نشسته است پس أبو بکره بآن جماعت گفت برخیزید و نظر کنید ببینید چون نظر کردند گفت گواه باشید گفتند این زن کیست گفت ام جمیل دختر افقم ایشان گفتند ما زنی را دیدیم اما روی او را ندیدیم پس ایشان صبر کردند و مشاهده حرکات آنها مینمودند تا فارغ شدند چون برخاستند شناختند که ام جمیل است و در آن وقت مغیره متوجه شد که باتفاق منافقان مثل خودش نماز جماعت بکند و أبو بکره آمد و مانع نماز او شد و این واقعه را بعمر نوشتند و مغیره نیز دروغی چند در این باب بعمر نوشت چون نوشته ها بعمر رسید ابو موسی اشعری را که دشمن امیر المؤمنین علیه السّلام بود والی بصره کرد و فرستاد و مغیره را با

گواهان بمدینه

حق الیقین، ص: ۲۳۴

طلبیـد و ابن ابی الحدید از کتاب اغانی أبو الفرج اصـفهانی که معتبرترین کتابهای مخالفین است روایت کرده از عمر بن شـیبه که عمر نشـست و مغیره را بـا گواهـان طلبیـد پس اول أبو بکره را طلبیـد و گفت آیـا دیـدی مغیره را در میان رانهای ام جمیل گفت بلی و اللّه گویا میبینم که اثر آبله در رانهای او بود مغیره گفت نظر لطیف دقیقی کرده ای أبو بکره گفت تقصـیر نمیکنم در امری که خـدا خوار کنـد تو را بسـبب آن و عمر گفت نه و اللّه تا شـهادت نـدهی کهماننـد میل در سـرمه دان دیده ای که داخل میکرد و بیرون میکشـید قبول نمیکنم أبو بکره گفت بلی و اللّه چنین شـهادت میدهم و در این وقت رنگ عمر متغیر شد و امیر المـؤمنین علیه السّـلام فرمـود ای مغیره ربـع تو رفت و بعضـی گفته انـد عمر این را گفت پس عمر نـافع را طلبیـد و از او پرسـید و گفت گواهی میـدهم بمثل گواهی أبو بکره و عمر گفت و اللّه تا گواهی نـدهی که مانند میل در سـرمه دان دیده ای فایـده نـدارد نـافع گفت چنین گواهی میـدهم که دیـدم تا پروسوفار نشـست تأثیر عظیمی در عمر ظاهر شـد امیر المؤمنین علیه السّـلام بعمر فرمود که نصف عمر مغیره رفت پس شبیل بن معبـد را طلبیـد که گواه سـیم بود و او هم چنین شـهادت داد و امیر المؤمنین با عمر فرمود که سه ربع عمر مغیره رفت و رنگ عمر چنان متغیر شـد که گویا خاکستر بر رویش ریختند و زیاد گواه چهارم بود هنوز داخل مدینه نشده بود و

مغیره میگریست و نزد مهاجرین و انصار میرفت و استغاثه میکرد که ایشان در باب او شفاعت کنند و نزد زوجات حضرت رسول میرفت و میگریست پس عمر حکم کرد که شهود را منع کنند که با احدی از اهل مدینه سخن نگویند تا زیاد حاضر نشود و چون زیاد حاضر شد عمر نشست و ایشان را طلبید و رؤساء و مهاجران و انصار حاضر شدند چون زیاد پیدا شد گفت من مردی را میبینم که هرگز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی از مهاجران را باین عبارت تعلیم او کرد که نباید شهادت را تمام گفت چون نزدیک رسید دید جوان مغروریست و دستها را حرکت میدهد و می آید بخاطر نحسش رسید که او را تهدیدی هم باید کرد مهابه عمر با وجود نامردی میان عرب و عجم معروفست بصدای بلند درشتی گفت چه گواهی نزد تست ای کهلوله عقاب و گویا مدح و ذم هر دو در این عبارت هست و عبد لکریم راوی حدیث گفت که چون أبو عثمان نقل روایت عمر میکرد خواست صدای خود را شبیه بصدای ناهموار عمر کند چنان نعره زد که نزدیک بود من غش کنم پس از فحاوی این اخبار معلوم میشود که اعتبار جنسیتی که میان عمر و آن فاسق بود سعی بسیار کرد که بر مغیره زنا ثابت نشود و آن سه نفر بی گناه را حد فحش بزنند و تعطیل حدود الهی کردن و سعی کردن در آن مطلقا بد است و اگر متضمن حد زدن چندین بی گناه باشد قبیح تر و شنیع تر است و از

حق الیقین، ص: ۲۳۵

سیاق اکثر اخبار ظاهر است

که ایشان بیشتر شـهادت خود را بیک نحو نوشته بودند و این اختلاف بحیله و تهدید عمر بهم رسید و أبو الفرج اصفهانی گفته است که بسـیاری از روات روایت کرده انـد که زیاد گفت دیـدم مغیره را که پای ام جمیل را برداشـته بود و خصـیه های او را دیـدم که تردد میکرد در میـان رانهای او و صـدای بلنـدی و نفس تنـدی میشـنیدم أبو الفرج گفته است که عمر را گفته زیاد و تغییر شـهادت دادن و رفع حـد از مغیره بسـیار خوش آمـد و گفته است بعد از آنکه أبو بکره را حد زدند گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرد عمر اراده کرد بار دیگر حـد بزنـد او را حضـرت امیر علیه السّـلام او را نهی کرد از آن و فرمود که اگر او را حـد میزنی من مغیره را سـنگسار میکنم و از اینجا معلوم میشود که نزد حضـرت ثابت شـده بود زنای مغیره و از روی تقیه او را حد نزد و بعضی از سنیان توجیه دیگر کرده اند این سخن را و أبو الفرج گفته است که عمر أبو بکره را امر بتوبه کرد أبو بکره گفت مرا توبه میدهی که گواهی مرا قبول کنی من عهد کردم که گواه نشوم میان دو کس تا تو در دنیا باشـی یا تا من در دنیا باشم و گفته است که چون گواهان را حـد زدنـد مغیره گفت الحمـد للّه که خدا شـما را خوار کرد عمر گفت ساکت شو خدا جانت را بگیرد و بروایت دیگر نفس گیر شو خدا خوار کند آن مکانی را که اینها تو را در آن مکان دیده اند

و أبو الفرج گفته است که عمر بعد از این بحج رفت و ام جمیل و مغیره هر دو بحج آمده بودند عمر بمغیره گفت وای بر تو آیا تجاهل میکنی بر من بخدا سوگند که گمان ندارم که أبو بکره بر تو دروغ گفته باشد و هیچ وقتی ترا نمی بینم مگر آنکه میترسم که از آسمان مرا سنگ باران کنند بسبب تو و حضرت امیر علیه السّلام میفرمود که اگر بر مغیره ظفر یابم او را سنگباران خواهم کرد و هر که تأمل کند در این اخبار او را شک نمیماند در آنکه زنای مغیره نزد عمر ثابت بود و عمر دانسته از برای رعایت مغیره تعطیل حد الهی در حق او و اقامت حد بظلم و جور بر بی گناهی چند کرد.

طعن پنجم آنست که فخر رازی و ابن ابی الحدید و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی عمر در خطبه خود گفت اگر بشنوم زنی در صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت پس زنی برخاست و گفت خدا تو را رخصت نداده است که این کار را بکنی میفرماید که اگر قنطاری بیکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز را مگیرید عمر گفت همه مردم داناتر و فقیه تراند از عمر حتی زنان پرده نشین در خانه ها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کرد و زنی که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او

حق الیقین، ص: ۲۳۶

غالب آمد و بروایت فخر رازی

آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیزی را بما عطا کرده و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم داناتر و فقیه ترند از تو ای عمر و از گفته خود برگشت و از این روایات نهایت جهل او بکتاب و سنت ظاهر می شود و چنین کسی که باعتراف خودش زنان مخدره از او افقه باشند قابلیت ریاست عامه مسلمانان را ندارد خصوصا وقتی که عالم بجمیع علوم در میان امت باشد.

طعن ششم که اعظم از جمیع طعنهاست و صریح است در معانده خدا و رسول خدا و اکثر علمای امامیه نیز متفطن نشده اند و از جمله مطاعن او ذکر نکرده اند و آن انکار حکم تیمم است چنانچه در صحیح مسلم و بخاری و ابی داود و نسائی روایت کرده اند و صاحب جامع الاصول نیز روایت کرده است و همه از شفیق روایت کرده اند که گفت من نشسته بودم با عبد الله ابن مسعود و ابو موسی اشعری پس ابو موسی گفت اگر مردی جنب شود و یک ماه آب نیابد که تیمم کند تیمم نخواهد کرد که نماز کند پس چه می کند با آیه سوره مائده فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً پس ابن مسعود گفت اگر رخصت دهند ایشان را هر وقت که آب بر ایشان سرد خواهد بود تیمم بخاک خواهند کرد گفتم از برای همین معنی کراهت دارید از تیمم گفت بلی پس ابو موسی گفت آیا نشنیدی سخن عمار را که بعمر گفت که رسول خدا مرا برای حاجتی فرستاد پس من جنب شدم و هیچ آب نیافتم در میان خاک غلطیدم چنانکه

دابه میغلطد پس چون بحضرت عرض کردم حضرت فرمود که بس بود تو را که چنین کنی پس دستهای خود را بر زمین زد و بر هم مالید و دستها و روها را مسح کرد عبد الله گفت مگر ندیدی که عمر قانع نشد بقول عمار و بخاری بروایت دیگر این مضمون را روایت کرده است و ایضا بسند دیگر روایت کرده است از شفیق ابن سلمه که گفت من نزد ابن مسعود و ابو موسی بودم ابو موسی گفت که اگر کسی جنب شود و آب نیابد چه کند ابن مسعود گفت نماز نکند تا آب بیابد ابو موسی گفت که چه میکنی قول عمار را ابن مسعود گفت ندیدی که عمر باین قانع نشد ابو موسی گفت قول عمار را بگذار آیه را چه می کنی عبد الله نتوانست جواب گفت آن عذر ناموجه سابق را گفت و ایضا بخاری از سعد بن عبد الرحمن از پدرش روایت کرده است که مردی بنزد عمر آمد و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن عمار بن یاسر بعمر گفت بخاطر نداری که من و تو در سفری بودیم و جنب شدیم و تو نماز نکردی و من در خاک غلطیدم و نماز کردم پس از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم واقعه را ذکر کردیم حضرت فرمود تو را کافی بود که چنین کنی و دستها را بر زمین زد و پف کرد و رو و دستها ما مسح کرد و بروایت

حق الیقین، ص: ۲۳۷

مسلم چون عمار این را گفت عمر گفت از خدا بترس ای عمار

پس عمـار گفت اگر میخواهی من این حـدیث را نقـل نکنم و بروایت دیگر عمـار گفت اگر میخواهی بسـبب حقی که بـا من داری من این حـدیث را باحـدی نقل نکنم و صاحب جامع الاصول بعد از آنکه روایت بخاری و مسـلم را روایت کرده و گفته است که در روایت ابی داود چنین است که عبـد الرحمن گفت من نزد عمر بودم مردی آمـد و گفت مـا در مکانی یک ماه یا دو ماه میباشـیم و آب نمی یابیم عمر گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بیابم عمار گفت آیا بخاطر نداری که من و تو در میان شتران بودیم و جنب شـدیم و من در خاک غلطیـدم پس آمـدم بخـدمت حضـرت رسول و عرض کردم و کیفیت تیمم را حضـرت تعلیم من نمود پس عمر گفت ای عمـار از خـدا بترس عمار گفت اگر خواهی و اللّٰه این حـدیث را ذکر نخواهم کرد عمر گفت ما تو را بگفته خودت وامی گذاریم.

مؤلف گویـد که این احـادیث از صـحاح سـنیان نقل شـده و ایشان انکار صـحت اینها نمیتواننـد نمود پس میگوئیم خالی از دو صورت نیست یا آنکه عمر در وقتی که امر کرد سائل را در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار نکرد و گفت اگر من بـاشم نمـاز نمیکنم تا آب بهم رسـد عالم بود به آنکه خـدا تیمم را بر فاقـد آب واجب گردانیـده و متـذکر آیه بود که حقتعـالی بر رد او در دو آیه تصـریح بـآن نمـوده و در خـاطر داشت امر حضـرت رسـول را به تیمم و بیـان کیفیت آن کردن یا جاهل بود

و نمیدانست فرموده خدا و رسول را اگر شق اول باشد چنانچه ظاهر اکثر احادیث است انکار او حکم تیمم را رد صریح خواهد بود بر خدا و رسول بگمان اینکه این حکم مستلزم مفسده است و نسبت جهل و امر بقبح بخدا و رسول خواهد بود و کفری از این قبیح تر و ظاهرتر نمیباشد اگر چه از او غریب نبود و مدار او بر این بود چنانکه حی علی خیر العمل را از اذان انداخت و منع دوات و قلم نمود و سایر اموری که از او متواتر است و بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد و اگر شق دوم باشد که جاهل باین حکم بوده و بر آیه و حدیث مطلع نشده باشد پس دلیل خواهد بود بر نهایت جهالت و حماقت و بی دینی او که در مدت زیاده از بیست سال که در خدمت آن حضرت بوده چنین امر عام البلوائی را که متعلق است باعظم اعمال دینیه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج به آن بسیار واقع شود و او نداند پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست عامه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد و از غرایب آنست که در وقت مرگش گفتند چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیکنی چون میدانست که او معارضه با حضرت امیر علیه السّلام نمیتواند کرد و امامت زود به حضرت بر خواهد گشت قبول نکرد و عذری که گفت این بود که کسی که

حق الیقین، ص: ۲۳۸

نداند چگونه طلاق زن خود را بگوید قابل امامت نیست و اتباعش جهل به چنین حکمی را که میان آن و طلاق از

جهات شتی فرق هست مانع امامت او نگردانیده اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شده و برگشت و عمر مصر بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول عمار رجوع بسایر صحابه بکند و اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند و از اینجا معلوم میشود که آنچه عامه در اکثر مواضع بآن متمسک میشوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای خود را باید که حق باشد باطل است زیرا که چنین امر واضح بینی را که خلاف کتاب و سنت و اجماع امت بود حکم کرد و نقل نکرده اند که احدی از صحابه با او معارضه کرده باشند مگر عمار که بعد از اظهار حق باز ترسید و گفت اگر میگوئی من این حدیث را دیگر روایت نکنم هرگاه در این امور جزئیه که چندان غرض دنیوی بآن متعلق نیست ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند در امور خلافت و سلطنت کی می توانستند انکار کردن.

طعن هفتم آنست که در وقایع بسیار حکم های خطا میکرد و سایر صحابه او را تنبیه میکردند و برمی گشت چنانکه حکم کرد که زن حامله را سنگسار کنند معاذ گفت تو را بر زن حکم هست بر فرزندی که در شکم او است حکمی نیست او از حکم خود برگشت و در مناقب خوارزمی روایت کرده است که در ایام خلافت عمر زن حامله ای را آوردند عمر از او سؤال کرد و اعتراف کرد بزنا پس عمر امر کرد که او را سنگسار کنند در راه حضرت امیر ع ایشان را ملاقات کرد و از واقعه سؤال نمود چون مطلع شد گفت برگردانید او را

و آمـد بنزد عمر فرمود که امر کرده ای که این را سـنگسار کننـد گفت بلی اعتراف کرد نزد من به زنا حضـرت فرمود تو بر او سلطنت داری بر آنچه در شکم او است سلطنت نداری پس حضرت فرمود شاید او را تهدید کرده باشی و ترسانیده باشی پیش از اقرار گفت بلی چنین بود حضـرت فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود که حد نمیباشد بر کسی که اعتراف کند بعد از حبس کردن یـا قیـدکردن یـا تهدیـد کردن پس عمر گفت آن زن را رها کردنـد و گفت عاجزنـد زنان از آنکه مثل علی علیه السّلام از ایشان متولد شود اگر علی نبود عمر هلاک میشد و ایضا از مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده اند که زن دیوانه ای را آوردند بسوی عمر که زنا کرده است عمر خواست که او را سـنگسار کند حضـرت امیر علیه السّلام فرمود مگر نشـنیدی که رسول خـدا فرمود که قلم تکلیف برداشـته شـده از سه کس از دیوانه تـا عاقل شود و از طفل تا بالغ شود و از کسی که در خواب باشد تا بیدار شود پس عمر دست از او برداشت

حق الیقین، ص: ۲۳۹

و این قضـیه را قاضـی القضـاه و ابن ابی الحدیـد تلقی بقبول کرده انـد و از این باب اخبار و احادیث بسـیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

طعن هشتم بدعتهائی است که او در دین خدا کرد برای خود بی مستندی بایراد قلیلی در اینجا اکتفا مینمائیم:

(اول) نماز تراویـح که در شب های ماه مبارک رمضان نوافل بسـیار بجماعت بجا آوردند و دلیل بر بدعت بودن آن آنست که خود

اعتراف بآن کرده چنانچه صاحب نهایه و اکثر محدثین ایشان روایت کرده اند که چون بمسجد آمد در شب ماه رمضان و دید که باغوای شیطان مسجد پر شده است گفت نعمه البدعه خوب بدعتی بود که ما کردیم و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع الاصول روایت کرده اند که ابو سلمه از عایشه سؤال کرد که نماز رسول خدا در ماه رمضان چگونه بود عایشه گفت در ماه رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت نمیکرد اول چهار رکعت میکرد مپرس که چه مقدار نیکو و طولانی میکرد پس چهار رکعت دیگر میکرد در نهایت نیکوئی و طول پس سه رکعت دیگر میکرد من گفتم یا رسول اللّه پیش از وتر بخواب میروی حضرت فرمود ای عایشه دیده های من بخواب می رود و دلم بخواب نمیرود و بروایت دیگر مسلم روایت کرده است که عایشه گفته است که نماز آن حضرت در ماه رمضان و غیر آن سیزده رکعت بود که نافله صبح داخل در آن ها بود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود روایت کرده است که رسول خدا حجره ای در مسجد از حصیر در ماه رمضان ساخت و بیرون آمد که در آن حجره نماز کند بعضی از مردم آمدند بآن حضرت اقتداء کنند حضرت برگشت و بخانه رفت و شب دیگر بیرون نیامد ایشان گمان کردند که حضرت را خواب برده است بعضی تنحنح میکردند و بعضی سنگریزه بر در میزدند حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود پیوسته در این امور مبالغه میکنید تا آنکه میترسم بر شما واجب شود و از عهده بیرون نیائید

أیها النـاس در خـانه هـای خود نمـاز کنیـد بـدرستی که بهترین نماز آنست که آدمی در خانه خود بکنـد مگر نماز واجب که بجماعت کردن بهتر است و ایضا از انس روایت کرده است که حضـرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نماز میکرد در ماه رمضـان من آمـدم و در پهلوی آن حضـرت ایسـتادم و دیگری هم آمـد تـا آنکه جمـاعتی شـدیم چون یافت که ما در عقب و پهلوی او ایسـتاده ایم نماز را سبک کرد و داخل خانه شد و مشغول نماز شد و بعد از آن فرمود که چون شما اقتداء کردید من ترک نماز در مسجد کردم و از این باب احادیث بسیار از آن حضـرت در صـحاح خود روایت کرده اند و از این اخبار بسـیار ظاهر میشود که حضرت رسول (ص)

حق الیقین، ص: ۲۴۰

در ماه رمضان مطلقا نافله ای اضافه نمیکردنـد و اگر میکردند راضـی نبوده اند که بجماعت واقع بشود پس این عدد مخصوص را در شـریعت مقرر کردن و بجماعت مسـتحب گردانیـدن و سـنت مؤکـد قرار دادن معلوم است که بـدعت است و در حدیث متواتره از طرق عـامه و خاصه وارد شـده است که هر بـدعتی ضـلالتست و هر ضـلالتی راهش بسوی جهنم است و در صـحیح مسـلم از جابر روایت کرده است که حضـرت رسول در خطبه خود میفرمود که بهترین سخنها کتاب خداست و بهترین هدایتها هدایت محمد است و بدترین امور آنها است که تازه بهم میرسد و هر بدعتی ضـلالتست و بخاری و مسلم روایت کرده اند که حضرت فرمود که هر که سنت مرا نخواهد از من نیست و فرمود چه سبب دارد که

جماعتی کراهت دارند از کاری که من می کنم- بخدا سوگند که من داناترم از همه بخدا و خوف و خشیت من از خدا از همه بیشتر است و در جامع الاصول از صحیح ترمدی و ابو داود روایت کرده است که زینهار احتراز کنید از اموری که تازه بهم میرسد زیرا که هر تازه ای بدعت و هر بدعتی ضلالتست و آنچه جمعی از عامه از برای اصلاح کار عمر گفته اند که بدعت به پنج قسم منقسم میشود مخالف حدیث عامه و خاصه است و از نصوص صریحه مستفاد میشود که هر امری را که در دین احداث کنند که در شریعت خصوصا یا عموما وارد نشده باشد بدعت است و حرام است و هر فعلی را که بر وجه عبادت واقع سازند و از دلیل شرعی عامی یا خاصی مستفاد نشده باشد بدعت و تشریعست خواه فعل مستقلی باشد با صفت عبادتی باشد که اصلش از شارع متلقی شده باشد مثل آنکه واجب را به قصد سنت کنند یا سنت را به نیت واجب بعمل آورند یا وصف خاصی را در عبادتی اختراع کنند مثل آنکه طواف را به جماعت بکنند یا عدد خاصی از عبادت را در وقتی مخصوص سنت قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است از عمر همه حرام است و اگر کسی بدعت را اصلاح کند و به پنج قسم منقسم گرداند شک نیست که داخل بدعتهای عمر است و حرام است.

(دویم) آنکه عسسی را بدعت کرد که شبها گردد و تجسس احوال مردم کند با آنکه حقتعالی نهی فرموده و گفته است وَ لا تَجَسَّسُوا ابن ابی الحدید

و دیگران روایت کرده اند که عمر شبی از برای عسسی میگشت از خانه ای صدائی شنید از دیوار بالا رفت مردی را با زنی دید که شیشه شرابی پیش خود گذاشته است گفت ای دشمن خدا گمان میکنی که خدا بر تو خواهد پوشید و تو مشغول معصیت اوئی آن مرد گفت تعجیل مکن اگر من یک خطا کرده ام تو سه خطا کرده ای خدا فرموده است که تجسس مکنید تو تجسس کردی و

حق الیقین، ص: ۲۴۱

فرموده است وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها یعنی داخل خانه ها از درها بشوید تو از دیوار بالا آمده ای و فرموده است فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا یعنی هرگاه داخل خانه شوید پس سلام کنید و تو سلام نکردی عمر گفت اگر از تو عفو کنم اختیار امر خیر خواهی کرد گفت بلی و اللّه دیگر این کار را نخواهم کرد عمر گفت برو از تو عفو کردم.

(سیم) آنکه طلاق متوالی را بدون رجوعی یک حساب میکردند در زمان حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ابو بکر بعد از آنکه سه سال از خلافت او گذشت بسه طلاق حساب کرد چنانچه صاحب جامع الاصول از صحیح ابی داود و نسائی روایت کرده است از ابن عباس بچندین طریق و عذری که گفته است آنست که مردم بر طلاق جرأت نکنند اگر این علت اجرای سه طلاق میشد بایست که خدا علمش بهمه چیز احاطه کرده است بکند و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در جمیع امور منتظر وحی الهی میشد و بعقل کامل خود حکم نمیکرد عمر را چه نسبت است که احکام الهی را

بعقـل شوم خود تغيير دهـد (چهـارم) آنكه از ائمه اهل بيت بطرق معتبره منقولست كه مقام ابراهيم در زمان ابراهيم و بعـد از او متصل بديوار خانه كعبه بود تا آنكه كفار قريش در جاهليت از آنجا برداشـتند و در موضـعى كه الحال در آنجا است گذاشتند چون آن حضـرت مكه را فتح كرد مقام را بر گردانيد بجائى كه در زمان حضـرت ابراهيم در آنجا بود و پيوسـته در آنجا بود تا عمر غصب خلافت كرد و رفت پرسـيد كه كيست بدانـد كه مقـام در زمـان جاهليت در كجا بوده است منافق ديگر گفت من انـدازه آن را بتسـمه برداشـته ام و نگـاه داشـته ام عمر آن را طلبيـد و مقـام جاهليت را معلوم كرد و مقام را برداشت و در همان موضع گـذاشت كه در جاهليت بود و تا حال در آن موضع است و حضـرت صاحب الامر بمكان اول بر خواهـد گردانيد و اين قصه از جمله مشـهورات بلكه متواتراتست و الحـال جـاى مقام را كه در زمان حضـرت ابراهيم عليه السّـلام در آنجا بود گودتر گذاشـته انـد و مقـام جبرئيـل ميگوينـد و صاحب كشاف نيز اشاره بتحويل مقام نموده است و گفته است عمر از مطلب ابن ابى وراعه پوسيد كه ميدانى موضع مقام در جاهليت در كجا بود گفت بلى و نشان او داد همين موضع را.

و ابن ابى الحديـد گفته است كه مورخـان گفته انـد كه عمر اول كسـى بود كه اقرار كرد كه نـافله رمضـان بجمـاعت بكننـد و بشـهرها نوشـتكه چنين كننـد و خانه رويشـد ثقفى را سوزانيد كه نبيذ ميفروخت و اول كسـى بود كه عسسـى و شب گردى را اختيار كرد و

اول کسی بود که تازیانه برای تأدیب مردم مقرر کرد و میگفتند تازیانه عمر مهابتش بیشتر از شمشیر حجاج بود و اول

حق الیقین، ص: ۲۴۲

کسی بود که عمال خود را جریمه کرد و نصف اموال ایشان را گرفت و او مسجد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را خراب و زیاد کرد و از جمله آنچه داخل کرد خانه عباس بود و او مقام را نقل کرد بموضعی که الحال در آنجا هست و بیشتر متصل بخانه کعبه بود و معانده با حضرت رسالت از این واضح تر و صریح تر نمیباشد که سنت آن حضرت را دانسته برطرف کند و بدعت جاهلیت و کفر را احیاء کند.

(پنجم) آنکه چون از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر علیه السّلام شنیده بود که موالی و انصار ما از عجم خواهند بود با عجم عداوت میکرد و احکام مسلمانان را بر ایشان جاری نمیکرد و مقرر کرد که قریش دختر از عرب و عجم بخواهند و عرب از عجم دختر بگیرد و قریش دختر بسایر عرب ندهند و عرب دختر بعجم ندهند پس عرب را نسبت بقریش و عجم را نسبت بعرب بمنزله یهود و نصاری قرار داد و حال آنکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود مسلمانان کفو یکدیگرند و در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است که عمر منع کرد از آنکه میراث عرب را بعجم بدهند مگر عجمی که در میان عرب متولد شده باشد و این متضاده صریحیست با احکام میراث که حقتعالی در قرآن مجید نازل ساخته.

(ششم) آنکه در

میراث عول و تعصب را قرار داد و آن مخالف کتاب و سنت است و بیانش طولی دارد که مناسب این رساله نیست.

(هفتم) آنکه الصلاه خیر من النوم را در اذان نماز صبح زیاد کرد چنانکه در جامع الاصول از موطای مالك روایت کرده است.

طعن نهم آنست که بیت المال و غنائم و فی ء را در زمان حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و در زمان أبو بکر بالسویه قسمت میکردند و عمر آن را برهم زد و زوجات حضرت رسول را زیاده داد و عایشه را سالی دوازده هزار درهم میداد و سایر زوجات را ده هزار درهم میداد و قسمت اهل بدر را از مهاجران پنج هزار درهم و از انصار چهار هزار درهم قرار داد و همچنین سایر مردم را بتفاوت میداد و بخاری و مسلم و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم با انصار گفت در مقام تسلی که بعد از من دیگران را بر شما زیادتی خواهند داد پس صبر کنید تا در کوثر بنزد من آئید و ابن ابی الحدید و دیگران اعتراف کرده اند که اول کسی که این بدعت را جاری کرد و قسمت بالسویه را تغییر داد عمر بود و این معلومست که متضمن جور بر جماعتی است که حق ایشان را کم کرد و اکثر فتنه های زمان حضرت امیر علیه السّلام متفرع بر این بدعت شد زیرا که حضرت امیر خواست که سنت حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را در میان ایشان جاری کند اکابر

اصحاب آن حضرت بآن حضرت راضی

نشدنـد ماننـد طلحه و زبیر و فتنه بصـره برپـا شـد و فتنه های دیگر بر آن متفرع گردیـد و اگر جایز بود تفضـیل در قسـمت البته حضـرت امیر علیه السّـلام نـایره آن فتنه هـای عظیم را بآن منتفی می ساخت که آن قـدر وهن در ارکان خلافتش بهم نرسـد و باعث قوت معاویه و دیگران نشود.

ابن ابی الحدید در شـرح نهج البلاغه گفته است که اگر گوئی أبو بکر نیز قسمت بالسویه کرد چنانچه حضرت امیر علیه السّلام کرد و کسـی انکـار بر او نکرد چنـانچه انکـار بر حضـرت امیر علیه السّـلام کردنـد جواب گوئیم که زمان أبو بکر متصل بزمان حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و بسیرت او عمل کرد و کسی بر او اعتراض نتوانست کرد چون عمر خلیفه شد بنای کار را بر تفضـیل گـذاشت و مردم بآن الفت گرفتنـد و قسـمت اول را فراموش کردنـد و ایام عمر بطول انجامیـد و در دل ایشان محبت مال و کثرت عطا قرار گرفت و آنها که مظلوم شدند عادت بآن کردند و قناعت نمودند و چون عثمان خلیفه شـد او هم بطریقه عمر سـلوک کرد و عادت مردم بآن طریقه محکم تر شد و چون خلافت بحضرت امیر علیه السّلام رسید خواست بر گردانـد مردم را بعادت زمان حضـرت رسول (ص) بعد از آنکه بیست و دو سال بامر دیگر عادت کرده بودند و آن سـنت را فراموش کرده بودنـد لهذا قبول آن بر ایشان گران بود بحدی که بیعت لازمه را شکسـتند و بآن حضـرت خروج کردند و جمع دیگر را که عمر ایشان را تفضیل میداد گمراه کردند و با خود

شریک کردند و سیرت آن حضرت را مذمت میکردند و بدعت عمر را مدح میکردند تا آنکه اکثر دلها را از آن حضرت منحرف گردانیدند.

مؤلف گوید که اگر نیک تأمل کنی میدانی که فتنه هائی که در اسلام بهم رسید و ظلم هائی که بر اهل بیت رسالت واقع شد همه از بدعتها و فتنه ها و تدبیرهای این منافق بود که اصل شجره فتنه را در روز سقیفه غرس نمود و بتفضیل در عطا آن را تربیت کرد و بتدبیر شوری آن را ببار آورد و تا ظهور قائم آل محمد هر ظلمی و جوری که بر اهل بیت و شیعیان ایشان واقع میشود از ثمرات آن شجره ملعونه است فلعنه اللّٰه علی من غرسها و سقیها و اثمرها و رباها طعن دهم در قضیه شوری که از اعظم قبایح و اشنع قضایا است و مجمل آن قصه باطله هایله چنانچه ابن ابی الحدید و ابن اثیر و اکثر مخالفان ایراد نموده اند آنست که چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که بجهنم واصل خواهد شد قانع نشد بآنچه در باب حرمان اهل بیت از خلافت و نقص مرتبه ایشان در حال حیات خود کرده بود شروع کرد بتدابیری چند که مثمر آن باشد که بعد از او نیز هرگز امر خلافت بر ایشان مستقر نگردد و در نزد عوام محمود بوده باشد و کسی گمان

حق الیقین، ص: ۲۴۴

حیله نبرد باو و او را بی غرض بشناسد اول مشورت کرد با اصحاب در این باب کسی برای خوش آمد گفت عبد اللّٰه پسر خود را خلیفه کن از برای آنکه او را صاحب غرض ندانند و

ایضا میـدانست که اگر او بشود براه نمیتواند برد و حق زود بصاحبش بر میگردد قبول نکرد و گفت نه و اللّٰه از اولاد خطاب دو کس مرتکب این امر نمیتوانـد شـد بس است عمر را آنچه کرد خلافت را برای اولاـد خود ذخیره نمیکنم و در حیات و ممات هر دو متحمل این امر نمیشوم بعد از آن گفت بتحقیق که رسول خدا چون از دنیا رفت از شـش نفر راضـی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سـعد بن ابی وقاص و عبـد الرحمن بن عوف بخاطرم میرسـد که خلافت را میان ایشان بشوری قرار دهم تا برای خود هر یک را که خواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را طلبید چون حاضـر شدند نگاه کرد بسوی ایشان و گفت هر یک از ایشان بامیـد خلافت آمـده اند و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا همه شـماها طمع در خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه اعاده این سـخن کرد زبیر گفت چه مانع است ما را از طمع خلافت تو خلافت کردی ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل و نه در قرابت حضـرت رسالت صـلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بعد از آن عمر گفت می خواهید بگویم شما چگونه مردمانی هستیـد گفتنـد بگو اگر بگوئیم مگو دست از مـا بر نخواهی داشت گفت امـا تو ای زبیر بـدخوی و مفسـدی اگر راضـی باشـی مؤمنی و اگر راضـی نباشـی کـافری گـاهی انسانی و گاهی شـیطان گمان هست که اگر خلافت بتو رسـد همان روز برای یک چهار یک جو خود را بدریا زنی نمیدانم

اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی امام مردم کی خواهد بود و با این که تو بر این صفت باشی بکار امت نمیائی و اما تو ای طلحه بتحقیق که رسول خدا از تو آزرده از دنیا رفت بسبب کلمه ای که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید گفته که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته است که آن کلمه آن بود که چون آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود میکند بزودی خواهد مرد و ما زنانش را نکاح خواهیم کرد بعد از آن برای تو نازل شد وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً یعنی شما را نمیرسد و جایز نیست که رسول خدا را برنجانید و نه آنکه زنان او را بعد از او نکاح کنید هرگز و اما تو ای سعد متعصب و منکری و بکار خلافت نمیائی و اگر ریاست دهی با تو باشد از عهده آن بر نمیائی و چه نسبت است میان بنی زهره و خلافت و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را باین کار نسبتی نیست و اما تو ای عثمان و اللَّه که سرگینی بهتر از تو است و اگر خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط گردانی و همه اموال بیت المال را بایشان دهی میبینم که

قریش تو را امام کنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و ایشان را بفی ء مسلمانان

اختصاص دهی بعد از آن گرگانی از عرب بر تو بشورند و تو را بکشند و بعد از آن رو بعلی کرد و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای این کار خوب بودی و اللّٰه که اگر ایمان تو را با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد آن حضرت برخاست و بیرون رفت عمر گفت و اللّٰه قدر این مرد را میدانم و مرتبه اش را میشناسم اگر کار خود را باو واگذارید شما را بر حق واضح و راه روشن بدارد پرسیدند که کیست آن گفت اینکه از میان شما برخاست و میرود اگر او را صاحب اختیار کنید شما را براه خدا میبرد گفتند چه مانع است که باو نمیدهی گفت نمیخواهم که بار دیگر این کار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد و بروایت دیگر در روز غیر شوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم و بروایت دیگر گفت کم سن است بعد از آن گفت عمر آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای حذیفه زنده میبودند هیچ تشویش و ترددی نبود و ایشان برای این کار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را طلبید و گفت پنجاه کس از انصار را بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرهای برهنه بر در آن بایستید و تعجیل کن و بیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند و یکی از این جمله خود را برای این کار اختیار کنند و اگر پنج کس متفق شوند

و یکی مخالفت نماید گردن او را بزن و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت ورزند هر دو را گردن بزن و اگر سه کس اتفاق کنند که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آنسه کس دیگر بر مخالفت مصر باشند گردن ایشان را بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزن و مسلمانان را بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرهای برهنه بر در خانه ایستادند و حضرت امیر بروایات مستفیضه مخالف و مؤالف قریب بصد منقبت از مناقب غیر متناهیه خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند اگر خلافت باو داده شود هیچ کس را بر یکدیگر زیادتی نخواهد بود و همه مسلمانان را مساوی خواهد کرد و باین سبب بخلافت او راضی نشدند و چون طلحه از خلافت خود مأیوس شد و دانست که خلافت از علی و عثمان بیرون نمیرود و با بنی هاشم عداوت داشت و گفت من حصه خود را بخشیدم بعثمان زبیر چون عمه زاده حضرت امیر بود برای حمیت قرابت گفت من حصه خود را بعلی بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون دانست که خلافت باو نمیرسد گفت من حصه خود را بابن عم خود عبد الرحمن دادم چون هر دو از

بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن گفت منهم از حصه خود گذشتم و میان علی علیه السّلام

و عثمان گذشتم و بعلی گفت با تو بیعت میکنم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و طریقه شیخین ابا بکر و عمر حضرت فرمود من قبول میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و آنچه خود دانم و رأیم بآن تعلق گیرد بعد از آن بهمان نحو بعثمان گفت عثمان گفت بهمین شرط قبول کردم بار دیگر بعلی و بعثمان گفت بهمان شرط تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی قبول نمیکرد چون دید که علی طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان داد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی فرمود و اللّٰه که تو با او بیعت نکردی مگر بهمان امید که عمر با أبو بکر بیعت کرد خدا میان شما جدائی اندازد و چنانکه اکثر نقل کرده اند دعای آن حضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد بمرتبه ای بهم رسید که هیچ یک با دیگری با هم سخن نمیگفتند تا آنکه مرگ در میان ایشان جدائی افکند این بود کیفیت این قضیه بنحوی که محدثین و مورخین عامه روایت کرده اند و در مقام احتجاج مسلم داشته اند و بر هیچ عاقلی مخفی نتواند بود اشتمال این قضیه از جهات شتی بر طعن و کفر و ضلالت و خطای أبو بکر و عمر و عثمان و رفقا و اعوان ایشان:

اول آنکه گفت بس است عمر را آنچه کرد در حیات و ممات متحمل این کار نمی شوم اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت پناهی و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن احتراز و استنکاف می کرد و از تحمل

آن میگریخت و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و اطاعت ایشان بود چرا در حیات خود متحمل میشد و بکدام حجت خدا و رسول او متمسک شده حق را از صاحب حق گرفت اول برای أبو بکر و بعد از او برای خود.

دویم آنکه اول گفت که رسول خدا از همه این شش نفر راضی بود از این جهه همه لایق خلافتند بعد از آن برای هر کس عیبی گفت که باعتقاد خود منافی آنست و اکثر آنها اگر کفر نباشد بی شک معصیت هستند پس باین عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد چگونه آن حضرت از ایشان راضی بود و ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کرده است که اگر کسی بعمر میگفت که تو اول گفتی که رسول خدا از این شش نفر راضی بود پس چون حالا بطلحه میگوئی که از تو آزرده از دنیا رفت و اینها نقیض یکدیگرند اما کی جرأت میکرد که کمتر از این سخن را بگوید باو چه جای این.

سیم آنکه عیب کرده امیر المؤمنین علیه السّلام را بمزاح که از جمله صفات حمیده و اخلاق حسنه انبیاء و اولیاء است و حقتعالی رسول خود را باین مدح کرده و خلافش را مذمت کرده

حق الیقین، ص: ۲۴۷

و گفته است فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و اگر مراد او بدعابه و مزاح امری باشد که منافی تمدین و وقار و نفاذ حکم و متضمن لهو و لعب باشد بر همه عالم ظاهر است که آن حضرت بخلاف این اوصاف موصوف بود و رعبش در دلهای کافران و

منافقـان بمقتضـای أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ بمرتبه متمکن بود که نامش را که میشـنیدند بـدنشان میلرزیـد و باین سبـب قبـول خلافت او نمیکردنـد و عمر خـود او را نسـبت بفخر و تکـبر میـداد و از ابن عبـاس روایت کرده انـد که چـون آن حضـرت ساکت بود ما جرأت نمیکردیم که ابتـداء بسـخن نمائیم و ابن ابی الحدیـد از زبیر بن بکار روایت کرده است که عمر بـابن عباس گفت اگر صاحب شـما علی متولی خلافت بشود میترسم که عجبی که او دارد او را از راه بـدارد و باز ابن الانباری روایت کرده است که علی آمد بمسـجد و نزد عمر نشـست و نزد او جماعتی بودند چون برخاست یکی از حاضران او را نسبت بتکبر و عجب داد عمر گفت سزاوار است مثل او را که تکبر کند که اگر شمشیر او نبود ستون اسلام راست نمیشد و او در قضا از همه عالم اعلم است و از او است سوابق و شـرف این امت پس کسی گفت هرگاه چنین است چرا او را خلیفه نمیکنید گفت ما از خلافت او کراهت داریم بجهت آنکه کم سن است و فرزندان عبد المطلب را دوست می دارد.

و ایضـا روایت کرده است که عمر بابن عباس گفت که شـما اهل بیت رسول خـدا و پسـران عم اوئیـد چرا قوم شـما خلافت را بشـما وانگذاشـتند ابن عباس گفت نمیدانم هرگز بغیر از نیکی چیزی در خاطر نداشتیم از برای ایشان عمر گفت نخواستند قوم شما از برای شما پیغمبری و خلافت جمع شود پس شما بآسمان بالا روید از نخوت و تکبر و شاید شما گوئید که

اول کسی که شما را دور کرد از خلافت أبو بکر بود او مطلبش این نبود و لیکن امری رو داد که علاجی بغیر آن نداشت و اگر نه رأی أبو بکر بود در حق من هرآینه از برای شما از خلافت نصیبی قرار میداد و اگر میکرد بر شما گوارا نمیشد زیرا که قوم شما نظر میکنند بسوی شما مانند نظری که گاو میکند بقصابی که آن را میکشد و باز ابن ابی الحدید از عبد اللَّه بن عمر روایت کرده است که روزی پدرش با عبد اللَّه بن عباس گفت که میدانی که چه امر مانع شد مرا از آنکه خلافت را بشما بدهند گفت نه عمر گفت و لیکن من میدانم گفت آن چیست عمر گفت کراهت داشتند قریش از آنکه جمع شود از برای شما پیغمبری و خلافت و یکباره مردم را پامال کنید پس قریش از برای خود تدبیر کردند و اختیار نمودند و توفیق یافتند و رأی درستی اختیار کردند ابن عباس گفت آیا خلیفه غضب خود را از من دور میگرداند که جواب

این سخن را بشنود عمر گفت بگو آنچه خواهی ابن عباس گفت اما آنچه گفتی که قریش از برای او برأی خود اختیار کردند حقتعالی میفرماید وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ یعنی پروردگار تو خلق میکند هرچه را میخواهد و اختیار میکند از برای ایشان آنچه خیر ایشان در آنست و تو میدانی که خدا اختیار کرد از خلقش برای خلافت آن را که کرد اگر قریش از برای خود اختیار کرده خدا را اختیار کرده اند حق

است و الا- باطل است و آنچه گفتی که نخواستند که برای ما جمع شود پیغمبری و خلافت پس حقتعالی حال آن جماعتی را ذکر کرده است و گفته است ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ یعنی این بسبب آنست که ایشان نخواستند آنچه را فرستاده است خدا پس خدا حبط کرده است عملهای ایشان را و ثواب آنها را برطرف کرده است اما آنچه گفتی که اگر چنین میشد ما مردم را پامال میکردیم اگر ما بخلافت بر مردم تعدی میکردیم بقرابت و خویشی نیز میتوانستیم کرد و لیکن خلقهای ما مشتق است از خلق رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم که خدا در حق او فرموده است که بدرستی که تو بر خلق عظیمی و ایضا باو خطاب کرده است که بگشا و پست کن بال مرحمت خود را برای آنها که متابعت تو کرده اند از مؤمنان عمر گفت هموار باش ای پسر عباس دلهای شما پر از غش و مکر است در امر قریش غشی که هرگز زایل نمیگردد و کینه ای که هرگز متغیر نمیشود ابن عباس گفت بتأنی براه رو ای پادشاه مؤمنان و دل های بنی هاشم را نسبت بغش و فریب مده بدرستی که دلهای ایشان از دل رسول خدا است که خدا پاک کرده و پاکیزه گردانیده است آن را از همه عیبها و بدیها و ایشان خانه زاده ای اند که حقتعالی آیه تطهیر را در شأن ایشان فرستاده است و اما آنکه گفتی که عداوت و کینه شما در دل ما هست چگونه کینه نداشته باشد کسی که حقش را غصب کرده باشند و در

دست دیگران بیند پس عمر گفت اما تو ای عبد اللّه از تو سخنی بمن رسیده است که نمیخواهم بتو بگویم و منزلت تو نزد من زایل شود ابن عباس گفت کدام است مرا خبر ده اگر باطل باشد خلافش را ظاهر سازم و اگر حق باشد نباید از حق برنجی عمر گفت میشنوم که مکرر میگوئی که این خلافت را از روی ظلم و حسد از ما گرفتند ابن عباس گفت اما حسد پس شیطان حسد برد بر آدم و او را از بهشت بیرون کرد و ما فرزندان آدمیم و حسد بر ما بسیار میبرند و تو میدانی که صاحب این حق کیست پس گفت ای خلیفه آیا حجت نمیگیرد عرب بر عجم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ما است و ما بهتریم از شما و قریش دعوی فضیلت میکنند بر سایر عرب که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ما است پس ما نیز بر سایر قریش این حجت را داریم عمر گفت الحال برخیز و بخانه خود برو چون برخاست و روانه شد عمر از عقب او صدا زد که ای آنکه میروی بدرستی که من با هرچه از

تو صادر شود دست از رعایت حق تو بر نمیدارم ابن عباس رو بعقب گردانید و گفت مرا بر تو و بر همه مسلمانان حقی عظیم هست بسبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر که آن حق را رعایت کند بهره خود را حفظ کرده و اگر آن را ضایع کند بهره اش را باطل کرده است

این را گفت و رفت پس عمر با حاضران گفت مرحبا بابن عباس هرگز ندیده ام او را که با کسی مباحثه و معارضه کند مگر آنکه بر او غالب آید.

مؤلف گوید که از این اخبار متناقضه بر عاقل خبیر مخفی نمیماند که آن منافق میدانسته است که خلافت حق امیر المؤمنین است و با وسائل و حیل سعی در ابطال حق او میکرده است و هر یک از این گفته ها دلیل واضحی است بر کفر و نفاق او مثلا آنکه گفت نمی خواهم در حیات و ممات متحمل این امر شوم هرگاه میدانی که حضرت امیر علیه السّلام صاحب این حق است و اگر خلیفه شود مردم را براه حق میبرد و همیشه میگفتی لو لا علی لهلک عمر پس چرا بعد از موت باو نمیدهی شاید کفاره بعضی از گناهان تو بشود و اگر نمیخواستی در اصل متحمل شوی چرا با قبح وجوه متحمل شدی و تدبیرات کردی که از کسی که باعتراف تو احق و اولی است منصرف گردد و بکسی منتقل شود که باعتراف تو و بحسب واقع سرگینی از او بهتر است و از غایت فضیحت کشته میشود و آنکه گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم ابن عباس جواب شافی در این باب گفته است و حقتعالی میفرماید الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ یعنی بدرستی که امر همه از خداست و فرموده است لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ و آیات و اخبار بسیار در این باب گذشت و بنی هاشم چه تقصیر دارند که قابل امامت و خلافت نیستند سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت

و اعلام هـدی و منار تقوی و راه نمایان راه خداینـد و چرا در سایر انبیاءماننـد نوح و ابراهیم و اسـماعیل و اسـحاق و یعقوب و داود و غیر ایشـان پیغمبری ایشـان مانع خلافت اهل بیت ایشان نشـد و در پیغمبر آخر الزمان که اشـرف پیغمبرانست مانع شـد و آنکه گفت اگر نبوت و خلافت هر دو با شـما باشد برای ما هیچ نمیماند محض عداوت و حسد و حب جاه و ریاستست هرگاه خدا برای ایشان خلافت را پسـندیده و شـما را قابل آن ندانسـته باشد کسی را تقصیری نخواهد بود چهارم و اما عذر کم سالی هرگاه کم سـنی مانع پیغمبری نباشد در حضرت یوسف و یحیی و عیسی و سلیمان و امثال ایشان مانع خلافت چرا باشد در حق آن حضـرت و از برای نبوت و رسـالت خـاتم الانبیـاء بودن هرگـاه چهـل سـال کـافی باشـد زیـاده از چهل سال در خلافت آن حضـرت چرا کـافی نباشـد و چرا سن آن حضـرت برای حمـل سوره براءه و در غزوه تبوک برای منزلت هـارونی و خلافت که چند سال

حق الیقین، ص: ۲۵۰

پیش از این بـود کم نبود و بعـد از وفـات رسول که چنـد سـال بعـد از آن بود کم بود و عـذر دیگر که بخویشـان محبت دارد هرگاه محبت خویشان از برای خدا باشد و مزد رسالت رسول خدا باشد چرا بد باشد.

پس معلوم شـد که این خطا مشـتمل است بر خطاهای بسـیار اول آنکه خود روایت کرده انـد در روز سـقیفه که ائمه میبایـد از قریش باشند و انصار بهمین روایت مطیع و منقاد شدند و در روز شوری گفت اگر سالم مولای

حذیفه میبود من در خلافت او شک نمیکردم و حال آنکه او بی شک از قریش نبود و این مناقضه صریح است با مخالفت نص و اتفاق اما مقدمه اولی پس سابقا مذکور شد و ابن اثیر در کامل از عمرو بن میمون روایت کرده است که چون عمر را زخم زدند باو گفتند که اگر کسی را خلیفه میکردی رفع نزاع میشد گفت اگر ابو عبیده زنده میبود او را خلیفه میکردم و اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم از پیغمبرت شنیدم که می گفت او امین امتست و اگر سالم زنده بود او را خلیفه میکردم اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم از پیغمبرت شنیدم که میگفت سالم محبتش بخدا شدید است و سید مرتضی از بلاذری روایت کرده که بعمر گفتند کسی را تعیین کن گفت از اصحاب خود حرص بدی بر خلاف می بینم و من باین شش نفر میگذارم رسول خدا که از دنیا رفت از ایشان راضی بود و بعد از آن گفت که اگر یکی از این دو نفر را می یافتم سالم یا ابو عبیده خلافت را باو میگذاشتم و اعتماد بر او میکردم و قاضی القضاه نیز این روایت را نقل کرده است و طعنی در آن نکرده است و اما مقدمه دویم در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا گفت که مردم تابع قریشند و در این امر مسلمان ایشان تابع مسلمان ایشانند و کافر ایشان تابع کفر ایشانند و ایضا هر دو از ابن عمر روایت کرده اند که حضرت رسول (ص) فرمود که پیوسته این امر

در قریش است مادامی که دو نفر از ایشان باقی باشد و بخاری از معاویه روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود که این امر در قریش است و دشمنی نمیکند با ایشان احدی مگر آنکه خدا او را برو بجهنم می افکند مادام که دین را برپا دارند و ترمذی از عمرو بن العاص روایت کرده است که حضرت رسول گفت که قریش والیان مردم اند در خیر و شر تا روز قیامت و قاضی القضاه در معنی این روایت نقل کرده است که در روز سقیفه این روایت را کسی رد نکرد و همه شهادت بر حقیقت آن دادند و بحد استفاضه رسیده پس معلوم شد که در این تمنی و حکم باستحقاق سالم از برای خلافت هم نقیض گفته خود کرده و هم مخالفت نصوص قاطعه نموده و ایضا عذری که از برای خلافت سالم پیدا کرده با آن

حق الیقین، ص: ۲۵۱

که مجعولست معلول هم هست زیرا که شدت حب امری نیست که مستلزم اجماع جمیع شرایط امامت باشد و قدرت بر تحمل بار گران خلافت باشد و اگر این حدیث در باب سالم موجب قطع عذر باشد چرا وصف حضرت امیر در حدیث طیر متواتر با آنکه او احب خلق بسوی خدا است حجت تامه امت او نباشد با آنکه محبوب خدا بودن بالاتر از محب خدا بودن و شدت محبت مستلزم فضیلت بر جمیع خلق نیست و محبوب بودن هست پس چرا تعیین آن حضرت نکرد و قطع نظر از آیات متکاثره و نصوص متواتره دیگر کرد و بعضی از اکابر گفته اند که این قرینه واضحه است بر آنکه شیعه روایت کرده اند

که عهـده کرده بودنـد ابو بکر و عمر و ابو عبیـده و سالم بر آنکه امامت را نگذارنـد که به بنی هاشم برسـد و اگر این نبود چه معنی داشت آرزوی وجـود این دو نفر کردن که به هیـچ فضـلی موصوف و معروف نبودنـد بـا وجود اکـابر صـحابه که بـانواع فضایل و سوابق ممتاز و معروف بودند.

پنجم آنکه اول قسم خورد که بعـد از فوت من متحمل نمیشوم و بعد از آن متحمل شد و رجوع بشوری کرد و چه دلیل بود بر حجیت شوری که مبنای بر خلافت کبری توانـد شد نهایتش آنست که مبتنی بر مشـروعیت اجتهاد باشد بر تقدیر تسـلیم ترجیح اجتهاد بعضـی بر بعضـی از چه راه بود و ایضا چرا خود که خود را خلیفه میدانست اجتهاد نکرد که یکی را تعیین کند و رجوع باجتهاد دیگران کرد که محتاج بامر بقتل و آن همه تقسیم و تهدید و توعید شود و اگر باجتهاد و امر خود اکتفا مینمود چنانکه ابو بکر در خلافت او کرد البته از فتنه و آشوب اسـلم بود و فی الحقیقه منشأ مقـاتله جمـل و صـفین و نهروان به هیـچ امر بغیر شوری نبود چنانکه ابن ابی الحدید از معاویه نقل کرده است که امر مسـلمانان را هیچ چیز پراکنده نکرد و خواهش های ایشان را متفرق نگردانیـد مگر شوری که عمر در میان شـش نفر قرار داد زیرا که آن باعث این شـد که هر یک از آنها داعیه خلافت بهـم رسانیدنـد و قـوم ایشـان نیز ایـن خـواهش بهـم رسانیدنـد و اگر عمر یـک کس را خلیفه میکرد چنـانکه ابـو بکر کرد این اختلافها بهم نمیرسید

و تمام کرد برانگیختن این فتنه ها را بآنکه بطمع انداخت معاویه و عمرو بن العاص را در خلافت زیرا که او معاویه را والی شام کرده بود و عمرو بن العاص را والی مصر کرده بود برای آنکه عداوت ایشان را نسبت بامیر المؤمنین علیه السّلام میدانست پس بایشان داد برای آنکه اگر روزی خلافت به آن حضرت برگردد شاید آنها اطاعت نکنند و چون مجروح شد و از حیات مأیوس گردید گفت ای اصحاب محمد خیر خواه یکدیگر باشید اگر نکنید در خلافت غالب میشوند بر شما عمر و معاویه چون این سخن بایشان رسید داعیه خلافت بهم

حق الیقین، ص: ۲۵۲

رسانیدند و در زمان حضرت امیر سر برآوردند.

و ایضا ابن ابی الحدید از جعفر بن مکی حاجب روایت کرده است که محمد بن سلیمان حاجب الحجاب مرد عاقل طریف ادیبی بود و تتبع علوم فلسفه نیز کرده بود و تعصب مذهب مخصوصی نمی کشید من از او سؤال کردم از احوال علی و عثمان گفت این عداوت قدیم بود میان بنی هاشم و بنی عبد الشمس و بعد از سخن بسیار در این باب گفت سبب دویم در اختلاف در امر خلافت آن بود که عمر خلافت را بشوری قرار داد و نص بر یک شخص نکرد پس در نفس هر یک از ایشان قرار گرفت که اهلیت خلافت و پادشاهی دارند و پیوسته این امر در خاطرهای ایشان مرکوز بود و چشم بر این دوخته بودند و انتظار این امر میکشیدند تا آنکه نزاع میان علی و عثمان قوی شد و کار منتهی شد بقتل او و اعظم اسباب قتل او طلحه بود و

شک و شبهه ای نداشت که خلافت بعد از عثمان باو خواهد رسید باعتبار سابقه او و آنکه پسر عم ابو بکر بود و ابو بکر در نفوس اهل آن عصر منزلت عظیمی داشت و سماحت وجود هم داشت و با عمر در حیات ابو بکر نیز در خلافت منازعه کرد و پیوسته باین سبب سعی میکرد در تضییع عثمان و شورانیدن مردم بر او و دلهای اهل مدینه و اعراب و اهل شهرها را از او منحرف کرد و زبیر نیز در این باب معاونت او میکرد و خلافت را از برای خود میخواست و امید این دو نفر در خلافت کمتر از امید علی علیه السّلام نبود بلکه طمع ایشان قویتر بود زیرا که علی را ضایع کرده بودند و عمر و ابو بکر او را در نظر مردم بی قدر کرده بودند بلکه او را فراموش کرده بودند از خاطرها و آن جماعتی که خصایص و فضایل و بزرگیهای او را در زمان حضرت رسول دیده و شنیده بودند اکثر آنها مرده بودند و جماعت دیگر بعرصه وجود آمده بودند که او را نمیشناختند و او را مانند سایر مسلمانان میدانستند و از فضایل او چیزی در میان مردم ظاهر نبود مگر آنکه پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین است و سایر مناقب و فضایل او را فراموش کرده بودند و از برای آن حضرت اتفاق افتاده بود از بغض قریش و انحراف ایشان از آن حضرت آن قدر که از برای هیچ یک از دیگران اتفاق نیفتاده بود و قریش طلحه و زبیر را دوست می داشتند زیرا که اسباب بغض

علی در ایشان نبود و در اواخر عمر عثمان تألیف قلب قریش میکردنـد و ایشان را وعـده عطا و افضال میدادنـد و هر دو خود را در میان مردم خلیفه بالقوه بلکه بالفعل میدانستند زیرا که عمر نص بر ایشان کرده بود و از برای خلافت پسندیده بود و عمر در حال حیات خود و بعـد از وفات نافـذ الحکم بود و مردم اقوال و افعال او را می پسـندیدند و چون عثمان کشـته شد طلحه اراده اخذ خلافت کرد و بسیار حریص بود بر آن و اگر اشتریان و شجاعان عرب که با او بودند خلافت را در علی قرار نمیدادند بآن حضرت

حق الیقین، ص: ۲۵۳

نمیرسد و چون خلافت از دست طلحه و زبیر بدر رفت آن رخنه عظیم در خلافت آن حضرت کردند و عایشه را بعراق بردند و فتنه جنگ جمل برپا شد و جنگ جمل مقدمه و تمهیدی بود از برای جنگ صفین زیرا که اگر جنگ بصره نبود معاویه جرأت بر مخالفت نمیکرد و بوهم اهل شام انـداخت که علی علیه السّلام فاسق شد بمحاربه عایشه و مسـلمانان را و آنکه طلحه و زبیر را کشت و ایشـان اهـل بهشت بودنـد و هر که مـؤمنی از اهـل بهشت را بکشـد او از اهـل جهنم است پس معلوم شـد که فسـاد صفین از فساد جمل متولد شد و فرع آن بود و از فساد صفین و گمراه شدن معاویه ناشی شد هر فسادی و قبیحی که جاری شد در ایام بنی امیه و فتنه عبد اللّه بن زبیر نیز فرعی از فروع قتل عثمان لعین بود زیرا که عبد اللّه دعوی کرد

که چون عثمان یقین بقتل خود بهم رسانید نص خلافت از برای من کرد و مروان الحکم و جمع دیگر بر این گواهند پس نمی بینی که سلسله این امور چگونه بهم پیوسته است و هر فرعی متفرع بر اصلی است و هر شاخی بدرختی پیوسته است و از هر آتشی شعله ای افروخته است و همه منتهی میشود بشجره خبیثه شوری که عمر در زمین فتنه و ضلالت غرس نمود و گفت عجیب تر از این آن بود که بعمر گفتند که سعید بن عاص و معاویه و اکثر منافقین که داخل مؤلفه قلوبهم بودند و اسیرشده های جنگ و فرزندان ایشان که بجبر ایمان را اظهار میکردند حاکم و والی کردی و علی علیه السّلام و عباس و زبیر و طلحه را ولایتی و حکومتی ندادی در جواب گفت اما علی تکبرش زیاده از آن است که از جانب من قبول حکومت بکند و اما این جماعت دیگر از قریش میترسم که منتشر شوند در شهرها و فساد بسیار بکنند پس کسی که از حکومت ایشان خائف باشد که فساد کنند و هر یک دعوای خلافت از برای خود کنند چگونه نترسید در وقتی که شش نفر را در مرتبه خلافت مساوی قرار داد از آن که فساد بکنند پس معلوم شد که جمیع فتنه های اسلام متفرع بر شوری و سقیفه و سایر بدعتهای ابو بکر و عمر شد.

ششم آنکه مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار را که باخبار و اتفاق ثابته صحیحه متفق علیهما از جمله اهل بیت و نیکوترین اهل زمین و ملازم حق و بامر الهی محبوب حضرت رسالت پناهی صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم و شیعیان حضرت امیر علیه السّلام بودند و عباس عم حضرت را در شوری داخل نکرد و جمعی را که باقرار خودش معیوب بهمه عیوب بودند و معدن نفاق و شقاق بودند صاحب اختیار و مرجع این کار کرد.

هفتم آنکه در قضیه فدك که امر جزئی بود متعلق بدیهی دعوی و شهادت چهار معصوم را که جناب احدیت و حضرت رسالت شهادت بعصمت و طهارت و صدق و حقیت ایشان داده اند

حق الیقین، ص: ۲۵۴

بتهمت جر نفع رد کرد و در باب امامت که ریاست تمام امت در جمیع امور و احکام دین و دنیا و آخرتست رجوع بجمعی نمود که همه را شریک در آن امر کرده بود و تهمت جر نفع اصلا مانع نشد.

هشتم آنکه اگر بحسب ظاهر حضرت امیر علیه السّلام را داخل شوری کرد اما تقسیم آن را بوجهی نمود و حیله کرد که البته خلافت از جانب آن حضرت بگردد و بغض او ظاهر شود که دلیل واضح است بر کفر او چه در نهایت ظهور بود که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت باعتراف عمر و عداوت حضرت امیر علیه السّلام باعتبار ربط او با ابو بکر و معارضه حضرت با او در خلافت و همچنین عبد الرحمن با خویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان جانب عثمان را نمیگذاشت و همچنین سعد که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبد الرحمن و عثمان را نمیگذاشت و ایشان با وجود او بخلافت حضرت راضی نمیشدند و زبیر که باقرار عمر گاهی انسان و گاهی شیطان بود اگر با ایشان

می بود آن حضرت تنها میماند و اگر در خدمت آن حضرت اقامت مینمود دو کس میبودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد سه نفر میشدند عبد الرحمن و طلحه البته موافقت نمیکردند پس در هیچ یک از این سه صورت خلافت بآن حضرت نمیرسید و ابن ابی الحدید گفته که شعبی در کتاب شوری و جوهری در کتاب سقیفه روایت کرده اند از سهل بن سعد انصاری که گفت چون حضرت امیر علیه السّلام و عباس از مجلس عمر برخاستند در روزی که بنای شوری گذاشت من از عقب ایشان میرفتم شنیدم که آن حضرت به عباس گفت که باین تدبیر عمر خلافت از دست ما بدر رفت عباس گفت چگونه دانستی حضرت فرمود نشنیدی که می گفت در جانبی باشید که عبد الرحمن در آنجانب است و سعد مخالفت عبد الرحمن نمیکند زیرا که پسر عم اوست و عبد الرحمن نظیر عثمان و داماد او است و هرگاه اینها در یک طرف جمع شوند اگر آن دو نفر دیگر با من باشند فایده نخواهد کرد چه جای آنکه من امید بهر دو بلکه بیکی از آنها نیز ندارم و با این مراتب مطلب عمر این بود که بفهماند بمردم که عبد الرحمن افضل است از ما و بخدا سوگند که اول ایشان که ابو بکر بود بر ما فضیلت نداشت چه جای عبد الرحمن و بخدا سوگند که اگر عمر در این مرض نمیرد من خاطر نشان او خواهم کرد بدی عاقبت آنچه را از اول تا آخر با ما کرد و اگر بمیرد و البته خواهد مرد ایشان اتفاق خواهند کرد که

خلافت را از ما بگردانند و اگر بکنند جزای خود را از من خواهند یافت و اللّه که من رغبت بپادشاهی ندارم و دنیا را نمیخواهم و لیکن میخواهم عدالت را در میان مردم ظاهر گردانم و قیام نمایم باحکام خدا و سنت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

حق الیقین، ص: ۲۵۵

اگر کسی گوید که هرگاه حضرت میدانست که خلافت باو نمیرسد چرا داخل شوری میشد جوابش آنست که چون ابو بکر و عمر در روز اول آن حدیث را وضع کردند که نبوت و خلافت در یک سلسله جمع نمیشود و عمر نیز مکرر این را میگفت و در خاطرهای مردم مرکوز شده بود اگر حضرت داخل شوری نمیشد هرگز احتمال خلافت ببنی هاشم نمیدادند و حق باو بر نمیگشت چون حضرت بامر او داخل شوری شد دانستند که آن روایت موضوع و آن حرف بی اصل بوده است چنانچه ابن بابویه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون عمر نامه شوری را نوشت در اول صحیفه نام عثمان را نوشت و علی را در آخر همه نوشت عباس بحضرت گفت که تو را بعد از همه نوشته است و ترا بیرون خواهند کرد از من بشنو و داخل شوری مشو حضرت جواب باو نگفت چون با عثمان بیعت کردند عباس گفت نگفتم چنین خواهند کرد حضرت فرمود که ای عم داخل شدن من سببی داشت که بر تو مخفی بود نشنیدی که عمر بر منبر گفت که خدا بر اهل بیت نبوت و خلافت را جمع نخواهد کرد من خواستم که او بزبان خود تکذیب خود بکند و

مردم بدانند که آنچه پیشتر میگفت باطل و دروغ بود و ما صلاحیت خلافت داریم پس عباس ساکت شد و ایضا در امور و افعال ایشان مصالح بسیار است که عقول ناقصه ما بآنها نمیرسد و این نیز معلوم بود که اگر آن حضرت داخل در شوری نمیشد جبر میکردند او را بر بیعت یکی از آنها و ممکن بود که مردم توهم کنند که حضرت به رضا و رغبت ترک خلافت کرده و با آنها بیعت کرده است بخلاف آنکه داخل در شوری شود و طلب حق خود بکند و حجتها بر ایشان تمام کند که توهم رضا و اختیار برطرف شود چنانکه طبری در این قصه روایت کرده است که عبد الرحمن بآن حضرت گفت که یا علی بر جان خود راهی مگشا که کشته شوی من نظر کردم و با مردم مشورت کردم ایشان کسی را معادل عثمان نمیدانند پس علی علیه السّلام بیرون آمد و فرمود که آنچه مقدر شده است خواهد شد و در روایت دیگر طبری چنین است که چون مردم با عثمان بیعت کردند علی علیه السّلام مضایقه کرد در بیعت عثمان عثمان این آیه را خواند که در شأن خودش و امثال او که بیعت رسول را شکستند نازل شده فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ تا آخر آیه چون حضرت این تهدید را شنید برگشت و بیعت کرد و میفرمود که مکر کردند و عجب مکری کردند و سید مرتضی از بلاذری که از معتبرترین مورخین عامه است روایت کرده است که چون عبد الرحمن با عثمان بیعت کرد حضرت امیر ایستاده بود نشست عبد الرحمن

گفت بیعت کن و اگر نکنی گردنت را میزنم و در آن روز بغیر از او کسی شمشیر نداشت پس علی غضبناک بیرون

رفت اصحاب شوری از پی او رفتند و گفتند بیعت کن و الا جهاد میکنیم پس برگردانیدند حضرت را تا بیعت کرد پس با این احوال و خصوصیات بر همه ظاهر شد که بیعت از روی رضا نبود و اجماعی متحقق نشد و چگونه شائبه اختیار می باشد با تهدید بقتل و جهاد و سید مرتضی (رض) گفته است که اول مکری که عبد الرحمن کرد آن بود که اول خود را از میان بدر کرد که مردم او را بی غرض بدانند و هر چه بگوید قبول کنند و مکر دیگر آنکه بر حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد خلافت را اما بشرطی که علم داشت که حضرت با آن شرط قبول نمیکند با آنکه گفت بشرط آنکه بسیرت ابو بکر و عمر عمل کنی و میدانست که حضرت سیرت ایشان را بدعت و باطل میداند و قبول این شرط نخواهد کرد و نمیتوانست حضرت اظهار این کرد که سیرت ایشان باطل بود زیرا که همین را سبب قدح در او میکردند و ایضا محال بود عمل بسیرت هر دو کردن زیرا که سیرت آنها نیز با هم موافق نبود و باین مکر واضح چنین امر باطلی را از پیش بردند.

نهم آنکه در چهار صورت امر بقتل این جماعت نمود مخالفت با عبد الرحمن یا سایر اولیای عثمان یا بر چیزی قرار نگرفتن رأی ایشان و اینها چه نحو معصیتی بودند که باینها مستحق قتل شوند و امر او و رأی

عبد الرحمن و دیگران بچه دلیل حجت بود و کدام امر خدا و رسول دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفت ایشان موجب قتل جمعی از مسلمین که بنص قرآن قتلشان حرام و از اکبر کبایر است شود.

دهم آنکه در میان ایشان امر بقتل حضرت امیر علیه السّلام نمود بلکه امر بقتل نبود مگر برای آن حضرت و اتباع او و چنانچه از حیله تقسیم ظاهر شد با آنکه بسندهای صحیح از طرق مخالف و مؤالف ثابت شده که حب او ایمان و بغض او کفر است و حرب او حرب رسول خدا و سلم او سلم آن حضرت است.

یازدهم آنکه بر تقدیر وجوب اطاعت رأی این جماعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین را خصوصا آن معصوم بزرگوار را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین این مدت کرد که اگر از سه روز بگذرد واجب القتل میشوند.

دوازدهم آنکه حضرت امیر علیه السّلام را با آن مناقب و مفاخر که به روایات صحاح ایشان ثابت شد و اکثر گذشت که از حق و از قرآن جدا نمیشود و باب مدینه علم و حکمت است و امام حق و حجت بر جمیع خلق است با سایر مناقب که مذکور شد امر کرد که اطاعت عبد الرحمن بکند که از همه مناقب عاری بود و میدانست که جانب عثمان که عم-

زاده و دامادش بود نمی گذارد و باعتراف خودش ضعیف الرأی و محب قوم خود بود و به این علت قابل خلافت نیست و رأی او را بر رأی آن حضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر او واجب نمود تا حدی که اگر خلاف

رأی او کند او را بکشند عناد و کفر و نفاق و ضلالت از این بالاتر نمیباشد.

سیزدهم هرگاه باتفاق مؤالف و مخالف حضرت امیر علیه السّلام قرین کتاب الهی است و هرگز از حق جدا نیست و سفینه نجات و اعلم امت است و بطریقه شیخین راضی نشد و به همین سبب از خلافت که حق مخصوص او بود گذشت از این واضح تر دلیلی نمیباشد بر ضلالت ایشان و بطلان طریقه ایشان زیرا که طریقه ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول (ص) بود چرا حضرت آن را قبول کرد و این را قبول نکرد و چرا با آنکه او را قبول کرده بود عبد الرحمن بسبب قبول نکردن این بخلافت آن حضرت راضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول عین کفر است.

چهاردهم آنکه عثمان چون باین شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر شد و ایضا بر تقدیر صحت اجتهاد علی علیه السّلام و عثمان اگر مجتهد نبودند پس بمذهب سنیان قابل خلافت نبودند زیرا که شرط اعظم خلافت نزد ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را داخل شورای خلافت و عبد الرحمن تکلیف بیعت کرد و اگر مجتهد بودند چرا عبد الرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابو بکر و عمر تجاوز ننمایند و چرا عثمان قبول این شرط میکرد و اگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت چیست و ایضا هرگاه باجتهاد مخالفت حضرت رسول (ص) که واجبست متابعت او بنصوص قرآنی جایز باشد چنانکه سنیان تجویز میکنند و خطاهای ابو بکر و

عمر را بآن توجیه می کنند چرا مخالفت آن دو جاهل باطل جایز نباشد و وجوه دیگر از خطا در این قضیه هست که استیفای آن موجب تطویل کلام است و آنچه مذکور شد برای عاقل متدبر کافی است.

طعن یازدهم آنکه ابو بکر را در خانه حضرت رسول دفن کردند و وصیت کرد که او را در آن خانه مقدسه دفن کردند و آن جایز نبود بر چندین وجه وجه اول آنکه تصرف در ملك غیر به غیر جهت شرعی جایز نیست وجه دویم آنکه نهی کرد حقتعالی از داخل شدن در خانه آن حضرت بغیر اذن وجه سیم آنکه کلنگها در نزد قبر شریف آن حضرت بر زمین زدند و حقتعالی نهی کرده از آنکه صدا نزد آن حضرت بلند کنند و حرمت مؤمن

حق الیقین، ص: ۲۵۸

خصوصا آن حضرت در حیوه و موت یکی است و در هر دو حال رعایت آن واجب و تفصیل سخن در این باب آنست که موضع قبر رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن نیست که یا تا وقت وفات بر ملکیت آن حضرت باقی بود یا در حال حیات از آن حضرت بعایشه منتقل شده بود چنانچه بعضی از سنیان ادعا کرده اند و بنا بر اول خالی از آن نیست که بمیراث بدیگران رسید یا صدقه بود اگر میراث بود پس جایز نبود ابو بکر و عمر را که امر کنند بدفن ایشان در آنجا مگر بعد از طلب رضا از ورثه و در هیچ روایتی و خبری نقل نشده است که از ورثه رخصتی طلبیده باشند یا بخریدن و امثال آن از ایشان گرفته

باشـند و اگر صـدقه بود بایست که از مسـلمانان خریـده باشـند یا رضائی تحصـیل کرده باشـند و اگر انتقال در حال حیات بود بـایست در این باب حجتی یا شاهـدی از عایشه بطلبنـد چنانچه از حضـرت فاطمه طلبیدنـد و از برای آنکه در نظر عوام تسویلی کنـد فرسـتاد بنزد عایشه و از او رخصت طلبیـد و بر هر تقدیر بر عاقل خبیر ظاهر است که رخصت عایشه فایده نداشت زیرا که اگر صـدقه بود همه مسـتحقان در آن شـریک بودنـد و رخصت عایشه فایـده نـداشت و اگر میراث بود تصـرف در آن پیش از قسـمت بـدون رخصت سـایر ورثه حرام بود و اذن عـایشه بتنهـائی فایـده نـداشت و روایت کرده انـد که فضال بن حسن روزی گـذشت بر مجلسـی که ابو حنیفه بـا جمـاعت بسـیار از شاگردان نشسـته بود و مشـغول افاده بود با رفیق خود گفت و اللّه تا ابو حنیفـه را خجـل و ملزم نکنم از این موضـع نروم پس به نزدیـک رفت و بر ایشـان سـلام کرد و گفت ای ابـو حنیفه من برادری دارم میگوید بهترین مردم بعد از حضرت رسالت علی است و من میگویم که بهترین مردم بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو بکر است و بعد از او عمر دلیلی برای من بگو که بر او حجت کنم ابو حنیفه ساعتی سـر بزیر انداخت پس سـر برداشت و گفت بس است از برای کرامت ایشان و فخر ایشان آنکه ایشان همخوابه آن حضـرت انـد در قبر او کـدام حجت از این واضح تر میباشد فضال گفت من گفتم این را با برادرم او گفت اگر

آن موضع از حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود پس ايشان ظلم كردند بدفن كردن در موضعى كه حقى در آن نداشتند و اگر از ايشان بود و بحضرت بخشيده بودند بد كردند رجوع در بخشيده خود كردند و عهد را شكستند ساعتى سر بزير انداخت پس گفت ايشان بازاى مهر دخترهاى خود در آن خانه مدفونند گفت من گفتم برادرم گفت تا حضرت مهر زنان را نميداد بر او حلال نميشد چنانچه حقتعالى فرموده إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ ابو حنيفه گفت بگو بميراث دخترهاى خود در آنجا مدفونند فضال گفت من گفتم برادرم گفت كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه از دنيا رفت

حق اليقين، ص: ۲۵۹

نه زن داشت و بمجموع آنها هشت يك آن خانه ميرسيد پس بهر زنى حصه اى از نه حصه از هشت يك ميرسيد و آن بقدر شبرى نميشد چگونه جنازه بآن بزرگى را دفن كردند و ايضا ايشان فاطمه عليها سلام را ميراث ندادند و گفتند آن حضرت را ميراث نميباشد چون شد كه عايشه و حفصه ميراث بردند چون سخن باينجا رسيد ابو حنيفه گفت بيرون كنيد اين را كه خود رافضى است و برادرى ندارد و آنچه در كتب مبسوطه از دنائت نسب و حسب عمر و ولد الزنا بودن او مذكور است اين رساله گنجايش ذكر آنها ندارد و اللّه العالم بحقائق الامور

مطلب سيم در بيان قليلى از مطاعن عثمانست

و قبايح اعمال او مشهورتر از آنست كه احتياج بذكر داشته باشد و اندكى از آنها را در اين رساله بيان مى نمايم.

طعن اول آنست كه اقارب كافر منافق فاسق چند را كه

اهلیت هیچ امری نداشتند حاکم و والی مسلمانان کرد و بر نفوس و فروج و اموال ایشان مسلط گردانید چنانچه ولید برادر مادری خود را والی و حاکم کوفه گردانید و انواع فسوق و معاصی از آن پلید صادر شد و مدارش بر شرب خمر بود و ابن عبد البر در کتاب استیعاب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که روزی مست بمسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت کرد. پس در اثنای نماز بایشان گفت دماغی دارم اگر میخواهید زیاده از چهار رکعت هم میکنم و صاحب استیعاب بعد از آن گفته که این قصه از مشهوراتست و ثقات ایشان روایت کرده اند از اهل حدیث و اهل اخبار و پس گفته اند که خلافی نیست میان اهل علم بتأویل آیه کریمه إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا در شأن ولید نازل شده است و حقتعالی او را فاسق نامیده است و صاحب مروج الذهب و دیگران روایت کرده اند که فسق او بحدی شایع شد که بر منبر او را سنگباران کردند و او را بمدینه آوردند حضرت امیر علیه السّلام او را حد شرب خمر زد اگر چه عثمان راضی نبود و مروان الحکم منافق را در خلافت خود دخیل کرد که هر جور و عدوان که خواست کرد و عبد اللّه بن ابی سرج را امیر مصر کرد و چون مصریان از او شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد و پنهان بعبد اللّه نوشت که چون این جماعت بیایند سر و ریش بعضی از ایشان را بتراش و حبس کن و بعضی را بر

دار بکش اهل مصر نامه را در راه گرفتند و بمدینه برگشتند و باین اسباب کشته شد.

طعن دویم آنکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را از مدینه بیرون کرد بسبب کفر و نفاق او و ایذای بسیاری که از او بآن حضرت میرسید و تا حضرت در حیات بود او را رخصت دخول مدینه نداد و چون حضرت از دنیا رحلت کرد باعتبار قرابتی که با عثمان داشت و اتفاقی که در نفاق یکدیگر داشتند عثمان بنزد ابو بکر آمد و او را شفاعت کرد که

حق الیقین، ص: ۲۶۰

او را رخصت دخول مدینه بدهد و ابو بکر راضی نشد و چون عمر خلیفه شد باز استدعا کرد عمر راضی نشد و چون خود خلیفه شد او را و امثال او را باعزاز و اکرام بمدینه آورد و هر چند حضرت امیر علیه السّلام و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن و عمار و سایر صحابه در این باب سخن باو گفتند و این عمل را بر او انکار کردند فایده نکرد و این عمل هم مخالفت امر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و هم مخالفت سنت شیخین که شرط کرده بود که بطریقه ایشان عمل کند و این امور را واقدی و ابن عبد البر و دیگران بطرق بسیار روایت کرده اند.

طعن سیم آنکه ابو ذر که احدی از خاصه و عامه در فضیلت و سبق اسلام و بزرگواری او شک ندارند و در صحاح خود احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده اند چون مکرر عثمان را بسبب

ظلمها و بدعتها که میکرد مذمت و طعن میکرد و در کوچه های مدینه میگشت و میگفت بشر الکافرین بعذاب الیم عثمان لعین او را از مدینه بیرون کرد و در شام فرستاد و در آنجا نیز از معاویه چون بدعتها و ستمها می دید و بر او انکار میکرد و فضائل و مناقب حضرت امیر علیه السّلام را زیاد میکرد و معاویه هر چه میخواست او را بمال راضی کند قبول نمیکرد و نزدیک شد که اهل شام را بر او بشوراند معاویه بعثمان نوشت که اگر تو را احتیاج بشام هست ابو ذر را از اینجا بیرون کن عثمان باو نوشت که او را نزد من بفرست بر مرکبی در نهایت درشتی و ناهمواری پس معاویه آن بزرگوار را بر شتری درشت روی برهنه سوار کرد و مرد غلیظ عنیفی را بر او موکل کرد که شب و روز براند و نگذارد که خواب کند و آرام بگیرد و چون آن مرد عنیف آن پیر ضعیف را بآن عنف آورد تا رسیدن بمدینه رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت و چون او را بنزد عثمان آوردند دست از نهی منکر برنداشت و احادیث که در مذمت و لعن او و خویشان او از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده بود نقل کرد عثمان تکذیب او کرد و حضرت امیر فرمود ابو ذر دروغ نمیگوید زیرا که من از رسول خدا شنیدم که گفت آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گردآلوده برنداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد پس صحابه که حاضر بودند همه شهادت دادند که ما از حضرت

رسول این را شنیدیم که در شأن ابو ذر بود عثمان گفت با صحابه که من چکنم با این شیخ دروغگو بزنم او را یا حبس کنم یا بکشم یا او را از بلاد بیرون کنم میخواهد جماعت مسلمانان را پراکنده کند حضرت امیر علیه السّلام فرمود من میگویم در حق او آنچه مؤمن آل فرعون در حق موسی گفت پس آن آیه کریمه را خواند که مضمونش اینست که اگر دروغ میگوید گناه دروغش بر او است و اگر راست میگوید خواهد رسید بشما بعضی از آنها که شما را وعده میدهد بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که

حق الیقین، ص: ۲۶۱

عاصی و دروغ گو باشد پس عثمان لعین به ابو ذر گفت خاك در دهانت باد حضرت امیر فرمود بلکه در دهان تو خواهد بود خاك و نقل کرده اند که باعجاز آن حضرت چون آن ملعون را کشتند دهانش را پر از خاك یافتند پس عثمان تأکید کرد که کسی با ابو ذر نه نشیند و سخن نگوید بعد از چند روز باز او را طلبید و گفت از بلاد ما بیرون رو گفت مرا بشام فرست که با کافران جهاد کنم گفت ترا از شام طلبیدم که آن ناحیه را فاسد کردی گفت پس بعراق بفرست گفت بنزد جماعتی میخواهی بروی که اهل شبهه اند و طعن بر امامان میکنند گفت مرا بمصر بفرست بآن هم راضی نشد پس او را بربذه فرستاد که دشمن ترین جاها بود نزد او و مردم را نهی کرد از مصاحبت او و در آن غربت با محنت و مشقت بعبادت حقتعالی مشغول بود تا برحمت الهی واصل شد

همه این ظلمها که بر ابو ذر واقع شد حضرت رسول (ص) او را خبر داده بود و فرمود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و گروهی از اهل عراق متولی غسل و نماز تو خواهند شد و چون هنگام وفات او شد کسی بغیر دخترش بر سر او نبود دختر گفت ای پدر من چگونه تنها بامر تو قیام نمایم ابو ذر گفت ای دختر حبیب من رسول خدا مرا خبر داده که جمعی از حاج عراق تجهیز من خواهند نمود چون من فوت شوم جامه بر روی من بپوش و برو بر سر راه حاج و چون ایشان بیایند خبر فوت مرا بایشان برسان چون دختر بر سر راه آمد قافله عراق رسیدند و عبد اللّه بن مسعود و مالك اشتر و جمعی همراه بودند چون دختر خبر فوت ابو ذر را بایشان گفت همه محزون و گریان شدند و متوجه غسل و کفن و نماز و دفن او شدند و بعد از دفن همه گریستند و لعنت کردند بر کسی که بر او ظلم کرده و او را از مدینه بیرون کرده و این یك سبب ضرب و اهانت ابن مسعود بود چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در وقت بیرون کردن ابو ذر اهانت بسیار از عثمان و اصحاب او نسبت بحضرت امیر واقع شد که بمشایعت او رفت و کسی را که با مثل ابو ذر کسی از کبار صحابه و اهل سوابق که ترمذی و غیر او در شأن او روایت کرده که

در زیر آسمان و بر روی زمین از او راستگوتری نیست و او در زهد شبیه عیسی بن مریم است با فضایل بسیار دیگر که در صحاح خود روایت کرده اند چنین ستمها روا دارد و نسبت بزبده اهل بیت رسالت آن اهانت ها بعمل آورد از اهل اسلام نمیتوان شمرد او را چه جای آنکه مستحق خلافت باشد.

طعن چهارم آنکه عبد اللّه بن مسعود را که از اکابر صحابه میدانند و زیاده از عثمان احادیث در فضایل او نقل شده است وظیفه اش را قطع کرد و دو مرتبه او را زد یکی برای آنکه بر ابو ذر نماز کرد و چهل تازیانه بر او زدند و دیگری برای آنکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و کم و زیاد کرده بود موافق گرداند و او نداد آن قدر زد که دو استخوان

پهلویش را شکست و سه روز بعد از آن رحلت کرد و ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش رفت و از او پرسید که از چه شکوه داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب برایت بیاورم گفت طبیب بیمارم کرده است گفت میخواهی وظیفه ات را که قطع کرده ام باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع کردی اکنون که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت ایشان را خدا روزی میدهد گفت از برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند و اصل زدن عثمان ابن

مسعود را شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب روضه الاحباب و صاحب کتاب لطایف المعارف روایت کرده اند و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند.

طعن پنجم زدن عمار است که از صحابه کبار است و کتب حدیث خاصه و عامه مشحونست بذکر فضایل و مناقب او چنانچه ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است که عایشه گفت احدی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیست مگر آنکه خواهم در حق او سخنی میتوانم گفت مگر عمار یاسر که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که گفت مملو است عمار از ایمان حتی کف پاهای او بروایت دیگر پر است از کف پاهای او تا نرمه های گوش او از ایمان و از خالد بن ولید روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود هر که عمار را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد خالد گفت که از روزی که این را از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم او را پیوسته دوست میداشتم و از انس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که مشتاقست بهشت بسوی علی علیه السّلام و عمار و سلمان و بلال و در صحیح ترمدی از انس روایت کرده است که آن حضرت فرمود که بهشت مشتاقست بسه نفر علی علیه السّلام و عمار و سلمان و از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که هرگز مخیر نشد عمار

میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد آنچه دشوارتر بود بدنش و در مشکاه از مسند احمد بن حنبل از خالد بن ولید روایت کرده است که گفت میان من و عمار نزاعی بود من سخن درشت بر روی او گفتم عمار بخدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت و از من شکایت کرد و من نیز بخدمت آن حضرت رفتم و شکایت او کردم و با او غلظت و درشتی کردم و حضرت ساکت بود و عمار گریان شد حضرت سر برداشت و فرمود هر که با عمار عداوت کند خدا با او عداوت کند و هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند خالد گفت پس بیرون آمدم و سعی بسیار نمودم در خوشنودی عمار و او را از خود راضی کردم و در جامع الاصول از صحیح بخاری روایت کرده

حق الیقین، ص: ۲۶۳

است از ابی سعید خدری که چون مسجد حضرت رسول را بنا میکردند ما یک خشت یک خشت برمی داشتیم و عمار دو خشت دو خشت برمی داشت حضرت رسول او را بر آن حال مشاهده کرد بدست مبارک خود خاک را از او میریخت و میگفت بیچاره عمار خواهد خواند ایشان را بسوی بهشت و خواهند خواند او را بسوی جهنم و عمار میگفت پناه میبرم بخدا از فتنه ها و اما کیفیت قصه عمار چنانچه اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب روضه الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند آنست که جمعی از صحابه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اتفاق نمودند و فسوق و ظلمهای عثمان را

نوشتند و تهدیدش کردند که اگر ترک این افعال نکند بر او شورش نمایند و بعمار دادند که باو برساند چون باو داد یک سطر خواند و انداخت عمار گفت ای امیر نامه اصحاب رسول خدا است مینداز و بخوان و تأمل کن و یقین بدان که من خیر ترا میگویم پس غلامان را گفت که دستها و پاهای او را بر زمین کشیدند و آن قدر زدند او را که از حرکت انداختند پس خود پیش آمد و لگد چند با کفش بر شکم و اسافل اعضای او زد آن قدر که علت فتق بهم رسانید و بیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از او فوت شد و چون بعد از نصف شب بهوش آمد وضو ساخته و نمازها را قضا کرد و ایضا اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده است که چون خبر فوت ابو ذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابو ذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابو ذر را و ما از دل میگوئیم عثمان گفت تو را گمان اینست که من از اخراج ابو ذر پشیمان شده ام گفت نه و اللّه این گمان ندارم عثمان از این سخن آزرده شد گفت بر گردنش بزنید و از مدینه اخراجش کنید به همانجا که ابو ذر بود و تا من زنده ام بمدینه نیاید عمار گفت بخدا سوگند که همسایگی سگان و گرگان مرا خوشتر است از همسایگی تو و برخاسته بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم که اقارب عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت

امیر علیه السّلام رفته و گفتند عثمان عمار را زد و آزار کرد و ما تحمل کردیم اکنون امر باخراج او نموده اگر این کار را بکند میترسیم که از ما کاری سر زند که او و ما هر دو پشیمان شویم حضرت ایشان را تسلی داد و فرمود که شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم پس بنزد عثمان رفت و گفت در بعضی از کارها بی تابی میکنی و سخن خیرخواهان را نمیشنوی پیش از این ابو ذر را که از صلحاء مسلمانان و اخیار مهاجران بود از مدینه اخراج بربذه نمودی تا در غربت مرد و این معنی را مسلمانان نپسندیدند و حالا میشنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بردار عثمان از این سخن در غضب شد گفت اول ترا باید بیرون کرد که همه را تو ضایع میکنی حضرت فرمود ترا حد آن نیست

حق الیقین، ص: ۲۶۴

که با من این سخن گوئی و این کار توانی کرد و اگر خواهی و اللّه که نتوانی و اگر شک داری امتحان کن تا بدانی و بخدا سوگند که فساد عمار و غیر او همه از تست و ایشان گناهی ندارند کارهای بد میکنی که تاب نمیآورند و بزبان می آورند و ترا خوش نمیآید پس برخاست و بیرون رفت و کسی که در این روایات تأمل کند میداند کسی که اذیت و اهانت و ستم و ضرب واقع سازد نسبت بکسی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او آنها را گفته باشد و دشمن او را دشمن خدا

شمرده باشد و نسبت بجناب مرتضوی صلوات اللّه علیه که حب او ایمان و بغض او کفر و نفاق است آن سخنان گوید از ایمان و اسـلام بهره ندارنـد و آنچه از اخبار معتبره خاصه و عامه ظاهر میشود آنست که عمـده اسـباب عـداوت عثمان با عمار ولایت حضرت امیر علیه السّلام بود چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابن عباس که عثمان بمن گفت که پسر عم تو و پسر خال من بمن چه کار دارد و از من چه میخواهد گفتم کی را میگوئی عم زاده من و خالوزاده تو بسـیارند گفتم علی را میگویم گفتم و اللّه من از او بغیر خوبی و خیر چیزی نمیـدانم گفت و اللّه که از تو پنهان میـدارد آنچه را بدیگران میگوید در این اثناء عمار رسـید پرسید که چه میگفتیـد که بعضـی را شـنیدم گفت همانست که شـنیدی عمار گفت بسا مظلومی که خبر نـدارد و ظـالمی که خود را بنـادانی میگـذارد عثمان گفت تو از دشـمنان ما و دوسـتان و اتباع ایشانی بعظمت خـدا قسم که اگر رعایت بعضـی از امور نباشد ترا ادبی کنم که تلافی گذشـته و مانع آینده باشد عمار گفت اما دوستی علی من از آن عذر نمیخواهم و امـا ادب کردن بر من حجتی نـداری بلکه من بر تو حجت دارم و من تـابع سـنتم و تو تـابع بـدعت عثمـان گفت و اللّه که تو از اعوان و انصـار شـر و مانعـان خیر هستی عمـار گفت من خلاـف این را از حضـرت رسالت صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم شـنیدم روزی که از نماز جمعه مراجعت کرده بود

و تو آمـدی و دیگری نبود من سـینه و جـبین مبین آن حضـرت را بوسـیدم فرمود بتحقیق که تو مـا را دوست میـداری و مـا ترا دوست میـداریم و بدرستی که تو از اعوان خیر و مانعان شـری عثمان گفت چنین بودی اما بعد از آن تغییر کردی عمار دسـت بـدعا برداشت و گفت بـابن عبـاس آمین بگو و سه مرتبه گفت خـدا تغییر ده هر که آن را تغییر داد و این حکایـات از چنـدین جهت دلیل است بر کفر و فسق و ظلم عثمان اول ایـذای عمار چنـد بار و نفرین عمار بر او سه بار و نسـبت شـر بافعال حضـرت امیر علیه السّـلام دادن و اهل شـر گفتن آن حضـرت را و بغض و عداوت آن حضرت که خود دعوی کرد که اگر دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست گفت بیقین کفر است زیرا که معلوم است که آن حضـرت بـا مؤمن و مسـلم البته بغض و عـداوت نمیدارد و بغض او بآن حضرت که از کلام خودش مستفاد است عین کفر و نفاق است

حق الیقین، ص: ۲۶۵

طعن شـشم آنکه خمس که مخصوص اهل بیت است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمانان را باولاد و اقارب خود زیاده از انـدازه داد و از آن جمله بچهـار کس که چهـار دختر خود را بایشـان داده بود چهار صـد هزار دینار داد که تقریبا بحساب این زمان شـصت هزار تومان است و از مال افریقیه بمروان لعین صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار که سی هزار تومان بوده باشد و بروایت واقدی همه آن

مـال را بـاو داد و گفت که ابو بکر و عمر از این مـال بخویشـان خود میدادنـد من هم بخویشـان خود میـدهم و ایضـا او روایت نموده که مال عظیمی از بصـره آوردند همه را جمع کرده بکاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده است که شتر بسـیار از زکاه آوردند همه را بحارث بن الحکم داد و حکم بن ابی العاص را والی زکاه بنی قضاعه کرد و سیصد هزار دینـار رسـید همه را باو داد و صـد هزار دینار بسـعید بن ابی العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودنـد و روایت کرده انـد که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسـجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نخواهم بود با این سلوک که بطریـد رسول اللّه صد هزار دینار میدهد و ابو مخنف روایت کرده است که عثمان نوشت بعبد اللّه بن ارقم خازن بیت المال که بعبـد اللّه بن خالـد که از خویشان عثمان بود سـیصد هزار دینار و بهر یک از جمعی که رفیق او بودنـد صد هزار دینار بدهد او نوشته را رد کرد و آن مبلغها را نداد عثمان گفت تو خازن مائی هر چه میگویم بکن عبد اللّه گفت من خود را خازن مسلمانان میدانسـتم خـازن تو غلام تست کلیـدهای خزینه را آورد و بر منبر آویخت و بروایت دیگر پیش او انـداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این امر نشود و عثمان کلیدها را بنایل غلام خود داد و واقدی روایت کرده است که بعد از این واقعه زید بن ثابت را فرمود که

سیصد هزار درهم از بیت المال از برای عبد اللّه بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی عبد اللّه گفت مرا باین مال حاجتی نیست و من برای آنکه عثمان مزد بمن بدهد خدمت بیت المال نکردم و بخدا سوگند اگر این از مال مسلمانانست کار من این قدر نیست که مزدش سیصد هزار درهم باشد و اگر مال عثمانست نمیخواهم که ضرر باو برسانم که او بیت المال را بهر که خواهد بغیر حق بدهد و ابن ابی الحدید روایت کرده است از زهری که جوهری از خزینه پادشاه عجم نزد عمر آوردند که چون آفتاب بر او میتابید مثل منقل آتش شعاعش بلند میشد بخازن بیت المال گفت این جوهر را میان مسلمانان قسمت کن گمان دارم بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان مسلمانان حادث شود خازن گفت این یک جوهر را بهمه قسمت نمیتوان کرد و کسی

نیست که تواند از عهده قیمتش برآید که این را بخرد و شاید سال دیگر حقتعالی فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی را این قدر قدرت بهم رسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت المال ضبط کن و آن گوهر بود تا عمر کشته شد عثمان آن را بدختران خود داد و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امیر علیه السّلام آمد که از عثمان برای او چیزی بگیرد فرمود که او حمال خطایا است نه و اللّه هرگز نزد او بشفاعت نروم و صاحب استیعاب و دیگران روایت کرده اند که بعد از کشتن عثمان سه

زن از او ماند و بعضی چهار زن گفته اند که از ثمن ترکه او بهر یک هشتاد و سه هزار دینار رسید که مجموع ترکه دویست و چهل و نه هزار دینار یا سیصد و سی و دو هزار دینار باشد که مبلغ اخیر تقریبا نزدیک به پنجاه هزار تومان باشد و در این باب روایات و اخبار بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و کسی که در اموال مسلمانان خصوصا خمس ذوی القربی این قدر از برای خود و اقارب خود تقلب نماید که صرف فسق و فجور و اسراف و تبذیر و زینت کند و فقراء و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند کی اهلیت خلافت عامه مسلمانان را دارد با آنکه خلاف شرطیست که در اول بر او اقرار کردند که بطریقه ابو بکر و عمر عمل کند و عمر اگر چه تفضیل در عطا را او بدعت کرد اما بنحوی میکرد که در نظر عوام مشتبه میشد و جهات واقعیه را فی الجمله رعایت میکرد و خود کم تصرف مینمود و عثمان رسوائی را بحدی رسانید که خیانت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه بقتل او منتهی شد.

طعن هفتم آنکه جمع کرد مردم را بر قرائت زید بن ثابت و بس برای آنکه دوست عثمان و دشمن امیر المؤمنین علیه السّلام بود و چون خواست مناقب اهل بیت و مثالب اعدای ایشان را از قرآن بیندازد او را برای جمع قرآن اختیار کرد و باین سبب قرآنی که حضرت امیر علیه السّلام بعد از وفات حضرت رسول جمع کرد با آنکه اعلم خلق

بود بکتاب و سنت رسول قبول نکردند و چون عمر خلیفه شد از حضرت امیر علیه السّلام آن قرآن را طلبید که آنچه را او نخواهد باطل کند حضرت نداد و فرمود مس نمیکند آن مصحف را مگر مطهرون از فرزندان من و ظاهر نمی شود آن تا قائم از اهل بیت من ظاهر شود و مردم را بر خواندن و عمل نمودن بآن بدارد و عثمان چون خواست که قرآن را جمع کند زید بن ثابت را امر کرد بجمع کردن او و مصحفهای دیگر را که عبد اللّه بن مسعود و دیگران داشتند بجبر گرفت و سوزانید و بعضی گفته اند جوشانید در دیگ و بعد از آن سوخت تا کسی را بر آنها اطلاع بهم نرسد و یک سبب زدن ابن مسعود و اهانت او این بود که راضی نمیشد که مصحف خود را بایشان بدهد بآن خفت و اهانت از

حق الیقین، ص: ۲۶۷

او گرفتند و سوزاندند و مصحفی که الحال در میان است و مشهور بصحف عثمانست آن نسخه ایست که از آن برداشته اند و چون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا حراق المصاحف یعنی بکشید بسیار سوزاننده مصحفها را و این عمل از چندین جهت متضمن طعن و استحقاق لعن او است (اول) آنکه رد کلام حقتعالی کرد و آن کفر است چنانکه فرموده است أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ یعنی آیا ببعضی از کتاب ایمان می آورید و ببعضی کافر میشوید پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند مگر خواری

عظیم در دنیا و در روز قیامت بر میگردند بسوی بدترین عذاب و این مصداق حال آن بد مآل است که در دنیا به خواری کشته شد و بعذاب عظیم آخرت رسید و ایضا کراهت داشت از نزول بعضی از آیات که محو کرد و این موجب حبط اعمالست چنانچه حقتعالی فرموده است ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ یعنی این بسبب آنست که نخواستند آنچه را خدا فرستاده است پس حبط کرد خدا عملهای ایشان را و اما دویم آنکه نهایت استخفاف بکلام الهی و مصاحف بسیار نمود و استخفاف بمصحف عین کفر است و استخفافی عظیم تر از جوشانیدن و سوزانیدن نیست سیم آنکه ترجیح قرائت زید بن ثابت از جمله قراء قرآن ترجیح مرجوح و متضمن رد قول حضرت رسول است زیرا که احادیث بسیار در صحاح خود روایت کرده اند که قرآن بر هفت حرف نازل شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منع نمیکرد مردم را از قرائت مختلفه چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که جبرئیل قرآن را بر یک حرف خواند و من پیوسته از او طلب زیادتی میکردم و او زیاد میکرد تا به هفت حرف رسید و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و مالک و ابو داود و نسائی بسندهای ایشان از عمر ابن الخطاب روایت کرده است که گفت شنیدم از هشام بن الحکم در حیات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او سوره قرآن را میخواند پس گوش دادم قرائت

او را حروف بسیار خواند که من از حضرت رسول (ص) نشنیده بودم نزدیک شد که در اثنای نماز با او معارضه کنم پس صبر کردم تا سلام گفت پس ردای او را در گردن او پیچیدم و گفتم این قرائت را که خواندی از کی شنیدی گفت از رسول خدا گفتم دروغ میگوئی من از رسول خدا ص بنحو دیگر شنیدم پس او را کشیدم و بخدمت آن حضرت بردم و گفتم من سوره قرآن را از این شنیدم که میخواند بغیر آن نحوی که از تو شنیده بودم حضرت فرمود رها کن او را پس گفت یا هشام بخوان هشام بخواند بنحوی که من از او شنیده بودم حضرت فرمود که چنین نازل شده است پس گفت بخوان ای عمر من خواندم بنحوی که

میدانستم فرمود که چنین نازل شده است بدرستی که این قرآن بر هفت حرف نازل شده است و بخوانید آنچه میسر باشد از آن ترمدی گفته است این حدیث صحیح است و ایضا در جامع الاصول از مجموع صحاح خمسه مذکوره از ابی بن کعب مثل این حدیث را روایت کرده است و احادیث بسیار دیگر موافق این مضامین روایت کرده اند که ذکر آنها موجب تطویل کلام است پس جمع کردن همه بر یک قرآن و یک قرائت و منع از قرائت دیگر مخالف حکم رسول است باعتقاد ایشان و بدعت در دین است و اگر گویند مراد قرائت سبعه مشهوره است آن باطل است زیرا که باتفاق قراء این اختلافات در خواندن مصحف عثمان بود که هفت مصحف نوشت و یکی را در مدینه گذاشت و

شش مصحف دیگر را باطراف بلاد فرستاد و چون برسم الخط نوشته بود و کلماتی که مشتمل بر الف بود الف را انداخته بود باین جهات اختلاف قرائت در مصحف عثمان بهم رسید و اختلافی که در روایات ایشان وارد شده است تنزیل بر این نمیتوان نمود و صاحب کتاب نشر که امام قراء و قدوه ایشانست تصریح نموده است باینکه این سبعه آن سبعه احرف نیست که در روایات وارد شده است و از اشتراک لفظ سبعه بعضی از جهال این توهم کرده اند بدان که این را ما بر ایشان الزام مینمائیم باعتبار احادیثی که در صحاح ایشان وارد شده است و رد نمیتوانند کرد و از احادیث ائمه ما علیه السّلام ظاهر میشود که قرآن حرف واحد است و از خداوند واحد نازل شده است و آن مصحفی است که حضرت امیر علیه السّلام آورد و ایشان قبول نکردند و احادیث ایشان یا موضوع است و آنها را وضع کرده اند از برای آنکه نباید قرآن آن حضرت را قبول کنند و اختیار زیاده و نقصان داشته باشند یا آنکه مراد از آنها آنست که چون قرآن جمع نشده بود و متفرق بود تجویز فرموده باشند که آنچه میدانند از آیات و سور در نماز و غیر آن بخوانند و اما ترجیح مرجوح زیرا که احادیث صحاح ایشان دلالت میکند بر آنکه ابن مسعود و متابعت قرائت او راجح است از زید بلکه دلالت میکند بر آنکه متابعت قرائت او واجبست و ترک قرائت او جایز نیست چنانچه صاحب استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود

که قرآن را از چهار کس بیاموزید و ابتداء بابن مسعود کرد و بعد از آن معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولای حذیفه و فرمود که هر که خواهد قرآن را نیکو و تازه بخواند بروشی که نازل شده است بقرائت ابن ام عبد بخواند یعنی ابن مسعود.

و از ابو وایل روایت کرده است که گفت شنیدم از ابن مسعود که میگفت من داناترین این امتم بکتاب خدا و بهترین ایشان نیستم و در کتاب خدا هیچ سوره ای و آیه ای نیست مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است و کی نازل شده است و ابو وایل گفت نشنیدم کسی این

حق الیقین، ص: ۲۶۹

سخن را بر او انکار کند و از ابو ظبیان روایت شده است که گفت ابن عباس از من پرسید که بکدامیک از دو قرائت قرآن میخوانی گفتم بقرائت اول که قرائت ابن مسعود است گفت بلکه آن قرائت آخر است جبرئیل هر سال یک مرتبه قرآن را بر رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض میکرد و در سالی که از دنیا مفارقت میکرد دو مرتبه بر او عرض کرد و در آن وقت ابن مسعود حاضر بود پس دانست آنچه تغییر یافت و آنچه نسخ شد از قرآن و ایضا از علی علیه السّلام سؤال کردند از حال ابن مسعود فرمود قرآن را خواند و سنت را دانست و همین بس است از برای او و از شقیق روایت کرده است از ابو وایل که چون امر کرد عثمان در مصاحف آنچه امر کرد عبد اللّه بن مسعود برخاست و خطبه ای خواند و

گفت امر میکند مرا که قرآن را بقرائت زید بن ثابت بخوانم بحق خدائی که جانم بدست اوست که من از دهان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هفتاد سوره را یاد گرفتم و زید در آن وقت کاکلی بر سر داشت و با کودکان بازی می کرد و بخدا سوگند که از قرآن نازل نشد چیزی مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است و هیچ کس داناتر نیست از من بکتاب خدا و اگر میدانستم کسی را که از من داناتر باشد بکتاب خدا و شتر مرا بنزد او میتواند رسانید البته بنزد او میرفتم پس شرم کرد از گفتار خود و گفت من بهترین شما نیستم شقیق گفت من در حلقه هائی که اصحاب رسول در میان آنها بودند شدم و نشنیدم کسی رد این قول بر او بکند و در جامع الاصول اکثر این احادیث را از صحاح ایشان روایت کرده است پس مصحف ابن مسعود را که این روایات صحیح ایشان در فضل او و امر باخذ قرآن از او وارد شده است ترک کردن و سوزاندن و جمع کردن مردم بر قرائت زید که عشر این فضایل را در حق او روایت نکرده اند و مذمت او را روایت کرده اند تفضیل مفضول و رد قول رسول است و چون در کتاب استیعاب گفته است که زید عثمانی بود و در هیچ یک از جنگهای حضرت امیر علیه السّلام با انصار حاضر نشد معلوم میشود که باعث بر ترجیح مصحف او عداوت آن حضرت بوده است تا مناقب اهل بیت (ع) و مثالب اعدای ایشان را توانند بیرون کرد و

از جمله مصحف ها که اعتبار نکردند و سوزانیدند مصحف ابی بن کعب و معاذ بن جبل بود با آنکه در صحاح ایشان امر باخذ قرآن از ایشان وارد شده است بطرق متعدده چنانکه بعضی گذشت.

طعن هشتم که از اعظم طعنها است آنکه کبار صحابه که باجماع و اتفاق جميع مخالفان عدول بودند و اقوال و افعالشان را حجت میدانند تفسیق و تکفیر عثمان کردند و شهادت بر کفر و ظلمش دادند مثل عمار که بطرق بسیار روایت کرده اند که مکرر میگفت

حق اليقين، ص: ۲۷۰

که سه آیه در قرآن گواهی بر کفر عثمان می دهد و من چهارم آنهایم و آیات اینهایند:

وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران و در آیه دیگر فرموده است که ایشان فاسقانند و در جای دیگر فرموده که ایشان ظالمانند و من گواهی میدهم که او حکم کرد بغیر آنچه خدا فرستاده است و ابو وایل روایت کرده است که عمار میگفت که عثمان نامی در میان مردم نداشت سوای کافر تا آنکه معاویه والی شد و اعثم در فتوح روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که عثمان را که کشت گفت خدا و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که عثمان را علی کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قتال میکنم گفت چرا او را کشتید گفت خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم و مثل

ابو ذر و ابن مسعود چنانکه گذشت و حذیفه گفت بحمد اللّه که در کفر در عثمان شکی ندارم اما شکی که دارم این ستکه قاتل او کافری بود که کافری را کشت یا مؤمنی بود ایمانش از همه مؤمنان افضل که به نیت خالص مرتکب قتل او گشت و ایضا حذیفه میگفت هر که اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد در روز قیامت گناهش بیشتر است از گناه جمعی که گوساله پرستیدند و از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسه وجه: مال خدا را اسباب زینت و دولت اغنیاء کرد و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد و عایشه پیراهن حضرت رسالت را بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین آن حضرت را کهنه کردی و ایضا جمیع صحابه که در مدینه با سکینه بودند از مهاجران و انصار و سایر مردم بلاد که بمدینه آمده بودند اجماع کردند بر قتل او بعضی مرتکب آن شدند و بعضی اعانت کردند و بعضی راضی بودند و انکار ننمودند و یاری او ننمودند مگر چند نفر قلیلی که در آن ظلمها و بدعتها با او شریک بودند پس سنیان که خلافت ابو بکر را باجماع اثبات میکنند باید قائل شوند بوجوب قتل عثمان که کاشف است از کفر او یا فسقی و کبیره ای که موجب قتل باشد و معلوم است که هر دو منافی استحقاق خلافتند و خلیفه واجب القتل معنی ندارد یا اعتراف نمایند ببطلان اجماع خلافت ابو بکر زیرا که

اکثر آن جماعت در این اجماع داخل بودند و کثرت اینها علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست و پنج هزار کس بودند که بر هر قولی اضعاف آنها بودند بلکه تمام اهل اسلام زیرا که همه ایشان از دو حال خالی نبودند یا اتفاق بر قتلش نمودند یا ترک اعانت و نصرتش کردند حتی عایشه و معاویه چنانکه در تاریخ اعثم و

حق الیقین، ص: ۲۷۱

سایر کتب ایشان مسطور است که با اینکه بسبب بغض و عداوت با حضرت امیر علیه السّلام خون عثمان را بهانه کرده عالم را بر هم زدند وقتی که اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد و هر چند مروان التماس کرد که حج را تأخیر کن و مردم را از این کار بازدار قبول نکرد و گفت دوست میدارم که عثمان در میان جوالی باشد و او را در دریا افکنند تا هلاک شود و او را نعثل میگفت بر سبیل مذمت یعنی ریش دراز احمق یا پیر کفتار یا تشبیه میکردند او را بمرد یهودی و صاحب نهایه و سایر مورخان و لغویان روایت کرده اند که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا قتل اللّه نعثلا یعنی بکشید این پیر احمق را یا مرد یهودی مانند را خدا او را بکشد و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده است که گفت حریص ترین مردم بر قتل عثمان که ایشان را تحریص و ترغیب مینمود عایشه بود و چون معاویه را بمدد طلبید گفت تا او اطاعت خدای نمود خدا هم رعایت او میفرمود و بعد از آنکه او تغییر داد

و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را واگذاشت و کسی را که خدای تعالی رعایت نکند من اعانت نمیکنم و اینجا مورد همان مثل است که ویل لمن کفره نمرود و مثل ابو ذر و عمار و سایر صحابه کبار در این اجماع بودند که آنجا مخالفت نمودند حتی حضرت امیر علیه السّلام چنانچه سابقا دانستی آنجا بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه و آن هم بجبر و اکراه و اینجا بقول بسیاری از سنیان فتوی بقتل او داد و بقول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بود و گفت قتله اللّٰه و انا معه یعنی خدا او را کشت و من با او بودم یعنی با خدا و ایضا جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشر قتل او بودند همان جماعت بعینه بعد از فراغ از آن اجماع بر خلافت حضرت امیر علیه السّلام نمودند و با او بیعت نمودند و سنیان آن حضرت را باجماع خلیفه و واجب الاطاعه میدانند چرا اجماعشان در اینجا باید معتبر باشد و در آنجا باید معتبر نبوده باشد و ابن طعن مشتملست بر چندین طعن از برای اختصار با یکدیگر ضم کردیم.

طعن نهم شهادت حضرت امیر علیه السّلام که ملازم حق و قرین قرآن و باب مدینه علم است و متفق علیه بین الفریقین است بظلم و فسق او چنانچه خطبه شقشقیه و سایر خطب و کلمات آن حضرت که اکثر متواتر و مسلم است دلالت بر آن دارد و ذکر آنها موجب تطویل کلام است و ایضا شهادت آن حضرت به اباحه قتلش و مضایقه نداشتن از کشتنش

برای کفر و شقاوتش کافی است و احتیاج بادعای اجماع نیست چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده است که بعد از کشتن عثمان حضرت فرمود خوشم نیامد و بدم نیامد و ایضا پرسیدند که راضی بقتل او بودی فرمود نه گفتند آزرده شدی گفت نه و ابن ابی الحدید بعد از نقل

حق الیقین، ص: ۲۷۲

بسیاری از این اخبار گفته است که از اینها ظاهر میشود که آن حضرت امر بقتل او و نهی از آن هیچ یک ننمود پس خونش در پیش او مباح بود و مباح بودن خون او نزد آن حضرت دلیلست بر کفر او یا ظلمی و فسق عظیمی که موجب قتل او باشد و راضی نبودن بقتلش دلالت بر اسلام و خوبی او ندارد بلکه از آن جهت بود که حضرت میدانست که قتل او سبب حدوث فتنه های بسیار و سبب ارتداد و کفر و ضلالت و کشته شدن چندین هزار کس خواهد شد در جمل و صفین و نهروان و ظاهر است که هر گاه قتل یک کافر مستلزم این همه فتنه و کفر و قتل چندین هزار مسلمانان باشد راضی بآن نتوان بود پس با وجود این مضایقه نداشتن آن حضرت از قتل او برهان قاطع است بر اینکه ظلم و کفر و عدوان او بمرتبه ای از کثرت و شدت طغیان رسیده بود که با اینهمه فتنه و آشوب برابری مینمود بلکه زیاده از مضایقه نداشتن اظهار سرور از قتل او مینمود و انتظار آن داشت چنانچه عامه روایت کرده اند که آن حضرت بعد از قتل عثمان و استقرار بر سریر خلافت موروثی خود خطبه ای خواند که مشتمل بر این فقرات

بود قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لایح و اعتدل مایل و استبدل اللّه بقوم قوما و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار المجذب المطر و انما الائمه قوام اللّه علی خلقه و عرفاؤه علی عباده و لا یدخل الجنه الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه یعنی آفتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید و قمر امامت از برج حق ساطع شد و کوکب امارت در فلك وصایت درخشید و اموری که از منهاج حق میل بباطل کرده بود معتدل و راست گردید و حقتعالی قومی را بقومی تبدیل نمود و روز حق را بدل روزگار باطل آورد و ما منتظر تغییر دولتهای باطل بودیم چنانچه مردم در سالهای قحط منتظر باران رحمت میباشند و ائمه و پیشوایان دین از اهل بیت رسالت قیام نمایندگانند از جانب خدا بامور خلق او و شناسندگانند موکل بر بندگان او داخل بهشت نمیشود مگر کسی که ایشان را شناسد بامامت و ایشان او را شناسند بایمان و داخل جهنم نمیشود مگر کسی که منکر ایشان باشد و ایشان منکر او باشند و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گفته است که مراد از سه فقره اول انتقال خلافتست بآن حضرت و از فقره چهارم اعوجاج اموری که در اواخر زمان عثمان بود و فقره پنجم اشاره است بتبدیل جناب سبحانی عثمان و شیعه او را بعلی و شیعه او بعد از آن گفته است که اگر گویند با وجود آنکه آن حضرت دنیا را طلاق گفته بود این قدر سرور و خوش حالی از خلافت چه بود جواب

گوئیم که طلاق از جهت جاه و اعتبارات دنیوی بود و سرور از جهت امامت دین و خلافت حق و احیای شریعت و ملت بود بعد از آن گفته است آیا جایز است

حق الیقین، ص: ۲۷۳

بمذهب معتزله که علی علیه السّلام منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط و این عین مذهب شیعه است جواب گوئیم که انتظار تغییر گفت نه انتظار قتل پس تواند بود که منتظر عزل و خلعش باشد بسبب اختراعاتی که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب ما است پس از این کلمات شریفه حضرت امیر علیه السّلام موافق آنچه ابن ابی الحدید نیز اعتراف نموده ظاهر شد که آن حضرت شاد و خوش حال بودند از قتل او و همین بس است از برای شقاوت او و نقل کرده اند که در زمان امیر تیمور گورکانی علماء ما وراء النهر اتفاق نموده محضری نوشتند که بر همه کس واجب است بغض علی بن ابی طالب اگر چه بقدر جوی داشته باشد بسبب آنکه فتوی بقتل عثمان داد و امیر را بر این داشتند که باین حکم کند و در ممالک خود رواج دهد امیر فرمود که محضر را نزد شیخ زین الدین ابو بکر بردند تا رأی او در این باب معلوم شود شیخ در پشت آن محضر نوشت که وای بر عثمانی که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر را نوشته او خوش آمد و محضر را باطل و ابتر کرد.

طعن دهم آنکه طغیان و عصیان عثمان بحدی رسیده بود که اهل مدینه بعد از قتل او تجویز غسل و دفن و نماز بر او نکردند چنانکه مداینی

در مقتـل عثمان و واقـدی و اعثم کوفی و طبری و ابن عبـد البر و سایر علمای ایشان در تواریـخ و کتب خود ذکر کرده انـد که بعـد از کشـتن او سه روز اهل مـدینه و اکابر صـحابه او را در مزبله انـداخته بودنـد و مردم را از نماز بر او و غسل و دفن او منع میکردنـد حتی آنکه مروان و سه نفر دیگر از ملازمانش او را میبردنـد که دفن کننـد مردم مطلع شدنـد و نعشـش را سـنگباران کردنـد و بعـد از سه روز حضـرت امیر مردم را از ممـانعت دفن او منع کردنـد پس او را شب برداشـتند و بر مقـبره یهودان دفن کردنـد و اکثر گفته انـد که او را بی غسل و کفن دفن کردنـد و حضـرت امیر و احـدی از صـحابه کبار و مسـلمانان در نماز او حاضـر نشدنـد مگر چند نفر از موالیان او و بعد از آنکه معاویه والی شد فرمود دیواری که در میان آن مقبره و مقبره مسـلمانان بود برداشـتند و بامر او مسـلمانان اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل بمقابر مسـلمانان شد و در تاریخ اعثم که در این زمان موجود است مـذکور است که حضـرت امیر فرمود که عثمان را دفن کردنـد و حال آنکه سه روز بود که او را در مزابل انـداخته بودند و سـگان یک پای او را بریده بودند پس او را برداشـته بر روی تخته دری کوچک گذاشـتند که پایش از آن گذشته بود و سرش بر روی او میجنبید و بروایت دیگر بر آن تخته میخورد و طق طق میکرد و حکیم بن حزام یا

جبیر بن مطعم بر او نماز گذارد و معلوم است که اگر حضرت امیر و سایر صحابه او را داخل مسلمانان میدانستند از نماز او تخلف

حق الیقین، ص: ۲۷۴

نمیکردند و سه روز جسد او را مانند کلاب در مزبله نمیگذاشتند که سگ و گربه او را بخورند و هر که اندک انصافی دارد میداند که جمع نمیتوان کرد میان اعتقاد بخلافت حضرت امیر (ع) و خلافت عثمان و این واقعه البته متضمن قدح در یکی از ایشان هست و خلافت و جلالت حضرت امیر متفق علیه است پس اعتقاد بخلافت عثمان و خلافت آنها که خلافت عثمان متفرع بر خلافت آنها است روا نیست و چرا حضرت امیر علیه السّلام در ایذای عمار و اخراج او آن قدر معارضه و انکار و اصرار می فرمود و در قتل عثمان و ترک نماز و دفن او که باعتقاد ایشان آن حضرت رعیت او بود مداهنه و مساهله مینمودند و در کتاب صراط المستقیم نقل کرده است که ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است روزی بتقلید حضرت امیر گفت سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من هر چه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس زنی برخاست و سؤال کرد که میگویند سلمان در مداین فوت شد و علی علیه السّلام از مدینه که یک ماه راهست در یک شب آمد و او را تجهیز فرمود و بازگشت گفت چنین روایت کرده اند گفت عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزابل افتاده بود و علی در مدینه حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است زن گفت پس بر یکی از

ایشان خطا لازم می آید ابن جوزی گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده ای لعنت بر تو باد و اگر باذن او بیرون آمده ای لعنت بر او باد زن گفت عایشه باذن حضرت رسول بجنگ علی از خانه بیرون رفت یا بی اذن آن حضرت ابن جوزی ملزم و ساکت شد بدان که بدعتها و قبایح اعمال و اقوال عثمان زیاده از آنست که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و در کتب مبسوط مذکورند و اکثر آنها را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام و آنچه ایراد شد از برای منصف کافی است و ابن ابی الحدید بعد از آنکه مطاعن عثمان را ذکر کرده است جواب اجمالی از همه گفته است که ما انکار نمیکنیم که عثمان بدعتهای بسیار کرد و بسیاری از مسلمانان بر او انکار کردند و لیکن ما ادعا میکنیم که اینها بمرتبه فسق نرسید و باعث حبط اعمال او نشد و از جمله گناهان صغیره مکفره بودند زیرا که ما میدانیم که او آمرزیده و از اهل بهشت است بسه وجه.

وجه اول آنکه او از اهل بدر است و رسول خدا (ص) فرمود که خدا مطلع شد بر اهل بدر پس گفت هر چه خواهید بکنید گناهان شما را آمرزیدم و عثمان اگر چه در بدر حاضر نبود اما از برای بیماری رقیه دختر حضرت رسول در مدینه ماند و رسول خدا (ص) ضامن حصه غنیمت او و اجر او شد.

حق الیقین، ص: ۲۷۵

وجه دویم آنکه او از اهل بیعت رضوان بود که خدا از ایشان راضی بود زیرا که فرمود لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ

الشَّجَرَهِ و او اگر چه در آن بیعت حاضر نبود و لیکن حضرت رسول او را به رسالت بسوی کفار مکه فرستاده بود و این بیعت از برای آن بود که ارجوفه مذکور شده بود که او را کشته اند پس آن حضرت در زیر درخت نشست و از مردم بیعت بر مرگ گرفت پس حضرت فرمود که اگر عثمان زنده است من از جانب او بیعت میکنم پس دست چپ خود را بر دست راست خود گذاشت و فرمود که دست چپ من بهتر از دست راست عثمانست.

وجه سیم آنکه او از جمله آن ده نفر است که در اخبار وارد شده است که ایشان از اهل بهشتند پس این وجوه دلالت میکند بر آنکه او آمرزیده است و خدا از او راضی است و از اهل بهشت است پس اینها دلالت میکند بر آنکه او کافر و فاسق و صاحب کبیره نیست اینها سخنان واهی ابن ابی الحدید است و ما جواب میگوئیم از همه این وجوه بعون اللّه اجمالا ـ و تفصیلا بآنکه بنای این وجوه همه بر اخباری چند است که وضع کرده اند و خود متفردند بروایت آنها و مکرر مذکور شد که احتجاج بروایتی چند باید کرد که نزد هر دو جانب مسلم باشد و هر دو روایت کرده باشند چنانکه ما کردیم نه بروایتی که مخصوص ایشان باشد و ما قبول نداشته باشیم وعده روات ایشان که بخاری روایت کرده است ناصبی چند از عبد اللّه بن عمر روایت کرده اند و ابن عمر آنست که با امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت نکرد و یاری او ننمود و دشمن آن حضرت بود

و با پای حجاج کافر فاسق بیعت کرد و حدیث عشره مبشره را امیر المؤمنین ع در روز جمل رد و تکذیب نمود چنانچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امیر ع با اهل بصره ملاقات کرد در جنگ جمل زبیر را طلبید او با طلحه در برابر حضرت آمدند حضرت فرمود بخدا سوگند که شما هر دو با جمیع اهل علم از اصحاب محمد (ص) و عایشه میدانید که اصحاب جمل را لعن کرد رسول خدا (ص) و خایب و نومید است کسی که افترا کند بر آن حضرت زبیر گفت چگونه ما ملعونیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم حضرت فرمود اگر شما را از اهل بهشت میدانستم قتال شما را حلال نمیدانستم زبیر گفت مگر نشنیده ای حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را که روایت کرد از رسول خدا (ص) که ده نفر از قریش در بهشتند حضرت فرمود که از او شنیدم این حدیث را که بعثمان نقل کرد در ایام خلافت او زبیر گفت گماندارى که این حدیث را دروغ بر حضرت رسول (ص) بست حضرت فرمود که من جواب تو را نمیگویم تا بگوئی که این ده نفر کیستند زبیر گفت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و

حق اليقين، ص: ۲۷۶

سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و سعید بن عمرو بن نفیل حضرت فرمود نه تا را شمردی دهم کیست گفت توئی حضرت فرمود که اقرار کردی از برای من بهشت را و آنچه از برای خود و یاران خود دعوی

میکنی من نمیگویم و قبول نـدارم زبیر گفت آیا گمان داری که دروغ بر حضـرت رسول بسـته است حضـرت فرمود که گمان ندارم و اللّه که یقین میدانم که افترا کرده است بر آن حضـرت و بخدا سوگند که بعضـی از آنها را که نام بردی در تابوتی اند در دره ای در چاهی در اسـفل درک جهنم و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه خدا خواهد که جهنم را برافروزد و مشتعل گرداند سـنگ را از سـر آن چاه بر میدارد شـنیدم این را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اگر نشنیده باشم خدا تو را بر من ظفر بدهد و خون مرا بر دست تو بریزد و اگر شـنیده باشم خدا مرا ظفر دهد بتو و بر اصـحاب تو و ارواح شـما را بزودی بسوی جهنم ببرد پس زبیر برگشت بسوی اصـحاب خود و می گریست و ایضـا ایشـان در صـحاح خود از سـعید بن عمر و عبد الرحمن بن عوف روایت کرده اند و هر دو داخل عشره اند و در این روایت متهم اند با آنکه اکثر متکلمین امامیه ببراهین عقلیه اثبـات نموده انـد که جایز نیست عقلا که حق تعالی غیر معصوم را خبر دهـد که عاقبت او البته در بهشت است زیرا که موجب اغرای اوست بر قبیح و خلافی نیست در اینکه اکثر عشره معصوم نبودند و باتفاق از بعضی از ایشان کبایر صادر شد و ایضا اگر این خـبر واقع بود چرا ابو بکر در روز سـقیفه و غیر آن در منـاقب خود آن را نشـمرد و همچنین عمر در هیـچ مقـام این را ذکر نکرد و

عثمـان در وقتی که او را محصور گردانیدنـد و اراده قتل او را داشـتند و مناقب خود را بر مردم میشـمرد چرا متمسک باین خبر نشـد و اگر این اصل میـداشت از برای او انفع بود از چیزهای دیگر که مذکور ساخت و ایضا این خبر اگر واقع بود چه احتمال داشت که اکابر مهاجرین جرأت بر قتل او کننـد و چون ایشان خصوصا حضـرت سـید اوصـیاء راضـی میشدند که مردی را که یقین داننـد که از اهـل بهشت است بـآن مـذلت در مزبله بیندازنـد و بر او نمـاز نکننـد و چرا اعوان و انصـار او این را بر ایشـان حجت نمیکردنـد و ایضا اگر چنین باشـد لازم می آیـد کفر طلحه که باتفاق حلال میـدانست قتل او را و ایضا لازم می آید که عسـکر طرفین در روز جمل کافر باشـند زیرا که بعضـی از عشـره در این طرف و بعضی در آن طرف و هر یک قتل دیگری را حلال میدانسـتند و ایضا اگر این خبر ثابت بود بایست عمر بداند که منافق نیست پس چرا از حذیفه میپرسید که آیا رسول خدا مرا از منافقان شـمرد یا نه و ایضا میگوئیم که خبر اهل بـدر یا محمول است بر ظاهرش چنانچه ابن ابی الحدید فهمیده است که رخصت عام بایشان داده اند و مغفرت شامل گناهان گذشته و آینده همه هست یا تجویز و تخصیصی در آن میرود و بنا بر اول لازم می آید که تکلیف از اهل بدر ساقط باشد و رخصت داده باشند ایشان

حق الیقین، ص: ۲۷۷

را در ارتکاب جمیع محرمات از صغیره و کبیره هر چند آن فعل مؤدی بکفر هم باشد

مانند استخفاف بمصحف مجید و این مخالف اجماع و ضرورت دین است و کسی دعوای عصمت در اهل بدر نکرده است مگر در حضرت امیر علیه السّلام و شکی نیست که غیر آن حضرت مرتکب گناهان میشدند پس اعلام ایشان نمودن چنین مغفرت عامی را اغراء بر قبیح است و صدورش از حقتعالی محالست و بنا بر ثانی که تجویز و تخصیصی در آن رود یا تخصیص میکنند رخصت را بصغایر و تعمیم میکنند مغفرت را در گناهان گذشته و آینده و این با آنکه مخالف اجماع است فایده بایشان نمی بخشد و دلالت نمیکند بر آنکه آنچه از ایشان صادر شده است از صغایر مکفره بوده است یا تخصیص مینماید مغفرت را بگناهان گذشته و مراد به اعملوا ما شئتم مبالغه در حسن عمل ایشانست در بدر و اظهار رضاء از ایشان بسبب آن عمل شایسته پس فایده ای از برای ایشان نمیکند و این ها همه بر تقدیریست که تسلیم کنیم که عثمان در این عمل با اهل بدر شریکست و آن مبنی بروایت ضعیف ابن عمر است که حالش سابقا مذکور شد و اما تمسک به بیعت رضوان بر تقدیر تسلیم صحت روایت ببیعت حضرت رسول از جانب او استدلال بآن مدخول است از چند وجه:

اول آنکه حقتعالی معلق گردانیده رضا را در آیه بر ایمان و بیعت هر دو نه بر بیعت تنها و ایمان عثمان و احزاب او ممنوع است و احادیث بسیار دلالت بر نفاق خلفای ثلثه میکند.

دویم آنکه قبول نداریم که الف و لام المؤمنین برای استغراقست خصوصا آنکه در این آیه بعد از این وصفی چند مذکور شده است که

دلالت بر اختصاص بجماعت خاصـی میکنـد زیرا فرموده است بعد از این که پس خدا دانست و آنچه در دلهای ایشانست پس سکینه و اطمینان بر ایشان نازل گردانیـد و ثواب داد ایشان را بفتـح نزدیک و فتحی که بلافاصـله بعـد از بیعت رضوان بود فتح خیبر بود و رسول خدا ابو بکر و عمر را در آن جنگ فرسـتاد و گریختند و بغضب آمد رسول خدا و حضـرت علی را فرستاد و فتح نمود چنانچه گذشت پس از آن حضرت مخصوصست بحکم آیه و آنها که با او بودند و بودن عثمان با آن حضرت معلوم نیست پس داخل بودنش در حکم آیه معلوم نیست این جواب را بعضی از محققان متکلمین شیعه گفته اند.

سیم آنکه بر تقدیر تسـلیم عموم آیه و شـمول آن عثمان و احزاب او را مفادش آنست که بتحقیق راضی شد خدا از مؤمنان در وقتی که بیعت میکردنـد بـا تو در زیر درخت و این کی دلالـت میکنـد بر آنکه رضـای او از ایشان مسـتمر خواهـد بود تا وقت موت ایشان و از ایشان

فعلی که موجب عـدم رضا باشد صادر نخواهد شد و مرتکب کبیره نخواهند شد و ایشان موافق مشـهور هزار و پانصد یا هزار و سیصد نفر بودند و معلوم آنست که بسـیاری از ایشان مرتکب محرمات و کبائر شده اند و اگر آقائی غلامی داشـته باشد و یک روز کار خوبی بکنـد و آقا باو بگوید که من از تو راضـی شدم در وقتی که فلان کار کردی یا بسـبب آنکه فلان کار کردی و در روز دیگر نافرمانی عظیمی بکند و از او در

غضب شود او را تعذیب و تأدیب بکند هیچ کس او را ملامت نمیکند و او را نسبت بتناقض نمیدهد خصوصا آنکه آیه ای که در همین سوره قبل از این آیه باندک فاصله واقع شده است صریحست در آنکه قبول این بیعت مشروط بموافات است و ممکنست که این بیعت را بر هم زنند زیرا که فرموده است الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً یعنی بدرستی که آنها که بیعت میکنند با تو بیعت نمی کنند مگر با خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست پس هر که بشکند این بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس خودش عاید میشود و هر که وفا کند بآنچه عهد کرده است با خدا بر آن پس بزودی خدا عطا خواهد کرد او را مزدی بزرگ پس معلوم شد که فایده این بیعت وقتی بایشان میرسد و رضای خدا شامل حال ایشان میشود که امری که مخالف آن باشد از ایشان صادر نگردد و اول در جنگ خیبر گریختند و بعد از آن معادات با اهل بیت پیغمبر او کردند و دین خود را باطل کردند و شرایع او را بر هم زدند و وصی و خلیفه او را معزول کردند و پاره تن او را شهید کردند و با این اعمال قبیحه حکم بیعت و خوشنودی خدا کی با ایشان ماند و ما این مطالب را اندک بسطی دادیم برای آنکه بعضی از مخالفان این آیه و اخبار را بر عوام شیعه شبهه

میکننـد و گـاه هست که ایشان از جواب عاجز می شونـد و اما مطاعن عثمان پس آنها زیاده از آنست که در این رساله احصاء توان نمود لهـذا در این رسـاله بهمین قلیـل اکتفـا نمودیم و هر که خواهـد بر جمیع آنهـا مطلع گردد رجوع نمایـد بکتاب بحار الانوار و همچنین مطاعن معاویه و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و خلفای بنی امیه و بنی عباس و سایر اشـقیاء و ارباب بـدع را حواله بآن کتاب و سایر کتب اصحاب نمودیم.

مقصد هفتم در بیان امامت سایر ائمه است صلوات اللّه علیهم

اشاره

بـدان که لفظ شـیعه را بر کسـی اطلاـق میکننـد که حضـرت امیر المؤمنین ع را بعـد از حضـرت رسالت خلیفه دانـد و امامیه و اثناعشریه را بر کسی اطلاق میکنند که همه دوازده امام را تا قائم حضرت مهدی

حق الیقین، ص: ۲۷۹

امام و خلیفه خدا و رسول داند و ایشان عصـمت را در امام شرط میدانند و بعد از رسول خدا علی را و بعد از او امام حسن را و بعـد از او امام حسـین را و بعـد از او امام زین العابدین را و بعد از او امام محمد باقر را و بعد از او امام جعفر صادق را و بعد از او امـام موسـی بن جعفر کـاظم را و بعـد از او علی بن موسـی الرضـا را و بعـد از او محمـد بن علی تقی را و بعـد از او علی بن محمد نقی را و بعد از او حسن بن علی عسـکری را و بعد از او حجه بن الحسن مهدی را امام میدانند و حضرت مهدی را زنده و غایب از اکثر خلق میدانند و البته ظاهر خواهد

شد و رفع جمیع بدعتها خواهد کرد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و مذهب حق در میان مذاهب فرق شیعه این است پس اکثر زیدیه و اسماعیلیه و افطحیه و واقفیه و کیسانیه داخل شیعه هستند اما داخل امامیه و اثناعشریه نیستند و شیعه باین معنی فرقه های بسیار دارند چنانچه فخر رازی و محمد شهرستانی و صاحب مواقف و دیگران نقل کرده اند و از هفتاد بلکه هشتاد متجاوزند مثل کیسانیه که بعد از حضرت امام حسین (ع) محمد بن حنفیه پسر حضرت امیر را خلیفه میدانند و بعضی گفته اند او نمرده است مهدی او است و غایب شده است و ظاهر خواهد شد و بعد از او امامی نیست بعضی گفته اند که مرد و امامت باولاد او رسید و مذهب باطله میان ایشان بسیار بوده و بحمد اللّه که منقرض شده اند و مثل زیدیه که بعد از حضرت امام حسین (ع) یا امام زین العابدین علیه السّلام قائل بامامت زید پسر امام زین العابدین علیه السّلام شده اند و بعضی از ایشان حضرت امیر را بی فاصله خلیفه میدانند و بعضی بآن سه خلیفه باطل نیز قائل شده اند و مانند اسماعیلیه که اسماعیل پسر حضرت امام جعفر صادق را امام میدانند و اسماعیل در زمان حضرت صادق فوت کرد و علانیه جنازه او را برداشتند و بر او نماز کردند و ایشان چند فرقه اند و بعضی گفته اند که اسماعیل فوت نشد و حضرت صادق از برای تقیه از منصور دوانیقی او را پنهان کرد و اظهار موت او کرد و بعد از حضرت ایام قلیلی زنده بود و امامت باولاد او رسید و بعضی

گفته اند که او در حیات حضرت فوت شد و نص امامت بعد از فوت برطرف نشد و بعد از حضرت باولاد اسماعیل منتقل شد و اکثر این فرقه ها بعد از مرور ایام ملحد شدند و همه عبادات را برطرف کردند و جمیع معاصی را مباح کردند و از این فرقه قلیلی در این ایام پنهان هستند و مثل ناووسیه که میگفتند حضرت صادق علیه السّلام نمرده است و پنهان شده است و او ظاهر خواهد شد و او مهدی است و مثل افطحیه که بعد از حضرت صادق علیه السّلام عبد اللّه افطح پسر بزرگ آن حضرت را که در ظاهر و باطن هر دو معیوب بود و باین سبب امامت باو منتقل نشد امام میدانسته اند و بعد از او امام موسی علیه السّلام را امام میدانستند و عبد اللّه چند روزی بعد از حضرت

صادق علیه السّلام زنده بود و فوت شد و مثل واقفیه که میگفته اند که حضرت امام موسی علیه السّلام زنده است و پنهان شده است و او مهدی است و بعد از او امامان دیگر را قائل نبوده اند و چند فرقه نادره نیز نقل کرده اند و از جمله این فرقه ها تا حال که سال هزار و صد و نه از هجرتست بیش از سه فرقه نمانده است امامیه و اسماعیلیه و زیدیه و سایر فرق همه منقرض و مستأصل گشته اند و از ایشان بغیر نامی نمانده است مانند قائلان بامامت محمد پسر حضرت صادق علیه السّلام و قائلان بامامت موسی مبرقع و بجعفر کذاب و امثال ایشان اما باطل بودن مذهب آنها که منقرض شده اند احتیاج ببیان ندارد

زیرا که مدعی امامتی از ایشان ظاهر نیست و باجماع امت معلوم است که تکلیف ساقط نشده است و تکلیف بدون آنکه کسی باشد که بیان تکلیف الهی از برای ایشان بکند و بتعلیم بعلوم ایشان بوده باشد ما لا یطاق است و آن عقلا قبیح است و ایضا جمیع امت اتفاق دارند مکلف بر آنکه مذهب حق در میان امت میباید باشد تا روز قیامت و ایضا باجماع مرکب جمیع امت متفقند بر نفی ماعدای مذهب موجوده و اما اثبات امامت ائمه اثنا عشر علیه السّلام و ابطال سایر مذاهب خواه موجود باشند و خواه منقرض شده باشند به پنج طریق می توان کرد.

طریق اول طریق نص است

و آن دو نحو است یکی مجمل و دیگری مفصل اما مجمل چند قسم است:

قسم اول آنکه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که گفت بعد از من دوازده امیر خواهند بود پس کلمه ای گفت که نشنیدم آن را پس از پدرم پرسیدم که چه گفت گفت فرمود که همه از قریشند و بروایت دیگر فرمود که پیوسته امر مردم ماضی و جاری است مادام که دوازده امام والی ایشان باشند و مسلم بسند دیگر روایت کرده است از جابر که گفت با پدرم رفتم بخدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که میگفت که پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه و پدرم گفت که فرمود همه از قریشند و باز بسند دیگر همین مضمون را

روایت کرده است و بجای دین اسلام گفته است و باز در جامع الاصول همین مضامین را از صحیح ترمدی و نسائی روایت کرده است و در بعضی از روایات آنست که از آن حضرت پرسیدند که پس بعد از آن چه خواهد بود فرمود هرج و در بعضی از روایات چنین است که پیوسته این دین قائم و برپا است تا والی ایشان باشند دوازده امیر و ایضا در صحیح مسلم از عامر بن سعید بن ابی وقاص روایت کرده است که نوشتم بسوی جابر بن سمره که خبر ده مرا

بچیزی که شنیده ای از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس بمن نوشت که شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز جمعه در پسینی که اسلمی را سنگسار کردند گفت پیوسته این دین برپا است تا روز قیامت برپا شود و بر ایشان دوازده خلیفه خواهند بود از قریش و روایت دیگر تتمه این حدیث آنست که پس بیرون می آیند دروغگوئی چند نزدیک قیامت و در کتب معتبره ایشان بچندین سند از شعبی از مسروق روایت کرده اند که گفت ما نزد ابن مسعود بودیم و قرآن بر ما میخواند پس مردی برخاست و پرسید که آیا از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند که چند خلیفه بعد از او خواهد بود عبد اللّه گفت تا من بعراق آمده ام کسی این را از من نپرسید بلی سؤال کردیم حضرت فرمود دوازده نفر خواهند بود عدد نقبای بنی اسرائیل و همه از قریش خواهند بود و از ابو جحیفه روایت

کرده اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که پیوسته امر امت من شایسته است تا بگذرد دوازده خلیفه که همه از قریشند و از انس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پیوسته این دین برپا است تا دوازده خلیفه از قریش پس هرگاه ایشان بروند زمین بموج خواهد آمد با اهلش و ایضا از عبد اللّه بن عمر روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بعد از من دوازده نفر خلیفه خواهد بود.

و ایضا روایت کرده اند که ابن عمر گفت بابی الطفیل که دوازده خلیفه بشمار و بعد از آن هرج و مرج و قتل و قتال خواهد بود و ایضا مرویست که از عایشه پرسیدند که چند خلیفه خواهند بود از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت حضرت مرا خبر داد که دوازده خلیفه خواهند بود گفتند کیستند گفت نامهای ایشان نزد من نوشته هست باملای رسول خدا گفتند بگو ابا کرد و نگفت و بر این مضامین بالفاظ بسیار دیگر روایت کرده اند و در صحیح بخاری و مسلم از عبد اللّه بن عمر روایت شده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که پیوسته این امر در قریش خواهد بود مادام که دو کس از مردم باقی باشند و از اسحاق بن سلیمان عباسی روایت کرده اند که گفت هارون الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود ای عم از فرزندان من دوازده خلیفه خواهند بود پس امور

کریهه و شـدت عظیمه روی خواهـد داد پس مهـدی از فرزنـدان من بیرون خواهـد آمـد و خدا امر او را در یک شب باصـلاح خواهـد آورد پس زمین را پر از عـدل خواهـد کرد بعـد از آنکه پر از جور شـده باشد و در زمین خواهد ماند آن قدر که خدا خواهـد پس دجال بیرون خواهـد آمد و وجه دلالت این احادیث بر خلافت ائمه اثنی عشـر آنست که از جمیع فرق اسـلام هیچ فرقه ای قائـل بوجود این عـدد از خلفاء و دوازده امام خصوصا که همه از قریش باشـند و بوجوب اسـتمرار خلافت تا خلق باقی باشند نیستند مگر

حق الیقین، ص: ۲۸۲

فرقه اثنی عشـریه از فرق شـیعه پس بهمین احادیث که در جمیع صـحاح ایشان مکرر وارد شده است مذهب ما ثابت شد و همه مـذاهب دیگر باطل شد و از غرایب تعصـبات مخالفان آنست که بعضـی از ایشان خواسـته اند که این احادیث را موافق مذهب خود گردانیـده گفته انـد که خلفای اثنا عشـر سه خلیفه اول و امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه انـد و بعضـی گفته اند که مراد صـلحاء خلفایند و ایشان بعد از آن حسین بن عبد اللّه بن زبیر و عمر بن عبد العزیز و پنج دیگر از بنی عباسند و ایـن دو تـوجیه در نهـایت سـخافت اسـت زیرا کـه همه خلفـای بنی امیه و بنی عبـاس در شـقاوت و ضـلالت و جهـالت شـبیه بیکدیگر بودند مگر عمر بن عبد العزیز که بعضـی از اطوار حسـنه داشت پس در میان اینها بعضی را انتخاب کردن و بعضی را رد کردن بی وجه است و ایضا ظاهر همه احادیث اتصال

و استمرار خلافت ایشان است و بعضی صریح است که تا روز قیامت مستمر خواهند بود و در بعضی مذکور است فاذا مضوا ماجت الارض باهلها یعنی چون این امامان بروند زمین با اهلش بموج می آید و نظام عالم برطرف می شود و بعضی صریح است که خلافت قریش تا روز قیامت باقی است پس معلوم شد که این تأویلها فایده برای ایشان نمیکند و این احادیث در اثبات مدعای ما وافی و کافی اند.

دویم احادیث ثقلین است و مثل آنها که دلالت میکند بر آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر بمتابعت قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که اینها از یکدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت و مخالفان خلفای ایشان منقرض شده اند و بخلافت احدی از اهل بیت قائل نیستند و ائمه اسماعیلیه اگر باشند فاسق ملحدی چندند که در ظاهر تابع سلاطین اند و بفسق و فجور و انواع معاصی معروفند و هیچ عاقلی تجویز امامت ایشان نمیکند و زیدیه نیز در اصول دین خود متمسک بحجتی نیستند و باعتقاد ایشان هر فاطمی نسبی که خروج بسیف کند امام است و ائمه که الحال ایشان دعوی امامت آنها میکنند اگر نسب ایشان ثابت باشد باید که عارف باحکام الهی و معانی قرآن مجید بوده باشند تا آنکه صادق باشد مقارنت ایشان با کتاب و حال آنکه اکثر ایشان جاهلند بکتاب و سنت و در فروع دین خود در اکثر مسائل مقلد ابو حنیفه اند و بر خصوص امامت خود حجتی و برهانی ندارند و نه نصی بر امامت خود دارند و نه برهانی و نه اجماعی منعقد شده است بر آن

بلکه مانند سایر سلاطین جور بغلبه و استیلاء پادشاه میشوند و این را امامت نام کرده اند و افاضل اهل بیت مانند حضرت باقر و صادق را سب میکنند و ناسزا میگویند با آنکه جمیع امت بغیر ایشان و خوارج اقرار بفضل و جلالت و عدالت ایشان دارند و از این جهت ایشان مانند خوارجند و لهذا در احادیث اهل بیت وارد

حق الیقین، ص: ۲۸۳

شده است که زیدیه بدترند از مخالفان زیرا که مخالفان با شیعیان ما عداوت دارند و با ما عداوت نمیکنند و زیدیه با ما عداوت میکنند.

سیم ابن ابی الحدید از صاحب حلیه الاولیاء روایت کرده است و در فضائل احمد بن حنبل و خصایص نظری نیز مذکور است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که هر که خواهد زندگانی او مثل زندگانی من و مردن او مثل مردن من باشد و در جنت عدن که خدا بدست قدرت خود آن را غرس نموده و منزل من است ساکن شود باید که بعد از من ولایت علی علیه السّلام را اختیار کند و پیروی کند امامان و اوصیاء از فرزندان او را بدرستی که ایشان عترت منند و از طینت من خلق شده اند و فهم من و علم مرا حقتعالی نصیب و روزی ایشان کرده است پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان قطع کنند و رعایت من در حق ایشان نکنند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند.

چهارم زمخشری روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که فاطمه بهجت و سرور دل من

است و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش نور دیده من است و امامان از اولادش امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده میان او و میان خلق او و هر که چنگ زند در متابعت ایشان نجات یابد و هر که از ایشان تخلف نماید و جدا شود بدرك اسفل واصل گردد و از این باب احادیث در کتب معتبره ایشان بسیار است و چون در صحاح ایشان نبود ایراد ننمودیم (اما نص مفصل) چون خلافت حضرت امیر علیه السّلام ثابت شد نص آن حضرت بر امام حسن و نص امام حسن بر امام حسین علیه السّلام و همچنین نص هر یک بر دیگری تا حضرت مهدی علیه السّلام در میان فرق علماء و محدثان امامیه که در هر عصر چندین نفر از ایشان در هر بلدی و ناحیه ای بوده اند متواتر است و در تصانیف و کتب خود ثبت کرده اند و معلوم است که ایشان را داعی بر این بغیر دیانت و حقانیت نبوده زیرا که همیشه ملك و پادشاهی با مخالفان بوده و ایشان قاهر و غالب بوده اند و با نهایت خوف از ایشان ضبط این اخبار و آثار مینمودند اگر غرض ایشان دنیا بود بایست بخلفای جور و مخالفان متوسل شوند و از بیم و خوف نجات یابند و عزیز و مکرم باشند با آنکه میدانیم اکثر ایشان از اهل صلاح و سداد بوده اند و نهایت احتراز از کذب مینموده اند و هر که با این قراین و جهات ملاحظه این روایات نماید البته او را علم حاصل میشود بحقیت آنها و در طرق معتبره شیعه احادیث دوازده امام و نامهای مقدس ایشان

از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از هر یک از حضرات ائمه معصومین متواتر است و همه مقرون به اعجاز است زیرا که اسماء و صفات آباء و امهات هر یک را قبل از وجود ایشان خبر داده اند تا غیبت امام دوازدهم و احوال او و

حق الیقین، ص: ۲۸۴

خلفای میلاد او و کتبی که مشـتمل است بر این احادیث از زمان حضـرت امام زین العابـدین تا زمان حضـرت قائم علیه السّـلام میان شیعه و سنی معروف و متداول و مضبوط بوده پس در این احادیث راه شک و شبهه ای نیست.

[طریق] دویم افضلیت است

و شک نیست در آنکه هر یک از ائمه ما علیه السّـلام افضل بوده انـد از جمیع اهل عصـر خود خصوصا خلفائی که غصب حق ایشـان کرده بودنـد در علم و صـلاح و زهـد و ورع و فضایـل و منـاقب و مخـالف و مؤالف همه در این باب اتفاق دارنـد و در مشـکلات مسائل و دقایق و وقایع همه علماء و فقهاء بایشان رجوع مینموده انـد و سـخن ایشان را حجت و متبع میدانسـته انـد و مرجع کافه امراء و رعایا بوده اند و همه خلفای بنی امیه و بنی عباس ایشان را مسـتحق مقام خلافت میدانسـته اند و از ایشان در حساب بوده اند و کتب تواریخ و احادیث عامه و خاصه مشـحونست باین مراتب و فضایل و مناقب خصوص حسـنین (ع) زیاده از آنست که احصاء توان نمود و در جامع الاصول از صـحیح بخاری و مسـلم و ترمذی از براء بن غارب روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امام حسن علیه السّلام را

بر دوش خـود سوار کرده بود و میگفت من این را دوست میـدارم پس خداونـدا تو او را دوست دار و ایضـا همه از براء روایت کرده اند که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی حسنین را دید پس گفت خداوندا من اینها را دوست دارم پس تو ایشان را دوست دار و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمذی از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم امـام حسن علیه السّـلام را بر دوش خود سوار کرده بود پس مردی بامـام حسن علیه السّـلام گفت بر نیکو مرکبی سوار شـده ای ای کودک حضـرت فرمود او نیز نیکو سواره ای است و ایضا از صـحیح ترمـدی از انس روایت کرده انـد که از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پرسـیدند که کدامیک از اهل بیت تو نزد تو محبوب ترند فرمود حسنین و میگفت بفاطمه که بطلب از برای من دو پسـران مرا و چون می آمدند میبوسـید ایشان را و در برمی گرفت و بخود میچسبانید و ایضا از صحیـح مـذکور از ابو هریره روایت کرده است که با رسول خدا بودم بسـیاری از روز با من سـخن نگفت و من با آن حضـرت سخن نگفتم تـا رفت ببـازار بنی قینقـاع پس بر گشت تا آمـد بمنزل فاطمه علیه السّـلام و گفت آیا کودک من اینجا است یعنی امام حسن پس دیدم که بیرون آمد و بسوی آن حضرت دوید و دست در گردن یکدیگر در آوردند پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود خداوندا من این را دوست میدارم پس دوست

دار تو او را و دوست دار هر که دوست دارد او را و از صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز این مضمون را از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد بخانه فاطمه و سه مرتبه حسن را طلبید پس آمد و در گردن مبارکش تعویذی بسته بودند

حق الیقین، ص: ۲۸۵

چون حضرت او را دید دستها را گشود و او را در برگرفت و گفت خداوندا من او را دوست میدارم پس تو او را دوستدار و هر که او را دوست دارد دوست دار پس ابو هریره گفت بعد از آنکه من این سخن را شنیدم هیچ کس نزد من دوست تر نبود از حسن بن علی علیه السّلام و ایضا از صحیح ترمدی از اسامه روایت کرده است که شبی برای حاجتی بخدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم دیدم که حضرت چیزی بر روی رانهای خود گذاشته است و جامه ای بر روی آن پوشانیده است چون از حاجت خود فارغ شدم پرسیدم که چیست آنچه در بر گرفته ای پس جامه را برداشت دیدم حسن و حسین علیه السّلام بر روی رانهای او خوابیده اند پس گفت اینها دو پسر منند و دو پسر دختر منند خداوندا من اینها را دوست میدارم تو اینها را دوست دار و دوست دار هر که را که اینها را دوستدارد و ایضا از صحیح ترمدی از یعلی بن مروه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدایا دوست دار هر که حسین را دوست دارد

حسین سبطی است از اسباط و ابن اثیر در جامع الاصول در شرح این حدیث گفته است که سبط فرزند فرزند است یعنی از جمله اسباطی است که فرزندان یعقوب بوده اند گویا که یکی از پیغمبرانست و در نهایه اللغه باز همین حدیث را نقل کرده است و در تفسیرش گفته است یعنی امتی است از امتها در خیر و خوبی و گفته است که در حدیث دیگر وارد شده است که حسین دو سبط رسول اللّه اند پس گفته است یعنی دو طایفه و دو قطعه اند از آن حضرت و ایضا از صحیح ترمدی روایت کرده است از ابو سعید خدری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت حسنین بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضا از صحاح بخاری و مسلم و ترمدی روایت کرده است که مردی از عبد اللّه ابن عمر پرسید از خون پشه و کشتن آن در حال احرام ابن عمر گفت از مردم کجائی گفت از مردم عراقم ابن عمر گفت نظر کنید باین مرد که سؤال میکند از من از خون پشه و ایشان فرزند پیغمبر را کشتند و شنیدم از رسول خدا که گفت در حق او و برادر او که ایشان دو گل بوستان منند در دنیا و گفت که ایشان دو سید و بهتر و مهتر جوانان اهل بهشتند و ایضا از صحیح نسائی روایت کرده است از عبد اللّه بن سداد از پدرش که گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد از برای نماز شام یا خفتن و حسن یا حسین را بر دوش داشت پس پیش

ایستاد و او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و در اثنای نماز یک سجده را بسیار طول داد من سر برداشتم دیدم که آن کودک بر پشت آن حضرت سوار شده است و حضرت در سجود است پس باز برگشتم بسجود چون حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند یا رسول اللّه یک سجده را بسیار طول دادید تا آنکه ما گمان کردیم که امری حادث شد یا وحی بر تو نازل شد فرمود اینها نبود و لیکن پسرم بر پشت

حق الیقین، ص: ۲۸۶

من سوار شده بود و نخواستم تعجیل کنم او را تا بحاجت خود برسد و لذت خود را بیابد و از بخاری و سنن ابی داود و ترمذی و نسائی از حسن بصری روایت کرده است که ابو بکر گفت من دیدم حضرت رسول (ص) را بر منبر و حضرت امام حسن علیه السّلام در پهلویش بود و گاهی نگاه میکرد بر مردم و گاهی بر او و میگفت این فرزند سید و بزرگوار است و شاید خدا بسبب او اصلاح کند میان دو گروه عظیم از امت من و از صحیح بخاری و ترمذی از انس روایت کرده است که احدی شبیه تر نبود برسول خدا از حسن و حسین.

و احادیث در فضایل ایشان زیاده از حد و احصاء است و آنچه گذشت از نزول آیه تطهیر و مباهله و غیر آنها در فضیلت ایشان کافی است و اکثر آنها صریح است در امامت ایشان خصوصا احادیث محبوب خدا و رسول خدا بودن چه معلوم است که محبت رسول تابع محبت خدا است و محبت آن حضرت از راه

قرابت بشریت نبود چنانکه مکرر بیان شد هرگاه ایشان محبوب خدا و احب اهل بیت بسوی آن حضرت بوده باشند پس باید که در قرب نزد حق تعالی و در کمالات از همه امت زیاده باشند مگر امیر المؤمنین که بدلایل خارجه افضلیت او معلوم شده و در تتمه این احادیث در بسیاری از روایات مذکور است که و ابوهما خیر منهما یعنی پدر ایشان بهتر است از ایشان پس احق خواهد بود بخلافت امت از جمیع خلق خصوصا از آن منافقان که در زمان ایشان بجبر متصدی خلافت شدند و حضرت ایشان را در مواطن متعدده لعنت کرده بود و ایضا کسی که دوستی او مستلزم محبت خدا باشد باید که محبت و معرفت او از ارکان دین باشد و هرگز آلوده بگناهی نگردیده باشد و الا عداوت او از جهت آن معصیت واجب خواهد بود و ایضا کسی که آن اختصاص بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داشته باشد که فرماید که او از من است و من از اویم و تشبیه کرده باشد او را باسباط بنی اسرائیل که انبیاء و اوصیای انبیاء بوده اند احق است بامامت از دیگران و همچنین بهترین جوانان اهل بهشت بودن دلیل است بر فضل ایشان بر همه عالمیان الا ما اخرجه الدلیل زیرا که باتفاق اهل بهشت همه جوانانند و پیر در بهشت نمیباشد و اگر مراد جمعی باشند که جوان از دنیا رفته باشند آن خطا است زیرا که ایشان در سن کهولت و شیخوخیت شهید شده اند با آنکه باز مدعای ما ثابت میشود زیرا که بسیاری از پیغمبران مانند حضرت یحیی

علیه السّلام جوان از دنیا رفته است هرگاه افضل باشند از ایشان البته معصوم و مقتدا و پیشوای خلق خواهند بود و اگر گویند چون ایشان در سن جوانی بودند فرمود که ایشان بهترند از جمعی از اهل بهشت که در سن جوانی باشند این نیز بی وجه است زیرا که ایشان در آن وقت در سن طفولیت بودند نه در سن شباب و بر تقدیر تسلیم باز مطلب ما ثابت است زیرا که هرگاه ایشان در سن شباب بهتر

حق الیقین، ص: ۲۸۷

باشند از همه اهل بهشت در وقت شباب باز افضلیت ایشان بر وجه اتم ثابت میشود و از غرائب آن است که عامه خواسته اند در برابر این حدیث فضیلتی از برای ابو بکر و عمر اثبات کنند حدیثی وضع کرده اند که ابو بکر و عمر سید پیران اهل بهشتند غافل از اینکه پیر در بهشت نمیباشد و آن احتمالات دیگر باطل است چنانکه دانستی با اینکه این حدیث ضعیف که خود متفردند بنقل آن و از پسر عمر نقل کرده اند متهم است در این باب بجر نفع و عداوت حضرت امیر علیه السّلام معلوم است منافات دارد با حدیث سیدا شباب اهل الجنه که عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند و ایضا منافات دارد با روایاتی که در کتب معتبره خود روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که فرزندان عبد المطلب سادات و مهتران و بزرگواران اهل بهشتند من و علی و جعفر دو پسر ابو طالب و حمزه و حسن و حسین علیه السّلام تا مهدی علیه السّلام و اگر گویند مراد آنست که ایشان

بهترند از جماعتی از اهل بهشت که در آن وقت در سن کهولت بوده اند با آنکه بسیار بعید است نفعی بایشان نمی بخشد زیرا که دلالت نمیکند بر تفضیل ایشان بر جمعی که در آن وقت در سن شباب یا طفولیت بوده اند مانند حضرت امیر علیه السّلام و حسنین و مثل این است آن حدیث که در برابر انا مدینه العلم و علی بابها وضع کرده اند و الحاق کرده اند که عمر سقفها غافلند از اینکه شهر را سقف نمیباشد ایضا حدیث طول دادن سجود برای آن بزرگوار دلالت بر نهایت قرب و منزلت او میکند نزد پروردگار که آن حضرت ترک آداب و سنن جماعت که در آن تخفیف مطلوبست نماید از برای آنکه خواهش او بعمل آید که مبادا خاطر مبارکش برنجد و اگر هر یک از اینها برای اثبات امامت کافی نباشد شک نیست که از مجموع اینها معلوم میشود مرتبه افضلیت که مخصوص ایشان بوده و اهل عصر ایشان با ایشان در آن شریک نبوده پس احق و اولی خواهند بود بامامت زیرا که ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول عقلا قبیح است.

(طریق سیم) عصمت است

و بیانش آنست که ببراهین عقلیه و نقلیه وجوب عصمت امام ع را ثابت کردیم و هیچ فرقه ای سوای اثناعشریه قائل بوجوب عصمت ائمه که خود دعوی میکنند نیستند پس همه آن مذاهب باطل و مذهب اثناعشریه حقست.

(طریق چهارم) معجزه است

و از هر یک از ائمه معجزات بی حد و احصا صادر شده و در میان شیعه ایشان متواتر گردیده بلکه در میان عامه نیز متواتر است چنانچه ابن طلحه شافعی در مطالب السئول و ابن صباغ مکی مالکی در فصول مهمه و ملا جامی در شواهد النبوه و دیگران از علمای عامه در کتب خود ایراد نموده اند و آنها را بکرات نام کرده اند

حق الیقین، ص: ۲۸۸

حتی بر دست نواب و سفرای حضرت صاحب الامر (ع) معجزات عظیمه جاری میشد که بآن سفارت و نیابت ایشان را میدانستند.

(طریق پنجم) اجماعست

و بیانش آنست که همه امت متفقند در آنکه مذهب حق بیرون نیست از مذاهبی که در میان است و آن مذاهب دیگر را ما باطل کردیم بدلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه و عدم افضلیت باتفاق زیرا که اکثر این طوایف باین امور مذکوره در همه ائمه خود که دعوی امامت ایشان میکنند نیستند و طوائفی که قائل باین امور هستند مثل ناووسیه و واقفیه در اصل امامت با اثناعشریه شریکند پس امامت شان باجماع همه ثابت است و دعوی وقف و غیبت و حیات که مخصوص ایشانست بنصوص متواتره ثابته و در وجوب عدد اثنا عشر در خصوص ایشان و ثبوت موت ایشان باطل است و طرق دیگر از برای اثبات امامت ایشان هست که اگر کسی اندک انصافی داشته باشد و خود را از تعصب خالی کند و طالب حق باشد و در آنها تأمل کند البته هدایت می یابد.

(اول) علومی که از ایشان در میان جمیع فرق عالم منتشر گردیده و علومی که هر یک از مشاهیر علماء بیک علم از آنها

ممتازند جمیع آنها در ائمه ما جمع شده است چنانچه سابقا مذکور شد که جمیع علماء همه رعیت حضرت امیرند و همه از آن حضرت اخذ کرده اند و خود را منسوب باو میگردانند در جمیع علوم از اصول دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و علم عربیت و طب و حکم و وصایا و آداب و علم اخلاق و معاشرت و سیاست و نجوم و غیر آنها و همه از آن حضرت نقل کرده اند و کلام او را متبع دانسته اند و راه اعتراضی بر آنها نگشوده اند با آن عداوتی که اکثر فرق از برای اغراض باطله با او داشتند و همچنین جمیع این علوم را از ائمه ذریه او اخذ کرده اند و کسی از اهل علم در فضل و جلالت و علو درجه ایشان شک نکرده است و در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السّلام چون ملاعین بنی امیه مستولی شده بودند و کفر عالم را فرا گرفته بود و تقیه شدید بود و مردم را بخود راه نمیداد اگر سایر علوم کمتر از آن حضرت منقول گردیده ادعیه که از آن حضرت منقول شده مانند صحیفه کامله که بکتب سماویه شبیه است و معلوم است که بالهام الهی بر زبان معجز بیان او جاری گردیده و باین سبب او را بانجیل اهل بیت و زبور آل محمد ملقب ساخته اند و سایر ادعیه که این شکسته چندین برابر صحیفه از ادعیه آن حضرت جمع کرده ام و حقا که اگر آنها نمیبود مردم طریق مناجات با قاضی الحاجات را نمیدانستند و آداب حسنه و کلمات جلیله و اطوار پسندیده آن حضرت که کتب خاصه

و عامه بآنها زینت یافته برای ارباب حال و اصحاب زهد و ریاضت و کمال سرمشقی است که بآنها

حق الیقین، ص: ۲۸۹

اکتفا میتوانند نمود و چون در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و امام جعفر صادق علیه السّلام که اواخر زمان بنی امیه و اوایل دولت بنی عباس بود از آن دو بزرگوار آن قدر از مسائل حلال و حرام و علم تفسیر و کلام و قصص انبیاء و سیر و تواریخ ملوک عرب و عجم و غیر اینها از غرائب علوم منتشر گردید که عالم را فرو گرفت و محدثان شیعه در اطراف عالم منتشر گردیدند و پیوسته از مناظرات و مباحثات بر علمای جمیع فرق غالب بودند و چهار هزار کس از علمای مشهور از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند و اکثر ایشان صاحب تصانیف بودند و چهار صد اصل در میان شیعه بهم رسید که اصحاب باقر و صادق و کاظم روایت کرده بودند و ایشان را در هیچ حکم احتیاج برجوع بعلماء مخالفان نبود بلکه همه محتاج بایشان بودند و ابو حنیفه و سایر علماء و قضات ایشان هرگاه در مسئله ای عاجز و حیران میشدند رجوع به محمد بن مسلم و امثال او و از اصحاب آن حضرت می نمودند و محمد بن نعمان که یکی از اصحاب آن حضرت بود و در طاق المحامل کوفه دکانی داشت آن قدر علمای ایشان را در مناظرات و مباحثات عاجز میکرد که آن ملاعین او را شیطان الطاق میگفتند و شیعیان او را مؤمن الطاق مینامیدند و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و محمد بن مسلم و زراره و امثال ایشان

در فنون علوم و خصوص هشامین در علم کلام چندان ماهر گردیده بودند که در مجالس خلفاء و امراء با علمای مشهور مخالفان مباحثات میکردند و بر همه غالب بودند و حضرت امام موسی علیه السّلام نیز در نشر علوم در این مرتبه بود تا آنکه هارون ملعون او را حبس کرد و حضرت امام رضا علیه السّلام در مدت قلیلی که در خراسان بود آن قدر علوم و آثار از آن حضرت منتشر گردید که کتابهای مفرد در این باب جمع کرده اند و مأمون علمای جمیع ملل را جمع کرد تا با آن حضرت مناظره کنند شاید عجز آن حضرت ظاهر شود و بر همه غالب آمد و همه اقرار بامامت آن حضرت کردند و بدین حق در آمدند و حضرت امام محمد تقی علیه السّلام بسن نه سالگی امام شد و در سال اول امامتش بحج رفت و اکثر شیعیان از اطراف بحج آمدند که بخدمت آن حضرت برسند و اکثر ایشان فضلای مشهور بودند در سه روز ایام منی سه هزار مسأله کلامی و غیر آن را بر نهج حق جواب فرمود که همه حیران شدند و در مجلس مأمون با یحیی بن اکثم و سایر علمای مشهور ایشان مناظره کرد و همه ملزم شدند و اقرار بفضل و امامت آن حضرت نمودند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری سلام اللّه علیهما بسبب محبوس بودن ایشان در سر من رأی اگر چه مردم کم بخدمت ایشان می رسیدند و احادیث از ایشان کمتر روایت شده است اما هر سال عرایض بسیار از شیعیان بایشان می رسید و جواب آنها را می نوشتند

و مسائلی که بر خلفاء مشتبه می شد بر ایشان

حق الیقین، ص: ۲۹۰

عرض میکردند و قول ایشان را بر اقوال سایر فقهاء ترجیح می دادند و کسی دعوی نمی تواند کرد که ایشان این علوم را از علمای مخالفین یا راویان ایشان اخذ کرده اند زیرا که هرگز کسی احدی از ایشان را ندیده بود که نزد احدی از علماء تردد کرده باشند و ایضا علوم ایشان مباین علوم دیگران و مخصوص ایشان است و همه علماء محتاج بایشان بوده اند در علم و ایشان محتاج باحدی نبودند پس معلوم می شود که این علم لدنی است که از جانب خدا و رسول به ایشان رسیده و حق تعالی ایشان را مخصوص بآن گردانیده تا مفزع و پناه امت باشند و این را معجز ایشان گردانیده چنانچه معجز جد ایشان حضرت رسالت این بود که علوم اولین و آخرین و قصص انبیاء و مرسلین را بدون آنکه در کتابی بخواند یا از احدی بشنود آورد.

دوم آنکه جمیع امت اجماع کرده اند بر طهارت و عدالت ایشان و هیچ کس قدرت نکرده که قدحی در احدی از ایشان بکند یا فسقی و عیبی بایشان نسبت دهد با آن سعیی که دشمنان ایشان از خلفاء و امراء و حاسدان ایشان در حط مرتبه ایشان مینمودند و هر که اظهار عداوت ایشان میکرد مقرب خود میگردانیدند و کسی را که گمان ولایت و محبت ایشان باو میبردند دور میکردند و محروم میگردانیدند بلکه در مقام قتل و استیصال او بر می آمدند زیرا که میدیدند که اکثر خلق اعتقاد بامامتی که تالی رتبه نبوتست نسبت بایشان دارند و شیعیان ایشان در اطراف بلاد منتشر گردیده اند و دعوای

صدور معجزات و عصـمت از معاصی و زلات از برای ایشان میکنند حتی آنکه غالیان باعتبار غرایب احوال و محاسن صفات و اخبـار از مغیبات و سایر معجزات که از ایشان میدیدنـد بعضـی اعتقاد پیغمبری و بعضـی اعتقاد خـدائی در حق ایشان کردنـد و باین مراتب با وفور اعداء و حساد نتوانستند افترائی در حق ایشان بکنند یا نسبت معصیتی و خطائی بایشان بدهند با آنکه میبینیم که عـادت چنین جـاری شـده است که کسـی که انـدک منزلتی و رتبه ای در میـان مردم بهم رسانـد در علم یا صـلاح از زبان دشـمنان سالم نمیمانـد و البته عیبی چند از برای او اثبات میکنند و امری چند در حق او افتراء میکنند که قدر او را پست کنند و او را از مرتبه خود بیندازند پس این از جمله معجزات ایشان است که حقتعالی دست و زبان دشـمنان را بسته است و رتبه ایشان را در میان دوست و دشمن بمرتبه ای ظاهر گردانیده است که کسی یارای تهمتی و افترائی در حق ایشان ندارد.

سیم آنکه در جمیع فرق اسـلام خواه آنها که ایشان را امام میدانند و خواه آنها که امام نمیدانند همه اتفاق نموده اند بر فضیلت و عدالت و علو قدر و طهارت ایشان مگر قلیلی از

خوارج و اشـباه ایشان که از فرق اسـلام خارجنـد و همه قول ایشان را حجت میدانند و روایات از ایشان نقل میکنند و در کتب خود ایشان را با نهایت تعظیم و تکریم نقل میکننـد و در آن نیز شـکی نیست که جمعی کثیر از فضـلای اصـحاب باقر و صادق علیهما السّلام و سایر ائمه بوده اند از

اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس و غیر ذلک مانند زراره و محمد بن مسلم و ابو بریده و ابو بصیر و هشامین و حمران و بکیر و مؤمن الطاق و ابان بن تغلب و معاویه بن عمار و جماعت بسیار که احصاء نمیتوان نمود و در کتب رجال و فهرستهای علماء شیعه مسطورند و ایشان رؤساء شیعه بودند در فقه و حدیث و کلام کتابها تصنیف کرده مسائل را جمع نموده اند و هر یک از ایشان اتباع و شاگردان بسیار داشته اند و پیوسته بخدمت ائمه می آمدند و احادیث می شنیده اند و بعراق و سایر بلاد بر میگشته اند و در کتب خود ثبت میکرده اند و از ایشان روایت مینموده و معجزات از ایشان منتشر میگردانیده اند و اختصاص ایشان بائمه معلوم است چنانچه اختصاص ابو یوسف و سایر شاگردان ابو حنیفه باو و اختصاص شاگردان شافعی باو بر همه کس معلوم است و شک نیست که ائمه بر اقوال و احوال ایشان مطلع بوده اند پس خالی از دو شق نیست یا این جماعت در آنچه نسبت بآن حضرت میدهند از مذاهب شیعه راست میگویند و محقند یا دروغ میگویند و مبطلند اگر صادقند در آنچه نسبت بائمه خود میدهند از دعوی امامت و نص بر ایشان و صدور معجزات از ایشان و کفر و فسق مخالفان ایشان پس همه این مراتب حق و ثابت است و اگر دروغ میگویند چرا ائمه ایشان با علم باحوال و اقوال ایشان تبری از ایشان نفرمودند و کذب و بطلان ایشان را ظاهر نکردند همچنانکه تبری از مذاهب باطله ابو الخطاب و مغیره بن شعبه و سایر غلات و

اهل ضـلال نمودنـد و اگر دانسـته اغماض کرده اند و تصویب اقوال و افعال مذاهب باطله ایشان نموده اند پس العیاذ باللّه خود نیز از اهل ضـلال خواهند بود که راضـی بآنها بودند و اخماس ایشان را قبول مینمودند و هیچ مسلمانی این امر را بایشان نسبت نمیدهد و ایشان را چنین نمیداند.

چهارم آنکه حقتعالی دوست و دشـمن را همه مجبور و مجبول بر تعظیم و تبجیل ایشان ساخته حتی خلفای جور و امرای ایشان که نهایت عـداوت با ایشان داشـتند تفخیم و توقیر ایشان مینمودنـد و انکار جلالت و فضل ایشان نمینمودند چنانکه خلفای ثلثه که غصب حق امیر المؤمنین علیه السّـلام نموده بودند در ایام امامت خود ظاهرا در اعزاز و اکرام آن حضـرت و حسـنین نهایت مبالغه مینمودند و همچنین آنها که نکث بیعت آن حضـرت کردند با آنکه در مقام مقاتله و مجادله در آمدند باز انکار فضیلت آن حضرت نمیکردند و هم چنین معاویه با آنکه بنای همه

کارش بر فساد و عناد بود باز انکار فضـیلت و مناقب آن حضـرت نمینمودند و بغیر شـرکت در قتل عثمان فسـقی بآن حضـرت نسـبت نمیـداد و بهمین قانع بود که حضـرت امارت او را برای او باقی بـدارد و اقرار کنـد بخلافت آن حضـرت و بیعت کنـد و مکرر مناقب و فضائل آن حضـرت را در حضور او مـذکور میساختند و انکار نمیکرد و یزید با آن قبایح اعمال باز انکار فضـل حضرت سید الشهداء علیه السّلام نمیکرد و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را تعظیم مینمود در واقعه حره مسلم بن عقبه را سفارش کرد که حرمت آن حضرت و

اهل بیت او را مرعی دارد و بنی مروان نیز آن حضرت را نهایت اکرام و اعظام مینمودند و همچنین سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس هر یک از ائمه را که در زمان ایشان بودند زیاده از همه کس بظاهر رعایت میکردند حتی آنکه متوکل با آن عداوت و عناد و عصبیت حضرت امام علی النقی علیه السّلام را نهایت تعظیم مینمود با آن که همه ائمه محبوس ایشان و زیر دست ایشان بودند و نهایت عداوت داشتند حقتعالی چنین تسخیر قلب ایشان کرده بود که در هنگام ملاقات نهایت تعظیم و تبجیل مینمودند و قدرت بر تحقیر و اهانت نداشتند و مؤید این است آنچه حقتعالی تسخیر کرده است دلهای طوایف مختلفه خلق را بزیارت قبور مقدسه و تعظیم مشاهده مشرفه ایشان حتی آنکه از بلاد بعیده با وجود اخطار شدیده متوجه زیارت ایشان میشوند و حوائج عظیمه نزد ضرایح مطهره ایشان طلب مینمایند و امید اجابت میدارند و برآورده میشود و در شداید خطیره پناه بروضات مقدسه ایشان میبرند و امان می یابند و مخالفان این اعمال را نزد قبور خلفاء و ائمه که اعتقاد دارند بعمل نمیآورند و پناه باین ضرایح می آورند و ایضا خلفای بنی امیه و بنی عباس با آنکه اکثر عالم از ایشان بود و اکثر پادشاهان مغرب و مشرق مطیع ایشان بودند و اتباع ایشان اضعاف شیعیان ائمه ما بودند قبور ایشان مندرس و متروک شد و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجا مدفونند و نادری که معلوم است کسی رغبت بزیارت ایشان نمیکند و بعضی از سادات که نسبت ایشان بحضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم در مرتبه ایشان یا نزدیکتر و ظاهرا نیز علم و زهد و ورع و عبادت بسیار داشته اند و در حیات و موت ایشان عشری از اعشار تعظیم ایشان و قبور ایشان از برای آنها نمیکردند و اگر قبور بعضی از ایشان را فی الجمله تعظیمی و رعایتی کنند باعتبار انتساب بایشانست مثل حضرت معصومه و عبد العظیم پس از این از جمله معجزات ایشانست که حقتعالی تسخیر قلوب اصناف عباد بر تعظیم ایشان در حال حیات و بعد از وفات نموده با آنکه دواعی و جهات دنیویه با ایشان نبوده و مردم از خلفای جور بسبب احترام و اکرام ایشان متضرر میشدند باز ترک تعظیم و اکرام ایشان نمینمودند و خلفای جور

حق الیقین، ص: ۲۹۳

سعیها کردند که مردم ترک زیارت ایشان بکنند خصوصا حضرت امام حسین علیه السّلام را که متوکل خواست که جای قبور آن حضرت و سایر شهداء را شخم و زراعت کند که موضع قبر مقدس منطمس شود نتوانست و گاوها که بشخم بسته بودند چون بحایر میرسیدند داخل نمیشدند و گاو بسیاری را کشتند و داخل نشدند پس جمعی را فرستادند که به بیل و کلنگ اثر آن قبر را خراب کنند جمعی از نزدیک قبر ظاهر شدند که نمیشناختند ایشان را مانع شدند سر کرده ایشان گفت که ایشان را تیر باران کنید هر که تیری بآن جانب انداخت برگشت و صاحبش را کشت پس گفت که آب بر آن صحرا رها کنند چون آب بحایر رسید از چهار طرف بلند نشد و داخل حایر نشد و بعضی گفته اند سبب تسمیه حایر این است پس جمعی

را مقرر کرد که سر راهها را نگاه دارند و هر که بزیارت رود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند و باز مردم ترک زیارت نکردند و با این مخاوف بزیارت میرفتند و این بغیر از این نیست که حقتعالی خواسته است که قدر ایشان را عظیم گرداند و رفعت درجه ایشان را ظاهر سازد قطع نظر از معجزات که در مشاهد مطهره ایشان ظاهر میگردد در اکثر سنوات خصوصا نزد ضریح سید الشهداء از کور روشن شدن و از بلاهای مزمن شفا یافتن که مخالف و مؤالف همه اقرار بآن ها دارند و فقیر در بحار الانوار و حیات القلوب و جلاء العیون بعضی از آنها را ذکر کرده ام و بطریق معتبره بسیار منقول است که قتاده بصری که از مفسرین مشهور عامه است بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام آمد حضرت فرمود که توئی فقیه اهل بصره گفت بلی حضرت فرمود وای بر تو ای قتاده حقتعالی خلقی آفریده است که ایشان را حجتهای خود گردانیده است بر خلق خود پس ایشان میخهای زمین اند و خازنان علم الهی اند برگزید ایشان را پیش از آنکه خلایق را بیافریند نوری چند بودند از جانب راست عرش او پس قتاده مدتی ساکت ماند که یارای سخن گفتن نداشت پس گفت بخدا سوگند که در پیش خلفاء و فقهاء و ابن عباس و پادشاهان نشسته ام و دل من نزد ایشان مضطرب نشد چنانچه نزد تو مضطرب شده است حضرت فرمود میدانی در کجائی در پیش خانه آباده نشسته ای که حقتعالی در شأن ایشان فرموده است فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ

تا آخر آیه یعنی مشکاه نور الهی که خدا نور خود را بآن مثل زده است در خانه ای چند افروخته شده که خدا رخصت داده و مقرر فرموده که پیوسته رفیع و بلند آوازه باشند و مذکور شود در آنها نام خدا و تسبیح و تنزیه کنند خدا را در آن خانه ها در بامداد و پسین مردانی چند که غافل نمیگرداند ایشان را تجارتی و نه فروختنی از یاد خدا و از برپا داشتن نماز و دادن زکاه پس حضرت فرمود که تو اکنون نزد آن خانه ها نشسته ای و

مائیم آن خانه آباده قتاده گفت راست گفتی و اللّه خدا مرا فدای تو گرداند بخدا سوگند که آن خانه ها سنگ و گل نیست بلکه خانه آباده نبوت و امامت و علم و حکمت است و ایضا در روایت معتبره دیگر وارد شده است که در سالی که هشام بن عبد الملک بحج رفته بود در مسجد الحرام دید که مردم نزد حضرت امام محمد باقر علیه السّلام هجوم آورده اند و از امور دین خود سؤال میکنند عکرمه شاگرد ابن عباس از هشام پرسید که کیست آن که نور علم از جبین او ساطع است میروم که او را خجل کنم چون به نزدیک حضرت آمد و ایستاد لرزه بر اندام او افتاد و مضطرب شد و گفت یا بن رسول اللّه من در مجالس بسیار نزد عباس و دیگران نشسته ام و این حالت مرا عارض نشده است حضرت همان جواب را فرمود پس معلوم شد که از معجزات امام و شواهد امامت آنست که حقتعالی محبت ایشان را در دل دوستان و مهابت

ایشان را در دلهای دشمنان می افکند که طوعا و کرها در حیات و ممات تعظیم ایشان مینمایند و در حوائج دین و دنیا پناه بایشان میبرند ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیم

مقصد هشتم در بیان اثبات وجود امام دوازدهم و غیبت آن حضرت است-

بدان که احادیث خروج مهدی علیه السّلام را خاصه و عامه بطریق متواتره روایت کرده اند چنانچه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و ترمدی از ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت او است که نزدیکست که نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند یعنی از ایشان بغیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال را فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی و از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که پیوسته طایفه ای از امت من مقاتله بر حق خواهد کرد غالب خواهد بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است و از مسند ابی داود ترمدی از

ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حقتعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی را از امت من یا از اهل بیت من که نام او موافق با نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و بروایت دیگر فرمود منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد و از ابو هریره روایت

حق الیقین، ص: ۲۹۵

کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و از سنن ابو داود روایت کرده است از علی علیه السّلام که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البته برانگیزد خدا مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور ایضا از سنن ابو داود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابو داود و ترمدی روایت کرده است از ابو سعید خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانکه مملو شده باشد از ظلم و

جور و هفت سال پادشاهی کند و باز روایت کرده اند که ابو سعید گفت که ما میترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها بهم رسد پس سؤال کردیم از آن حضرت فرمود در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد و پنج سال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی خواهد کرد پس مردی بنزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن حضرت آن قدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود و از سنن ترمدی از ابو اسحاق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السّلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السّلام پس گفت این پسر من سید و مهتر قوم است چنانچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را سید نام کرد و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است باو در خلقت و شبیه است با او در خلق و زمین را پر از عدل خواهد کرد و حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جمله آنها علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حالتی که آن حضرت از دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه نزد سر آن حضرت نشسته بود و میگریست پس صدای گریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول سر بجانب او برداشت و گفت ای حبیبه من فاطمه

چه چیز بـاعث گریه تـو شـده است فـاطمه گفت میـترسم که بعـد از تو امت تو مرا ضـایع گذارنـد و رعـایت حرمت من نکنند حضـرت فرمود ای حبیبه من مگر نمیـدانی که خـدا مطلع شـد بر زمین مطلع شـدنی پس اختیار کرد از آن پـدر تو را پس او را مبعوث گردانیـد برسالت خود پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر ترا و وحی کرد بسوی من که تو را باو نکاح کنم ای فاطمه خدا بمن عطا کرده است هفت خصـلت را که باحدی پیش از ما نداده است و بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خـدا و محبوبترین خلق بسوی خـدا و من پدر توام و وصـی من بهترین اوصـیاء است و محبوب ترین خلق است بسوی خدا و او شوهر تست و

حق الیقین، ص: ۲۹۶

شهیـد ما بهترین شـهیدان است و محبوب ترین ایشانست بسوی خدا و او حمزه عم پدر و شوهر تست و از ما است آنکه دو بال خـدا بـاو داده است که پرواز میکنـد در بهشت با ملائکه هر جا که خواهـد و او پسـر عم پـدر تو و برادر شوهر تو است و از ما است دو سـبط این امت و آنها دو پسـر توانـد حسـنین و ایشان بهترین جوانان بهشـتند و پدر ایشان بحق آن خدائی که مرا بحق فرسـتاده است بهتر است از ایشان ای فاطمه بحق آن خداوندی که مرا بحق فرسـتاده است که از حسن و حسین (ع) بهم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا هرج و مرج شود و فتنه ها ظاهر

گردد و راهها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزد در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه های ضلالت را و دلهائی را که غافل از حق باشد و قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از جور شده باشد ای فاطمه اندوهناك مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من بسبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است و خدا تو را تزویج کرده است بکسی که حسبش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی تر است و رحیم ترین مردم است بر رعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است باحکام الهی و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که بمن ملحق شوند و علی علیه السّلام فرمود که فاطمه نماند بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید.

مؤلف گوید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت مهدی را بحسنین علیهما السّلام هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن علیه السّلام است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السّلام دختر امام حسن علیه السّلام بود و چند حدیث دیگر روایت کرده است که

از نسل حضرت امام حسین علیه السّلام است و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث را طبق آن از ابو سعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود که از ما است مهدی این امت که عیسی علیه السّلام در عقب او نماز خواهد کرد پس دست زد بر دوش حسین علیه السّلام و فرمود که از این بهم خواهد رسید مهدی این امت و ایضا ابو نعیم از حذیفه و ابو تمامه باهلی روایت کرده است که مهدی رویش مانند ستاره درخشانست و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی هست و بروایت عبد الرحمن بن عوف دندانهایش گشاده است و بروایت عبد اللّه بن عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید و بروایت جابر بن عبد اللّه و ابو سعید عیسی پشت سر مهدی

حق الیقین، ص: ۲۹۷

نماز خواهد کرد و صاحب کفایه الطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و کتاب شرح السنه حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر هست که اجازات علمای ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث در اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن مسعود فرا در مصابیح

که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است و بعضی از علمای شیعه (رض) از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است و در ولادت حضرت مهدی علیه السّلام و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه السّلام است و اکثر این حدیث مقرونست باعجاز زیرا که خبر داده اند بترتیب ائمه (ع) تا امام دوازدهم و خلفای ولادت آن حضرت و آنکه آن حضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آن حضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد و کتبی که مشتملند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهت دیگر افاده علم مینمایند و ایضا ولادت آن حضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار آن حضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبره خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه و صاحب کتاب فصول مهمه و مطالب السئول و شواهد النبوه و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن حضرت را با سایر خصوصیات که شیعه روایت کرده اند نقل کرده اند پس چنانکه ولادت آباء اطهار آن حضرت معلوم است ولادت آن حضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان میکنند از

طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آن حضرت فایده نمیکند و اموری که ببراهین قاطعه ثابت شده باشد بمحض استبعاد نفی آنها نمیتوان نمود چنانکه کفار قریش انکار معاد مینمودند بمحض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده میتواند شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت واقع میشود و از آن جمله حضرت ابراهیم علیه السّلام چون منجمان نمرود را خبر داده بودند که در این زمان شخصی بهم خواهد رسید که دین و ملک شما را بر هم زند و نمرود امر کرده بود که مردان و زنان را از هم دیگر جدا کنند و پدر حضرت ابراهیم در نهان با مادر او

حق اليقين، ص: ۲۹۸

مقاربت کرد حضرت مخفی در غاری متولد شد و مدتی پنهان بود و موسی نیز چون منجمان خبر داده بودند که از بنی اسرائیل کسی بهم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد فرعون حکم کرد بکشتن پسران بنی اسرائیل و حمل و ولادت موسی مخفی واقع شد چنانچه مشهور است و بعد از آنکه از فرعون گریخت سالها در حوالی مصر بود و فرعون با آن سلطنت و استیلاء بر مکان او مطلع نشد و میان حضرت یعقوب و یوسف نه روز فاصله بود یوسف پادشاه بود و یعقوب پیغمبر و چون حقتعالی میخواست ثواب او را عظیم کند سالها بر وجود فرزند خود و احوال او مطلع نشد پس چه استبعاد دارد که چون خلفای جور شنیده

بودند که حضرت رسول و ائمه خبر داده بودند که امام دوازدهم ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و خلفای جور و سلاطین ظلمه را بر طرف خواهد کرد و شیعه پیوسته انتظار وجود ظهور او را میکشیدند و ایشان سعی در اطفاء این نور میکردند و لهذا امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را در سر من رأی محبوس گردانیده بودند و پیوسته از حمل و ولادت آن سرور خبر میگرفتند و در مقام تضییع آن گوهر بودند حقتعالی اظهار قدرت کامله خود نموده حمل مادر آن حضرت را مستور گردانیده و ولادت با سعادت او را از ظلمه و خلفای جور مخفی گردانیده او را بحفظ و حمایت خود از شر ظالمان دور کرده باشد چنانچه ولادت آن بزرگوار را مستور ساخته بود و بر شیعیان و موالیان و مخالفان بآثار و اخبار کالشمس فی رابعه النهار ظاهر و هویدا کرده باشد تا حجت بر عالمیان تمام شود و جمعی کثیر که اسماء ایشان معروف است بر ولادت با سعادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خواتون و قابله ای که در سر من رأی همسایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام جماعت بسیار بخدمت آن حضرت رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت و در نرجس خواتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حد عد و احصاء است و در کتاب بحار الانوار و جلاء العیون و رسائل دیگر ایراد نموده ام و اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آنست که در سال دویست

و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته اند و بنا بر مشهور میان خاصه و عامه وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام در سال دویست و شصت بوده پس سن شریف آن حضرت در وقت امامت بنا بر قول اول تقریبا پنج سال بوده و بنا بر قول دویم چهار سال و بنا بر قول سیم دو سال و مع ذلک آن معجزات و غرائب حالات از آن حضرت بظهور می آمد و آن حضرت را دو غیبت بود یکی صغری و دیگری کبری و در غیبت آن حضرت جمعی از سفرا و نواب داشت که مردم عرایض بایشان میدادند و مسائل میپرسیدند و

حق الیقین، ص: ۲۹۹

جواب بخط شریف آن حضرت بیرون می آمد و خمس و نذرها که ایشان میبردند میگرفتند و بخدمت حضرت عرض میکردند و حضرت میفرمود که بسادات و فقرای شیعیان برسانید و جمع کثیر هر ساله موظف بودند و بر دست و زبان سفراء معجزات عظیمه ظاهر میشد که مردم یقین میدانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند چنانچه مقدار مال را میگفتند و نام کسی که مال را فرستاده بود میبردند و آنچه بر ایشان در راه گذشته بود خبر میدادند و موت و بیماری و سایر احوال آینده ایشان را میفرمودند و بهمان نحو واقع میشد و انواع معجزات از ایشان بظهور می آمد و در این غیبت صغری جماعت بسیار از غیر سفراء بخدمت آن حضرت رسیدند و مدت این غیبت تقریبا هفتاد و چهار سال بود و سفراء بسیار بودند اما

سفرای معروف که همیشه شیعیان ایشان را می شناختند و بایشان رجوع میکردند چهار نفر بودند اول ایشان عثمان بن سعید اسدی بود که حضرت امام علی النقی و حضرت امام حسن عسکری (ع) نص بر عدالت و امانت او فرموده بودند و بشیعیان گفته بودند که آنچه او میگوید حق است و از جانب ما میگوید و بعد از آنکه او برحمت خدا رفت ابو جعفر محمد بن عثمان قائم مقام او گردید بنص امام حسن عسکری و بنص پدرش از جانب حضرت صاحب و حضرت صاحب علیه السّلام بعد از وفات عثمان بمحمد نامه ای نوشت که إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ تسلیم میکنیم امر خدا را و راضی شده ایم بقضای او و پدر تو با سعادت زندگانی کرد و مرد حمیده و پسندیده پس خدا رحمت کند او را و ملحق گرداند او را باولیاء و موالی او زیرا که پیوسته اهتمام کننده بود در امر ایشان و سعی کننده بود در آنچه موجب قرب او بود بسوی خدا و بسوی ائمه هدی حقتعالی روی او را منور گرداند و لغزشهای او را بیامرزد و حقتعالی ثواب تو را عظیم گرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و مصیبت او بتو و بما هر دو رسیده است و مفارقت او تو را و ما را نیز بوحشت افکنده است پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او بآخرت و از جمله کمال سعادت او آنست که حقتعالی او را فرزندی مثل تو روزی کرده است که جانشین او باشد بعد از او و قائم مقام او باشد بامر او و ترحم کند بر او

میگویم که الحمـد للّه که نفوس راضـی اند بمکان تو و آنچه خدا در تو و نزد تو مقرر گردانیده است و خدا تو را یاری کند و تقویت کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد و چندین توقیع وقیع از ناحیه مقدسه مشتمل بر سفارت او برای شـیعیان بیرون آمد و اجماع شـیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شد و پیوسته در امور باو رجوع میکردند و معجزات از او ظاهر میشد و کتابها در فقه تصـنیف کرد مشتمل بر آنچه از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام و از پدر خود شنیده بود و ابن بابویه از او روایت کرده است که

حق الیقین، ص: ۳۰۰

گفت بخـدا سوگنـد که حضـرت صـاحب الامر هر سال در موسم حـج در کعبه و مشاعر حاضـر میشود و مردم را میبینـد و می شناسـد و مردم او را می بیننـد و نمیشناسـند و از او پرسـیدند که تو صاحب این امر را دیده ای گفت بلی در این نزدیکی دیدم که به پرده های کعبه چسبیده بود در مسـتجار و می گفت خداوندا بمن انتقام بکش از دشمنان خود و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن احمد دلال قمی که گفت روزی بخدمت محمد بن عثمان رفتم که بر او سلام کنم دیدم تخته ای در پیش خود گذاشـته و نقاشـی را نشانیـده که آیـات قرآنی بر آن نقش میکنـد و اسـماء ائمه را بر حواشـی آن نقش مینماید گفتم ای سید من این تخته چیست گفت این را برای قبر خود میسازم که بر روی آن مرا دفن کنند

یا بر پشت من در قبر بگذارنـد که مرا بآن تکیه بدهنـد و قبر خود را کنـده ام و هر روز داخل قبر خود میشوم و یک جزو قرآن در آن میخوانم و بیرون می آیم چون فلاـن روز از فلاـن مـاه از فلان سال بشود من از دنیا رحلت خواهم کرد و با این تخته در آن قبر مـدفون خواهم شـد و چون از خـدمت او بیرون آمـدم آن روز مخصوص را نوشـتم و پیوسـته منتظر آن بود تـا آنکه در همان روز از همان ماه و سالی که گفته بود برحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون شد و این خبر را ام کلثوم دختر او و دیگران نیز بهمین طریق روایت کرده اند و روایت کرده اند که در سال سیصد و پنج برحمت ایزدی واصل شد و چون نزدیک وفات او شـد حضـرت صاحب الامر علیه السّـلام او را امر کرد که ابو القاسم حسـین بن روح را قائم مقام خود کنـد و جعفر بن محمـد بن مثیل نهایت اختصاص بمحمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضـرت را باو میفرمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را نـایب خود خواهـد کرد جعفر گفت من در وقت احتضـار محمـد ابن عثمـان بر بالین او نشسـته بودم و با او سـخن می گفتم و سؤالها میکردم و حسـین بن روح نزد پاهای او نشسـته بود پس محمد متوجه من شد و گفت حضرت بمن فرموده است که حسین را وصی خود کنم و او را نایب گردانم پس من برخاستم و دست حسین بن روح را گرفتم و او را بر جای

خود نشانیدم و خود رفتم و نزدیک پاهای او نشستم و بعد از آن جعفر در خدمت حسین میبود و به خدمات او قیام مینمود و جماعت بسیار از محدثین شیعه روایت کرده اند که چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد اکابر شیعه را طلبید و بهمه گفت که اگر مرگ مرا دریابد امر نیابت و سفارت با ابو القاسم حسین بن روح نوبلی است و از جانب حضرت صاحب مأمور شده ام که او را نایب کنم بعد از من در امور خود باو رجوع کنید پس جمیع شیعه باو رجوع میکردند و زیاده از بیست و یک سال او مشغول سفارت بود و مرجع جمیع شیعه بود و بنحوی تقیه میکرد که سنیان اکثر او را از خود میدانستند و نهایت محبت باو داشتند تا آنکه در ماه شعبان سال سیصد و

بیست و شش بریاض بهشت ارتحال نمود و بامر حضرت صاحب شیخ جلیل علی بن محمد سمری را وصی و قائم مقام خود گردانید و سفارت و نیابت باو تعلق گرفت و سه سال امر نیابت با او بود و در نیمه ماه شعبان سال سیصد و بیست و نه برحمت حق واصل شد و این سه سال بتأثیر نجوم بود که اکثر علماء و محدثین شیعه در این سال بعالم بقاء ارتحال نمودند و ابتداء غیبت کبری شد و آثار امامت ظاهرا منقطع گردید و ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و رئیس محدثین علی ابن بابویه در این سال بعالم بقاء ارتحال نمودند و احمد بن ابراهیم گفته است ما با مشایخ شیعه رفتیم بخدمت علی بن محمد

سمری چون حاضر شدیم او ابتدا گفت خدا رحمت کند علی بن الحسین بن بابویه قمی را که در این ساعت برحمت الهی واصل شد پس مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند بعد از آن به هفده روز یا هیجده روز خبر رسید که علی در همان روز و در همان ساعت برحمت خدا رفته بود و حسین پسر علی بن بابویه این خبر را بهمان نحو روایت کرده است و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از حسن بن احمد مکتب که گفت ما در بغداد بودیم در سالی که سمری برحمت الهی واصل شد چند روز قبل از فوتش بخدمت او رفتیم پس فرمانی از حضرت صاحب علیه السّلام بیرون آورد که مضمونش این بود بسم اللّه الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمری خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد پس جمع کن کارهای خود را و کسی را وصی و قائم مقام خود مگردان بعد از وفات خود که غیبت تامه واقع شد و بعد از این ظاهر نمیشوم از برای احدی مگر بعد از اذن حقتعالی و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت غیبت بطول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملو شود از ستم و جور و بعد از این بعضی از شیعیان دعوای مشاهده خواهند کرد هر که دعوی کند که مرا دیده است پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی او دروغ گو و افتراکننده است و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم حسن

گفت که ما همه نسخه این فرمان را نوشتیم و از نزد او بیرون آمدیم چون روز ششم شد بخدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم کسی باو گفت که وصی تو بعد از تو کی خواهد بود گفت خدا را امری و حکمتی هست که آن بعمل خواهد آمد یعنی غیبت کبری این را گفت و بعالم اعلی ارتحال نمود.

مؤلف گوید که جماعت بسیار از ثقات روایت کرده اند که در غیبت کبری آن حضرت را دیده اند و در آن وقت نشناخته اند پس ممکن است که در این حدیث مراد آن باشد که اگر دعوی کنند که در آن وقت دیده اند و شناخته اند دروغ میگویند و اگر با دعوای مشاهده دعوای نیابت و سفارت کنند دروغ میگویند و اما معجزاتی که بر دست و زبان سفرا جاری شده زیاده

حق الیقین، ص: ۳۰۲

از آنست که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و شیخ ابن بابویه گفته است که خبر داد مرا ابو علی بغدادی که من در بخارا بودم ابن جاوشیر ده شمش طلا بمن داد که در بغداد بحسین ابن روح بدهم در راه یک شمش گم شد من یک شمش بوزن آن خریدم و با آنها ضم کردم و بنزد حسین بردم چون آنها را گشودم از میان آنها اشاره کرد بآن شمشی که خریده بودم و گفت بردار آن شمشی را که عوض گم شده خریده ای زیرا که گم شده بما رسید و دست دراز کرد و شمش گمشده را بمن نمود و شناختم.

و ابو علی گفت من زنی را در بغداد دیدم که میپرسید وکیل حضرت صاحب الامر کیست

یکی از شیعیان او حسین بن روح را نشان داد آن زن آمد بنزد حسین و گفت بگو من چه چیز آورده ام تا تسلیم کنم حسین گفت آنچه آورده ای بینداز بمیان دجله تا بگویم که چه آورده ای پس آن زن رفت و آنچه آورده بود در دجله انداخت و برگشت بنزد حسین چون داخل شد حسین بخادم گفت حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد حسین گفت این حقه ایست که آورده بودی و در این دجله انداختی و در این حقه یک جفت دست برنجن طلا است و حلقه بزرگی که در آن دو دانه منصوبست و در آنست حلقه کوچک که دانه ای دارد و دو انگشتر که یکی نگینش عقیق است و دیگری فیروزج پس حقه را گشود و آنچه گفته بود در آن حقه بود چون زن آن حالت را مشاهده کرد بیهوش شد و جمع دیگر از سفراء بودند غیر این چهار نفر که بعضی از شیعیان بایشان رجوع میکردند مانند حکیمه خواتون عمه حضرت که سابقا مذکور شد و محمد بن جعفر اسدی و حاجزوشا و محمد بن ابراهیم بن مهزیار و قاسم بن العلاء که مدتها نابینا شده بود و هفت روز پیش از وفاتش باعجاز حضرت صاحب علیه السلام بینا شد و حضرت خبر وفات او را باو نوشت و گفت از برای او فرستاد در آذربایجان و جمع دیگر بودند که بعضی خود نادرا بخدمت آن حضرت میرسیدند و بعضی بتوسط سفرای اربعه نایب بودند و کلینی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی روایت کرده اند از زهری که گفت حضرت صاحب را طلب بسیار کردم و مال جزیلی صرف

کردم و باین سعادت فایز نگردیدم تا آنکه بخدمت محمد بن عثمان عمروی که از نواب آن حضرت بود رفتم و مدتی خدمت او کردم تا آن که روزی التماس کردم که مرا بخدمت آن حضرت برسان ابا کرد چون تضرع بسیار کردم گفت فردا اول روز بیا چون بنزد او رفتم دیدم که او می آید و جوان خوش رو و خوشبوئی همراه او است بهیئت تجار و متاعی در آستین خود دارد پس عمروی اشاره کرد بان جوان که این است آن که میخواهی من بخدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب فرمود بدر خانه ای رسید که معروف نبود و اعتنایی بآن

حق الیقین، ص: ۳۰۳

نداشتم خواست داخل خانه شود عمروی گفت اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید چون رفتم سؤال کنم گوش نداد و داخل خانه شد و فرمود ملعونست ملعونست کسی که تأخیر کند نماز مغرب را تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود و ملعونست ملعون است کسی که نماز بامداد را تأخیر کند تا ستاره ها برطرف شوند یعنی از برای طلب فضیلت تأخیر کند و قطب راوندی و کلینی و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مداین که گفت با رفیقی بحج رفتم در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردائی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را بصد و پنجاه دینار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر بر او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد و او را رد کردیم نزدیک آن جوان رفت و از او سؤال کرد جوان از

زمین چیزی برداشت و باو داد سائل او را دعای بسیار کرد جوان برخاست و از ما غایب شد نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه چیز بتو داد که این قدر او را دعا کردی بما نمود سنگریزه طلائی بود که مانند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود و برفیق خود گفتم که امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمیدانستیم زیرا که باعجاز او سنگریزه طلا شد پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم پرسیدم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد کی بود گفتند جوانی است علوی هر سال پیاده بحج می آید و قطب راوندی در ضرایح از حسن مسترق روایت کرده است که گفت روزی در مجلس حسن بن عبد اللّه بن احمد ناصر الدوله بودم و در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب علیه السّلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و من استهزاء میکردم باین سخنان در حال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را میگفتم گفت ای فرزند من نیز اعتقاد ترا داشتم در این باب تا اینکه حکومت قم را بمن دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند و هر حاکمی که میرفت او را میکشتند و اطاعت نمیکردند پس لشکری بمن دادند و بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم شکاری از پیش من بدر رفت از پی بی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا بنهری رسیدم در میان نهر روان شدم و هر

چند میرفتم وسعت نهر بیشتر میشد در این حال سواری پیدا شد و بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و بغیر چشمهایش در زیر آن نمینمود و دو موزه سرخ در پا داشت بمن گفت ای حسین و مرا امیر نگفت و بکنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد و گفت چرا عیب میکنی و سبک میشماری ناحیه ما را و چرا خمس مالت را باصحاب و نواب ما نمیدهی و من مرد صاحب وقار شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و ترسیدم و گفتم میکنم ای سید من آنچه فرمودی گفت هرگاه برسی بآن موضعی که متوجه آن گردیده ای و بآسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل

حق الیقین، ص: ۳۰۴

شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آن را بمستحق برسان گفتم شنیدم و اطاعت می کنم پس گفت برو با رشد و صلاح و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم بکجا رفت و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم ترس و رعب من زیاد شد و برگشتم بسوی عسکر خود و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون بشهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد اهل قم بسوی من بیرون آمدند و گفتند هر که مخالف ما بود در مذهب و بسوی ما می آمد ما با او محاربه می کردیم و چون تو از مائی و بسوی ما آمده ای میان ما و تو مخالفتی

نیست داخل شـهر شو و تـدبیر شـهر بهر نحو که خواهی بکن مدتی در قم ماندم و اموال زایده از آنچه توقع داشـتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسـد بردنـد و مـذمت من نزد خلیفه کردنـد تا آنکه مرا عزل کرد و برگشـتم بسوی بغـداد و اول بخانه خلیفه رفتم و بر او سـلام کردم و بخانه خود برگشـتم و مردم بدیـدن من می آمدنـد در این حال محمـد بن عثمـان عمروی آمـد و از همه مروم گـذشت و بر روی مسـند من نشـست و بر پشـتی من تکیه کرد من از این حرکت او بسـیار بخشم آمـدم می آمدنـد و میرفتنـد او نشسـته بود و حرکت نمیکرد و سـاعت بسـاعت خشم من بر او زیـاده میشـد چون مجلس منقضـی شد به نزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری هست بشنو گفتم بگو گفت صاحب اسب اشهب و نهر میگوید که ما وفا بوعده خود کردیم پس آن قصه بیادم آمد و لرزیدم و گفتم میشنوم و اطاعت میکنم و بجان منت میدارم پس برخاستم و دسـتش را گرفتم و بانـدرون بردم و در خزینه هـای خـود را گشودم و خمس همه را تسـلیم کردم و بعضـی از اموال را که من فراموش کرده بودم او بیاد من آورد و خمسـش را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب علیه السّلام شک نکردم پس حسن ناصـر الـدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود شـنیدم شک از دل من زایل شـد و یقین کردم امر آن حضـرت را و شیخ طوسی و دیگران

روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب علیه السّلام نوشت و بحسین بن روح داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که دعا کند از برای او که خدا فرزندی باو عطا کند حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند ذکور نیکوکار کرامت خواهد کرد پس در آن زودی از کنیزی حقتعالی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها کتاب من لا یحضره الفقیه است و از حسین نسل بسیار از محدثین و فضلاء بهم رسید و محمد فخر میکرد که من بدعای حضرت قائم علیه السّلام بهم رسیده ام و استادان او را تحسین میکردند و میگفتند سزاوار است کسی که بدعای

حق الیقین، ص: ۳۰۵

حضرت صاحب بهم رسیده باشد چنین باشد و شیخ صدوق محمد بن بابویه بسند صحیح از احمد بن اسحاق روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام و میخواستم از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود حضرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که ای احمد خدای عز و جل از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال زمین را خالی از حجت نگردانیده و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجت خدا باشد بر خلق و ببرکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و بسبب او باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را برویاند گفتم یا بن رسول اللّه پس کی امام و خلیفه

خواهـد بود بعـد از تو حضـرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشـش بود مانند ماه شب چهارده و سـه چهارساله مینمود و گفت ای احمد این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجت های او این را بتو نمینمودم این فرزنـد نـام و کنیت او موافق نـام و کنیت حضـرت رسول است و زمین را پر از عـدالت خواهـد کرد بعـد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد ای احمد مثل او در این امت مثل خضر و مثل ذو القرنین است بخدا سوگند که غایب خواهد شـد غایب شـدنی که نجات نیابـد از غیبت او از هلاک شـدن و گمراه گردیـدن مگر کسـی که خـدا او را ثابت بـدارد بر قول بامامت او و توفیق دهـد خـدا او را که دعا کنـد برای تعجیل فرج او گفتم آیا معجزه و علامتی ظاهر میتوانـد شـد که خاطر من مطمئن گردد پس آن کودک بسخن آمد و بلغت فصیح عربی گفت منم بقیه خدا در زمین و انتقام کشنده از دشمنان او و بعد از دیـدن دیگر طلب خبر مکن احمـد گفت که شاد و خوش حال از خدمت آن حضـرت بیرون آمدم و روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم یا بن رسول اللّه عظیم شد سرور من بآنچه انعام کردی بر من بیان کن که سنت خضر و ذو القرنین که در آن حجت خواهـد بـود چیست حضـرت فرمـود که آن سـنت طول غیبت است ای احمـد گفتم یـا بن رسول اللّه غیبت او بطول خواهد انجامید

فرمود بلى بحق پروردگار من آن قدر بطول خواهد انجامید که بر گردند از دين اكثر آنها كه قائل بامامت او باشند و باقى نماند بر دين حق مگر كسى كه حقتعالى عهد و ولايت ما را در روز ميثاق از او گرفته باشد و در دل او بقلم صنع ايمان را نوشته باشد و او را مؤيد بروح ايمان گردانيده باشد اى احمد اين از امور غريبه خداست و رازى است از رازهاى پنهان او و غيبى است از غيبهاى او پس بگير آنچه بتو عطا كردم و پنهان دار و از جمله شكركنندگان باش تا روز قيامت در عليين رفيق ما باشى و ايضا از يعقوب منقوس روايت كرده است كه گفت روزى بخدمت حضرت عسكرى عليه السّلام رفتم بر روى تختگاهى نشسته بودند و از جانب راست آن حجره اى بود كه پرده اى بر درگاه آن آويخته بود گفتم اى سيد من كيست

صاحب امر امامت بعد از تو فرمود پرده را بردار چون برداشتم كودكى بيرون آمد كه قامتش پنج شبر بود و تقريبا ميبايست هشت ساله باشد با جبين گشاده- و ديده هاى درخشان و روى سفيد و دستهاى قوى و زانوهاى پيچيده و بر خدر است رويش خالى بود و كاكلى بر سر داشت آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت فرمود اين است امام شما پس آن كودك برخاست حضرت فرمود اى فرزند گرامى برو تا وقت معلوم كه براى ظهور تو مقرر شده است پس باو نظر ميكردم تا داخل حجره شد پس حضرت فرمود اى يعقوب نظر كن كى در اين حجره است داخل شدم و

گردیدم هیچ کس را در حجره ندیدم.

و ایضا بسند صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان عمر وی روایت کرده است که همه گفتند که حضرت عسکری علیه السّلام پسر خود حضرت صاحب را بما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت اینست امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما اطاعت او بکنید و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از این روز او را نخواهید دید پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری ع از دنیا مفارقت نمود و ایضا روایت کرده است از محمد بن صالح قنبری که چون جعفر کذاب منازعه کرد در باب میراث برادر خود امام حسن علیه السّلام حضرت صاحب علیه السّلام از کنار خانه ظاهر شد و گفت ای جعفر چرا متعرض حقوق من میشوی جعفر متحیر و ساکت شد پس حضرت غایب گردید بعد از آن جعفر تجسس بسیار کرد اثری نیافت تا آنکه جده مادر امام حسن برحمت خدا واصل شد و وصیت کرده بود که او را در آن خانه دفن کنند جعفر آمد و مانع شد و گفت خانه من است در اینجا دفن مکنید حضرت ظاهر شد و فرمود ای جعفر این خانه تو نیست و غایب شد و دیگر او را ندیدند و شیخ طوسی از اسماعیل بن علی نوبختی روایت کرده است که ولادت حضرت صاحب در سامره واقع شد در سال دویست و پنجاه و شش و کنیت او ابو

القاسم بود و وصیت کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که اسم او اسم من است و کنیت او کنیت من است و لقب او مهدی است و او است حجت و منتظر و صاحب الزمان اسماعیل گفت من رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری در مرضی که از آن مرض بعالم قدس ارتحال نمود و نزد او نشستم و در آن حال عقید خادم را گفت که آب مصطکی از برای من بجوشان پس مادر حضرت صاحب (ع) قدح را آورد و بدست آن حضرت داد چون خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح بدندانهایش خورد پس قدح را از دست گذاشت و عقید را گفت داخل این خانه شو و کودکی که در سجده است بنزد من بیاور عقید گفت چون داخل خانه شدم دیدم که کودکی در سجده

حق الیقین، ص: ۳۰۷

است و انگشتهای سبابه را بسوی آسمان بلند کرده چون سلام کردم نماز را سبک کرد و سلام گفت و از نماز فارغ شد گفتم سید من شما را امر میکند که بنزد او بیائید پس مادر حضرت آمد و دستش را گرفت و بسوی حضرت آورد چون داخل شد بر پدر خود سلام کرد آن طفل بزرگوار رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده بود و دندانش گشاده بود و چون نظر حضرت بر او افتاد گریست و گفت ای سید اهل بیت خود آب را بمن ده که من بسوی پروردگار خود میروم آن طفل قدح آب مصطکی را برداشت و لبهای خود را بدعائی حرکت داد و آب را به پدر بزرگوار خود داد و چون

آب را بپاشامید فرمود که مرا برای نماز مهیا گردانید پس دستمالی در دامن حضرت انداخت و حضرت صاحب آن حضرت را وضو داد و سر و پای آن حضرت را مسح کرد پس بحضرت صاحب گفت ای فرزند گرامی توئی صاحب الزمان و توئی مهدی و تو حجت خدائی در زمین و تو فرزند منی و وصی منی و از من متولد شده ای و توئی م ح م د و پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و توئی خاتم امامان طاهره و پاکیزه و رسول خدا بشارت داد بتو امت را و نام و کنیت تو را بیان کرد و این عهدی است از پدر و پدران من که بمن رسیده است و در آن ساعت آن حضرت بریاض جنت انتقال نمود و محمد بن عثمان عمروی روایت کرده است که چون آقای ما حضرت صاحب متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام پدرم را طلبید و گفت که ده هزار رطل که قریب به هزار من باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کنند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری (ع) روایت کرده اند که چون حضرت قائم متولد شد بدو زانو نشست و انگشتان شهادت بسوی آسمان بلند کرد و عطسه کرد و گفت الحمد للّه رب العالمین و صلی اللّه علی محمد و آله پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر مرا رخصت سخن گفتن بدهد خدا شکی نخواهد بود و ایضا نسیم روایت کرده است که یک شب بعد از

ولادت آن حضرت بخدمت آن حضرت رفتم و عطسه کردم فرمود که یرحمک اللّه من بسیار خوش حال شدم پس فرمود میخواهی بشارت دهم ترا در عطسه گفتم بلی فرمود امان است از مرگ تا سه روز ابو علی خیزرانی از جاریه عسکری روایت کرده است که چون حضرت قائم متولد شد نوری دیدم که از آن حضرت ساطع گردید و اطراف آسمان را روشن کرد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و سایر بدن مبارک آن حضرت میمالیدند و پرواز میکردند بسوی آسمان چون این واقعه را بحضرت عسکری نقل کردیم حضرت خندید فرمود اینها ملائکه آسمانند فرود آمده اند که تبرک بجویند بآن حضرت و اینها یاوران او خواهند

بود در وقتی که خروج کند.

و دو شیخ بزرگوار و شیخ محمد بن بابویه قمی و شیخ طوسی در کتابهای غیبت بسند معتبر روایت کرده اند از بشیر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی علیه السّلام و همسایه ایشان بود در شهر سر من رأی گفت روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی علیه السّلام بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من اختیار میکنم ترا و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری بر ولایت ما ترا بر رازی پنهان مطلع

میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه ای پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر این نامه وزر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتی های اسیران بساحل رسند جمعی از کنیزان را در آن کشتیها خواهی دید و بعضی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن ببرده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده ای پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید و ای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و صفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی بآن شخص خواهد گفت که اگر بزی سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمیشوی و

بغیر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید چه تعجیل میکنی و باید البته مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگوار که این کنیز

حق الیقین، ص: ۳۰۹

را از برای او خریداری نمایم بشیر بن سلیمان گوید آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باین نفروشی خود را هلاك میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی (ع) بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شادان شد و با من آمد بحجره ای که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده ها میچسبانید و بر روی میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه ای را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت

بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامری عجیب بدان که جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امراء لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک در افتاده بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند دین مسیح بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلماء و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها

را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند و شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم

حق الیقین، ص: ۳۱۰

غضبناک بحرمسرا بازگشت و پرده های خجالت درآویخت پس چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسول با وصی و دامادش علی (ع) و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن مبارك آن حضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح اللّه آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السّلام فرزند آن کسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن

رحـم خـود را برحم آل محمـد شـمعون گفت کردم پس همگی بر آن منـبر برآمدنـد و حضـرت رسـول خطبه انشـاء فرمـود با حضـرت مسـیح مرا به امـام حسن (ع) عقـد بسـتند و فرزنـدان حضـرت رسالت با حواریان گواه شدنـد پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشـتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشـید فلـک امامت روز بروز در کانون سـینه ام مشـتعل میشـد و سـرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میـداد تا بحـدی که خوردن و آشامیـدن بر من حرام شـد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می گردید پس در شـهر ما طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال نمود و هیچ سود نمیـداد پس چون از علاـج درد من مـأیوس گردیـد روزی بمن گفت ای نور چشم آیـا در خاطرت هیـچ آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم.

گفتم ای جد من درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم اگر شـکنجه و آزار را از اسـیران مسـلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیـدوارم که حضـرت مسـیح و مادرش بمن عافیتی بخشد پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوش حال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب

دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه (ع) بدیدن من آمده و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت با آن حضرت میباشند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام

حق الیقین، ص: ۳۱۱

حسن عسکری علیه السّلام پس من بدامن مبارکش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السّلام بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آن حضرت فرمود فرزند من چگونه بدیدن تو بیاید و حال آنکه بخدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که خدا و مریم و مسیح از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بدیدن تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیده النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بزبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت میبردم چون شب آینده درآمد و بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی و اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آن زمان که حقتعالی ما و تو را بظاهر بیکدیگر

برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد امام حسن عسکری (ع) در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روان شو و از فلان راه برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشیر گفت این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیك میدانی گفت که بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان عربی بمن می آموخت اجیر نمود تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر گوید که چون او را بسر من رأی بردم و بخدمت حضرت امام علی النقی رسانیدم حضرت بکنیزك خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او را او گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند

رسول خدا چیزی را که تو میدانی از من پس حضرت فرمود که می خواهی ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو

اینکه ده هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف ابدی را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از کی بعمل خواهد آمد فرمود از آن کسی که حضرت رسالت پناه تو را برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد کی درآوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن علیه السّلام حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت که مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیاید پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این کنیزیست که می گفتم حکیمه خاتون او را در برگرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنت ها را باو بیاموز که او زن امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان است و مشایخ عظام ذوی الاحترام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شأن بسندهای معتبر روایت کرده اند از

حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی خدا از او فرزند بزرگواری بیرون می آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی رفتم و چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواست که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گردانید حکیمه خاتون گفت بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقاء غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرره زمان پدر بخدمت آن امام

حق الیقین، ص:

البشر می رسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا دراز کن تا کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود می نهم چون حضرت امام علیه السّلام این سخن را از من شنید گفت خدا تو را جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آن حضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی نزد خدا که حقتعالی باو زنده میگرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از کی بهم میرسید ای سید من آن فرزند و من در نرجس هیچ اثر حمل نمیابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم کرده فرمود چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی علیه السّلام و حال این فرزند نیز شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در

شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمیآییم بلکه از ران مادران فرود می آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود نمی بینم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت خبر از او میگرفتم او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاد میشد و در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب را ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی پدید آید از وعده ای که فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش رسیده است پس در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز دادند که سوره إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ را بر او بخوان پس از او پرسیدم چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده پس چون من شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم با من همراهی میکرد بر خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که خوردان

حق الیقین، ص: ۳۱۴

ما را بحکمت گویا میگرداند و ما

را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین پس چون سخن امام علیه السّلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده ای میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن علیه السّلام فریاد کنان حضرت فرمود که ای عمه برگرد او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله افتاده بسجده بزانوها و انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا اللّه و ان جدی رسول اللّه و ان ابی امیر المؤمنین ولی اللّه پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید و فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املاء الارض عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده ای وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد پس حضرت امام حسن علیه السّلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا در برگیر و بسوی من بیاور چون در بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه یافتم و بر زراع راستش نوشته بود که جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقاء ندارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را

بنزد پدر بزرگوارش بردم نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را در بر گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و بر دهان و هر دو گوشـش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر را بر سـر آن سرور مالید و گفت ای فرزند سـخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر علیه السّلام استعاذه فرمود و گفت بسم اللّه الرحمن الرحیم وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضـرت و آباء بزرگوار او نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گـذاریم بر جماعتی که ایشان را سـتمکاران در زمین ضـعیف گردانیـده انـد و بگردانیـم ایشـان را پیشوایـان دیـن و بگردانیـم ایشـان را وارثـان زمین و تمکین و استیلاء بخشـیم ایشـان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابو بکر و عمر و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه را حذر میکردند.

برگشتیم بترجمه حـدیث پس حضـرت صاحب صـلوات بر حضـرت رسالت پناه و حضـرت امیر و جمیع امامان فرسـتاد تا بپـدر بزرگوار خودش پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر

حق الیقین، ص: ۳۱۵

آن حضـرت پیـدا شدنـد و یکی از آن مرغـان را صـدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه بنزد ما بیاور مرغ آن حضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر

مرغان نیز از عقب او پرواز کردند امام حسن علیه السّلام فرمود که سپردم تو را بآن کسی که مادر موسی باو سپرد موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند مانند حضرت موسی که بمادرش برگردانیدند چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیم موسی را بمادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باو سپردید حضرت گفت که این روح القدس است که موکل است بائمه ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آن حضرت رفتم چون داخل خانه شدم دیدم که طفلی در میان راه میرود گفتم ای سید من این طفل دوساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یک ماهه ایشان مانند یک ساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که چهل روز یک مرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات کردم بصورت مردی کامل و او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که

مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عن قریب من از میان شما میروم بایـد که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر علیه السّلام را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سؤال نمایم مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرماید و محمد بن عبد اللّه مطهری روایت کرده است که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام رفتم بخدمت حکیمه خاتون و سؤال کردم از حجت و امام زمان و خبر دادم او را از حیرتی که مردم را عارض شده است گفت بنشین چون نشستم گفت ای محمد خدا زمین را خالی نمیگذارد از حجتی که یا ناطق است و علانیه دعوی امامت میکند یا خاموش است و تقیه میکند و بعد از امام حسن و امام حسین علیه السّلام امامت در دو برادر نمیباشد و این فضیلتی است که حقتعالی حسنین را بر سایر ائمه داده است و خدا فرزندان حسین

را زیادتی داد بر فرزندان حسن و ایشان را مخصوص گردانید بامامت چنانچه فرزندان هارون را زیادتی داد بر فرزندان موسی و مخصوص گردانید ایشان را به امامت و پیغمبری و وصایت هر چند موسی بهتر بود از هارون و حجت بود بر او و فرزندان هارون همیشه فضیلت دارند بر فرزندان موسی تا روز قیامت و ناچار است این

امت را از حیرتی که بشک افتند اهل بطلان و خالص گردند شیعیان کامل تا آنکه مردم را بر خدا حجتی نماند بعد از فرستادن پیغمبران و این حیرت بعد از وفات عسکری علیه السّلام خواهد بود گفتم ای خاتون من آیا از امام حسن عسکری علیه السّلام فرزندی مانده تبسم کرد و گفت هرگاه فرزند نمانده باشد پس کی حجت خدا خواهد بود بعد از او من گفتم ای سیده من مرا خبر ده که ولادت آن حضرت و غیبت او چگونه خواهد بود حکیمه خاتون قصه ولادت را بنحوی که در حدیث گذشته مذکور شد بیان فرمود و در روایات دیگر چنین وارد شده است که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السّلام مشتاق لقای آن حضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآن کس که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم شد رفتم گهواره ای دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بود بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز دادند که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آن حضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب علیه السّلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السّلام فرستاد و بسم اللّه گفت و آیه ای که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود که بخوان ای فرزند

از آنچه حقتعالى بر پيغمبران فرستاده است پس ابتدا كرد و صحف آدم را به زبان سريانى خواند و كتاب ادريس و كتاب نوح و كتاب هود و كتاب صالح و صحف ابراهيم و توريه موسى و زبور داود و انجيل عيسى و قرآن جدم محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم همه را خواند پس قصه هاى پيغمبران را ياد كرد پس حضرت امام حسن عسكرى عليه السّلام فرمود كه چون حقتعالى مهدى اين امت را بمن عطا فرمود دو ملك فرستاد كه او را بسرا پرده هاى عرش رحمانى بردند پس حقتعالى باو خطاب نمود كه مرحبا بتو اى بنده من كه ترا خلق كرده ام براى يارى دين خود و اظهار امر شريعت خود و توئى هدايت يافته بندگان من قسم بذات مقدس خود ميخورم كه باطاعت تو ثواب ميدهم و بنافرمانى تو عقاب ميكنم مردم را و بسبب شفاعت و هدايت تو بندگان را مى آمرزم و بمخالفت تو ايشان را عذاب ميكنم اى دو ملك برگردانيد او را بسوى پدرش و از جانب من او را سلام برسانيد و بگوئيد

حق اليقين، ص: ۳۱۷

كه او در پناه و حفظ و حمايت و هدايت من است و او را از شر دشمنان محافظت و حراست مينمائيم تا هنگامى كه او را ظاهر گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازد و دين حق براى من خالص باشد.

و بسيارى از شيعيان در حال حيات حضرت عسكرى عليه السّلام و بعد از وفات آن حضرت آن حضرت را ديده اند و معجزات از او مشاهده نموده اند از آن جمله شيخ جليل محمد بن

بـابویه قمی روایـت کرده است از ابـو الادیـان که گفت من خـدمت حضـرت امـام حسن عسـکری را میکردم و نـامه هـای آن حضرت را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقاء ارتحال فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند بمداین نوشـتند و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسـل دهنـد ابو الادیان گفت که ای سـید هرگاه این واقعه هایله روی دهـد امر امامت باکی است فرمود که هر که جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود که هر که بر من نماز کند او جانشـین من است گفتم دیگر بفرمـا فرمود که هر که بگویـد که در میان همیان چه چیز است او امام شـما است مهابت حضـرت مانع شـد مرا که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشـتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شـدم و صـدای نوحه و شـیون از منزل آن امام مطهر بلنـد شـده بود چون بـدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسـته است و شیعیان برگرد او درآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شـده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت پس پیش

رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادر تو را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند و چون خواست تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن حضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السّلام دفن کرد و متوجه من گردید و فرمود

حق الیقین، ص: ۳۱۸

که ای بصری بده جواب نامه ها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آنها که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس حاجز وشاء بجعفر گفت برای آنکه بر او حجت تمام کند که او امام نیست که کی بود این طفل جعفر گفت و اللّه هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن و چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با

کی است مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه ای و مالی هست بگو که نامه ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب علیه السّلام و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی است و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت آن نامه ها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است این نامه ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد حضرت امام حسن علیه السّلام همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتمد که خلیفه بنا حق آن زمان بود این وقایع را نقل کرد و او خدمت کاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده و او انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت من حملی دارم از آن حضرت باین سبب او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود او را بکشند بناگاه عبد اللّه بن یحیی وزیر خلیفه مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند کنیزک از خانه قاضی بخانه خود بازگشت و شیخ طوسی بروایت دیگر از رشیق روایت کرده است که معتضد خلیفه فرستاد و مرا با دو نفر دیگر طلب نمود امر کرد که

هر يک دو اسب برداريم و يكى را سوار شويم و ديگرى را بجنيبت بكشيم و سبكبار بتعجيل برويم بسامره و خانه حضرت امام حسن عليه السّلام را بما نشان داد و گفت بدر خانه ميرسيد غلام سياهى بر آن در نشسته است پس داخل خانه شويد و هر كه را در آن خانه بيابيد سرش را براى من بياوريد چون بخانه حضرت رسيديم در دهليز خانه غلام سياهى نشسته بود و بند زير جامه در دست داشت و ميبافت پرسيدم كه كى در اين خانه هست گفت صاحبش و هيچ گونه ملتفت نشد بجانب ما و از ما پروا نكرد چون داخل خانه شديم خانه بسيار پاكيزه ديديم و در مقابل پرده مشاهده كرديم كه هرگز از آن بهتر نديده بوديم كه گويا الحال از دست كارگر بدر آمده است و در خانه هيچ كس نبود چون پرده را برداشتيم حجره بزرگى بنظر آمد كه گويا درياى آبى در ميان آن حجره

حق اليقين، ص: ٣١٩

ايستاده و در منتهاى حجره حصيرى بر روى آب گسترده است و بر بالاى آن حصير مردى ايستاده است نيكوترين مردم بحسب هيئت و مشغول نماز است و هيچ گونه بجانب ما التفات ننمود احمد بن عبد اللّه پا در حجره گذاشت كه داخل شود در ميان آب غرق شد و اضطراب بسيار كرد تا من دست دراز كردم و او را بيرون آوردم و بيهوش شد و بعد از ساعتى بهوش آمد پس رفيق ديگر اراده كرد كه داخل شود و حال او بدين منوال گذشت پس من متحير ماندم و زبان بعذر خواهى گشودم و گفتم معذرت ميطلبم از

خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا که ندانستم که نزد کی می آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه میکنم بسوی خدا از این کردار پس به هیچ وجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود ما را هیبتی عظیم در دل بهم رسید و برگشتیم و معتضد انتظار ما می کشید و بدربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را بنزد او برند پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را بر او نقل کردیم پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید گفتیم نه پس سوگندهای عظیم یاد نمود که اگر بشنوم یک کلمه از این واقعه را بدیگری نقل کرده اید هرآینه همه را گردن بزنم و ما این حکایت را نتوانستیم نقل بکنیم مگر بعد از مردن او.

و محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که سیماء غلام خلیفه بسر من رأی آمد و در خانه امام حسن عسکری را شکست بعد از فوت آن حضرت پس حضرت صاحب الامر از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست داشت و بسیماء گفت که چه میکنی در خانه من سیماء بر خود بلرزید و گفت که جعفر کذاب میگفت که از پدرت فرزندی نمانده است اگر خانه از تست ما برمی گردیم پس از خانه بیرون آمدیم علی بن قیس راوی حدیث میگوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد آیا راست است گفت کی تو

را خبر داد گفتم یکی از لشکریان خلیفه گفت هیچ خبر در عالم مخفی نمیمانـد و شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بود سعد بن عبد اللّه را که از ثقات اصحاب است با خود برد بخدمت آن حضرت که از او مسئله ای چند میخواست که سؤال کند سعد بن عبد اللّه گفت که چون بدر دولت سرای آن حضرت رسیدیم احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شیعیان مهر زده بخدمت حضرت فرستاده بودند چون بسعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری

حق الیقین، ص: ۳۲۰

در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود و نزد آن حضرت گوئی از طلا بود بشکل انار که بنگینهای زیبا و جواهر گرانبها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره بهدیه برای آن حضرت فرستاده بود و بر دست آن حضرت نامه ای بود و کتابت میفرمود و چون آن طفل مانع می شد آن گوی را می انداخت که آن طفل از پی بی آن میرفت و خود کتابت میفرمود چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضرت گذاشت حضرت بآن طفل گفت که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تست بگشا و متصرف شو آن طفل یعنی حضرت صاحب علیه السّلام گفت ای مولای من آیا جایز است که من دست طاهر خود

را دراز کنم بسوی مالهای حرام پس حضرت عسکری فرمود که ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیانست تا حضرت صاحب حلال و حرام را از یکدیگر جدا کند پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود این از فلانست که در فلان محله قم نشسته است و شصت و دو اشرفی در این کیسه هست چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر میراث باو رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است حضرت امام حسن (ع) فرمود که راست گفتی ای فرزند بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند فرمود که در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که بتاریخ فلان زده اند و تاریخش فلان نقش است و نصف نقشش محو شده است و یک دینار مقراض شده ناقصی هست که یک دانک و نیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش این است که صاحبش در فلان سال در فلان ماه او را نزد جولائی که از همسایگانش بود مقدار یکمن و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت و دزد آن را ربود و آن مرد چون گفت که آن را دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود بهمان وزن داد که او را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است چو کیسه را احمد گشود و دو دینار بهمان علامت ها که

حضرت صاحب الامر فرموده بود پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم نمود پس صره دیگر بیرون آورد حضرت صاحب فرمود که این مال فلان است که در فلان محله قم میباشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمی کنیم پرسید که چرا فرمود این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بوده و حصه خود را زیاده کیل کرد و گرفت و مال آنها در این میان است حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود که راست گفتی ای فرزند پس به احمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت کن که بصاحبانش برسانند که ما نمیخواهیم و اینها حرام است تا آنکه همه را باین نحو تمیز فرمود و چون سعد بن عبد اللّه خواست که مسائل خود را بپرسد

حق اليقين، ص: ۳۲۱

حضرت عسکری فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه میخواهی و اشاره بحضرت صاحب کرد پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جواب های شافی شنید و بعضی از سؤالهائی که از خاطرش محو شده بود حضرت از باب اعجاز بیادش آورد و جواب فرمود و حدیث طولانی است و در سایر کتب ایراد نموده ام.

و کلینی و ابن بابویه و دیگران روایت نموده اند بسندهای معتبر از غانم هندی که گفت من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملك بر کرسیها می نشستیم و همه توریه و انجیل و زبور داود و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم میکردیم میان مردم و ایشان را دانا میگردانیدیم در دین

خود و فتوی میدادیم ایشان را بحلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع بما می کردند پادشاه و غیر او روزی نام حضرت رسول را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتاب ها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم پس رأی همه بر این قرار گرفت که بیرون آیم و از برای ایشان احوال آن حضرت را تجسس نمایم پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم تا به نزدیک کابل رسیدم جماعتی از ترکان برخوردند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند حاکم کابل چون از احوال من مطلع شد مرا بشهر بلخ فرستاد و در آن وقت داود بن عباس والی بلخ بود و چون خبر من باو رسید که از برای طلب دین حق از هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقهاء و متکلمین کرده ام مرا بمجلس طلبید و فقهاء و علماء را جمع کرد که با من گفتگو کنند گفتم من از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام او و صفات او را در کتب خود خوانده ام گفتند نام او چیست گفتم محمد گفتند آن پیغمبر ماست که تو او را طلب مینمائی من شرایع دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم بیان کردند به ایشان گفتم میدانم که محمد پیغمبر است اما نمیدانم که آنکه شما میگوئید اینست که من او را طلب میکنم یا نه

بگوئید او در کجا میباشد تا بروم بنزد او و سؤال کنم از او از علامتها و دلالتها که نزد من هست و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب میکنم ایمان بیاورم باو گفتند از دنیا رفته است گفتم وصی و خلیفه او کیست گفتند ابو بکر گفتم نامش را بگوئید این کنیت اوست گفتند عبد اللّه پسر عثمانست و نسب او را بقریش ذکر کردند گفتم نسب پیغمبر خود را بیان کنید گفتند او هم قرشی است گفتم این آن پیغمبری نیست که من او را طلب میکنم آنکه من طلب او میکنم خلیفه او برادر اوست در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او است و پدر فرزندان

حق الیقین، ص: ۳۲۲

اوست و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین بغیر از فرزندان این مردی که خلیفه او است چون فقهای ایشان این سخنان را شنیدند برجستند و گفتند ای امیر این مرد از شرک بدر آمده است و داخل کفر شده است و خونش حلال است من گفتم ای قوم من دینی دارم و بدین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمیکنم من تا دینی قوی تر از آنکه دارم بیابم من صفات آن پیغمبر را خوانده ام در کتابهائی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است و من از بلاد هند بیرون آمده ام و دست برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از برای طلب او چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود با آنچه من در کتب الهی خوانده ام دست از من بردارید پس والی بلخ فرستاد

و حسـین بن السـکیت را که از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بود طلبید و گفت با این مرد هندی مباحثه کن حسـین گفت اصـلحک اللّه نزد تو از علماء و فقها هستند و ایشان ابصر و اعلمند بمناظره او والی گفت چنانچه من میگویم با او مناظره کن و او را بخلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطر نشان او کن پس حسین مرا بخلوت برد و بعد از آنکه احوال خود را بـاو گفتم و بر مطلب من مطلع گردیـد گفت آن پیغمبری که طلب میکنی همـانست که ایشان گفته انـد اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پیغمبر محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پسـر عبد اللّه پسـر عبد المطلب است و وصـی او علی پسر ابو طالب پسر عبـد المطلب است و او شوهر فاطمه دختر محمـد است و پـدر حسن و حسـین است که دخترزاده محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم انـد غـانم گفت من گفتم همین است آنکه من میخواسـتم و طلب میکردم پس رفتم بخـانه داود والی بلـخ و گفتم ای امیر یافتم آنچه طلب میکردم و انا اشـهد ان لا اله الا اللّه و ان محمـدا رسول اللّه پس والی نیکی و احسان بمن بسـیار نمود و حسـن گفت که تفقـد احوال او بکن و از او بـاخبر بـاش پس من رفتم بخـانه او و بـا او انس گرفتم و مسـائلی را که بـآن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض از او اخذ کردم و من بحسین گفتم ما در کتب خوانده ایم که محمد

خاتم پیغمبرانست و پیغمبری بعـد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصـی و وارث و خلیفه اوست و پیوسـته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان تا منقضـی شود دنیا پس کیست وصـی وصی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت امام حسن و بعد از او امام حسـین دو پسـر محمد و همه را شمرد تا حضرت صاحب الامر (ع) و بیان کرد آنچه حادث شد از غایب شدن آن حضـرت پس همت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آن حضـرت بکنم شاید بخدمت او توانم رسـید راوی گفت پس غانم آمد بقم و با اصـحاب ما صـحبت داشت در سال دویست و شصت و چهار و با اصحاب ما رفت بسوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق غانم گفت خوشم

نیامـد از بعضـی از اخلاق آن رفیق از او جدا شدم و از بغداد بیرون رفتم تا داخل سامره شدم و رفتم بمسـجد بنی عباس تا وارد قریه عباسیه شدم و نماز کردم و متفکر بودم در امری که در طلب آن سعی می کنم ناگاه مردی بنزد من آمد و گفت تو فلانی و مرا بنامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود گفتم بلی گفت اجابت کن مولای خود را که ترا میطلبد من با او روانه شـدم و مرا از راههـای غیر مـأنوس برد تا داخل خانه و بسـتانی شـدم دیـدم مولای من نشسـته است و بلغت هنـدی گفت خوش آمدی

ای فلان چه حال داری و چگونه گـذاشتی فلان و فلان را تا آن که مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودنـد نام برد و احوال هر یک را پرسـید و آنچه بر من گذشـته بود همه را خبر داد و جمیع این سـخنان را بکلام هنـدی میفرمود و گفت میخواهی به حج بروی با اهل قم گفتم بلی ای سید من فرمود در این سال مرو با ایشان برگرد و در سال آینده برو پس به سوی من انداخت صره زردی که نزد او گذاشـته بود و فرمود این را خرجی خود کن و در بغـداد بخانه فلان شـخص برو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان.

راوی گفت بعـد از آن غانم برگشت و بحـج نرفت بعـد از آن قاصـدها آمدنـد و خبر آوردنـد که حاجیان در آن سال از عقبه برگشـتند و معلوم شد که حضـرت او را برای این منع فرمودند از رفتن بسوی حج در این سال پس بجانب خراسان رفت و سال دیگر بحج رفت و بخراسان برگشت و هدیه ای برای ما از خراسان فرستاد و مدتی در خراسان ماند تا آنکه برحمت خدا واصل گردیـد و قطـب راونـدی از جعفر بـن محمـد بن قولـویه اسـتاد شـیخ مفیـد روایت کرده است که چـون قرامطه یعنی اسـماعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را بکوفه آورده در مسـجد کوفه نصب کرده بودند در سال سـیصد و سی و هفت که اوایـل غیبت کبری بود بود خواسـتند که حجر را بکعبه برگرداننـد و در جـای خود نصب کننـد من باميـد ملاقات حضـرت صاحب الامر علیه السّلام در آن

سال اراده حج کردم زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی بغیر معصوم و امام زمان نصب نمیکند چنانچه قبل از بعثت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که سیلاب کعبه را خراب کرد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن را نصب کرد و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبد اللّه بن زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آن را بجای خود گذاشت و قرار گرفت لهذا در آن سال متوجه حج شدم چون ببغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم بحج رفت پس نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را

حق الیقین، ص: ۳۲۴

ابن هشام میگفتند و عریضه بخدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که مدت عمر من چند سال خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه و ابن هشام را گفتم مقصود من آنست که این رقعه را بدهی بدست کسی که حجر را بجای خود میگذارد و جوابش را بگیری و ترا از برای همین کار میفرستم ابن هشام گفت که چون داخل مکه مشرفه شدم مبلغی بخدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که در دست توانم دید که کی حجر را بجای خود میگذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود چون خواستند که حجر را بجای خود بگذارند خدمه مرا

در میان گرفتند و حمایت مینمودند و من نظر میکردم هر که حجر را میگذاشت حرکت میکرد و قرار نمیگرفت تا آنکه جوان خوش روی خوش بوی خوش موی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و بجای خود نصب کرد درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شد و از مسجد بیرون رفت و من از عقب او بسرعت روانه شدم و مردم را میشکافتم و از جانب راست و چپ دور میکردم و میدویدم و مردم گمان کردند که دیوانه شده ام و چشم را از او برنمی داشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا آنکه از میان مردم بیرون رفت و در نهایت آهستگی و اطمینان میرفت و من هر چه میدویدم باو نمیرسیدم و چون بجائی رسیدم که بغیر از من و او کسی نبود ایستاد و بسوی من ملتفت شد و فرمود بمن ده آنچه با خودداری رقعه را بدستش دادم نگشود و فرمود باو بگو بر تو خوفی نیست در این علت و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد بحدی که حرکت نتوانستم کرد چون این خبر به این قولویه رسید یقین او زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت در آن سال اندک آزاری بهم رسانید وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این

امور میکرد و مردم باو گفتند آزار بسیار نداری این قدر تعجیل و اضطراب چرا میکنی گفت این همان سالست که مولای من مرا وعده داده است پس در همان مرض بمنازل رفیعه بهشت انتقال نمود الحقه اللّه بموالیه الاطهار فی دار القرار.

و سید علی بن طاوس رضی اللّه عنه نقل کرده است که من در سامره بودم در سحر شب سیزدهم ماه ذی القعده الحرام سال ششصد و سی و هفت صدای حضرت را شنیدم که از برای شیعیان زنده و مرده دعا میکرد و از آن جمله میفرمود که زنده گردان یا باقی بدار ایشان را در عزت ما و پادشاهی ما و ملک ما و دولت ما و شیخ ابن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس که گفت من وارد

شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم بغیر یک محله که ایشان را بنی راشد میگفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد اعلای ما که همه ما باو منسوبیم بحج رفته بود گفت در وقت مراجعت پیاده می آمدم چند منزل که آمدم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم چون بخواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود بتوکل روانه شدم اندک راهی که رفتم رسیدم بصحرای سبز خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل آن بستان شدم

قصـر عالی بنظر من آمد بجانب قصـر روانه شدم چون بدر قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند سلام کردم جواب نیکو گفتند و گفتند بنشـین که خدا خیر عظیمی نسبت بتو خواسته است که ترا باین موضع آورده پس یکی از آن خادمها داخل آن قصـر شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت برخیز و داخل شو چون داخل شدم قصری دیدم که هرگز بآن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده ای بر در خانه آویخته بود پرده را برداشت و گفت داخل شو چون داخل گردیدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسـته است و شمشـیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیکست که سر شمشیر مماس سر او شود آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد پس سـلام کردم با نهایت ملاطفت و خوش زبانی جواب فرمود و گفت میـدانی من کیسـتم گفتم نه و اللّه گفت منم قائم آل محمد و منم آنکه در آخر زمان باین شمشـیر خروج خواهم کرد و اشاره بآن شمشـیر کرد و زمین را پر از راستی و عـدل و داد خواهم کرد بعـد از آنکه پر از ظلم و جور شـده باشـد پس برو در افتادم و رو را بر زمین مالیدم گفت چنین مکن و سـر بردار تو فلان مردی از اهل مدینه و از بلاد جبل که او را همدان میگویند گفتم بلی راست گفـتی ای آقـای من و مولـای من پس گفت میخواهی بردن بسوی اهـل خود گفتم بلی ای سـید من میخواهم بسوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را

باین سعادت که مرا روزی شده پس اشاره فرمود بسوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسه زری بمن داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد و اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد گفت میدانی و میشناسی این شیر را گفتم نزدیک شهر ما شهری هست که آن را اسدآباد میگویند گفت همانست برو بار شد و صلاح این را گفت و ناپیدا شد من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را بآن سعادتها که حقتعالی برای من میسر کرد و ما همیشه در خیر و

نعمتیم تا آن اشرفی ها در میان ما هست.

و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران بسندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت بیست حج کردم بقصد آنکه شاید بخدمت صاحب الامر علیه السّلام برسم و میسر نشد شبی در میان رختخواب خود خوابیده بودم صدائی شنیدم که کسی گفت ای فرزند مهزیار امسال بیا بحج که بخدمت امام زمان خود خواهی رسید پس بیدار شدم فرحناک و خوش حال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم و رفیق چند بهم رسانیدم و متوجه راه شدم چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم و اثری و خبری از آن حضرت نیافتم پس با ایشان روانه شدم و چون داخل مدینه طیبه شدم تجسس

بسیاری نمودم و خبری بمن نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار میکشیدم که دور مکه معظمه خلوت شود و مشغول طواف شوم و بتضرع و ابتهال از بخشنده بی زوال سؤال کنم که مرا بکعبه مقصود خویش راه نمائی کند چون خلوت شد مشغول طواف شدم ناگاه جوان با ملاحت خوش روئی و خوش بوئی را در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود یکی را بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده چون نزدیک او رسیدم بجانب من التفات نمود و فرمود از کدام شهری گفتم از اهواز گفت ابن الخضیب را میشناسی گفتم او برحمت الهی واصل شد گفت خدا او را رحمت کند در روزها روزه میداشت و شبها بعبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار مینمود و از شیعیان و موالیان ما بود گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم من آنم گفت خوش آمدی ای ابو الحسن و گفت چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بود گفتم با منست گفت بیرون آور بسوی من پس بیرون آوردم انگشتر نیکوئی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند و بروایت دیگر یا اللّه یا محمد یا علی نقش آن بود چون نظرش بر آن افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد گفت خدا رحمت کند تو را ای ابو محمد بتحقیق که تو امام عادل بودی و

فرزنـد امامان بودی و پـدر امام بودی حقتعالی ترا در فردوس اعلا با پدران خود ساکن گرداند پس گفت بعد از حج چه اراده داری گفتم فرزند امام حسن عسـکری ع را طلب میکنم گفت بمطلب خود رسـیده ای او مرا بسوی تو فرسـتاده است برو بسوی منزل خود و مهیـای سـفر شود و مخفی دار و چون ثلث شب بگـذرد بیـا به سوی شـعب بنی عـامر که بمطلب خود میرسـی ابن مهزیار گفت بخانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث

حق الیقین، ص: ۳۲۷

شب گـذشت پس سوار شـدم و بسوی شـعب روانه شـدم چون بشـعب رسـیدم آن جوان را در آنجا دیـدم چون مرا دید گفت خوش آمدی و خوشا حال تو که تو را رخصت ملازمت دادند پس همراه او روانه شدم تا از منی و عرفات گذشت چون بپائین عقبه طایف رسیدیم گفت ای ابو الحسن پیاده شو و تهیه نماز بگیر پس با او نافله شب را بجا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبـح را مختصـر اداء کرده و سـلام گفت و بعـد از نماز بسـجده رفت و رو بخاک مالیـد و سوار شـد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتیم گفت نظر کن بالاـی تـل ریـگ چیزی میبینی چون نظر کردم خیمه از مو دیـدم نور آن تمام آسـمان و آن وادی را روشن کرده بود گفت منتهای آرزوها در آنجا است دیده ات روشن باد چون از عقبه بیرون رفتیم گفت از مرکب بزیر آی که در اینجا هر صعبی دلیل میشود چون از مرکب بزیر آمدیم گفت دست از مهار شتر بردار و آن را

رهـا کن گفتم ناقه را بکی بگـذارم گفت این حرمی است که داخل آن نمیشود مگر ولی خـدا و بیرون نمیرود از آن مگر ولی خـدا پس در خـدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسـیدم گفت اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم بعـد از اندک زمانی بیرون آمـد و گفت خوشا حال تو ترا رخصت دادند چون داخل خیمه شدم دیدم آن حضـرت روی نمدی نشسـته و نطع سرخی بروی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه داده است سلام کردم بهتر از سلام من جواب فرمودند روئی مشاهده کردم ماننـد مـاه شب چهـارده از طیش و سـفاهت مبرانه بسـیار بلنـد و نه کوتـاه انـدکی بطول مایل گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشـیده بیکدیگر پیوسـته و چشمهای سیاه گشاده و بینی کشیده و گونه های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و جمال و بر گونه راسـتش خالی بود ماننـد فتات مشـکی که بر صـفحه نقره افتاده باشد و موی عنبربوی سـیاهی بر سـرش بود نزدیک بنرمه گوش آویخته و از پیشـانی نورانیش نور ساطع بود ماننـد سـتاره درخشان با نهایت سـکینه و وقار و حیا و حسن لقاء پس احوال شیعیان را یک یک از من پرسـیدند عرض کردم که ایشان در دولت بنی العباس در نهایت مشـقت و مذلت و خواری زندگانی میکننـد فرمود روزی خواهـد بود که شـما مالک ایشان باشـید و ایشان در دست شـما ذلیل باشـند پس فرمود پـدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جائی که پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید

اهل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حقتعالی رخصت فرماید که ظاهر شوم و پدرم با من گفت ای فرزند حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمیگذارد از حجتی و امامی که مردم پیروی او نمایند و حجت حقتعالی باو بر خلق تمام باشد ای فرزند گرامی تو آنی که خدا مهیا کرده است ترا برای نشر حق و

حق الیقین، ص: ۳۲۸

بر انداختن باطل و اعدای دین و اطفای نایره مضلین پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد بود ترا از تنهائی و بدان که دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهد بود بسوی تو مانند مرغان که بسوی آشیان خود پرواز کنند و ایشان گروهی چندند که بظاهر در دست مخالفان ذلیل اند و نزد حقتعالی گرامی و عزیزند و اهل قناعت اند و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان مینمایند و مجاهده بحجت با اعدای دین میکنند و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است بآن که صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین میکشند تا آنکه در دار قرار بعزت ابدی فایز گردند ای فرزند صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه حقتعالی اسباب دولت ترا میسر گرداند و علمهای زرد و رایات سفید در ما بین حطیم و زمزم بر سر تو بجولان درآید و فوج فوج از اهل اخلاص و مضافات نزدیک حجر الاسود بسوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجر الاسود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و

دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد از برای قبول دین و مسلط باشد در دفع فتنه های مضلین و در آن وقت حدائق ملت و دین ببار آید و صبح حق درخشان گردد و حقتعالی بتو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و بهجت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان رمیده شرایع دین مبین بآشیان های خود برگرداند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سر سبز و شاداب گرداند پس حضرت فرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار ننمائی مگر بجمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند ابن مهزیار گفت چند روز در خدمت آن حضرت مانده و مسائل مشکله خود را از آن جناب سؤال نمودم آنگاه مرا مرخص نمود که باهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم بهدیه بخدمت آن حضرت بردم و التماس بسیار کردم که قبول فرماید تبسم فرمود و فرمود استعانت بجو در این مال در برگشتن بسوی وطن خود که راه درازی در پیش داری و دعای بسیار در حق من فرمود و برگشتم و حکایت و اخبار در این باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد. و ابن بابویه از محمد بن أبی عبد اللّه کوفی روایت کرده است که او احصاء نموده است عدد آن جماعتی را که بخدمت آن حضرت رسیده اند و معجزات بر ایشان ظاهر گردیده است از وکلاء و غیر وکلاء و ایشان این جماعتند عثمان بن سعید عمروی پسرش محمد و حاجز

بلالی و عطار و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحاق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری بسامی و محمد بن أبی عبد اللّه اسدی و از اهل آذربایجان قاسم

حق الیقین، ص: ۳۲۹

ابن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلاء بوده اند و از غیر وکلاء ابو القاسم بن ابی حابس و ابو عبد اللّه کندی و ابو عبد اللّه جنیدی و هارون قراز و نیلی و ابو القاسم بن دبیس و ابو عبد اللّه بن فروخ و مسرور طباخ آزاد کرده امام علی نقی علیه السّلام و احمد بن حسن و برادرش محمد و اسحاق کاتب از بنی نوبخت و صاحب پوستینها و صاحب سره سر بمهر و از همدان محمد کشمرد و جعفر بن حمدان و محمد بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران و از دینور حسن بن هارون و احمد پسر برادر او و ابو الحسن و از اصفهان ابن بادشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدرش و حسن بن یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسر او و ابو محمد بن ابن هارون و صاحب سنگریزه و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفوگر و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از قایس دو مرد و از شهر زور پسر خالویه و از فارس مجروح و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب مال و

رقعه سفید و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب مولودین و صاحب مال بمکه و ابو رجا و از نصیبین محمد بن وخبا و از اهواز حضینی و آنچه در کتب معجزات مذکورانـد زیـاده از هفتاد نفر میشونـد و خبری را که در این عـدد از جماعت مختلف نقل می کننـد البته متواتر بالمعنی میشود و شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که قائم ما را غیبتی خواهد بود که غیبت او بطول خواهد انجامید گفتم چرا یا بن رسول اللّه فرمود حقتعالی البته سنتهای پیغمبران را در غیبتهای ایشان در این امت جاری خواهد کرد و ناچار است که حضرت استیفاء کند جمیع مدتهای غیبتهای همه را حقتعالی میفرماید لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ یعنی مرتکب خواهید شد سنت های پیشینیان را مطابق آنچه واقع شده است و ایضا از عبد اللّه بن الفضل روایت کرده است که حضـرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که البته صاحب این امر را غیبتی خواهد بود که هر سست ایمانی شک کند گفتم چرا حضـرت فرمـود که مـا را رخصت نـداده انـد که علتش را بیـان کنیم گفتم چه حکمت در غیبت آن حضـرت خواهـد بود فرمود همـان حکمت که در غیبت پیغمبران سابق و اوصـیای ایشان بوده و است و آن حکمت معلوم نمیشود مگر بعـد از ظهور آن حضرت چنانچه حضرت خضر بیان نکرد حکمت سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر و برپا داشتن دیوار را

مگر وقت جدا شدن از یکدیگر ای پسر فضل این امریست از امور غریبه خدا و سری است از اسرار خدا و غیبی است از غیوب خدا و چون دانستیم که خداوند عالمیان حکیم است باید تصدیق کنیم بآنکه افعال او همه منوط بحکمت است هر چند وجهش بر ما معلوم نباشد و کلینی روایت کرده است که اسحاق بن یعقوب عریضه ای نوشت بخدمت حضرت صاحب

و بمحمد بن عثمان داد و بخدمت آن حضرت فرستاد و سؤال کرد از علت غیبت و از آنکه مردم چه نفع میبرند از او در حال غیبت حضرت نوشت اما علت غیبت حقتعالی میفرماید یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید سؤال مکنید از چیزی که اگر ظاهر شود بر شما آزرده شوید بدرستی که نبود احدی از پدران من مگر آنکه در گردن او بیعتی واقع شد از برای خلیفه ظالمی که در زمان او بود و من در وقتی بیرون خواهم آمد که بیعت احدی از ظالمان و غاصبان خلافت در گردن من نباشد و اما آنچه سؤال کرده بودی از وجه انتفاع مردم از من در غیبت من مانند آفتاب است در وقتی که غایب کرده باشد آن را ابر از دیده ها و بدرستی که من امان اهل زمینم از عذاب الهی چنانچه ستاره ها امان اهل آسمانند پس ببندید درهای سؤال را از چیزهائی که نفعی بشما ندارد و تکلیف مکنید در امری که شما را تکلیف دانستن آن نکرده اند و دعا کنید که حقتعالی ما را بزودی فرج کرامت فرماید که

فرج شما در آنست و سلام خدا بر تو باد و بر هر کس که متابعت هدایت کند ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که او سؤال کرد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که آیا شیعه منتفع خواهد شد بحضرت قائم در زمان غیبت او فرمود بلی بحق خداوندی که مرا بپیغمبری فرستاده است که منتفع میشوند باو و روشنی می یابند بنور ولایت او در غیبت او مانند انتفاع مردم بآفتاب هر چند ابر او را پوشیده باشد.

مؤلف گوید که تشبیه بآفتاب زیر ابر اشاره است بچند چیز (اول) آنکه بمدلول اخبار معتبره نور وجود و علم و هدایت و سایر فیوض و کمالات و خیرات ببرکت ایشان بخلق میرسد و ببرکت ایشان و شفاعت ایشان و توسل بایشان حقایق و معارف شیعیان ظاهر میگردد و بلاها و فتنه ها از ایشان رفع میشود چنانچه حقتعالی فرموده است وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ و عامه و خاصه روایت کرده اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که اهل بیت من امان اهل زمینند چنانچه ستاره ها امان اهل آسمانند و هر که دیده دلش اندکی بنور ایمان منور شده باشد میداند که هرگاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را ندانند یا مطلب دقیقی و مسئله مشکلی بر او مشتبه گردد همین که متوسل بارواح مقدسه ایشان شود بقدر توسل البته ابواب رحمت و هدایت بر او مفتوح میگردد (دویم) آنکه همچنانکه آفتاب که بابر پوشیده باشد با وجود انتفاع خلق بضوء او آنا فآنا منتظر رفع سحاب

و کشف حجاب هستند همچنین شیعیان مخلص پیوسته در ایام غیبت منتظر فرج هستند و مأیوس نمیگردند و ثوابهای عظیم میبرند (سیم) آنکه منکر وجود آن حضرت با وجود سطوح انوار و ظهور آثار آن جناب مانند

حق الیقین، ص: ۳۳۱

منکر آفتاب است هرگاه پوشیده بسحاب باشد (چهارم) آنکه چنانچه مستور بودن آفتاب بسحاب گاه هست که از برای عباد اصلح است همچنین گاه باشد غیبت آن حضرت از برای شیعیان با وجود انتفاع ایشان بآثار ایشان اصلح باشد از ظهور آن حضرت بوجوه شتی که ذکر آنها موجب تطویل است (پنجم) آنکه نظر بقرص آفتاب اکثر دیده ها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظرکننده شود همچنین دیدن شمس جمال آن حضرت را بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد چنانچه بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیاء ایمان بایشان می آورده اند و بعد از بعثت بسبب اغراض فاسده انکار میکردند مانند یهود مدینه و دور نیست که اکثر ایشان از شیعیان در این زمان غیبت نیز چنین باشند (ششم) آنکه در روز ابر بعضی از مردم آفتاب را از فرجه ها میبینند که بعضی نمی بینند همچنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان به خدمت آن حضرت رسند و بعضی نرسند چنانچه حضرت صادق علیه السّلام فرمود که حضرت قائم علیه السّلام را دو غیبت خواهد بود یکی کوتاه و یکی دراز و در غیبت او نخواهند دانست جای او را مگر خواص شیعیان او و در غیبت دویم نخواهند دانست مکان او را مگر مخصوصان و موالیان او و در روایت دیگر وارد شده است که سی نفر از

مخصوصان آن حضرت همیشه در خدمت او خواهند بود یعنی هر یک که بمیرند دیگری بجای او خواهد آمد (هفتم) آنکه آن حضرت و آباء اطهار او علیهم السلام مانند آفتابند در عموم نفع و کسی بغیر کور بی بهره از نفع ایشان نیست چنانچه حقتعالی در حق آن کورباطنان فرموده مَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا و وجوه دیگر بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

و بعد از آنکه دلایل قاطعه و احادیث متواتره بر وجود حضرت قائم علیه السّلام قائم شده باشد انکار آن حضرت کردن بمحض استبعاد از طول حیات آن حضرت بی صورت است با آنکه مثل آن را همه عامه در وجود حضرت خضر علیه السّلام قائل شده اند و قائلند در عمر نوح علیه السّلام بزیاده از هزار سال و موافق روایات معتبره دو هزار و پانصد سال بوده است و عمر لقمان بن عاد را سه هزار سال قائل شده اند و عمر دجال بن صاید را از زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا نزول عیسی علیه السّلام از آسمان قائل شده اند و عمر حضرت عیسی علیه السّلام را تا زمان ظهور حضرت مهدی علیه السّلام قائلند پس چه استبعاد دارد که حقتعالی حضرت مهدی را در مدت مدید باقی بدارد تا وقتی که مصلحت در خروج او داند و او را امر بخروج فرماید و آنچه که میگویند که در وجود امام غایب چه فایده است این سؤال بی وجه است زیرا که هر گاه غیبتهای طولانی از پیغمبران سابق بروایت مسلمه بین الفریقین واقع شده باشد و رسول

خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مدتها در شعب أبی طالب و در طایف و در غار تا ظاهر شدن در مدینه از اکثر خلق پنهان شده باشد هر فایده ای که در وجود و غیبت آنها بود در وجود و غیبت آن حضرت میتواند بود و اگر فایده بغیر آن نباشد که شیعیان را در اعتقاد بامامت و وجود آن حضرت و انتظار ظهور آن حضرت بردن ثوابی غیر متناهی حاصل میشود کافی است چنانچه منقول است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند که کدام عمل محبوبتر است نزد خدا حضرت فرمود که انتظار فرج و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقولست که فرمود که غیبت امام دوازدهم ممتد خواهد شد و اهل زمان غیبت او که قائل باشند بامامت او و انتظار ظهور آن حضرت کشند بهترین اهل هر زمان خواهند بود زیرا که حق تعالی از عقل و فهم و معرفت آن قدر بایشان عطا فرموده است که غیبت نزد ایشان بمنزله مشاهده گردیده است و خدای عز و جل ایشان را در آن زمان بمنزله جماعتی گردانیده که جهاد کنند در پیش روی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشمشیر ایشانند مخلصان بحق و شیعیان مایند براستی و دعوت کنندگانند خلق را بسوی دین خدا در پنهان و آشکار و فرمود که انتظار فرج کشیدن از بزرگترین فرجها است و ایضا از آن حضرت منقولست که هر که ثابت بماند بر ولایت ما در غیبت قائم ما عطا کند باو حقتعالی ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و احد و بسندهای معتبر از

حضرت صادق علیه السّلام منقولست که هر که انتظار ظهور قائم کشد و بمیرد بمنزله کسی است که در زیر خیمه حضرت قائم با آن حضرت باشد بلکه مثل کسی است که در پیش روی او شمشیر زند و جهاد کند بلکه بمنزله کسی است که در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شهید شده باشد و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که بر مردم زمانی خواهد آمد که غایب شود از ایشان امام ایشان پس خوشا حال آنها که ثابت بمانند بامر ما در آن زمان و کمتر ثوابی که برای آنها خواهد بود آنست که ندا کند حقتعالی ایشان را که ای بندگان من ایمان آوردید بسر من و تصدیق نمودید بغیبت من پس بشارت باد شما را بثواب نیکو از جانب من بدرستی که شمائید بندگان و کنیزان من از شما قبول میکنم عبادت را و بس و از شما عفو میکنم گناهان را نه از غیر شما و شما را می آمرزم و بس و ببرکت شما باران میفرستم از برای بندگان خود و بسبب شما دفع میکنم بلا را از ایشان اگر شما نمیبودید عذاب خود را بر ایشان میفرستادم راوی گفت یا بن رسول اللّه چه چیز است بهتر کاری که مردم در آن زمان کنند فرمود زبان را نگاهداشتن و ملازم خانه ها بودن و احادیث در این باب زیاده از حد و احصاء است با آنکه از کجا معلوم است که منافع آن حضرت ظاهرا بمردم نمیرسد بر وجهی که او را نشناسند چنانچه وارد شده است که آن حضرت هر سال بحج می آید

و مردم را میشناسد

حق الیقین، ص: ۳۳۳

و مردم او را نمیشناسند و چون آن حضرت ظاهر شود گویند که ما او را میدیدیم و نمیشناختیم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقولست که صاحب این امر شبیه است بحضرت یوسف این سنیان اشباه بخوک چرا انکار میکنند این را برادران یوسف عقلاء و دانایان و اسباط پیغمبران بودند و رفتند بنزد او و با او سخن گفتند و سودا کردند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه خود را بایشان شناسانید پس چه انکاری میکنند این امت حیران که حقتعالی در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را پنهان کند از ایشان و در میان ایشان تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و پا بر روی فرشهای ایشان گذارد و ایشان او را نشناسند تا آنکه خدا او را رخصت دهد که خود را بایشان بشناساند چنانچه یوسف را رخصت داد که خود را ببرادران خود بشناساند و متکلمان میگویند که بر خدا واجبست که حجت خود را نصب کند زیرا که لطف بر او واجبست و اگر مردم او را خائف گردانند و او غایب گردد تقصیر از مردم خواهد بود و جمعی که در این باب تقصیری نداشته باشند بثواب های عظیم فایز خواهند گردید خصوصا در وقتی که از برکات ائمه آثار ایشان منتشر گردیده باشد و مسائل دین را برای شیعیان بیان فرموده باشند و فقها و راویان اخبار خود را هادی دین مردم گردانیده باشند و مردم را امر برجوع بایشان در مسائل دین فرموده باشند پس در غیبت ایشان چندان حیرتی برای

شیعیان نخواهد بود چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که حقتعالی در هر عصری عادلی چند از راویان احادیث اهل بیت علیهم السّلام را مقرر گردانیده است که نفی میکنند از این دین تحریف کردن غالیان را و بر خود بستن مذاهب باطله مبتدعان را و تأویل کردن جاهلان را و فرمانها و توقعیات از حضرت صاحب علیه السّلام بشیعیان رسید که در ایام غیبت ما رجوع کنید براویان احادیث ما که ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر همه یا بر ایشان و آن دلایل و نصوصی که ما بر امامت آن حضرت اقامه نمودیم احتیاج باین سخنان ندارد وَ اللَّهُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ تمام شد جلد اول از کتاب حق الیقین.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

